



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

بِسْمِ تَعَالَى

مَعْلَقَاتِ سَبْعَةٍ

شرح و تعلیق گزیده دیوان شمس مولوی

اثر: کلب آستان حضرت علامہ امینی

عبدالله عصام رودسری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معلقات سبعة: شرح و تعليق گزیده ديوان شمس مولوی

نویسنده:

عبدالله عصام رودسری

ناشر چاپی:

الحاوي

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	معلقات سابعه: شرح و تعلیق گزیده دیوان شمس مولوی
۹	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۴	مقدمه
۱۶	غزل اول: داستان عشق شمس
۲۱	غزل دوم: داستان عشق ورزی به آفلین
۲۷	غزل ۳: داستان کرم پروردگار
۳۳	غزل چهارم: مقام جمع الجمعی شمس در هیروت وحدت وجودی:
۳۴	غزل پنجم: معشوقه بودن خدا و انعکاس او در آینه و تبدیل شدن به شمس تبریزی در قالب شمس تبریزی
۳۷	غزل ششم: داستان تقدیس شراب خواری و افیون کشی و لواط کاری و زناکاری و.....
۴۳	غزل هفتم: تقدیس شمس تبریزی و ابلیس رجیم:
۴۸	غزل ۸: عربده کشی های مولانا برای حضرت عزرائیل:
۵۲	غزل نهم: تقدیس شراب و شرابخواری و افیون و افیون کشی و.....:
۵۵	غزل ۱۰: شرابخواری و افیون کشی و سیر در عالم هیروت و.....:
۵۷	غزل ۱۱: تقدیس شرابخواری و حشیش کشی و مجلس ضرب و سماع:
۶۲	غزل ۱۲: ناله های مولانا در فراق شمس:
۶۳	غزل ۱۳: داستان اسراری که به شمس و مولانا الهام می شد:
۶۴	غزل ۱۴: تشبیه خداوند العیاذ بالله به دزد و راهزن غارتگر و.....:
۶۶	غزل ۱۵: تقدیس آموزه های شیطانی:
۶۸	غزل ۱۶: داستان قاب قوس شمس تبریزی:
۷۱	غزل ۱۷: ادعای گفتگوی دائم با خدا و الهام و وحی خدا به صاحبان حشیش و افیون و شرابخوار:
۷۳	غزل ۱۸: استهزاء و مسخره کردن آیات عظیمه قران:
۷۵	غزل ۱۹: روان شدن شمس تبریزی در آسمان:

- غزل ۲۰: آموزه های شیطانی فرقه ضاله وحدت وجودی: ۷۷
- غزل ۲۱: ۷۸
- غزل ۲۲: داستان آینه وحدت وجودی و روییدن بنگ و حشیش در سبزه زار خداوند: ۸۱
- غزل ۲۳: داستان قتل شمس تبریزی و ناله های مولانا ۸۶
- غزل ۲۴: هذیان گویی و ظهور آثار بنگ و شراب: ۹۱
- غزل ۲۵: شکستن دیوار صوتی وحدت وجودی توسط شمس در عالم هیروتی : ۹۴
- غزل ۲۶: هذیان نزول وحی مدام آسمانی بر اوباش و اراذل: ۹۵
- غزل ۲۷: دروغپردازی و جعل حدیث های شرم آور در راستای اهداف ماکیاولیسی: ۹۷
- غزل ۲۸: باز هم طرح داستان مسخره و مضحک و دلکانه نقاش ازل در قالب دیگر: ۱۰۳
- غزل ۲۹: بیان داستان مضحک و مسخره سی مرغ کثرت و سیمرغ قاف در قالب دیگر ۱۰۸
- غزل ۳۰: تقدیس فرقه ای مسلک وحدت وجود و آموزه های شیطانی آن ۱۰۹
- غزل ۳۱: استهزاء آیات کتاب خدا و شکر شکنی های شیطانی وحدت وجودی ۱۱۲
- غزل ۳۲: تقدیس اوباش و اراذل و تقبیح بزرگان علم و ادب ۱۱۴
- غزل ۳۳: خروج از لاک متعفن و مشرکانه وحدت وجودی ۱۱۸
- غزل ۳۴: هذیان گویی نزول وحی خدا ، بر اوباش و اراذل وحدت وجودی و تقدیس آموزه های شیطانی آن ۱۲۱
- غزل ۳۵: ای خسرو عیار ما تو برده ای دستار ما ۱۲۵
- غزل ۳۶: استهزاء خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا ۱۲۶
- غزل ۳۷: داستان مسخره و مضحک و دلکانه سی مرغ کثرت و سیمرغ وحدت ۱۳۰
- غزل ۳۸: مست و خرابم مطلب در سخنم نقد و خطا ۱۳۲
- غزل ۳۹: چرا برادران مارکسیت و کمونیست ما می گویند دین افیون توده است ۱۳۵
- غزل ۴۰: داستان العیاذ بالله راهزن بودن خدا و حاملگی مولانا ۱۳۸
- غزل ۴۱: داستان مضحک و مسخره نحوه فرو رفتن شمس در ذات خدا و خدا شدن ۱۴۲
- غزل ۴۲: تقدیس آموزه شیطانی گدایی و گداپروری و ارائه قالب دیگر در بیان داستان مضحک و مسخره نقاش ازل و.....: ۱۴۵
- غزل ۴۳: ناله های جگر خراش و جانسوز وحدت وجودی و اشکهای تمساح مولانا در فراق شمس ۱۴۸
- غزل ۴۴: داستان های مزخرف عشق و دوئیت و سیمرغ وحدت وجودی ۱۵۱
- غزل ۴۵: بسته کنم من این دو لب ۱۵۴

- غزل ۴۶: لطف وحدت وجودی معشوق یعنی العیاذ بالله خدا به این جماعت معلوم الحال: ----- ۱۶۱
- غزل ۴۷: بیرون آمدن از لاک نجس و متعفن وحدت وجودی: ----- ۱۶۲
- غزل ۴۸: داستان عاشق و معشوقی وحدت وجودی ----- ۱۶۴
- غزل ۴۹: شرح گفتگو و رازگویی وحدت وجودی با خدا و مزاح کردن خدا با ایشان ----- ۱۶۵
- غزل ۵۰: یاهو گویی و گراف گویی های وحدت وجودی و. . . ----- ۱۶۷
- غزل ۵۲: بیرون آمدن از لاک نجس و متعفن وحدت وجودی و.....: ----- ۱۶۸
- غزل ۵۳: نزول حضرت جبرئیل بر مولانا در عالم هیروت و داستان لب گرفتن مولانا از خدا و.....: ----- ۱۶۹
- غزل ۵۴: القاء یاهو های شیطانی وحدت وجودی به پیروان نگون بخت : ----- ۱۷۲
- غزل ۵۵: بیرون آمدن از لاک متعفن وحدت وجودی و تقدیس مشرکانه سیمرغی شمس در جایگاه حاجب و.....: ----- ۱۷۷
- غزل ۵۶: بکار گیری ترفند ماکیاولیستی موضوع فهم یاهو های وحدت وجودی توسط گروهی خاص و....: ----- ۱۷۸
- غزل ۵۷: ترفند ماکیاولیستی مولوی در تقدیس خود از طریق تقدیس لجام گسیخته شمس تبریزی و: ----- ۱۸۲
- غزل ۵۸: ترفند ماکیاولیستی مولوی در تقدیس خود ، به بهانه تقدیس شمس ----- ۱۸۴
- غزل ۵۹: از خواری و مذلت شکایت مکن زیرا در تفکر وحدت وجودی ظالمان و ستمگران دست خدا و مامور خدا و ابزار خدا برای ستمگری و ظلم هستند ----- ۱۸۷
- غزل ۶۰: چو شهر لوط ویرانم و. . . ----- ۱۹۱
- غزل ۶۱: فرورفتن در طبقات دوزخ ----- ۱۹۴
- غزل ۶۲: تقدیس شراب و شرابخواری و عشق و عشق بازی با شمس تبریزی و.....: ----- ۱۹۶
- غزل ۶۳: بیرون آمدن از لکن نجس و نجس و متعفن وحدت وجودی: ----- ۱۹۷
- غزل ۶۴: بازهم بیرون آمدن از لاک نجس و نجس و متعفن وحدت وجودی ----- ۲۰۲
- غزل ۶۵: آوردن خبر مرگ شمس تبریزی ----- ۲۰۴
- غزل ۶۶: تقدیس و ترویج شراب و شرابخواری و افیون و افیون کشی و استهزاء آیات کتاب خدا و احکام شریعت و.....: ----- ۲۰۸
- غزل ۶۷: خروج از لاک متعفن و نجس و نجس وحدت وجودی: ----- ۲۱۲
- غزل ۶۸: ترفند ماکیاولیستی تقدیس شمس تبریزی و.....: ----- ۲۱۵
- غزل ۶۹: نالیدن و سر دادن آه ماکیاولیستی در فراق شمس تبریزی ----- ۲۱۹
- غزل ۷۰: عمر آمد عمر آمد ببین سر زیر شیطان را و.....: ----- ۲۲۱
- غزل ۷۱: عشق کنب و عشق شراب و عنایت های ربانی: ----- ۲۲۲
- غزل ۷۲: بازهم طرح داستان مضحک و مسخره و دلفکانه نقاشی ازل در قالب های دیگر و. . . ----- ۲۲۵

- غزل ۷۳: هدایت به شیوه و طریق وحدت وجودی: ----- ۲۲۸
- غزل ۷۴: دعوت عنکبوتی از فریب خوردگان: (تا تو را مثل خود گدا نکنم/ دست از دامنت رها نکنم) ----- ۲۳۲
- غزل ۷۵: پاسخ مولانا به شخصی باوقار که او و افکار شیطانی او را سرزنش و وی را دیوانه خطاب کرده است ----- ۲۳۵
- غزل ۷۶: من آنم که رستم بود پهلوان و..... ----- ۲۳۹
- غزل ۷۷: نهی مریدان از دعوت صاحبان عقل و درایت و... ، برای قبول یاهه های وحدت وجودی: ----- ۲۴۲
- غزل ۷۸: بیرون آمده از لاک نحس و نجس و متعفن و پلید وحدت وجود: ----- ۲۴۴
- غزل ۷۹: داستان ریاضت و کرامت وحدت وجودی ----- ۲۴۸
- غزل ۸۰: تقدیس شراب و شراب خواری و زنا و زناکاری و لواط و لواط کاری و..... ----- ۲۵۴
- غزل ۸۱: تقدیس شراب خواری و تقدیس راه و طریقه مشرکانه وحدت وجودی: ----- ۲۵۶
- غزل ۸۲: ورود شمس به قتلگاه قونیه و..... ----- ۲۶۰
- غزل ۸۳: ترویج آداب شیطانی سماع و تقدیس وحدت وجودی مغولان. ----- ۲۶۵
- غزل ۸۴: فنای مرغیت و حصول سیمرغی و..... ----- ۲۶۷
- غزل ۸۵: ترفند تقدیس مشرکانه شمس، با هدف ایجاد پست قائم مقامی برای خود و..... ----- ۲۶۸
- غزل ۸۶: تقدیس بی ادبی و بی شعوری و تقدیس خشونت و زشتی و درنده خویی و..... ----- ۲۷۰
- غزل ۸۷: تقدیس مشرکانه سیمرغ وحدت وجودی یعنی شمس تبریزی ----- ۲۷۳
- غزل ۸۸: من خمره حشیش و بنگ هستم و..... ----- ۲۷۴
- غزل ۹۰: تقدیس شمس و استهزاء پیامبران و مسخره کردن مقدسات و خانه خدا و چشمه زمزم و..... ----- ۲۷۶
- غزل ۹۱: تکرار داستان شیطانی اخ اخ، در غزل (۸۰) و..... ----- ۲۷۸
- غزل ۹۱: هم فاعل باش و هم مفعول ولی وابسته مباش و..... ----- ۲۸۰
- غزل ۹۳: میندیش میندیش خر باش و الاغ باش که اندیشه چو دام است و..... ----- ۲۸۳
- غزل ۹۴: داستان مسخره فلسفه چرخیدن و توجیهات مضحک ماکیاولیستی دیگر تفکرات وحدت وجودی ----- ۲۸۷
- غزل ۹۵ و ۹۶: توصیه برای حفظ ظاهر و..... ----- ۲۹۳
- غزل ۹۹: بازهم تقدیس ماکیاولیستی شمس تبریزی با هدف اظهار قائم مقامی و..... ----- ۳۰۴
- درباره مرکز ----- ۳۰۸

معلقات سبعة: شرح و تعليق گزیده دیوان شمس مولوی

مشخصات کتاب

سرشناسه: عصام رودسری، عبدالله، 1334 -

عنوان قراردادی: دیوان شمس تبریزی . برگزیده . شرح

عنوان و نام پدیدآور: معلقات سبعة: شرح و تعليق گزیده دیوان شمس مولوی / اثر عبدالله عصام رودسری .

مشخصات نشر: ساری: الحاوی، 1401 .

مشخصات ظاهری: [8]، 292ص .

شابک: 3400000 ریال 5-89-9843-622-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

عنوان دیگر: شرح و تعليق گزیده دیوان شمس مولوی .

موضوع: مولوی، جلال الدین محمدبن محمد، 604 - 672ق . دیوان شمس تبریزی -- نقد و تفسیر

Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn Mohammad . *Dīvān-i Shams-i Tabrīzī* -- Criticism and interpretation

موضوع: شعر فارسی -- قرن 7ق . -- تاریخ و نقد

Persian poetry -- 13th century -- History and criticism

شناسه افزوده: مولوی، جلال الدین محمدبن محمد، 604 - 672ق . دیوان شمس تبریزی . برگزیده . شرح

رده بندی کنگره: PIR5297

رده بندی دیویی: 8فا1/31

شماره کتابشناسی ملی: 9136955

ویراستار دیجیتالی: محمد منصوری

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فاپا

ص: 1

اشاره



سرشناسه: عصام رودسری، عبدالله، 1334 -

عنوان قراردادی: دیوان شمس تبریزی . برگزیده . شرح

عنوان و نام پدیدآور: معلقات سبعة: شرح و تعلیق گزیده دیوان شمس مولوی / اثر عبدالله عصام رودسری.

مشخصات نشر: ساری: الحاوی، 1401.

مشخصات ظاهری: [8]، 292ص.

شابک: 3400000 ریال 5-89-9843-622-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

عنوان دیگر: شرح و تعلیق گزیده دیوان شمس مولوی.

موضوع: مولوی، جلال الدین محمدبن محمد، 604 - 672ق. دیوان شمس تبریزی -- نقد و تفسیر

Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn Mohammad . *Dīvān-i Shams-i Tabrīzī* -- Criticism and interpretation

موضوع: شعر فارسی -- قرن 7ق. -- تاریخ و نقد

Persian poetry -- 13th century -- History and criticism

شناسه افزوده: مولوی، جلال الدین محمدبن محمد، 604 - 672ق. دیوان شمس تبریزی . برگزیده . شرح

رده بندی کنگره: PIR5297

رده بندی دیویی: 8فا1/31

شماره کتابشناسی ملی: 9136955

ویراستار دیجیتال: محمد منصور

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فاپا

ص: 3

شرح و تعليق و نقد گزیده دیوان شمس مولوی

اثر: کلب آستان حضرت

علامه امینی رضوان الله تعالى عليه

«عبدالله عصام رودسری»

ص: 4

بسمه تعالی

این اثر به حول و فضل الهی و عنایات خاصه حضرت بقیةالله امام زمان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و توجهات مولانا حضرت زینب سلام الله علیها تقدیم می شود به ساحت قدس و مطهر ذوات مقدسه حضرت رسول الله محمد مصطفی صل الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم و سبط اکبر آن یعنی امام حسن مجتبی و وجود مظلوم و غریب ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیهم السلام و عجل فرجهم و امید واثق دارد نگارنده تا با این اثر و آنچه تاکنون نگاشته است از الطاف و مراحم ذات اقدس الهی و ذوات مقدسه معصومین و در راس آن ها محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم، او و عزیزان او و همه اهل ایمان بهره مند گردند آمین یا رب العالمین اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

کلب آستان حضرت علامه امینی

عبدالله عصام رودسری

ص: 5

پس توجه نماید مخاطب ارجمند که نگارنده به حول و فضل الهی و عنایات خاصه حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و توجهات مولانا حضرت زینب سلام الله علیها تاکنون به شرح و تعلیق و تفسیر آثار دیگر مولانا یعنی دفاتر او و کتاب فیه مافیه او پرداخته و در حال حاضر نگارش این اثر را در پیش رو دارد و همانگونه که در آثار قبل مشخص و اثبات گردید مولانا از طریق جعل حدیث و یا دخل و تصرف در آیات عظیم کتاب خدا و واژگونه نمودن معانی و مفاهیم آیات و روایات و تقدیس ابابکر و عمر و عثمان و معاویه و بنی امیه و بنی العباس و . . .، فقط و فقط بدنبال نشر و ترویج اندیشه های فرقه ای مشرکانه و حدت و جودی خود بوده است زیرا با این ترفند می توانسته است که اولاً- از هجمه اهل اسلام خود را رهایی داده و ثانیاً در پناه عشق و علاقه متعصبین اهل سنت نسبت به کسانی که او به تقدیس آن ها پرداخته، به انتشار افکار و اندیشه های مشرکانه خود اقدام نماید و لذا او در راستای تحکیم این سیاست و این استراتژی، به استهزاء ذوات مقدسه حضرت ابوطالب و حضرت سیدالشهدا و . . .، نیز پرداخته و همچنین در همین راستا عمداً از ذکر فضایل عظیم ذوات مطهره معصومین یعنی محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم که همه اهل اسلام به آن اقرار دارند خودداری نموده است یعنی در همین راستا یعنی جلب رضایت متعصبین ناصبی، و در راستای اهداف ماکیاولیستی خود، تمامی فضایی را که ذات اقدس احدیت جل جلاله در کتاب عظیم خود ایشان را به آن آیات مدح فرموده است را عمداً نادیده گرفته است و الحال در این اثر با این برداشت و این تجربه، به شرح و تعلیق غزل های او می پردازیم و مقاصد اصلی او را از اشعار او بیرون آورده و کفر و الحاد و شرک ورزی او را اثبات می نمائیم اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

کلب آستان حضرت علامه امینی

عبدالله عصام رودسری

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که اشراف و آگاهی بیشتر و بهتر از شرح و تفسیر و تعلیق ما بر این اثر، که آن را سبعه معلقه نام نهادیم، با مطالعه آنچه که بر شرح دفاتر و کتاب فیه مافیة مولانا آورده ایم حاصل می گردد و علت نام گذاری این اثر نیز به سبعه معلقه آن است که در ایام جاهلیت، اعراب بدوی مشهورترین نوشته و گفتارهای عرب پیش از اسلام را که بصورت شعر درآورده بودند در قالب قصیده های هفت گانه بر دروازه های کعبه آویزان کرده بودند و به آن افتخار می کردند (که نگارنده در راستای تحدید و تدقیق این اثر به دنبال شرح و تفسیر آن نمی رود و بلکه به این کلام بسنده می نماید)، که با نزول آیات عظیمه کتاب خدا این قصاید به کناری انداخته شد یعنی با تابش انوار عظیم آیات کتاب خدا و تابش عظیم خورشید آن، تمامی خلائق و ادبا و . . . بی نیاز از افتخار نمودن و تفاخر به آن اشعار مزخرف و پست و بی معنی شدند و . . . ، (که نمونه برتر قصاید، آن قصیده (قفا نیک) از امرء القیس است که آن را در (81) بیت در بحر طویل سروده است و انگیزه او از این سرودن تجلیل روز (داره الجلیل) بود که با دختر عمویش که عاشق او بود روبرو شد. . . : (همسفران لحظه ای درنگ کنید تا به یاد دوست و منزلگاه او گریه کنیم در ریگستان. . . ، در اثر وزش های دو طرف جنوب و شمال، آثار آن از بین نرفته است و پیشگل و مدفوع آهوان به مانند دانه های فلفل در صحن خانه ها و در نزد آن ها می بینی. . .)، پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که ما اشعار مولانا را به این قصاید مزخرف تشبیه نمودیم که جماعتی هپروتی و جاهل به آن افتخار می کنند در حالی که این اشعار همگی، متضمن معانی پست و مشحون از کفر و شرک و الحاد است و . . . ، همان اشعار که همگی در واقع قالب هایی متفاوت از تفکرات و اندیشه های مکرر و تکراری او در القاء باورهای مشرکانه وحدت وجودی اوست باورهایی چون داستان مسخره و مضحک نقاش ازل و مأمور بودن ابن ملجم و دیگر اشقیای عالم از سوی خدا به انجام شقاوت و . . . ، و یا تقدیس زناکاری و لواط گری و تجاوز جنسی به کودکان و زنان فریب خورده و . . . ، به بهانه عشق مجاز و سیر و سلوک به سوی محبوب حقیقی یعنی خدا از این طریق، یعنی از عشق مجاز به سوی عشق حقیقی رفتن (که در واقع از مصادیق جادو و جادوگری است زیرا جادوگر از راه خلاف شرع مقدس به سوی اهداف خود روانه است یعنی به سوی دوزخ که ذات اقدس احدیت به او وعده داده است و . . .)، و سپس در ذات خدا فرو رفتن و ادعای خدایی کردن که ایشان این اراجیف و مزخرفات را شطحیات

نامیده اند یعنی سرریز شدن اندرون به بیرون، ولی زندان آن را زر زر اضافی و بی ادبی نباشد گوه خوری اضافی و اهل شریعت آن را کفر ورزی و الحاد و شرک و...، و صاحبان عقل آن را نفهمی و نادانی و جهل می دانند و توجه نما که چگونه به مضمون کلام مولای مظلوم ما علی علیه السلام که چگونه این انسان پست که دیروز او نطفه پست و بی مقدار و نجس و امروز او جسدی است که حامل و ظرف مدفوع است و فردای او لاشه ای متعفن و گندیده است)، در قالب این اشعار و این آثار و تحت عنوان عرفان و عشق و...، تا این حد به مرز ابلهی و حماقت و کفر و شرک وارد می شود که از راه عشق مجاز یعنی تجاوز به کودکان نابالغ و زنان فریب خورده یعنی لواط و زنا به وجد وصل آن ها رسیده و سپس از لذت این عمل شیطانی دلچک وار به سماع و چرخش در آمده و مدعی شود که در ذات خدا فرورفته و تبدیل به خدا شده و سپس نعره های شیطانی من خدا هستم و مرا پرستش کنید او به هوا مرتفع شود پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما در این فراز و بعد از این اشارات، به اشعار مولانا که در واقع قالب های دیگری از باورهای فرقه ای وحدت وجودی او است همان باورهای مشرکانه و مضحک و مسخره که قبلاً آنها را در دفاتر و کتاب فیه ما فیه در قالب های دیگر بیان نموده است:

(1) (ای رستخیز ناگهانی، و ای رحمت بی منتها / ای آتشی افروخته در بیشه اندیشه ها)، و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که خطاب مولانا در این بیت به خداوند متعال نیست بلکه به شمس تبریزی است که بر او ظاهر شده و آتشی در بیشه اندیشه های او یعنی تفکرات شریعت او انداخته و او را از عقل و نقل رهانیده و به وادی عشق و عاشقی و آگاه کردن او از خدایی خود و برتری با یزید و دیگر شیوخ شکارچی خبیث و...، بر وجود اقدس رسول خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم رسانیده است و توجه نماید مخاطب ارجمند که این برتری، اظهار فکر و اندیشه و باور مشرکانه و مضحک و...، او و پیروان اوست و بقیه توجیه و تأویلات برای رهایی ایشان از این رسوایی است همان رسوایی که از واقع شدن آنها در برهوت هپروت و به تصور رسیدن به گلشن لاهوت به ایشان دست داده است

(2) (امروزه خندان آمدی، مفتاح زندان آمدی / بر مستمندان آمدی چون بخشش و فضل خدا)، یعنی ای شمس تو آمده ای و مرا از زندان شریعت و عقل و نقل رهانیده و به سلک عاشقان وارد نموده ای و این تفضل تو به مانند بخشش خدا بر مستمندان است،

(3) (خورشید را حاجب تویی، امید را واجب تویی / مطلب تویی، طالب تویی هم منتها، هم مبتدا)، او در این بیت مدح شمس را بهانه ای برای شرح ارکان باورهای فرقه ای

وحدت و جودی خود یعنی همان داستان حماقت بار آئینه و آن داستان مسخره و مضحک نقاش ازل و اراده او در ترسیم نقاشی های زشت و زیبا که در تضاد با هم هستند و هر دو بواسطه اراده او طرح ریزی و اجرا می شوند تا کنز مخفی او شناخته شود و...، و به همین دلیل ابن ملجم و یزید و شمر و معاویه و...، و اساساً تمامی اشقیای عالم از ابتداء یعنی پدید آمدن انسان هوشمند، تا انتهای عالم، همگی مامور او و دست او و ابزار او بوده اند و...، یعنی همگی مجری اوامر او هستند، قرار می گیرد او در این بیت، شمس را می ستاید و به این اصل وحدت و جودی که مطلب تویی و طالب هم تویی و مبتدا و منتها نیز تو هستی اشاره و در بیت بعد آن را بیشتر معنی می نماید تا مخاطبان او شیرفهم شوند:

4) (در سینه ها برخاسته، اندیشه ها را آراسته / هم خویش حاجت خواسته هم خویشان کرده روا)، مولانا با قرار دادن بیت قبلی به عنوان پایه اندیشه های مشرکانه خود، به تقدیس شمس تا مرحله خدایی پیش می رود و در کلمات (خورشید را حاجب تویی)، یعنی هم نشانگر خدایی و هم پوشاننده او یعنی در مرحله فنای در ذات خدا و خدا بودن هستی و سپس به گمان خود، در این بیت رفع ابهام از اذهان مخاطبان ابله خود کرده و می گوید (در سینه ها برخاسته، اندیشه ها را آراسته) یعنی همان داستان احمقانه نقاش ازل و ترسیم اندیشه های زشت و زیبا و...، سپس او را وصف می کند با این صفتی که به دروغ به خدا بسته است که (هم خویش حاجت خواسته، هم خویشان کرده روا)، یعنی همانگونه که خدا دعا را در بنده ایجاد و سپس دعا را اجابت می کند این شمس هم در همین مقام مشغول افاضه فیض به او و دیگر شیوخ شکارچی و پیروان به منزله بز اخوش اوست و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که مولانا در دفاتر خود ابتداء این دروغ را بر خدا و سپس آن را به شمس نسبت می دهد تا اصل وحدت او در ذات خدا را در مخاطبان گمراه خود القاء نماید یعنی مانند آنچه در دفتر چهارم بیت 3500 می گوید: (هم ز اول می دهی میل دعا / تو دهی آخر دعاها را جزا) و یا در دفتر ششم 2329: (چون دعایان امر کردی ای عجاب / این دعای خویش را کن مستجاب)، یعنی ای خدا دعای خود را مستجاب کن و این کلام یاوه و مزخرف او، درواقع همان اصل اصلی اساسی و باور مشرکانه او در تمامی دفاتر اوست و...، که به همین منوال همه اعمال را از نیک و بد به خداوند نسبت می دهد یعنی به شرح دفتر سوم 2229: (آن دعا حق می کند چون او فناست / آن دعا و آن اجابت از خداست)، او در بیت بعدی تلاش می کند که پیروان خود را شیرفهم نموده و در بیت بعدی از تردید به در آورد

5) (ای روح بخش بی بدل و ای لذت علم و عمل / باقی بهانه ست و دغل، کاین علت آمد آن دوا)، یعنی غیر این تفکر، که علت و دوا از روح بخش بی بدل یعنی شمس است، اصل هر دروغ و فریب کاری است، او در بیت بعدی از غلاف نجس و متعفن وحدت وجودی خود خارج شده و کینه توزی نسبت به شیطان و اشقیای عالم و از جمله نماد آن در کثرت یعنی فرعون و ابن ملجم را، حاصل فریب خوردگی و کج بینی فرد می داند که از روی کینه با آنها که بی گناه هستند یعنی مجری اوامر خدا هستند و دست خدا و ابزار خدا و مأمور خدا در شرارت هستند تا تصویر زشت نقاشی نقاش ازل را پدید آورند، کینه ورزی می کنند و از روی جهل به امید بهشت و طلب دنیا این کج روی را دارند یعنی به شرح بیت ششم:

6) (مازان دغل، کژ بین شده، با بی گنه در کین شده / گه مست حورالعین شده، گه مست نان و شوربا) یعنی ما نیز مانند شیطان از فریب خدا به خطا افتاده و با بی گناهان کینه توزی می کنیم و این فریب خوردگی ما مستمر است در مستی که از وعده حورالعین و خیر در دنیا از سوی خدا داده می شود و . . . آری او در ایراد تهمت و افترا به خداوند جسور است زیرا (اغویتی) را از کمال جهل خود فریب و دغل و مکر فهم نموده است او در ادامه در راستای القاء اباطیل ابلهانه وحدت وجودی و اندیشه های شیطانی و باورهای مشرکانه خود، تمامی پیروان خود را دعوت به ترک تعقل و ترک احکام و فرایض شریعت می نماید تا از این طریق، گفتگو و تحری حقیقت را که برای رستگاری است را، اصلی برای دنیا طلبی و وعده های العیاذبالله دروغ خداوند تلقی نمایند که بایستی آنها را کنار قرار داده و ماجرا جویی ننمایند یعنی به شرح بیت هفتم:

7) (این سکر بین، هل عقل را، و این نقل بین، هل نقل را / کز بهر نان و بقل را، چندین نشاید ماجرا)، یعنی این مستی عشق و عاشقی را بین و عقل شریعت را کنار بگذار و این شیرینی را بین و حدیث و روایت را کنار بگذار که برای نان و سبزی یعنی امور بی ارزش، شایسته نیست به دنبال شریعت و احکام و فرایض و . . . بروی، مولانا در ادامه در بیت هشتم همان داستان مسخره و مضحک نقاش ازل و ترسیم دو نقاشی زشت و زیبا یعنی متضاد را برای نشان دادن قدرت خدا و . . . را در قالبی دیگر بیان می کند او در این باور مشرکانه، به عنوان دلیل قوی داستان احمقانه (اغویتی) شیطان به معنی فریب دادن را به مخاطبان گیج و گمراه خود القاء می نماید و کاری ندارد که این یاهو های او بر ضد عقل و تمامی آیات عظیمه کتاب خدا و اوامر ذات اقدس الهی در امر ونهی کردن بندگان و اعطاء اختیار در انتخاب راه خوب و بد و . . . است او در این خطاب وفق تفکرات

مشرکانه خود، خداوند را به وجودی توصیف می کند که برای شناساندن خود اضداد جهان هستی را به جان هم می اندازد و مقصود او از تدبیر صد رنگ مکر و حيله خداوند در این داستان و مقصود او از جنگ روم و زنگ یعنی سفید و سیاه در همین رابطه و به عنوان نماد اضداد به کار رفته است یعنی نقاش ازل، دو نقاشی زشت و زیبا را به جان هم انداخته یعنی فرعون و موسی را در کثرت بجان هم انداخته یعنی ابن ملجم را امر کرد که علی را به قتل برساند و به شفاعت او وارد بهشت شود زیرا اشقیای عالم یعنی نقاشی های زشت به اراده خدا عمل می کنند و مجری او امر او هستند یعنی مانند ارباب خود شیطان که العیاذبالله به فرمان و اراده خدا از سجده سرپیچی کرد و خدا او را فریب داد و...، و فهم و شعور ندارند او و امثال او و که مقصود ذات اقدس احدیت جل جلاله در بیان (اغویتنی) در کتاب عظیم قرآن اگر فریب باشد پس امر ونهی او به بندگان و به فرشتگان و به شیطان عبث و بیهوده است و...، ولی او و امثال او از روی کبر و غرور و لجام گسیختگی در پیروی از هوی و هوس، در برابر نمایندگان خدا یعنی آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم سر تواضع فرود نیاورده و زانوی ادب بر زمین نزده اند تا آن ذوات مقدسه، برای این جرثومه های فساد و تباهی معنی واژگان قرآن را بیان نمایند و بگویند که مقصود از (اغویتنی) در این آیه عظیمه قرآن مجید، خوار شدن و دلیل شدن است یعنی شیطان به خدا گفت به لحاظ این که مرا در برابر فرشتگان و...، خوار نمودی من چنین و چنان خواهم کرد، و...، آری پس در نظر این گمراهان، خداوند اصل حاکمیت اضداد را بر جهان حاکم کرده است و هر دو این اضداد به اراده او عمل می کنند تا او را در کثرت بشناسند و لذا در کثرت موسایی با موسای دیگر در جنگ می شود و در بالا فرعون و وجود ندارد و همانگونه که در کثرت ابن ملجم و علی و یزید و حسین و معاویه و علی و...، با هم در ستیزه هستند ولی در رجوع الی الله این بزهای لنگ یعنی ابن ملجم و یزید و معاویه و...، و تمامی اشقیای عالم که در دنیا از روی کج بینی خلاق، ملعون و مورد کینه بوده اند، زودتر به آغل خداوند یعنی بهشت وارد می شوند او این باور مشرکانه و ابلهانه و ضد عقل و ضد آیات عظیمه کتاب خدا و...، را در سراسر دفاتر منحوس خود و کتاب فیه مافیه و...، و در قالب های مختلف تکرار کرده است مانند این بیت (50) در مثنوی: (پس بنای خلق در اضداد بود/ لا جرم ما جنگی ایم از ضر و سود)، او به مخاطبان گیج و گمراه خود چنین القاء می کند که این اضداد در نهایت و در مقصد یعنی در رجوع الی الله به وحدت محض می رسند و این تضاد و جنگ در دنیا یعنی کثرت فقط و فقط برای نشان دادن خداست او در دفتر اول مثنوی بیت 1239 می آورد: (زندگانی، آشتی ضدهاست / مرگ،

آن کاندید میان نشان جنگ خاست)، یعنی در رجوع الی الله دیگر فرعون و ابن ملجم و... وجود ندارند و همه موسی و علی و... می شوند و در آن زمان یعنی با مرگ جنگ آنها نیز از بین می رود و اما مقصود او در فراز آخر در بیت هشتم (و اندر میان جنگ افکنی، فی اصطناع لا-یری)، یعنی این جنگها و این تضادها به اراده تو ای خداوند واقع می شود که از فرط ظرافت در صنعت آن به چشم نمی آید یعنی این جنگ های فرعون و موسی و علی و ابن ملجم و...، به حدی استادانه و ماهرانه است که اراده تو در آن به چشم نمی آید و همه تصور می کنند که موسی و فرعون دو شخصیت مجزا هستند در حالی که هر دو به اراده تو عمل می کنند و فرعون و ابن ملجم و... و همه اشقیای عالم همگی مامور تو و ابزار تو و دست تو برای انجام شقاوت هستند، او در این بیت و در راستای ابیات قبل و بنا بر اصل وحدت شهود و مقام عین الجمع یعنی خدا را در مظاهر دیدن، یعنی فرورفتن این ارادل و اوباش در ذات خداوند...، یعنی به شمس تبریزی خدا خطاب شده است و در واقع شمس خدایی فرورفته در ذات خداست که مولانا در او حضرت حق را ملاحظه می کند و این شمس همان خدایی است که فرزند مولانا گردن او را به قصاص شکستن گردن کیمیا خاتون شکست و اثری از او باقی نگذاشت، او در بیت بعدی آخرت خود را گرو می گذارد و به پیروان خود توصیه می کند که گوش های خود را بمانند و بهانه اعمال را بر دیگران قرار دهند ولی به خدا قسم بدانند که تمامی این جنگ ها یعنی ظهور اضداد در کثرت همگی دروغ و فریب است و توجه ندارد که پیروان او در گرو عقل خود قرار دارند نه در گرو قسم او:

9) (می مال پنهان گوش جان، می نه بهانه بر کسان / جان، رب خلصنی زنان، و الله که لاغ است ای کیا)، او به زعم خود اظهار همین مقدار یاهو را برای پیروان خود کافی می داند و به سوی معشوق خود یعنی شمس که همان خدای اوست می رود:

10) خامش که بس مستعجلم، رفتم سوی پای علم / کاغذ بنه، بشکن قلم، ساقی در آمد: الصلا)، آری، اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم یعنی ورود به سراشیبی دوزخ یعنی همان مکان که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل دوم: داستان عشق ورزی به آفلین

1) (ای طایران قدس را عشقت فزوده بال ها / در حلقه سودای تو، روحانیان را حالها) مولانا غالباً تمامی غزلیات خود را با گزافه گویی ها و غلو پردازی های مشرکانه آمیخته نموده و در خلال آن ها، باورها و عقاید کفرآمیز و مشرکانه وحدت وجودی خود را به مخاطبان خود القاء می نماید او در این غزل نیز بر آیات عظیمه الهی با کمال جسارت تعبیرهای واژگونه خود را مذکور می نماید و بر ضد آن اباطیل وحدت وجودی خود را اظهار می کند.

2) (در (لا احب الآفلین)، پاکی ز صورت ها یقین / در دیده های غیب بین هر دم ز تو تمثال ها)، او در این بیت به کلام ذات اقدس الهی در آیه شریفه 76 سوره انعام اشاره می کند که در این آیه حضرت ابراهیم علیه السلام در برابر کافران و مشرکین بعد از اظهار ظاهری و همنوا شدن ظاهری با ستاره پرستان و خورشید پرستان و ماه پرستان می فرماید (لا احب الآفلین) یعنی من افول کنندگان یعنی من خدای غروب کردنی یعنی خدای زوال یافتنی را به خدایی نمی پذیرم و البته کلام حضرت ابراهیم بیانگر یک حقیقت عظیم در همه ابعاد است یعنی اینکه انسان صاحب عقل و اختیار و دارای فهم و شعور نبایستی خالق جهان هستی را در مخلوقات جستجو نماید زیرا برای مخلوقات زوال و افول وجود دارد و این نشانه ضعف و سستی است و شایسته پرستش نیست و در همین راستا انسان فهیم و صاحب عقل، هرگز سنگ و چوب و یا موجودات جاندار از قبیل گاو و عقاب و انسان و پیامبران و... را به خدایی نمی گیرد و یا آنها را که مالک چیزی برای خود نیستند را مظهر خدا نمی داند یعنی بندگان خدا را یعنی پیامبران و اوصیاء ایشان را و...، به مانند قوم موسی و عیسی و امت محمد و...، انسانی را به خدایی نمی گیرد و مفهوم کلی (آفلین) یعنی مخلوقات و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که نگارنده در خصوص شاکله پرستش در وجود انسان ها بحث مفصل خود را در کتاب شریف برهان ذوالفقار خود مذکور نموده و آن را در این فراز تکرار نمی کند و فقط تاکید می نماید تا مخاطبان بدانند که تا چه حد یک فرد می تواند دگم و بی عقل و بی شعور باشد که انسانی مانند خود را که به تعبیر مولانا المظلوم علی علیه السلام دیروز او نطفه ای نجس و امروز او ظرف مدفوع و فردایی او لاشه ای گندیده است را به خدایی بگیرد و یا مانند این جماعت وحدت وجودی با آداب جادوگری یعنی ارتکاب افعال حرام در جستجوی خدا بر آید و از طریق عشق مجاز یعنی لواط گری و زناکاری با کودکان نابالغ و زنان فریب خورده و افیون و شراب خواری مستی خود را کامل نماید و از وصل این عشق های مجاز، دلچک وار به وجد و سماع درآمده و به چرخش درآید و خود را به زعم خود از عالم هپروت در ذات خدا

فروکند و نعره های من خدا هستم مرا پرستش کنید را از پرده دل برآورده و همگان را به پرستش و عبادت خود دعوت کند و از آن بدبخت تر کسانی هستند که در اطراف او به هیاهوی مشرکانه او عشق می ورزند و مثال آنها مثال کسی است که در بیابان برهوت و خشک و سوزان، دائماً تور ماهیگیری بر روی شنزار می انداخت و جمع می کرد و عده ای نیز در اطراف او ایستاده بودند و سطلهایی در دست داشتند پس حکیمی سوال کرد که چه می کنند و پاسخ شنید آن فرد می خواهد که از این بیابان رهوت و این شنزار سوزان ماهی صید کند و این جماعت هم با سطل های خود ایستاده اند تا ماهیانی را که او صید می کنند را در سطل های خود بریزند و...، آری او در القاء این باورهای احمقانه و مشرکانه فقط و فقط بر نادانی و بی عقلی مخاطبان خود تأکید می کند و لذا اینگونه بعد از ذکر این فراز از آیه عظیمه و علیرغم تأیید اینکه صورت ها و مخلوقات همگی در زمره آفلین هستند باز هم باور ضد این فراز از کتاب خدا را مذکور می نماید که دیده های غیب بین یعنی دیده های بایزید و شمس و او و دیگر شیوخ شکارچی و...، از خدا تمثال ها می بینند و البته او این معنی را به مخاطب القاء می کند تا شائبه خدا دانستن بایزید و شمس و خود او و دیگر جرثومه های فساد و تباهی را بیوشاند و فراموش کرده اند این خدایان که چگونه فرشته خداوند در مزبله ها محکم به پس سر آنها می کوبد تا به مدفوع خود بنگرند و حقارت خود را فراموش نکنند، او در این بیت سخن از صورت و غیب می کند و مقصود او از این واژگان، بیان وجه پنهان و آشکار هستی است و وجه پنهان همان خدا و وجه آشکار همین کثرت یا نمود و سایه آن وجه پنهان است و فراموش ننماید مخاطب گرامی این عبارت شریف را و آن را از نگارنده به یادگار داشته باشد که در قالب یک عبارت، تفکر مشرکانه وحدت وجودی را در دو شکل عین و نماد آن تعریف و درضمن رد نموده است و آن اینکه: (پست است پرستش خدایی که این جهان هستی او و یا نمود او باشد)، و در ادامه توجه نماید مخاطب ارجمند گرامی که مولانا به دنبال گزاره گویی ها در بیت های سه تا پنج، در بیت ششم از لاک متعفن وحدت وجودی خود خارج می شود و داستان مسخره و مضحک نقاش ازل و اراده او در پدید آوردن تصاویر زشت و زیبا و...، یعنی فرمان دادن به انسانها برای انجام اراده نیک و بد او و...، را اینگونه مذکور می نماید:

6) (سازی ز خاکی سیدی، بروی (سازی) فرشته حاسدی (یعنی ابلیس و شیطان که از طایفه فرشتگان است را حاسد او قرار دادی) / با نقد تو جان، کاسدی، پامال گشته مال ها)، او در این بیت به ساختن و پدید آوردن انسان و شیطان اشاره می کند و از هر دو اینگونه یاد می کند که: تو ای خدا از خاک آدم را خلق نمودی و بروی حاسدی گماردی و با اراده

تو جان یعنی اراده دیگران بی رونق و پایمال شده است او باز هم در این فراز، داستان ابن ملجم و علی را در قالب دیگر طرح می کند و به توجیه و تأویل افکار شیطانی خود می پردازد و قرآن را به رأی خود تفسیر می کند و اراده و اختیار را که مخصوص طایفه جن و انسان است را بر ظاهر قرآن حمل کرده و به فکر و عقل گنجشکی خود تصور می کند که شیطان و یا ابلیس، فرشته بوده و عقل ندارد که ذات اقدس احدیت جل جلاله اوصاف فرشتگان خود را در آیه عظیمه 6 سوره مبارکه تحریم، اینگونه بیان می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ)، یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید خود و خانواده خود را از آتش دوزخ حفظ نمائید همان آتش که مردم (سخت دل کافر و بی رحم) و سنگ (خارا) آتش افروز اوست و بر آن دوزخ فرشتگانی بسیار تندخو و سخت گیر مأمورند که از آنچه خدا به آنان دستور داده سرپیچی نمی کنند و آنچه را به آن مأمورند را همواره انجام می دهند آری او و امثال او از روی کبر و غرور و عناد و عقده خود بزرگ بینی و پیروی از هوی و هوس و....، خود را بی نیاز از بهره گیری از علوم لدنی و خدادادی اوصیاء معصوم آخرین و برترین فرستگان خدا یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجه، دانسته و از دستور عقل خود پیروی نمودند و زانوی ادب در برابر ایشان بر زمین نهاده و لذا از هدایت الهی بی بهره شده و در ورطه هولناک ضلالت فرورفته و در سرایشی دوزخ گرفتار شدند آری او، شیطان را فرشته ای می داند که مخاطب خداوند در آیه عظیمه 34 سوره مبارکه بقره است و خبر ندارد که مفسر قرآن یعنی حضرت صادق علیه السلام در تفسیر آن چه فرموده است و چگونه با این مضمون اهل ایمان را از این ورطه جهل و نادانی نجات مرحمت فرموده که خداوند ملائکه را خطاب فرمود در حالی که شیطان از طایفه جن که مختار بود نیز در آن جمع حضور داشت همانگونه که خداوند به اهل ایمان در کتاب خود اشاره می فرماید در حالی که در میان ایشان منافقین حضور دارند او در دفتر دوم مثنوی بیت 2617 از قول ولی نعمت گمراهان یعنی ابلیس می فرماید: (گفت (یعنی ابلیس گفت) اول ما فرشته بوده ایم / راه طاعت را به جان پیموده ایم)، و آنقدر عقل و فهم ندارد که او در آیه بعد خلقت خود را شرح می دهد و انصراف موضوعی خلقت خود را اینگونه بیان می نماید ولی شخص گمراه مانند او هرگز با این آیات و نشانه ها به راه نمی آید زیرا او پیرو هوی و هوس شده و عقل که شاخصه تشخیص صحیح از ناصحیح است در او عمل نمی کند، ذات اقدس احدیت در آیه عظیمه 12 سوره مبارکه اعراف می فرماید: (قَالَ مَا مَنَعَكَ آلَا تَسْجُدُ إِذْ أَمَرْتُكَ ^{صَلِّ} قَالَ

أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) ، یعنی خدای متعال به شیطان فرمود چه چیز مانع شد که به آدم سجده نکردی و وقتی تورا امر کردم نافرمانی کردی، شیطان پاسخ داد که من از او بهترم که مرا از آتش و او را از خاک آفریدی، و توجه نماید مخاطب ارجمند که ذات اقدس احدیت جل جلاله انسان و جن را مختار و صاحب اراده و مخیر در انتخاب بین خوب و بد فرموده است و طایفه فرشتگان را از این امر مستثنی فرمود پس خلقت آنها، طبق روایات از نور و از عقل محض است ولی انسان و جن صاحب اختیار هستند و به این حقیقت عظیم در آیه عظیمه 179 سوره مبارکه اعراف، اینگونه تصریح شده است: (وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ) ، یعنی به یقین گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم زیرا آنها را دل هایی است که بی ادراک و معرفت است و دیده هایی بی نور و بصیرت و گوش هایی ناشنوای حقیقت، آنها مانند چهارپایان هستند بلکه بسی گمراه تر آنها همان کسانی هستند که غافلند یعنی ذات اقدس احدیت جل جلاله دوزخ را برای کسانی خلق فرموده است که صاحب اختیار هستند پس استثناء شدن فرشتگان از داخل شدن به آن دلیل قاطع است که آن ها معصوم هستند و از نور خلق شده و عقل محض می باشند و . . . پس اینکه تصور شود شیطان فرشته بوده است البته یاوه ای است که از آن یاوه تر کلامی وجود ندارد و این کلام از کسی صادر می شود که به ابتدایی ترین مفاهیم و معانی آیات کتاب خدا آگاه نیست و ادعای او از علم و آگاهی او پیشی گرفته و بر آنچه که به آن علم ندارد گفتار خود را قرار داده است، او در بیت بعدی یعنی بیت هفتم به تقدیس شیطان می پردازد و او و پیروان او را کسانی می داند که به او امر خداوند عمل نموده و وفق مأموریت های او انجام وظیفه می کنند و این خداوند است که به آنها بال و پر می دهد و مثال آنها در حسن ذات و زشتی ظاهر در کثرت مثال صورتی است که خالی سیاه دارد که اگرچه سیاه است ولی در خلقت و جایگاه خود باعث زیبایی سفیدی صورت می شود و مقصود او از این آسمان و ریسمان بافتن ها بیان همان داستان مضحک و مسخره نقاش ازل و به تصور کشیدن نقاشی های زشت و زیبا و . . . است، او در بیت هشتم برای شیرفهم کردن پیروان خود، ابن ملجم و دیگر اشقیار را به خار بد تشبیه می کند که خدا آنها را در کنار گل و با خواص خاص ذاتی آنها خلق نموده است و مقصود او از خار بودن و خصوصاً خار بد هم، خلقت قهری و جبری شقاوت در ابن ملجم است یعنی طبق اراده خداوند، خیر و شر در این جهان هستی لگام در لگام و پا به پای هم و به امر و اراده خدا پیش می روند:

7) (آنکو تو باشی بال او، ای رفعت و اجلال او / آن کو چنین شد حال او، بر روی دارد خال ها)، و در بیت 8) (گیرم که خارم، خار بد، خار از پی گل می زهد / صراف زر هم می نهد جو بر سر مثقال ها)، او در ادامه در ابیات نهم تا یازدهم به شرح و تقدیس عشق می پردازد و سپس مدعی می شود که بواسطه پیامبر، این درویشان به اقبال رسیده اند و تا جایی پیش می رود که در نهایت وقاحت، در بیت 15 مدعی می شود از ناحیه علم لدنی که به آنها افاضه شده کلام آنها مانند آب حیات به سوی پیروان جاری شده و آنها برای اینکه از این فیوضات بهره مند شوند نایستی خود را محروم کنند تا اعمال آنها میوه دهد و سپس تفاخر به اهل شریعت نموده و خود را اهل معنی و آنها را اهل صورت خطاب کرده که بر خلاف آن ها از تفصیل ها، به اجمالی بسنده کرده اند، . . .

12) (از رحمه للعالمین اقبال درویشان ببین / چون مه منور خرقة ها، چون گل معطر شال ها)،، 15) (آب حیات آمد سخن کاید ز علم (من لدن)، / جان را از او خالی مکن، تا بر دهد اعمال ها)، 16) (بر اهل معنی شد سخن، اجمال ها، تفصیل ها / بر اهل صورت شد سخن، تفصیل ها، اجمال ها)، آری او مدعی است که بواسطه وجود پیامبر، درویشان به اقبال رسیده اند و مانند ماه خرقة های آن ها منور و شال های آن ها چون گل معطر شده است و با افاضه فیض از سوی رسول خدا و . . . به فیض علم لدنی که مخصوص پیامبران معصوم و اوصیاء معصوم آنها است دست یافته اند و . . . آری زدن نعل وارونه عادت اوست و کسب آبرو برای گروهی فاسد و تبهکار و با بکارگیری اینگونه ترفند ها شیوه و روش معمول اوست، او شراب خواری و ضدیت با آیات کتاب خدا و یافتن اراجیف و تجاوز به کودکان و لواط کاری با آنها و زناکاری با زنان فریب خورده و . . . را تحت عنوان عشق مجاز و . . . اقبالی می داند که العیاذبالله از سوی پیامبر به آنها داده شده است همان اقبال که آن ها را به وجد حاصل از مستی شراب و افیون و سرمستی لواط و زنا به سماع در می آورد و سپس آنها را در ذات خدا که در هیروت آنها خلق می شود، فرومی برد و نعره های شیطانی من خدا هستم و در آسمان ها به دنبال من مگردید و مرا پرستش کنید که در جبه من غیر از خدا وجود ندارد و . . . را به آسمان مرتفع می نماید و سپس مدعی می شود که آنها به واسطه نزول این فیوضات که شمه ای از آنها بیان شد از سوی خداوند به فیض دارا بودن علم لدنی مفتخر می شوند و کلام آنها مانند چشمه ای جوشان سر بر می آورد و آب حیاتی می شود که پیروان بایستی از آن بهره مند شوند و . . آری ولی در عمل بین وجود اقدس آن حضرت و این جماعت مشرک و تبهکار و این جرثومه های فساد و تباهی دوری ازل تا بی نهایت است، آری هر کسی که ادعای عشق و

محبت به خدا را دارد بایستی که از رسول او، یعنی وفق او امر خداوند پیروی نماید یعنی به شرح آیه عظیمه 31 سوره مبارکه آل عمران: (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ)، یعنی بگو ای پیامبر اگر خدا را دوست می دارید (یعنی عاشق واقعی خداوند هستید)، مرا پیروی کنید (یعنی علامت واقعی و حقیقی عشق به خداوند پیروی از رسول معظم اوست) تا خدا شما را دوست دارد و گناه شما را ببخشد و خدا آمرزنده و مهربان است یعنی صدق ادعای عشق به خدا، فقط و فقط در پیروی از رسول او و قهراً پیروی از اوصیاء معصوم آن حضرت یعنی آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم است و ستیزه گری با آیات عظیمه کتاب خدا و احکام و فرایض ابدی آن و لذا ستیزه گری با محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم، دلیل قاطع است بر کذب ادعای کذابان و اثبات دروغ دروغگویان و گمراهی گمراهان و دوزخی بودن دوزخیان الا لعنه الله على الظالمين و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون، همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد و ای کاش به دنیا بازگشت نموده و از آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم پیروی می کرد ولی آنها دروغ می گویند زیرا اگر هزار بار به جهان بازگشت نمایند باز هم از هوی و هوس پیروی کرده و بر ضد تعالیم خداوند عمل می کنند و دلیل آن هم اینست که آنها تعقل و تفکر و تدبر را در لحظه به لحظه زندگی خود فراموش کرده و به راهی که عاقبت آن را حدس می زدند گام نهادند یعنی به راه دوزخ اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین.

غزل 3: داستان کرم پروردگار

در این غزل مولانا پیروان گنج و گمراه خود را به کرم و لطف پروردگار امیدوار می کند و مثل او مثل معاویه بن ابی سفیان فرزند هنده جگر خواره است که وقتی خبر شهادت مولانا المظلوم علی علیه السلام را به او دادند به ظاهر اظهار تأسف کرد و به حقانیت او گواهی داد و وقتی سوال کردند پس چرا با او ستیزه گری کردی گفت به خاطر حکومت و ریاست و وقتی پرسیدند پس این خون ها که بر زمین ریخته شد چه می شود این احمق شقی می گوید شما نمی دانید که رحمت خدا تا چه حد واسعه است آری او قبل از ابتلاء به جنون شقاوت، دین خود را از روی حماقت و با پیروی از هوی و هوس به شیطان فروخت و سپس دست خود را تا مرفق در خون ذوالقربی رسول خدا فروبرد و تمامی سعی و تلاش خود را بکار برد تا تمامی اهل ایمان از دوستان اهل بیت عصمت و طهارت را از صفحه

روزگار محو و نابود نماید پس به فتنه های عظیم خود نهرهای خون جاری کرد و...، تا آنکه به قتل رسانید امام مجتبی را و طراحی کرد قتل حسین بن علی را یعنی با به روی کار آوردن یزید پلید یعنی سگ توله خود و اینگونه مقدسین امت اسلام و...، و دو سید جوانان اهل بهشت را به قتل رسانید و...، آری همانگونه که رحمت ذات اقدس احدیت جل جلاله بر اهل ایمان بی انتها است، غضب او نیز بر اهل شقاوت بی انتها است پس امیدوار نخواهند بود اشقیا و در صدر آنان ابلیس به رحمت پروردگار مگر از روی کمال شقاوت و کمال ابله‌ی زیرا دستور عقل خود را فراموش کرده بودند که با خدا نمی توانند مکر و حيله کنند و به دلیل پیروی از هوی و هوس هم عقلی برای آنها باقی نماند تا به آنها فرمان دهد برای رسیدن به رحمت و وسيله لازم است و آن ایمان و عمل صالح است و ارمغان ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و آیات عظیمه کتاب خدا و...، (که همگی به منزله شرک عظیم است)، هیچ پاداشی جز دوزخ و آتش ابدی جهنم ندارد، همان آتش که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد مولانا در این غزل و در این راستا یعنی در حالی که به نماد شرک و ستیزه گری با خدا و رسول او و اوصیاء معصوم آن حضرت و استهزاء کننده به آیات کتاب خدا و جاعل بر احادیث و ترویج کننده فساد و فحشاء و لواط و زنا و زناکاری و شراب و شراب خواری و جادو و جادوگری و ادعای مسخره و دلچک وار خدا شدن و...، بدل است دم از رحمت خدا می زند و آرزو می کند چیزی را که نه تنها برای او و پیروان او دست نیافتنی است بلکه آنها بواسطه ستیزه گری های خود در شمول کسانی قرار داده است، که ذات اقدس احدیت جل جلاله در کتاب خود به آنان وعده دوزخ خود را داده است همان انسان های شقی و دلچک که تحت عنوان عشق مجاز و رسیدن به خدا، به کودکان و زنان تجاوز نموده و از مستی عشق وصل آنان به رقص و پای کوبی برخاسته و ادعا می کنند که خالق جهان هستند و...، آری آنها خالق جهان نیستند بلکه خالق یاهو ای هستند که از آن یاهو تر در جهان هستی نبوده و نیست و نخواهد بود همان ادعا که صادر نمی شود مگر از ذهن علیل و بیمار و فریفته شده به القائنات شیطان و کسی که از شعور و فهم حتی در کمترین حد خود عاری است همان انسان ابله و حقیر که از میلیاردها پس گردنی که مبرزگاه از فرشته های خداوند خورده است به هوش نیامده و به معارضه با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا و احکام و فرایض ابدی او و ستیزه گری با عقل سلیم برآمده و آداب جادو و جادوگری برپا می کند و از فعل حرام و عشق ورزی به آن عملی که قتل به حکم شریعت

کیفر آن است، سرمست و کیفور شده و از سرمستی این ستیزه گری به وجد و سماع و رقص درآمده و ادعا می کند که خدای خالق هستی است و خلایق بایستی که او را پرستش نمایند و در جبه او غیر از خالق هستی کسی دیگر وجود ندارد و...، همان خدا که وقتی از عالم جذب خود بیرون می آید در مبرزگاه مزبله دانی از فرشته های خداوند پس گردنی می خورد ولی بهوش نمی آید همان خدایی که اگر راه اسافل او را ببندند به ساعتی در تعفن خود غرق می شود

1) (اعدل چه اندیشیده ای در عذر آن تقصیرها / زان سوی او چندان وفا، زین سوی او چندین جفا) . . . ، او در بیت سوم داستان یاوه کشش و چشش را به مخاطبان گیج و گمراه خود تدریس می کند:

3) (زین سوی تو چندین حسد، چندین خیال و ظن بد / زان سوی او چندان کشش، چندان چشش، چندان عطا)، پس مقصود او از چشش سعی و تلاش خود سالک است که مقدمه کشش است و مقصود او از کشش آن است که در عالم هیروت تصور می کنند که مورد عنایات خاصه خداوند قرار گرفته اند و این جذب و کشش ناگهان آنها را فرو می گیرد و ناگهان به مرتبه حقیقت و ایمان و یقین می رسند مثل بایزید و دقوقی و شمس و خود او و دیگر شیوخ شکارچی لواط کار و شراب خوار و افیونی و...، لذا در اوهام خود در اهمیت این جذب گفته اند که (جذب من جذبات الحق توازی عمل الثقلین)، یعنی جذب ای از جذبات حق برابر است با اطاعت همه جن و انس و ما البته کاری با اوهام پردازی ها و غور ایشان در عالم هیروت آنها نداریم و فقط شرح اباطیل ایشان را مذکور می نمائیم تا مخاطبان به درجه عظمت گمراهی ایشان آگاه شوند و نیز آگاه شوند که ذات اقدس احدیت هرگز کسی را بدون دلیل به اعماق دوزخ خود معذب به عذاب ابدی خود نمی نماید پس تو ای مخاطب ارجمند چون بر داستان چشش و کشش ایشان آگاه شدی پی توجه نما به ادامه کلام او در بیان آثار این چشش و کشش، او در بیت چهارم مذکور می نماید که این چشش باعث می شود که حالت خوش شود و این کشش باعث می شود تا به منزلت اولیا بررسی یعنی مانند بایزید و دقوقی و شمس و خود او و دیگر شیوخ شکارچی لواط کار و شراب خوار و افیونی و...، شوی و دلچک وار بعد از انجام فرایض شیطانی لواط و زنا و مستی شراب و افیون به رقص و سماع درآمده و از خود فنا شده و در ذات خدا فرو روی و وحدتی حاصل کرده و نعره ی خوفناک من خدا هستم پس ای خلق عالم بیائید مرا ستایش و پرستش و عبادت کنید را به آسمان هفتم اوهام هیروتی خود برسانی.

4) (چندین چشمش از بهر چه؟ تا جان تلخت خوش شود / چندین کشش از بهر چه؟ تا در رسی در اولیا)، او در ادامه پیروان گنج و گمراه خود را به سوی القاء این اصل وحدت وجودی یعنی اعتقاد به داستان مسخره و مضحک نقاش ازل و ترسیم دو نقاشی زشت زیبا و اینکه همه خلائق اعم از بد و خوب، در واقع مهره های بازی خداوند و در تحت اراده او عمل می کنند و . . .، می کشاند یعنی خدا تو را مجبور به گناه می کند و سپس تو را وادار به توبه می کند او در تلاش بیمارگونه خود تلاش می کند تا العیاذ بالله خدا را در شریعت به گونه ای توصیف کند که به دنبال به دوزخ انداختن خلائق است، ولی دین وحدت وجودی که او به مردم عرضه می کند بر خلاف دین محمد مصطفی یعنی اسلام و قرآن، دینی است که به دنبال بهانه ای است تا خلق را به بهشت ببرد و سپس در راستای القای اباطیل شیطانی خود به داستان ابراهیم ادهم اشاره می کنند که شبی به کعبه رفته طواف کرده و دست در حلقه در زده و از خدا درجه عصمت طلب کرده و خدا به او گفته است اگر قرار شود به همه عصمت دهم پس چه کسی را پیامرزم و مورد رحمت قرار دهم و او در فکر علیل خود تصور نموده است که اگر ذات اقدس احدیت جل جلاله بواسطه ظرف وجودی پیامبران و اوصیاء معصوم آنها، این ذوات مقدسه را از درجه عصمت برخوردار نماید پس آنها را از گناه رها نموده و آنها در معرض عذاب خدا قرار ندارند و او مفهوم جرم و ترک اولی . . .، را نمی داند و شعور آن را ندارد که رنج صاحبان عصمت و خطر لغزش برای آنها شدیدتر و مسئولیت آنها سنگین تر و عظیم تر است و در ضمن این درجه به هر اوباش و هر رذل جامعه داده نمی شود و البته توجه نماید مخاطب گرامی که اگر آن ندا که او در عالم هپروت و در کنار خانه کعبه با او گفتمان و جلسه گفت و شنود برگزار کرده بود از سوی خدا بود قطعاً آتشی را نیز برای او می فرستاد تا ادعای بالاتر از ادعای انبیاء و اوصیاء او نماید و اگر از سوی غیر خدا یعنی الهام شیطان بود که چنین انتظاری متصور است پس او به سوی سراشیبی دوزخ سوق داده می شود زیرا علاوه بر این یاوه سرایی ها، چنین اعتقادی دارد که خدا بندگان را وادار به شقاوت می نماید و سپس الزام به توبه می کند و لذا تمامی اشقیای عالم از جمله معاویه و ابن ملجم و یزید و . . .، همگی دست خدا و مامور خدا و ابزار خدا برای اجرای مقاصد او هستند و اگر فرصت و یا وقت نکردند برای توبه پس بعد از ورود به دوزخ که به گمان وحدت وجودی در حکم یک هتل پنج ستاره است، شب و روز به عبادت و ذکر خدا مشغول می شوند و دوزخ را مسجد و عبادتگاه خود می سازند و از سوز دل خدا را می خوانند و داستان آن آتش و طعام های

آتشین و...، نیز العیاذ باللله همگی دروغ‌هایی است که بهم بافته شده است یعنی انکار و ضدیت با آیات عظیمه الهی و ستیزه‌گری با آن:

(7) (گر چشم تو برست او، چون مهره‌ای در دست او / گاهی بغلتاند چنین، گاهی بیازد در هوا)، او این یابوهارا در دفتر اول مثنوی اینگونه شرح و تفصیل داده است: (ما چو چنگیم و تو زخمه می زنی / زاری از مانی، تو زاری می کنی، ما چو ناییم و نوا در ما ز توست / ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست، ما چو شطرنجیم اندر بردومات / برد و مات ما ز توست ای خوش صفات)، او در ادامه باطیل مزخرف و مشرکانه و حدت و جودی خود یعنی انتساب ارتکاب تمامی زشتی‌ها و شقاوت‌ها و شرارت‌ها عالم از ازل تا ابد به ذات اقدس الهی جل جلاله، تلاش می‌نماید تا با ذکرابیاتی چند خود را شیدا و عاشق و واله خداوند نشان دهد به گونه‌ای که در بیت 15 می‌آورد:

(15) (جنت مرا بی روی او، هم دوزخ است و هم عدو / من سوختم زین رنگ و بو، کوفر انوار بقا)، آری همانگونه که شیطان در آزمون صداقت و محبت به خداوند در زمان ستیزه‌گری با امر ذات اقدس الهی رسوا و خوار و ذلیل و رانده گردید، او و امثال او نیز به شرح آیه عظیمه 31 سوره مبارکه آل عمران رسوا و خوار و ذلیل و رانده شده گردیدند، در این آیه عظیمه ذات اقدس احدیت جل جلاله، اثبات محبت و عشق به خود را برای مدعیان، در پیروی از رسول عالیمقام خود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم و عجل فرجه منوط و مشروط فرموده که به شرح اوامر او در کتاب عظیم قرآن و شاخصه روز عظیم غدیر خم و...، این اطاعت به حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین او به عنوان اوصیاء دوازده گانه پیامبر گرامی تسری یافت یعنی به پیروی از محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجه پس هر آن کسی که مدعی عشق و محبت خدا است اگر از محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجه پیروی ننماید پس او به مانند شیطان که تکبر نمود و از تواضع و اطاعت امر ذات اقدس الهی و با این آزمون رسوا شد پس تا انقضای عالم نیز همه کسانی که ادعای محبت و عشق خداوند را دارند ولی تواضع و اطاعت از محمد و آل محمد را ندارند البته کذاب و مفتری و رسوا و ذلیل خواهند بود پس توجه نماید مخاطب ارجمند به این آیه عظیمه که در آن ذات اقدس الهی جل جلاله می‌فرماید: (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبُّكُمْ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ)، یعنی بگو ای پیامبر اگر (واقعا) خدا را دوست می‌دارید مرا پیروی کنید تا خداوند شما را دوست بدارد و گناه شما را ببخشد و خدا آمرزنده و مهربان است، و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که نگارنده به دنبال شرح و تفصیل این آیه عظیمه نیست زیرا

اگر اراده نماید به حول و فضل الهی و عنایات خاصه حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و توجهات مولانا حضرت زینب سلام الله علیها قادر است تا هزاران صفحه در این خصوص بنگارد ولی اراده او در تحدید و تدقیق این اثر است و البته صاحب عقل و تفکر و پژوهش را اشارتی کافی است پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که با سرودن اشعاری که در آن بسرایند (در هوایت بی قرارم روز و شب / سر ز پایت برندارم روز و شب و....)، عشق و عاشقی ثابت نمی شود بلکه چون پای آزمون و محک به میان آید ماهیت فرد کذاب از صادق بر ملا- می شود نگارنده به یاد دارد که دختر جوان و کم تجربه ای از یکی از آشنایان صاحب معنا مشورت گرفت که شخصی دیوانه وار به ایشان اظهار علاقه می کند و... و چاره خواست و آن شخص گفت و به او بگو بیاید برای خواستگاری و.... و سپس معلوم شد که آن شخص کلاش و کلاهبردار بعد از شنیدن این کلام همانگونه که جن از بسم الله فرار می کند فرار را به قرار ترجیح داد آری همانگونه که حافظ شیرین سخن ما فرمود: (خوش بود گر محک تجربه آید به میان / تا سیه روی شود هر که در او غش باشد)، پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که همچین مولانا در راستای تحکیم این یاوه عظیم وحدت وجودی یعنی انتساب ارتکاب تمامی بدی ها و ستم ها و جنایات و زشتی های عالم به ذات اقدس الهی جل جلاله یعنی بیان و القاء همان داستان مسخره و مضحک نقاش ازل و ترسیم دو نقاشی زشت و زیبا و...، تلاش جنون آمیز خود را بکار می گیرد تا در تمامی دفاتر و کتاب فیه مافیه و غزلیات و...، خود قالب های متفاوت و گوناگون را بر این باور ابلهانه و مزخرف وحدت وجودی خود ارائه نماید و هر بار تلاش می کند که با ترفندی جدید این معنی و مفهوم شرک آمیز و اهانت آمیز را به ذات اقدس الهی نسبت دهد تا مخاطبان به زعم و گمان خود پیروان خود را شیرفهم نماید، زیرا درباره او به شرحی که در متن 134 فیه مافیه او مذکور است (احوال آدمی همچنان است که پر فرشته ای را آورده اند و بر دم خری بسته اند تا باشد که آن خر از پرتو و صحبت فرشته، فرشته گردد)، یعنی اینست کمال درک و شعور و فهم او از منزلت آدم که مسجود ملائکه گردید که در تشبیه شرک آمیز خود العیاذ بالله او را به چهارپایی تشبیه می نماید که وفق غریزه خود عمل می نماید و حیوان است و به دم او پر فرشته ای را بسته اند تا شاید آن خر از معنویت فرشته به فرشته شبیه گردد، آری در اندیشه وحدت وجودی او انسان حیوانی چهارپا است که اگر به کمال خود برسد به فرشته ای شباهت می یابد در حالی که وفق مضمون کلام مولانا المظلوم علی علیه السلام: (ذات اقدس الهی جل جلاله در وجود فرشتگان عقل را قرار داد

بدون آنکه شهوت برای آنها قرار دهد و در وجود حیوانات شهوت را آمیخت بدون آنکه عقل بر ایشان عرضه کرده باشد و در بنی آدم هر دو آنها را بهم آمیخت پس هر انسانی که عقل او بر شهوت او غلبه نماید (یعنی بواسطه آن عقل و اختیار که ذات اقدس پروردگار به او عطا فرموده است)، پس او بهتر از ملائکه است و هر انسانی که شهوت او بر عقل او غلبه نماید پس او از حیوان پست تر و شرتر است، پس توجه نما تو ای مخاطب گرامی که اگر این تصور مولانا برای او نهادینه است که او و دیگر شیوخ شکارچی و پیروان ابله و گیج و گمراه او خرهای تکامل یافته هستند پس این باور به خود آنها راجع است و ارتباطی به باورهای دینی و قرآنی پیروان محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم ندارد. اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین.

غزل چهارم: مقام جمع الجمعی شمس در هیروت وحدت وجودی:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولانا به مدح و ثنای شمس تبریزی می پردازد و او را وفق باورهای مشرکانه وحدت وجودی خود در مقام (جمع الجمعی) می ستاید یعنی او راه حق یعنی خدا دیدن یعنی او در خدا فنا شده و در ذات او فرورفته و تبدیل به خدا شده است یعنی وصف او و وصف خدا تفاوتی ندارد و لذا در غزل اول: ای رستخیز ناگهان و...، خورشید را حاجب تویی، امید را واجب تویی، مطلب تویی، طالب تویی، هم منتهی، هم مبتدا و...، یعنی مقام فرورفتن شمس در ذات خدا و تبدیل به خدا شدن یعنی شرح دیگر همان داستان مسخره و مضحک افتادن مگس در ظرف شیره، پس مولانا در این غزل نیز به این روش عمل می کند و در صدد القاء اثبات خدا شدن او به پیروان گیج و گمراه خود است، همان خدا که به کینه شکستن گردن کیمیا خاتون و قتل او، از صفحه روزگار برداشته شد و...، ای نور ما، ای سور ما، ای دولت منصور ما...، یعنی تویی که شکوه حسین بن منصور حلاج را بر ما آشکار می کنی، ای دلبر و مقصود ما، ای قبله و معبود ما و...، آری در این باور مشرکانه وحدت وجودی نه تنها دعوت به پرستش خدایی کسانی که از خود فنا و در ذات خدا فرو می روند ممدوح و مورد تحسین است بلکه پرستش همه این جرثومه های فساد و تباهی نیز عملی ممدوح و مورد تحسین است...، (در گل بمانده پای دل، جان می دهم چه جای دل / وز آتش سودای دل، ای وای دل، ای وای ما)، آری او و امثال او، عشق و عاشقی را وصف و توصیف و تقدیس می کنند ولی در محک آزمون الهی، رسوا و مفتضح می شوند و در سر دوراهی اطاعت از خدا و رسول او و امامان معصوم به راه هوی و هوس خود می روند و مخلوق را

خدای خود و خود را خدای خلاق تصور می کند و . . . ، و این است البته سزای ستیزه گری با آیات خداوند یعنی محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم و نیز سزای دشمنی با آیات عظیم کتاب خدا یعنی قرآن عظیم و نیز دشمنی با عقل سلیم که به دوزخ و اعماق آن منتهی می شود همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می نماید که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل پنجم: معشوقه بودن خدا و انعکاس او در آینه و تبدیل شدن به شمس تبریزی در قالب شمس تبریزی

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولانا از لاک نحس و نجس و متعفن وحدت وجودی خود خارج می شود و به زعم خود خدا که او را از روی کمال حماقت به معشوقه خود تشبیه می کند را در قالب شمس تبریزی تماشا می کند چیزی که همپالکی های او آن را وحدت شهود می نامند یعنی خداوند در قالب شمس بر مولانا تجلی کرده است و شکل و قد و دست و پا و . . . ، او نیز بر تجلیات گوناگون خدا دلالت دارد:

1) (آن شکل بین، و آن شیوه بین و آن قد و خد و دست و پا / آن رنگ بین و آن هنگ بین و آن ماه بدر (یعنی خدا) اندر قبا)، و . . . ، 3) (عشق چون آتشکده، در نقش و صورت آمده / بر کاروان دل زده، یک دم امان ده یافتی)، یعنی شمس تبریزی مانند آینه، خدا را نشان می دهد یعنی مخلوقات و موجودات در رابطه با وجود خداوند، عین وجود حقیقی نیستند بلکه نمود او یا عکس او در کثرت هستند و مانند آینه او را نشان می دهند یعنی به اعتقاد این اراذل و اوباش مخلوقات و موجودات، دلیل بر هستی حق از نوع صانع و مصنوع و خالق و مخلوق کوزه گر و کوزه و علت و معلول نیستند بلکه عین خدا در کثرت و یا از نوع عکس صاحب عکس و لفظ و معنی هستند یعنی این نمودها عین خدا را نشان می دهند یعنی موجودات و مخلوقات، وفق اعتقادات این جماعت وحدت وجودی عین خدا هستند که کثرت یافته و بلکه عین عکس خدا در آینه هستند یعنی نمود او هستند و . . . ، و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که مشرکین وحدت وجودی در ابتداء، جهان هستی را عین خدا یعنی کثرت خدا و ظهور او از وحدت می دانستند و چون بر این اعتقاد سگ و خوک و آلت تناسلی و . . . ، خدا و یا قسمتی از خدا محسوب می شد پس جماعت ثانوی وحدت وجودی یعنی این جرثومه های فساد و تباهی، این جهان را نمود یعنی عکس

خدا در آینه می دانند که البته این هم تفاوتی با آن ندارد زیرا این تاویل در واقع همان تعبیر احمقانه و بلکه احمقانه تر از آن تفکر اولیه بود و این کلام نگارنده است که بایستی در نسلهها به یادگار بماند که چگونه این دو تفکر مشرکانه را در یک عبارت تعریف و سپس در همان عبارت رد نموده است و آن اینکه (پست است پرستش خدایی که این جهان او و یا نمود او باشد)، پس در این تفکر مشرکانه خلقت جهان مطرح نیست و موجودات جهان نیز دلیل بر وجود صانع و خداوند نیستند بلکه عین وجود خداوند هستند و خداوند وفق این تفکر احمقانه و مشرکانه از وحدت محض خود، به کثرت، ظهور یافت و در تفکر اولیه این جماعت جهان هستی عین خدا و در تفکر ثانویه این جماعت نمود خداست یعنی موجودات وفق تفکر مشرکین اولیه وحدت وجودی عین خدا نیستند بلکه وفق یاوه های این مشرکین تکامل یافته، نمود خدا و یا انعکاس عین ظهور او هستند و . . . یعنی مانند عکس و صاحب عکس و لفظ و معنی یعنی آمدن عشق یعنی خدا در نقش و صورت یعنی در موجودات یعنی کثرت، و به همین دلیل مولانا با توصیف خدایی شمس در واقع خدا را به زعم خود توصیف می کند و از پرستش شمس که از خود فانی و در خدا فرورفته و عین خدا شده است، پرستش خدا می کند و، یعنی آن ادعای خدایی شمس و این پرستش شمس به خدایی، هر دو ممدوح است و اینگونه همه مظاهر طبیعت و اشیاء بدون استثناء جمال و ظهور حضرت معشوق یعنی خدا را به تماشا نهاده اند یعنی العیاذبالله مدفوع و آلت تناسلی و تمامی نجاسات و رجاسات و تعفن ها و جمال خدای این مشرکین را نشان می دهد و این جماعت اینگونه با کفر و الحاد خود ملکوت ذات اقدس الهی را به تعفن کشیده و به ذات اقدس احدیت و کتاب عظیم او و هدایت امامان معصوم ناسپاس و کافر گردیده اند و اینگونه در گمراهی عظیم مشرکانه خود فرورفته و مست یاوه های اوهامی خود گردیده و شیطان نیز اعمال تباه آنها را در نظر آنها جلوه داده است، پس شک نیست که وارد می شوند به مهلکه ای که احتمال آن را می دادند یعنی به دوزخ جاوید و آن را مسجد و عبادتگاه اشقیان نمی یابند و بلکه عذاب های عظیم وفق آیات کتاب خدا، تا ابدالآباد در انتظار آنان است که با دیدن آن آرزو می کنند که ای کاش خدا آنها را خلق نمی کرد و و اما در رابطه با کفر عظیم ایشان یعنی رسیدن از حرام به خدا که از آداب و مصادیق جادو و جادوگری محسوب می گردد یعنی همان عشق ورزی مجازی که به عنوان مقدمه برای رسیدن به عشق حقیقی است یعنی سالک باید بداند که این عشق مجاز بایستی نردبان عشق حقیقی یعنی ورود در ذات خدا یعنی فنا شدن از خود و به وحدت رسیدن و تبدیل به خدا شدن و بانگ انالحق یعنی من خدا هستم برآوردن

و خلائق را به پرستش و ستایش خود دعوت کردن باشد یعنی سالک نبایستی عشق مجاز ایاز و شان یعنی لواط و لواط کاری با کودکان و مردان و تجاوز به آنها و زنان زیباروی فریب خورده را هدف خود قرار دهد بلکه بایستی بعد از وصل و سرمستی از این اعمال شیطانی، دلچک وار به وجد و سماع درآید و از خود فنا شده، خرقة بیندازد و عریان و برهنه، از خود بی خود شود و سپس در ذات خدا فرورود و مانند مگس مرده در ظرف انگبین یعنی در ذات خدا بی حرکت شود و حرکت او حرکت ظرف شیره یعنی خدا باشد (از رخ عشق بجو چیز دگر جز صورت و... .)، و این کفر و شرک عظیم را مولانا در رابطه با وحدت محض یعنی سیمرغ قاف و سی مرغ کثرت دنیا، در مثنوی پنجم بیت 3277 اینگونه مذکور می نماید: (عشق (یعنی خدا) صورت ها بسازد در فراق (یعنی در کثرت دنیا به صورت تبدیل شود یعنی به خلقت تبدیل و پدیدار شود) //، نامصور سر کند وقت تلاق (یعنی در هنگام رجوع الی الله دیگر وحدت محض حاکم می شود و مصور و صورتی وجود ندارد))، یعنی خدا در کثرت، بر پایه اضداد و با هدف شناساندن خود به ظهور آمده است و لذا بد مطلق وجود ندارد و لذا شیطان و تمامی اشقیاء عالم به نسبت دیگران زهر و شر و بدی محسوب می شوند ولی به نسبت خالق دست او و مأمور او و ابزار او برای انجام ماموریت خدادادی خود هستند و لذا در دنیا یعنی کثرت، موسایی با موسای دیگر در جنگ می شود ولی در رجوع الی الله یعنی وحدت محض، فرعون و وجود ندارد و بلکه همه موسی می شوند و چون هدف خدا از خلقت عبادت جن و انس است و... .، پس اشقیاء مانند معاویه و سگ توله او یزید که در دنیا به بازی مشغول بوده و از ذکر خدا غافل شده اند خدا آنها را بعد از مرگ به دوزخ یعنی هتل پنج ستاره وحدت وجودی می برد و آنها در این دوزخ که چیزی شبیه بهشت است، شب و روز مشغول ذکر خدا می شوند تا جبران عدم ذکر خود را در دنیا بنمایند و لذا دوزخ مسجد و محل عبادت کافران و اشقیاء عالم است و در آن مشغول ذکر و عبادت و اطاعت هستند و خوراک آنها با خوراک اهل بهشت تفاوت ندارد و اگر هم از آنها فیضی می خواهند مقصود فیض معنوی است نه مادی و... . آری و اینگونه با تعبیر واژگونه شیطانی به جنگ و محاربه با خدا و رسول او و تعالیم نمایندگان خدا و آیات عظیمه کتاب او که معجزه جاویدان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم است می روند و ثمره کبر و غرور و عناد خود را می یابند یعنی ورود در ورطه های هولناک بی بازگشت ضلالت و گمراهی یعنی سقوط در اعماق دوزخ هولناک و ترسناک که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد و ای کاش محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم را یار و یاور و دوست

خود می گرفت ولی آنها دروغ می گویند زیرا اگر هزار بار به دنیا بازگشت نمایند باز هم همان راه را می روند زیرا بواسطه اختیار خود در حیات دنیا و ترک عقل و پیروی از هوی و هوس بر مدار شقاوت و شاکله دوزخ قرار گرفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل ششم: داستان تقدیس شراب خواری و افیون کشی و لواط کاری و زناکاری و.....

پس تو ای عاقل دانا و خردمند بر این حقیقت واضح و آشکار در تفکر شیطانی این فرقه مشرک واقف باش که شراب خواری و افیون کشی و لواط کاری و زنا کاری و....، از اصول اساسی آنها در رسیدن به خداست و لذا هرگز مخاطبان ارجمند در اصل افیون کشی و شراب خواری که در تفکر مولانا موجب افزایش خرد خردمندان یعنی او و دیگر پیروان اوست و نیز در اصل لواط و زناکاری، تحت عنوان عشق مجاز که پایه رسیدن آن ها به خداست شک ننموده و هرگز به دنبال توجیه و تأویل این فرازها نباشد، مولانا در این غزل پیروان را دعوت به شراب خواری نموده و....، سپس احساس قدرت نموده و به عربده کشی و هدیان گویی افتاده و برای حضرت عزرائیل و امپراطور روم خط و نشان می کشد:

(بگریز ای میراجل، از ننگ ما از ننگ ما / زیرا نمی دانی شدن هم رنگ ما هم رنگ ما)، یعنی ای حضرت عزرائیل از شجاعت ما و از دلیری ما بگریز زیرا نمی توانی با خوردن شراب به دین ما در آیی و به فرقه ما وارد شوی و همانگونه که مذکور گردید شراب خواری دین و آئین و اساس تفکر فرقه ای این اوباش و اراذل و حلال کنندگان حرام خدا و حرام کنندگان حلال اوست، در احوال شمس در کتاب مناقب العارفین مذکور است که او به نزد اوحدالدین کرمانی که مشهور به زیبا پرستی و لواط کاری و زناکاری و شاهد بازی و اباحه گری است می رود و به او می گوید حاضری برایم شراب بیاوری او گفت هرگز و گفت حاضری وقتی من نوشیدم با من مصاحبت کنی گفت هرگز پس شمس بر سر او فریاد زد که از پیش مردان (عرق خور و شراب خور) دور شو و توجه نماید عاقل دانا و خردمند که بین پیروان این دو جماعت لواط کار و شراب خوار به رهبری مولوی و اوحد الدین جدال دایمی وجود داشته که اکثرا به زد و خورد و قتل و حتی کشتارهای دسته جمعی منتهی می شده است لازم به ذکر است که اوحد الدین کرمانی و شمس هر دو از شاگردان شمس الدین سجاسی بودند و صدرالدین قونوی نیز از

شاگردان اوحد الدین کرمانی بود و . . . و شانزده سال او را خدمت می کرد و علاوه بر قونوی، محی الدین عربی و نجم الدین کبری و سهروردی به او ارادت داشتند و حاصل این هم نشینی ها همان یاوه سرایی های وحدت وجودی است که عالم را جلوه گاه یعنی محل حضور و ظهور عین خدا می دانند و . . . یعنی در دایره وجود یعنی در کثرت، تنها موجود حقیقی اوست و . . . پس او نیز مانند دیگر گمراهان بدبخت، راوی فنای از خود و فرورفتن در ذات حق و . . . است، او داستان مشرکانه وحدت وجودی را از تفکرات قی کرده ابن عربی اخذ نموده و نوش جان کرده است و ظاهراً قبل از قونوی این اباطیل را در شعر فارسی خود ظاهر کرده است و در واقع او نزدیک ترین فرد به ابن عربی بوده تا جایی که ابن عربی تربیت قونوی را به او می سپارد و در واقع او اولین کسی است که یاوه های وحدت وجودی ابن عربی را در اشعار فارسی وارد نموده است و داستان دمل در گردن را نیز از شمس درباره او به این دلیل آورده اند که شمس اعتقاد داشت که اوحد الدین کرمانی در حد عشق ورزی با ایاز و شان مانده است و از آن بالاتر نیامده است نه اینکه بخواهد لواط کاری و زناکاری او را تخطئه نموده و یا انکار نماید و نیز توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که امر لواط و لواط گری در نظر ایشان و اساساً آحاد جامعه آن زمان نه تنها امر مذموم و زشتی نبود بلکه امری عادی و شادی آور محسوب می گردید و به همین دلیل این جماعت تبهکار به آن قداست و روحانیت بخشیدند و آن را عشق مجاز و وسیله رسیدن به عشق حقیقی یعنی خدا عنوان نمودند و با این طریق یک عمل شیطانی و ضد دینی را به یک آموزه الهی و عرفانی مبدل نمودند و لذا تعجب نکند مخاطب ارجمند به علت حمله مغول و امثال آنان به کشور عزیز ما ایران و سایر بلاد اسلامی و . . . زیرا خداوند از امتی که در نهایت وقاحت حرام های او را حلال و حلال های او را حرام نمایند دفاع نخواهد کرد و اینگونه اعمال موجب شد تا مردمی که عقل خود را در پشت سر نهاده و هوی و هوس را امام خود قرار داده و دین و قرآن و اسلام را ابزار هوسرانی و عیاشی و چپاول و قتل و غارت خود قرار داده بودند و با اعمال تباه خود آیات کتاب خدا را استهزاء می کردند و . . . مورد تهاجم قرار گرفتند و حرث و نسل آنها نابود و تباه شد و نهال شرفی را که نداشتند از ریشه آن خارج گردید و نیز توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که این همان بار کج بود که با غضب خلافت الهی مولانا المظلوم علی علیه السلام به

منزل نرسید و نخواهد رسید تا آن زمان که آسیای اسلام در مدار خود قرار گیرد و جهان پر از ظلم و جور به عدالت منجی جهان بشریت یعنی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، از عدل و داد مشحون و مملو گردد، پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که وقتی این جماعت اراذل و اویاش امت اسلامی به تقدیس شراب خواری و لواط گری و زناکاری و افیون کشی و... می پردازند دقیقاً مقصود و منظور آنها همین اعمال بوده است یعنی اعمالی که کیفر آن در شریعت پاک اسلام مرگ و یا وعده به دوزخ جاویدان و... بوده است و نیز توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که این اعمال شیطانی در زمان آنها از جمله امور روا و رایج در بین کارگزاران و عمال حکومت های شیطانی بنی امیه و بنی عباس و سلاجقه و خوارزم شاهیان و... دیگر حکام فاسد و تبهکار و پیروان آنها بوده است و لذا این تبهکاران، تقدیس این اعمال شیطانی را در قالب عرفان و در برابر احکام شریعت در همین راستا صورت دادند و این فساد و جنایات در واقع همانگونه که در سایر آثار اثبات گردید ثمره اعمال شیطانی خلفای صدر اسلام به بعد یعنی پس از غضب ولایت و خلافت وصی عالیقدر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجه و کنار نهادن سیاست پیامبر و وصی گرامی او یعنی حضرت علی علیه السلام بوده است و... یعنی تهاجم به کشورهای مجاور و غارت و چپاول اموال و تجاوز به نوامیس آنها تحت عنوان جهاد و اشاعه اسلام و قرآن و... بوده است که این تهاجم از زمان عمر بن الخطاب شروع و به دغدغه پرحاصل بنی امیه و بنی عباس و... تبدیل گردید و لذا این اعمال شیطانی، در واقع کمترین ثمره کشور گشایی های این شیاطین مسلمان نما محسوب می گردد زیرا اتخاذ این سیاست شیطانی و زشت و تقدیس آن تحت عنوان جهاد فی سبیل الله و... موجب گردید تا مستی اراذل و اویاش به نام اسلام بر ثروت ها و ناموس های ملت های مجاور دست یافته و ضمن قتل عام بیگناهان، به زنان و دختران و پسران آنها به نام کنیز و برده تجاوز نمایند یعنی حملات آنها به این کشورها از جمله به ایران یک سال بعد از رحلت رسول خدا و غضب خلافت مولانا المظلوم علی علیه السلام و سرکوب اصحاب عالم و دانشمندان پیامبر و بازداشت ایشان در شهرها توسط عمر بن الخطاب و... شروع شده و ادامه یافت و اینگونه در طی 19 سال حملات و تهاجم مداوم به خاک ایران در سال 31 هجری کشور عظیم و پهناور ایران به اشغال تجاوزگران و

تعدی کنندگان از حکم اسلام و قرآن در آمد و به دنبال آن و در ظاهر به نام اسلام و قرآن و در باطن بر اساس خوی غارت و چپاول و...، تمامی ثروت های این کشور باستانی به همراه نوامیس آنها به سوی اعراب مهاجم سرازیر گردید و حاصل حضور این زنان و دختران و پسران و کودکان و...، به سوی آنان ترویج و اباحه گری شراب خواری و لواط گری و زناکاری گردید که در زمان این اراذل و اوباش تحت عنوان عرفان اسلامی تقدیس و با ترفند عشق مجاز، وسیله سلوک به سوی خدا معرفی شد و...، و به اینگونه شاهد بازی یا عشق ورزی به کودکان و مردان مذکر یا معشوق مذکر در تاریخ ایران وارد شده و در ادبیات فارسی نیز به توسط امثال مولانا راه یافت و به عبارتی تمامی اشعار عاشقانه ای که امثال این تبهکاران شهوت پرست که تصور می شود برای زن ها و به تصور غلط برای خدا گفته شده است در واقع برای معشوقه های مرد سروده و تقدیس شده اند و لذا در اشعار سروده شده در دوره های ادبی ایران، اثرات این همجنسگرایی به وضوح ملاحظه می گردد، در این دوره ها و خصوصا در اشعار سروده شده به سبک خراسانی و نیز در دوره تیموری این معشوق مرد است و...، ولی این عشق در ادبیات سبک عراقی کمی ضعیف تر شد ولی در ادبیات به سبک هندی نیز که ادبیات اساسا عاشقانه تلقی نمی شود این اثرگذاری واقع و بر طبق ارث رسیده، معشوق ها در آن مردان هستند یعنی جنس مذکر و در دوره بازگشت یعنی ادبیات قاجاریه به تبع ادبیات دوره های غزنوی و سلجوقی و...، این واقعیت های جامعه تبلور عینی یافته و این معشوق ها مرد بوده اند و فقط در ادبیات دوران معاصر است که در آن این نجاسات و رجاسات تا مقدار زیادی برطرف شده و عناوین عاشقانه به جنس مؤنث راجع می گردد، و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که اساس این گفتار متین را متون تاریخی تحکیم می نماید از جمله عشق شیطانی محمود غزنوی ملعون به ایاز و یا برادر فاسد او به غلام ترک او طغرل و...، لازم به ذکر است، نظر بر مفاد متون دیرین نشان می دهد که ایران باستان و حتی اعراب باستان به این اعمال شیطانی ملوث نبوده اند ولی این فساد شیطانی یعنی لواط و عشق ورزی به جنس مذکر در میان یونانیان رواج داشته و در میان اقوام ترک نیز مرسوم بوده است و تنها تفاوت آن این بود که یونانیان به آن جنبه عرفانی می دادند ولی ترک ها فقط به جنبه جنسی این شاهد بازی توجه کرده اند و به همین دلیل با ورود عناصر ترک در تاریخ ایران، این امر

شیطانی با توجه به سابقه و زمینه شیوع آن، بطور وسیعی در ایران مرسوم شده و بدینگونه می توان گفت که این امر شیطانی با اثرگذاری جنبه عرفانی آن در این فرقه های گمراه، به عشق الهی و عشق معنوی تاویل و تجاوز جنسی به کودکان و مردان و....، تحت عنوان عشق مجاز در مقدمه سلوک آنها به سوی خدا قرار گرفت بررسی های بعمل آمده در صفحات تاریخ نشان می دهد که این تهاجم و لذت طلبی از کودکان در بعضی از جوامع تا حدی بود که کودکان و جوانان هیچ امنیتی از هجمه لواط کاران نداشته اند و از جمله در تاریخ مضبوط است که خانواده ها برای حفظ کودکان خود آنها را به مراکزی که فقط زنان در آن اشتغال داشته اند می فرستاده اند، و....، و همانگونه که در قبل اثبات گردید، تهاجم های شیطانی که برخلاف آیات عظیمه قرآن و اوامر ذات اقدس احدیت جل جلاله و....، بود و توسط خلفای غاصب به کشورهای مجاور صورت گرفت، زمینه را برای این اعمال شیطانی فراهم نمود و بدینگونه ذکر معشوق مذکر، در اوایل عهد عباسیان در اشعار عرب ظاهر شد در حالی که قبل از آن هیچ سابقه ای ملاحظه نمی گردد و آورده اند که ابو نواس در ایام حج کودکی را دید که حجر الاسود را می بوسد پس او قسم خورد که باید او را ببوسد پس هرچه او را نهی کردند سود نبخشید و او در کنار حجر الاسود آن کودک و جوان امرد را گرفته و صورت بر صورت او گذاشته و بوسید و شعری را با این مضمون سرود که (دو عاشق هنگام بوسیدن حجر الاسود چهره بر چهره هم قرار دادند گویی آنجا وعده گاهی است که از وصال هم سیراب شوند بی آنکه گنهکار شده باشند یعنی عمل لواط را صورت داده باشند، . . .، آری سابقه تاریخی لواط گری همانگونه که اثبات گردید از دوره امویان ملعون شروع و در دوره خلفای ملعون بنی عباس به اوج رسید و سپس به ارث به حکومت های بعدی خصوصا به غزنویان رسید به گونه ای که عمل لواط در بین آن ها که ترک و نژاد بودند امری روا و رایج و مرسوم بوده است که داستان های رسوایی آور محمود ملعون غلام او ایاز مشهور که داماد او کیکاوس نیز آداب این اعمال شیطانی را در کتاب قابوس نامه خود مذکور نموده است، آری و این اعمال تباه در تمامی طبقات این جماعت و آحاد مردم که به دین حاکمان خود بودند رواج و به سلجوقیان و خوارزمشاهیان تسری و مداومت پیدا نمود که در نهایت و با این سیر فقهقراپی، کشوری که مهد اعمال شیطانی و به دامگاه لواط گران و زناکاران و شرابخواران و حشیشیان و....،

1) و اعمال مشرکانه تبدیل شده بود به محل تاخت و تاز مغول درآمده و اساس آن زیر و زبر گردید، و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که این فراز اندک فقط و فقط به این دلیل ارائه گردید تا مخاطبان ارجمند تصور نمایند که مقصود این جماعت تبه‌کار از شراب خواری و عشق ورزی به کودکان و مردان و تجاوز به آنها و زنان فریب خورده و...، کنایه و استعاری و امثال آن می باشد بلکه دقیقاً آنها همان اعمال شیطانی را منظور نظر دارند و ما در شرح دفاتر مثنوی و فیه مافیه این مطلب را به وضوح آشکار و اثبات نموده ایم پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند در ادامه به شرح غزل ششم که مولانا در پی شراب خواری خود شجاع شده و به جنگ حضرت عزرائیل و امپراطور روم می رود او در بیت سوم خود پیروان گمراه را به شراب خواری خود دعوت می کند: (اول، شرابی در کشی، سرمست گردی از خوشی / بی خود شوی، آنکه کنی آهنگ ما، آهنگ ما)، . . . و از ابیات بعد، فضایل و مناقب این شراب خواری را مذکور می نماید:

5) : (هر کان می احمر خورد، با برگ گردد، برخوردار / از دل فراخی ها برد دل تنگ ما دل تنگ ما)، یعنی همان اصل اعتقادی او که خوردن شراب بر خرد خردمندان می افزاید و . . .، او در ادامه شراب خواری خود مست شده و شجاع می شود و لغز گویی او و حریف طلبیدن او آغاز می شود:

7) (ماده است مریخ زمن، این جا در این خنجر زدن / با مقنعه کی تان شدن در جنگ ما در جنگ ما)، یعنی مریخ که به زعم قد ما خدای جنگ است در زمان جنگ با ما ماده می شود یعنی مانند زنان می ترسد و کی می تواند به جنگ ما بیاید او در عالم هیروت بعد از جنگ با مریخ، در ادامه به جنگ امپراطور روم می رود و اقتدار او را در برابر غلامان خود نابود شده می بیند:

8) (گر تیغ خواهی توز خور، از بدر بر سازی سپر / گر قیصری، اندر گذر از زنگ ما، از زنگ ما)، یعنی اگر از شعاع آفتاب شمشیر بسازی و از ماه سپر به خود بگیری و حتی اگر امپراطور روم باشی بایستی از اقتدار کمترین غلام ما بترسی. . . .، او در ادامه بعد از این گنده گویی ها و...، کلامی را مذکور می نماید که دلیل قاطع است بر جهل و نادانی او در شرح و تفسیر آیات کتاب خدا و آن امر به قربانی شدن حضرت اسماعیل توسط حضرت ابراهیم از سوی ذات اقدس الهی است که او در این فراز این امر را وفق اعتقاد یهودیان به حضرت اسحاق منتسب می نماید و ما این فراز را در کتب شریف در جستجوی

رستگاری خود و...، شرح و بسط داده و در کتاب شریف شرح انجیل بر نابا، آن را به زبان حضرت عیسی مسیح توضیح داده و نیز علت این تحریف گری را نیز به توسط تحریف گران متعصب یهودی در سلسله کتب شریف نور الانوار خود ثابت نموده و اضافه می‌نمائیم که مولانا در این فراز خواسته است تا فضل خود را آشکار کند ولی کمال جهل خود را آشکار نموده است

9) (اسحاق شو در نحر ما، خاموش شو در بحر ما / تا نشکند کشتی تو در گنگ ما، در گنگ ما)، او در این بیت العیاذبالله خود را به حضرت ابراهیم تشبیه نموده و مخاطبان خود را به سوی قربانگاه خود می‌خواند و...، آری او خود را در اوهام هپروتی خود اینگونه عظیم و قهرمان احساس می‌کند که البته این شجاعت و قدرت او وابسته به بی‌عقلی اوست که آن را از شراب خواری و افیون کشی خود بدست آورده و فقط می‌تواند این مزخرفات را به مانند خود القاء نماید. و به همین دلیل کلامی را بهم می‌بافد تا رضای مخاطبان خود را حاصل نماید در حالی که این اظهار فضل او و امثال او، آنها را در طبقات آتش فرومی‌برد، همان آتش که وارد شونده در آن آرزو می‌کند که ای کاش خدا او را خلق نمی‌کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل هفتم: تقدیس شمس تبریزی و ابلیس رجیم:

در این غزل مولانا به تقدیس شمس و منزلت خدا بودن او می‌پردازد و او را به واسطه ظهور تجلیات خدا در او، به صراحت خدا می‌نامد و با این ترفند به القاء خدایی خود به پیروان گیج و گمراه تر از خود می‌پردازد، در این ابیات بدو خواننده تصور می‌کند که مولانا به مداحی خداوند پرداخته ولی هرچه جلوتر می‌رود به مقصود وحدت وجودی او آگاه می‌شود و کذب او آشکار می‌گردد زیرا همانگونه که قبلاً مذکور شد در آزمون خداوند اثبات عشق به خداوند در اظهار عشق به خداوند نیست بلکه در اجرای اوامر اوست، همانگونه که عارضه قلب درد به درد قلب بر نمی‌گردد بلکه دارای علایم دیگری است یعنی تنگی نفس و درد قفسه سینه و پشت و شانه‌ها و...، در واقع نشانه درد قلب و ناراحتی رگهای کروی آن است و در این فراز نیز اینگونه کذب کذاب آشکار می‌شود زیرا ذات اقدس احدیت جل جلاله معیار و شاخصه دوستی و علاقه و محبت به خود را از سوی مدعیان، پیروی از پیامبر عظیم الشان خود اعلام فرموده و بدینگونه طشت رسوایی کذابان را در طول تاریخ از بام جهان بر زمین زده است ولی این صدای دهشتناک، مولانا و امثال او را از خواب خرگوشی خود بیدار نمی‌کند و البته خداوند در کمین ستمکاران

است: (بنشسته ام من بر درت، تابو که بر جوشد وفا/ باشد که بگشایی دری، گویی که بر خیز و بیا)، یعنی سالک وحدت وجودی ابتدا از راه تجاوز جنسی به کودکان و زنان فریب خورده یعنی لواط و زنا سیر الی الله را از عشق مجاز آغاز می کند و بر در معشوق می نشیند و سپس از جذب این وصل عشق مجاز، سیر فی الله او آغاز می شود یعنی دلچک وار می چرخد و می رقصد و سپس در ذات خدا فرومی رود و شیخ و مراد و قطب و ولی واسطه فیض او هستند یعنی خدای ایشان هستند که حاجب هستند در برابر خورشید یعنی آن ها فنا فی الله شده اند و این جماعت نیز با فنا در آنها، به مرحله فنا فی الله می رسند. . . .:

(5) (ای عشق خندان همچو کل، و ای خوش نظر چون عقل کل (یعنی ای شمس که مانند خدا هستی) / خورشید را درکش به جل (یعنی حاجب شو بین خدا و من و بر من تجلی کن یعنی در خدا فنا بشو تا من هم در تو فنا بشوم و...، او در ادامه شمس را شهسوار هل اتی می نامد و می گوید:)، خورشید را درکش به جل، ای شهسوار هل اتی)، پس او در این بیت از لاک متعفن و نجس وحدت وجودی خود خارج شده و بر پرستش شمس می پردازد و اوصاف وی را بر اوصاف خداوند تطبیق می دهد یعنی او را به عنوان ولی کامل و شهسوار هل اتی می ستاید و...، آری او می داند که سوره دهر به اجماع مفسران اهل اسلام یعنی شیعه و سنی در شأن مولانا المظلوم علی علیه السلام و حضرت فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین نازل شده است ولی او همانگونه که مذکور شد عمدا این ترفند را به کار می گیرد تا با یک تیر دو نشان بزند اول قلوب متعصبین ناصبی را به دست آورد و دوم، در پناه عدوات آنها با حضرت علی علیه السلام و اهل بیت عصمت و طهارت، به ترویج و نشر اوهام و تصورات مشرکانه وحدت وجودی خود پردازد. . . .، او در این راستا و در بیت 13 از لاک نجس و متعفن وحدت وجودی خود بیشتر خارج شده و جان را به سیلابی روان که نماد کثرات هستند تشبیه می نماید که به سوی دریا که نماد وحدت محض است می رود:

(13) (جان ها چو سیلابی روان، تا ساحل دریای جان / از آشنایان منقطع، با بحر گشته آشنا)، و مقصود او از دریای جان، جهان وحدت یعنی خداست و مقصود او از آشنایان منقطع یعنی از خود فنا شدن و...، او در بیت 14 به طرح یکی دیگر از ارکان باورهای مسخره و مضحک وحدت وجودی می پردازد یعنی همان داستان مضحک و مسخره نقاش ازل که دو نقاشی زشت و زیبا برای اثبات قدرت خود ترسیم نموده و...، یعنی تمامی اشقیا و قاتلان و جنایتکاران و درصدر آنها ابلیس لعین به دستور خداوند عمل نموده و

همگی این اشقیا و ستمکاران و... دست خدا و بازوی خدا و مأمور خدا برای انجام وظایف شرارت خود هستند و آنها در واقع در کثرت اینگونه ظاهر می شوند و در وحدت و در رجوع الی الله زودتر از اهل ایمان وارد بهشت می شوند:

14) (سیلی روان اندر وله (یعنی گروهی نیکوکار به امر خدا با شیدایی به سوی دریای وحدت یعنی خداوند روانه هستند) سیلی دگر گم کرده ره (یعنی گروهی دیگر یعنی نقاشی های زشت یعنی فرعون و ابن ملجم و...، که به امر خدا راه را گم کرده اند و این تضاد موسی و فرعون در کثرت است و در رجوع الی الله و حرکت فی الله این تضاد وجود ندارد و به عکس کثرت که موسایی با موسای دیگر یعنی با فرعون در جنگ بود در وحدت محض این تضادها وجود ندارد و همگی موسی و خدا هستند یعنی سی مرغ در کثرت در قاف یعنی رجوع الی الله و وحدت محض، همگی سیمرغ می شوند یعنی به خود شان می رسند)، / الحمدلله گوید آن، وین: آه ولا حول ولا، (یعنی دو سیل مؤمن و کافر هر دو به اراده و امر حق عمل می کنند و هر دو طالب حق هستند زیرا همه موجودات اُنتم الفقراء الی الله هستند و لذا مؤمن راه را یافته و الحمدلله می گوید و کافر راه را گم کرده و از ترس لا حول می گوید پس جایگاه او در دوزخ که بهتر از هتل پنج ستاره دنیا است که برای جبران قصور او در دنیا تبدیل به مسجد و محل عبادت و ذکر شبانه روزی او می شود و خوراک و طعام او مانند خوراک و طعام اهل بهشت است و طالب فیض خداوند است همان فیض که خدا به راه یافتگان داد و او نیز سرانجام به آن می رسد) او در مثنوی دفتر اول بیت 2447 این معنی را اینگونه ذکر می کند: (موسی و فرعون معنا را رهی / ظاهر آن ره دارد و این بی رهی (یعنی در کثرت ظاهرا فرعون در بی رهی وارد می شود ولی در وحدت یعنی معنی هر دو یک راه دارند یعنی هر دو به دستور خدا عمل کرده اند ولی در ظاهر یعنی ظهور یعنی کثرت، این تضاد به وجود می آید وگرنه در واقع موسایی با موسای دیگر در جنگ شده است)، البته او مانند این مزخرفات و یاوه ها را در سراسر دفاتر خود مذکور نموده است از جمله در دفتر ششم ابیات 3754 به بعد و....)، او در ادامه ضمن تقدیس های خود از شمس، در بیت 18 از غلاف متعفن وحدت وجودی خود خارج می شود:

18) (نی ها و خاصه نیشکر، بر طمع این بسته کمر / رقصان شده در نیستان، یعنی تعز من تشاء)، او در این فراز به دنبال تفسیر این فراز از آیه عظیمه 26 سوره مبارکه آل عمران است که در آن ذات اقدس احدیت می فرماید: (قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ يَبْدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ

عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)، یعنی بگو خدایا مالک حکومت‌ها تویی به هر کس بخواهی حکومت می‌بخشی و از هر کس بخواهی حکومت را می‌گیری و هر کس را بخواهی عزت می‌دهی و هر کس را بخواهی خوار می‌کنی تمام خوبی‌ها به دست توست و تو بر هر چیزی قادری، پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که مضمون این آیه با همین سبک و سیاق، در صحف انبیاء الهی نیز وارد شده است و ما در سلسله کتب تفسیری عهدین یعنی نورالانوار خود آن را شرح داده و اثبات نموده ایم که چگونه تحریف گران یهودی تصور کرده بودند که مقصود اینست که حکومت‌های جهان از ابتدا تا انقضاء را خدا تعیین می‌کند و اوست که بخت النصر را پیروز و یا خوار می‌کند و اوست که حکومت‌ها را به وسیله حکومت‌های برتر زیر و زبر می‌کند و...، یعنی حاکمیت جنگل گونه و قتل و غارت و تجاوز به ملت‌ها و اقوام به یکدیگر با اراده و خواسته او صورت می‌پذیرد و این درک ناقص و مشرکانه و کفر آلود در طی قرون، از آن یهودیان به یهودیان این امت به ارث رسید و این تبهکاران داستان مسخره و مضحک نقاشی ازل را بهم بافتند و تمامی این ستمگری‌ها و ظلم‌ها و جنایات را نه تنها به خدا نسبت دادند بلکه این اعمال تباه ظالمان و جنایتکاران تاریخ از ابتدا تا انقضاء را، هنر نقاشی ازل در ترسیم نقاشی بد توصیف کرده‌اند و ما در شرح تفسیری خود در آیات کتاب خدا، ضمن رد این یاوه‌سرایی‌ها و...، بر اساس آیات عظیمه کتاب خدا اثبات نمودیم که ذات اقدس احدیت انسان‌ها را مختار در انجام افعال خیر و شر فرمود و راه خوب و بد را به واسطه نعمت عقل در اختیار آنها قرار داد و آنها را بر خیر یاری فرمود پس به انبیاء خود دستور داد تا بندگان صالح او را به بهشت و دشمنان شقی و تبهکار را به دوزخ او بشارت دهند و نیز اثبات نمودیم که مقصود ذات اقدس احدیت جل جلاله از این آیه عظیمه، فقط و فقط بشارت به ظهور پر جلال آخرین معصوم درگاه او و بجای آورنده وعده ارثیت دادن زمین به صالحین و برپا کننده حکومت جهانی عدل و عدالت یعنی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است یعنی با ظهور آن حضرت، اراده خدا بر این حقیقت حاکم می‌شود که اوست که حکومت‌های باطل را درهم می‌شکند و به مهدی عزت می‌دهد و جهان را از عدل و داد مشحون می‌فرماید پس از آنکه از ظلم و جور مملو شده باشد و استمرار این وعده که نمونه آن در زمان سلیمان نبی واقع شده بود دلیل قاطع است که این وعده مختص وجود اقدس معجزه باقی ذات اقدس الهی یعنی قرآن ناطق یعنی حضرت حجه بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است پس چون بر این فراز آگاه شدی پس تو ای مخاطب ارجمند آگاه باش که چگونه در طول تاریخ این وعده و بشارت مخصوص و عظیم ذات

اقدس الهی از روی نهایت حماقت و شرارت تحریف گران و پیروان هوی و هوس، به ظالمان و ستمگران نسبت داده شده است و چگونه گروهی معاند و ستیزه گر با خدا و رسولان او این معنی را به حکومت اشقیای عالم نسبت دادند و چگونه این القاء شیطانی به امت اسلام نیز راه یافت تا جایی که معاویه و یزید و دیگر اشرار امت، حکومت های جبارانه و غاصبانه خود را در راستای اراده خداوند در رسیدن آن ها به حکومت می دانستند..... آری مولانا در ادامه این کج روی و این ستیزه گری در بیت 21 شمس را به خدایی معرفی و تاکید می کند که دوست ندارد که شمس وی را از مستی عشق او بیدار و هوشیار کند:

21) (حیف است ای شاه مهین (یعنی ای شمس)، هوشیار کردن این چنین / والله نگویم بعد از این، هوشیار شرحت ای خدا)، یعنی ای شمس بزرگ حیف است که مرا که مست و محو تو هستم از مستی هوشیار نمایی یعنی نباید مرا که دیوانه تو شده ام و از عشق تو شیدا هستم را از مقام مستی و فنای خود، با هوشیار نمودن من، به منزلت هوشیاری و تنزیل دهی و سوگند به خدا که بعد از این در حالت هوشیاری ثنای تو را ای خدا یعنی ای شمس نگویم و.... آری و البته این دین و مذهب و مسلک شیطانی او و همه با یزیدیان است و.... در انتها و در بیت 22، او این فیض نازل را از فیوضات جوشان و ریزان شمس می داند و لذا به او خطاب کرده و می گوید:

22) (یا باده ده، حجت مجو، یا خود تو برخیز و برو / یا بنده را با لطف تو شد صوفیانه ماجرا) پس مقصود او از ماجرای صوفیان همین داستان مسخره و مضحک و دلچکانه فنا شدن او و خدا دیدن شمس است که همگی در سیر و سلوک از عشق مجاز به وحدت محض رسیده اند و بانگ من خدا هستم آنها مرتفع شده و خلاق را به پرستش خود دعوت می نمایند و مثال آنها مثال آن دلچکی است که خود را به انواع رنگ ها و شکل های مسخره زینت داده و جوانی را دراز می کند و بعد از وصل او، به رقص و سماع درآمده و عریان شده و ادعای خدایی می کند، آری این است ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم تعیین شده او و محاربه با آیات عظیمه کتاب او و نادیده گرفتن هشدارهای عظیم او پس این خداوند است که در کمین ستمکاران است همان ستمکاران که چون به قبور خود وارد می شوند آن را حفره از حفرات دوزخ می یابند و آرزو می کنند که ای کاش خدا آن ها را خلق نمی کرد تا به عقل خود پشت کرده و هوی و هوس را خدای خود قرار داده و دین و شریعت پسندیده خداوند را مسخره و استهزاء نمایند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل 8: عربده کشی های مولانا برای حضرت عزرائیل:

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این غزل توجه نما به عربده کشی های مولانا که به استهزاء حضرات عزرائیل می رود و مستی شراب و وصل ایاز و شان و . . . و سرمستی جذبه عشق مجازی یعنی لواط و لواط گری و زنا و زناکاری و شراب و شراب خواری و جادو و جادوگری و . . . وی را بر آن می دارد که به بهانه عشق خدا به استهزاء دین خدا و آیات عظیمه کتاب خدا و دشمنی و ستیزه گری با رسول خدا و اوصیاء آن حضرت یعنی امامان منصوب از جانب خدا رفته و بر علیه آنها قد علم کرده و دکانی برای خود باز نماید و ما به شرح آیه عظیمه 31 از سوره مبارکه آل عمران، طشت رسوایی او را از بام کذب ادعای او به زمین انداخته و او را رسوا نمودیم یعنی او نیز رسوا شد همانگونه که شیطان در این راستا یعنی آزمون الهی، رسوا و مطرود گردید یعنی در این آیه عظیمه ذات اقدس الهی جل جلاله، معیار و شاخص اثبات علاقه و عشق به خود را در تبعیت اهل ایمان از رسول معظم خود اعلام و ابلاغ فرموده است یعنی همان گونه که شاخصه اطاعت و پرستش خود را در آغاز خلقت بر احترام و تعظیم و سجده بر حضرت آدم قرار داد و در این آزمون کبر و غرور و سرکشی و طغیان شیطان، اسباب لعن و طرد وی را از سوی ذات اقدس احدیت فراهم نمود و در نهایت اینگونه رسوا و رو سیاه گردید، در این فراز هم ادعای کذب مولانا و همپالکی های فاسد و اباحه گر و بدعت گر او آشکار می شود و این البته ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و آیات عظیمه کتاب او و اوصیاء معصوم آن حضرت است پس چون بر این فراز آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که چگونه مولانا در این متن و مانند آن در پی القاء این باور به خود و دیگر پیروان گیج و گمراه است که آنها فقط با خدا کار دارند و با غیر او حتی کسانی که ذات اقدس الهی، پیروی از آنها را شرط اطاعت و علاقه به خود قرار داده است کاری ندارند و این برداشت و باور که در واقع به منزله استهزاء و اهانت و توهین به ذات اقدس الهی است در نظر ایشان رنگ و طعمی ندارد و آنها به این بهانه به خود جرئت می دهند که در همه جوانب لگد پرانی کنند آری آن ها هوی و هوس را از روی حسادت و کبر و غرور و تکبر، خدای خود قرار داده و پای خود را در جای پای نماد تکبر یعنی ابلیس قرار داده اند در حالی که ذات اقدس احدیت شاخصه و علامت و دلیل قاطع صدق در اظهار محبت و دوستی به خود را در آیه عظیمه 31 سوره مبارکه آل عمران در قرآن عظیم یعنی در معجزه جاویدان پیامبر عظیم الشان خود یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم یعنی برترین خلائق و برترین انبیای الهی یعنی آخرین پیامبر یعنی همان وعده داده

شده تمامی پیامبران گذشته یعنی همان پیام آور رحمت ذات اقدس الهی یعنی همان پیامبر که مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف از نسل او و بجای آورنده تمامی وعده های خداوند است یعنی همان مهدی که بجای آورنده عدل و عدالت جهانی خداوند و برپا کننده حکومت عظیم جهانی خداوند است همان مهدی که ایام رجعت مقدسین و تعذیب دنیایی ستمگران با او و متعلق به اوست همان مهدی که بجای آورنده وعده عظیم خداوند در ارثیت دادن زمین به صالحین است همان مهدی که عمر طولانی او چون خضر و مسیح و... از معجزات عظیم خداوند است، همان مهدی که جهان پر از ظلم و جور در انتظار عدالت و عدالت در انتظار اوست و... : (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) ، یعنی بگو (ای پیامبر) ، اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناه شما را ببخشد و خدا آمرزنده و مهربان است، و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که ذات اقدس الهی جل جلاله با این آیه عظیمه، هر مدعی علاقه به خود را خصوصاً گروهی که ستیزه گر با او و رسول معظم او و شریعت پسندیده او و اوصیاء معصوم پیامبر او و آیات عظیمه کتاب او و احکام و فرایض او باشند را رسوا و مفتضح می فرمایند و خصوصاً کسانی که احکام و فرایض او را استهزاء کنند و حرام آن را حلال نمایند و... ، یعنی مانند این گروه تبهکار که لذت جنسی تجاوز به کودکان و زنان فریب خورده یعنی لواط و زنا را تحت عنوان عشق مجاز، ابزار و وسیله سیر و سلوک عرفانی خود قرار می دهند و با تجویز شراب و شراب خواری و حشیش و حشیش کشی و... بر سر مستی خود می افزایند و سپس از لذت این جذبه های شیطانی دلچسب وار، به وجد و سماع در آمده خود را در ذات خدا فرورفته می بینند و نعره های شیطانی من خدا هستم مرا عبادت و مرا پرستش نمائید ایشان به آسمان هپروتی او هام ایشان مرتفع می گردد:

1) (جزوی چه باشد که اجل اندر رباید کل ما (یعنی العیاذبالله حضرت عزرائیل که باشد که با گرفتن جان ما بتواند کل ما یعنی عظمت وجود ما را بگیرد) / صد جان برافشانم بر او (یعنی بر خدا) گویم : (هنیا مرحبا) ، یعنی او و این جماعت به حدی عشق خدا در وجود آن ها مملو و مشحون است که حضرت عزرائیل را هم حجاب خود می دانند و وجود حضرت عزرائیل را با این گزافه گویی و عربده کشی استهزاء می کنند و او را عدد و رقمی نمی دانند که جان ایشان را بگیرد یعنی اعتقاد دارند از آن جهت که همیشه با خدا مستقیماً در ارتباط بوده و جلسات گفت و شنود و... دارند اگر نیاز شد خودشان جانیشان را به خدا نثار می کنند و...، آری البته اینگونه شیطان اعمال تباه آنها را برای ایشان زینت

می دهد تا آنکه فرشته مرگ یعنی حضرت عزرائیل یعنی همان کسی که او را استهزاء و مسخره می کردند بر ایشان ظاهر شود پس پنجه های پر قدرت خود را در کالبد نحس و نجس و سراسر کبر و ستیزه گری ایشان فرو ببرد و کشان کشان به سوی حفره هایی که قبر نام دارد و حفراتی از حفرات دوزخ جاویدان است سوق دهد پس آن زمان آرزو کنند که ای کاش خدا ایشان را خلق نمی کرد: او در ادامه در بیت بعدی به لاف و گزاف خود ادامه می دهد و مرگ خود را وصال با حق و خدا می داند در حالی که بین تصور او و حقایقی که واقع می شود تصویری است مانند تصویری که آن عوام بدکار از مرگ داشت و داستان آن بدینگونه است که فردی عوام و تبهکار از دنیا می رود و به خواب فرزندش رفته و می گوید پسر جان توجه کن که تمامی آنچه این آخوندها و این علما دین می گویند همه دروغ است فرزندش سوال کرد چگونه آنچه آن ها می گویند دروغ است پس جواب می شنود که مگر آنها از امور عذاب قبر و برزخ و عوالم آن و عذاب آن و حسابرسی محشر و . . . ، خبر نمی دادند ولی بر من اصلاً این امور واقعاً نشد و مرا مستقیم وارد آتش دوزخ کردند و . . . آری و البته علما فراموش کردند که به او و امثال او بگویند که مؤمن کامل و کافر کامل استثناء هستند یعنی از این قاعده برکنار بوده و مستقیم وارد بهشت و یا دوزخ می شوند و ذات اقدس احدیت جل جلاله از این حقیقت در خصوص فرعون و . . . ، در کتاب عظیم خود یعنی قرآن خبر داده است و ما در کتب شریف تفسیری خود این فرازها را در بخش (رجعت) ، و وفق آیات و روایات وارده اثبات نمودیم به اینکه ذات اقدس احدیت جل جلاله وعده عذاب نمادهای کفر و الحاد را در دنیا و آخرت داده است پس آن گروه از معاندین و رؤس شیاطین که گمراه و گمراه کننده بوده اند و . . . ، اگر مانند فرعون و . . . ، به عذاب دنیایی گرفتار شوند پس مستقیم به آتش دوزخ وارد می شوند و اگر مانند بسیاری دیگر از معاندین مانند معاویه و یزید و هارون و مامون و اربابان و پیروان ناصبی آنها به عذاب دنیایی معذب نشده باشند پس در ایام معجزه رجعت مقدسین به امر ذات اقدس الهی زنده شده و پس از تعذیب دنیایی وفق وعده خداوند، به دست باکفایت نماینده خداوند یعنی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و سایر مقدسین که از خاک برخاسته اند، به سوی دوزخ جاوید روانه خواهند شد، آری او و همپالکی های او کسانی هستند که بعد از لذت لواط و زنا با کودکان و زنان فریب خورده یعنی تجاوز جنسی به ایشان یعنی عشق مجاز، و سر مستی جذبه و لذت حاصله از این وصل های شیطانی و مواد افیونی و شرابی که آن را خرد افزای، خرد خردمندان می دانند، در عالم هیروت و اوهام خود دلچسب وار به رقص درآمده و رقصان سوی گردون و از آنجا سوی بی چون

می روند و سپس مانند مگس مرده در کاسه شیره در ذات خدا فرومی روند و تبدیل به خدا می شوند یعنی قطره کثرت آن ها در دریای وحدت محض وارد شده و تبدیل به دریا یعنی خدا می شوند و آنگاه است که نعره شیطانی و دهشتناک من خدا هستم آنها به آسمان می رود و خلائق را به پرستش و عبادت خود فرامی خوانند:

(2) (رقصان سوی گردون شوم، ز آنجا سوی بی چون شوم / صبر و قرارم برده ای، ای میزبان، زودتر بیا)، او در بیت سوم بازهم به دنبال القاء همان داستان تکراری و مسخره و مضحک نقاش ازل و طرح و ترسیم دو نقاشی زشت و زیبا و... می رود و تمامی امور زشت و زیبا با نماد قتل کودکان و مادران را در قالب دیگر به خدا نسبت می دهد یعنی با تشبیه کوتاه کردن ماه تا زایل کردن آن و...:

(3) (از مه، ستاره می بری (یعنی کم کم نور آن را کم می کنی)، تو پاره پاره می بری (یعنی هر شب مقداری از آن را کم می کنی) / گه شیر خواره می بری (یعنی بی گناهان را به واسطه قاتلان و جباران و ستمگران که مجریان اوامر و دستورات تو هستند یعنی همگی دست تو و بازوی تو و مامور تو هستند به قتل می رسانی)، گه می کشانی (یعنی می کشی و به قتل می رسانی)، دایه را (یعنی بی گناه را))، یعنی بی گناه و با گناه به امر تو می میرند و یا به قتل می رسند و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که مولانا بعد از این ناز و کرشمه های قاطری وحدت وجودی، در بیت 7 به همان داستان مسخره و مضحک سی مرغ و سیمرغ، یعنی رفتن سی مرغ به کوه قاف وحدت برای رسیدن به سیمرغ یعنی سیر از کثرت به وحدت و... اشاره می کند و با اقامه استدلال قرون وسطایی و مسخره بازگشت نور ماه به ماه تلاش می نماید که اصل کثرت به وحدت را اثبات نماید و آنقدر شعور علمی و علم و دانش نداشت تا بداند که نور جریانی از انرژی فوتون است که بعد از تابش خود در فضا از بین می رود و هرگز به منبع خود بازمی گردد و جالب اینکه در بیت بعد، ادعا می کند که اگر با عقل خود جفت می شد و...، گفتنی های عظیمی را بیان می کرد ولی خاموش می شود تا این اسرار یعنی این یاوه های مزخرف بافته شده در اوهام و هپروت او به اغیار نرسد آری ولی به اعتقاد نگارنده بهتر بود که با عقل خود جفت می شد تا خلائق به ماهیت باورهای مشرکانه و مسخره و مضحک و دلچک وار او بیشتر آشنا می شدند همان اعمال که خلاصه می شود به دراز کردن کودکان و تجاوز به آنها و زنان فریب خورده یعنی لواط و زنا و افیون کشی و شرابخواری و...، و سرمست شدن و دلچک وار سماع کردن و خود را خدا خطاب کردن و خلائق را به پرستش خود دعوت کردن و...،

7 و 8) (نی نی فتد در آسیا هم نور مه از روزنی / ز آنجا به سوی مه رود، نی در دکان نانبا (یعنی نانوا)، با عقل خود گر جفتمی من گفتنی ها گفتمی / خاموش کن تا نشنود، این قصه را (یعنی این قصه مزخرفات وحدت وجودی را)، باد هوا)، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و آیات کتاب عظیم او و تعالیم امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم، پس وارد می شوند این ستیزه گران در قبور خود و آنگاه آن قبور را حفره هایی از حفرات آتش دوزخ می یابند و سپس آرزو می کنند که ای کاش خدا آن ها را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل نهم: تقدیس شراب و شرابخواری و افیون و افیون کشی و....:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که مولانا در این غزل به تقدیس شراب و شرابخواری و قهرا افیون و افیون کشی می پردازد و به شرح آنچه او در دفاتر خود ذکر نموده است این باور و عقیده و فکر اوست که شراب و عرق و شامپاین و ویشنوفکا و...، یعنی مسکرات بر خرد خردمندان می افزاید و مخاطبان هرگز فکر نکنند که مقصود او از تقدیس این شراب و شراب خواری باده عشق و شراب عشق و از اینگونه تشبیهات است زیرا هم ما تفاوت این دو مقوله را می دانیم و هم او و همپالکی های او یعنی همانگونه که ما تفاوت پاکی و طهارت و عفت و پاکدامنی را با لواط کاری و زناکاری یعنی تجاوز جنسی به کودکان و زنان بدبخت فریب خورده و...، را تحت عنوان عشق مجاز می دانیم، پس چون بر این فرازاها آگاه شدی پس تو ای عاقل دانا و خردمند توجه نما که در این غزل مولانا به استهزاء نهی از منکر از شراب خوار می پردازد که تحت عنوان پند و اندرز دادن از ناحیه اهل شریعت نسبت به آنان ساری و جاری می شود، او در بیت اول به این اصل و نیز اصل افزوده شدن خرد خردمندان در اثر این عمل شیطانی یعنی شرب خمر، تحت عنوان جان افزایی از اثر شراب را مذکور می نماید و مقصود او از جام جان افزا همان شرابی است که بر خرد این جماعت تبهکار می افزاید:

1) (من از کجا، پند از کجا (یعنی من هرگز به امر به معروف و نهی از منکر اهل شریعت در رابطه با حرمت شراب خواری توجه ندارم و نیز توجه نماید مخاطب ارجمند که چرا مولانا از کلمه پند استفاده می کند زیرا در حکومت های فاسد سلسله های بنی امیه و بنی عباس این امر یعنی شراب خواری رواج داشته و حکام فاسد تا می توانسته اند این اعمال را که همه از انجام آن توسط ایشان آگاه بوده اند را مخفی نگه می داشتند، یعنی این عمل

شیطانی نیز مانند لواط و لواط کاری در میان این پیروان شیطان رواج داشته و اهل شریعت خصوصاً فقهای شیعه تلاش زیادی در محکومیت این اعمال شیطانی و نهی از آن داشته اند و مباحث تاریخی آن را در مباحث قبل مذکور و تکرار نمی نمایم)، باده بگردان ساقیا / آن جام جان افزای را (یعنی این شراب را که بر خرد خردمندان می افزاید را) بریز بر جان، ساقیا)، او در بیت دوم و سوم تأکید خود را بر اخفا کاری این عمل شیطانی از اهل شریعت و توصیه در ترویج آن، در میان پیروان و نیز تحقیر مخالفان خود را اینگونه بیان می نماید:

2 و 3) (بر دست من نه جام جان (یعنی شرابی که بر عقل من می افزاید)، ای دستگیر عاشقان (یعنی از مستی شراب خواری و لواط کاری، جذبه عشق مجاز کامل شد پس ای ساقی شراب را بیاور و اسباب سیر و سلوک ما را به سوی محبوب حقیقی فراهم نما) / دور از لب بیگانگان، پیش آر پنهان، ساقیا (یعنی این بزم شراب و شراب خواری را علنی مکن بلکه آن را از اهل شریعت پنهان دار و او در این فراز یعنی بیت سوم از اهل شریعت با عنوان نان خواره، نام برده و آن ها را اینگونه تحقیر می کند و این کلام او کنایه از آزمندی و توجه به امور پست است یعنی همان کسانی که طمع در بهشت و فرار از دوزخ دارند یعنی ما مست عشق یار هستیم و در بزم سلطان هستیم و برای نان یعنی بهشت و برای فرار از دوزخ نیامدیم)، نانی بده نان خواره را، آن طامع بیچاره را / آن عاشق نانباره را کنجی بخسبان، ساقیا (یعنی او را با کلام دروغ و پنهان کاری بفریب و مجلس را از اغیار خالی کن، (او در بیت چهارم تقاضای خود به اینکه مهمان مخصوص خداوند است و بقیه یعنی اهل شریعت که همان پست همتان هستند و . . . را اینگونه مذکور می نماید): ای جان جان جان جان، ما نامدیم از بهر نان / برجه گدارویی مکن (یعنی مانند اهل شریعت پست مباش و به دنبال مطامع پست مباش بلکه مانند ما مهمان سلطان باش)، در بزم سلطان، ساقیا)، پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که ما این ابیات را با اشاره ای شرح و تفسیر می کنیم و شرح و بسط آن خودداری می نمایم زیرا قرار و مدار ما بر تحدید و تدقیق این اثر است او در بیت پنجم اشاره ای به ساقی شراب می نماید تا به سوی کدخدای ده برود و مقصود او از کدخدای ده جماعت احمقان از پیروان اوست که در برابر شراب مقاومت می کنند و ما در شرح دفتر سوم مثنوی مزخرفات او را در باب تحقیر روستائیان و دروغپردازی های او در رابطه با جعل حدیث از وجود اقدس رسول خدا بر علیه روستائیان را مذکور نموده و بطلان آن را بر اساس آیات عظیمه کتاب خدا اثبات نمودیم پس برای آگاهی از اندیشه های متحجرانه و تحقیر آمیز او که برای به دام انداختن

و به سوی خود کشیدن افراد ساده لوح روستایی از راه تحقیر ایشان اقدام می کند به ابیاتی از دفتر سوم 517 به بعد اشاره می نمایم: (ده مرو، ده مرد را احمق کند / عقل را بی نور و بی رونق کند / قول پیغمبر شنوای مجتبی / گور عقل آمد وطن در روستا، هر که در روستا بود روزی و شام / تا به ماهی عقل او نبود تمام، تا به ماهی (یعنی تا یک ماه) احمقی با او بود / از حشیش ده (یعنی دست آویز ده) جز این ها چه درود (یعنی چه چیزی درو می کند)، و آنکه ماهی باشد اندر روستا / روزگاری باشدش جهل و عما)، یعنی که العیاذبالله تمامی روستائیان که ساکن در روستاها هستند العیاذبالله طبق روایتی که او از خود جعل و بهم بافته است همگی احمق و بی شعور هستند درحالی که این او و امثال او هستند که جهان را به یاهو های احمقانه خود متعفن نموده اند:

5) (اول بگیر آن جام مه (یعنی جام بزرگ)، بر کنه آن پیر، نه / چون مست گردد پیر ده (یعنی کدخدای ده)، رو سوی مستان، ساقیا)، او در بیت ششم به خبائثی عظیم اشاره می کند که روانه کننده او به سوی دوزخ است و بواسطه همین خبائث ها و امثال آن است که ذات اقدس احدیت شراب و هر نوع مسکر را حرام فرمود است زیرا که شراب و مسکر عقل را زایل و عواقبی جبران ناپذیر به دنبال دارد او در این فراز تاکید می نماید که پیروان او بایستی شراب خواری نمایند زیرا شراب باعث نابودی شرم و حیا می شود و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که او این نابودی شرم و حیا را برای چه مرحله از سلوک نیازمند است، آری این تجاوز جنسی به کودکان و زنان فریب خورده و بدبخت است که نیاز به بی شرمی و وقاحت دارد، یعنی این عشق ورزی مجازی یعنی لواط و لواط گری و زنا و زناکاری با ایاز و شأن ماه صورت و زنان فریب خورده که واقع نمی شود مگر با نابودی عقل و شرم، یعنی همان حرکت شیطانی که در واقع مقدمه سیر و سلوک عرفانی اوست یعنی به سوی وصل با حق و به شور و شوق آمدن از این وصل و جذب به آن و..... دلقک وار سماع نمودن و عریان شدن و فرورفتن در ذات خدا و از خود محو شدن و خدا شدن و نعره شیطانی من خدا هستم برآوردن و خلائق را به پرستش خود دعوت کردن . .

6) (رو سخت کن ای مرتجا، مست از کجا، شرم از کجا (یعنی ای سالکان پایداری کنید و شرم را کنار بگذارید که شرم و حیا و عقل با شراب خواران کاری ندارد بلکه از آنها گریزان است، یعنی بایستی برای سیر و سلوک عرفانی و گذر از عشق مجازی یعنی لواط گری و زناکاری، عقل و شعور و شرم و حیا را کنار بگذاری و این حاصل نمی شود مگر با صرف شراب و مسکر و افیون. . .)، و شرم داری یک قلدح بر شرم افشان، ساقیا (یعنی شراب بر شرم افشان تا او را نابود نماید))، او در بیت هفتم در راستای ترویج فساد و

فحشا وحدت وجودی، ساقی را با عنوان دشمن شرم و حیا به خود می خواند تا عقل و شرم را در او از بین ببرد و او و امثال او را از راه سلوک در عشق مجاز یعنی لواط گری و زنا کاری و....، به سوی محبوب حقیقی یعنی خدا برده در ذات او فرو کند و بانگ اناالحق آنان را مرتفع نماید:

7) (برخیز ای ساقی، بیا، ای دشمن شرم و حیا / تا بخت ما خندان شود، پیش آی خندان، ساقیا)، آری آنها مست و خندان می شوند و از جذبه لذت های جنسی و عشق مجاز به وجد و سماع در می آیند ولی این سرمستی ها و این شرارت ها و این تبهکاری ها با وقوع مرگ درهم می ریزد و آنگاه به سوی قبور خود رانده می شوند، همان قبور که حفراتی از حفرات دوزخ هستند پس با ملاحظه آتش دوزخ آرزو می کنند که ای کاش خدا ایشان را خلق نمی کرد، اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنابهم آمین یا رب العالمین

غزل 10: شرابخواری و افیون کشی و سیر در عالم هیروت و.... :

مولانا در این غزل به واسطه شرب آن شراب که ساقی در غزل نهم به خورد او داده است شرم و حیا را کناری انداخته و شجاع شده و در عالم هیروت و اوهام، در عظمت فضایل خود می بافد او در این فراز همانگونه که در غزل ششم برای حضرت عزرائیل شاخ و شانه می کشید در این غزل نیز خود را هر شب مهمان مخصوص خدا می داند که به صفات او متصف شده و خدا به واسطه قهر او خون دشمنان او را می ریزد و سپس برای شیرفهم کردن پیروان خود دیواری کوتاه تر از حضرت نوح نمی یابد و به آن حضرت برای توجیه یاوه های خود اینگونه افترا می بندد که حضرت نوح اگرچه در ظاهر مثل مردم بود ولی در واقع مردم خوار بود یعنی بواسطه طوفانی که ایجاد کرد قاتل خلاق شد یعنی من هم بواسطه این که هر شب با خدا مجالست و مؤانست دارم هرگاه به کسی غضب نمایم خون او به شمشیر خدا می ریزد و مثل من مثل حضرت نوح است که به ظاهر مثل مردم عادی بود ولی در واقع مردم خوار بود و....، او این مزخرفات را به هم می بافد درحالی که می داند آنچه باعث نابودی و دوزخی شدن قوم نوح و نزول عذاب بر آنها بود همانا کفر و الحاد و شرک آنها بوده است نه مردم خواری حضرت نوح یعنی این ظلم و ستمگری آن جماعت شقی بود که عذاب خدا را به سوی آنها کشید همانگونه که توبه و انابه قوم یونس آن عذاب را از آنها دفع نمود و...، مولانا در ادامه عربده کشی خود به مدح و ثنای خود

ادامه می دهد و خود را چون شمشیر خون ریز می داند که اگرچه ظاهری خوش دارد ولی باطن او پر از بلا و . . . است

(1) (میهمان شاهم هر شبی، بر خوان احسان و وفا/ میهمان صاحب دولتم، که دولتش (بر ما) پاینده باد (یعنی من هر شب با خدا مجلس خاص داشته و بر سر سفره احسان و وفای او هستم)،)

(3) (بنگر که از شمشیر شه (یعنی خدا)، در قهرمان (یعنی در قهر ما)، خون می چکد / آخر چه گستاخی است این؟ والله خطا، والله خطا (او در این فراز از وحشت ادعای مزخرف و یاوه عظیم خود به در یوزگی می افتد و به اصطلاح شکسته نفسی می نماید)،)

(6) (نوح ار چه (یعنی اگرچه)، مردم وار (یعنی مانند مردم) بد (یعنی بود)، (ولی) توفان مردم خوار بد (یعنی توفانی بود که مردم را به قتل رسانید و نابود کرد) / گر هست آتش ذره ای، آن ذره دارد شعله ها (یعنی من نیز در اثر مهمانی مخصوص که در هر شب در مجاورت حضرت حق دارم علیرغم ظاهر آرام خود، اگر به کسی قهر نمایم، خدا به شمشیر خود خون وی را می ریزد و، او در بیت هفتم از لا-ک متعفن وحدت وجودی خود خارج و عربده کشان در ادعای خون ریز بودن و بلا بودن خود و نیز علیرغم خوش ظاهری خود، به تهدید دشمنان فرضی خود که آنها را در اوهام هیروتی خود بهم بافته است می پردازد:

(7) (شمشیرم و خون ریز، من، هم نرمم و هم تیز من / همچون جهان فانی ام، ظاهر خوش و باطن بلا)، آری او مست از نجاست شراب و افیون بنگ است و آنها را فزاینده عقل خردمندانه خود می داند و سیر در هیروت را بعد از برخاستن از کنار کودکان و جوانان پری وش و ایازوش و تجاوز جنسی به آنها و لواط و زنا با این فریب خوردگان بدبخت، سیر از عشق مجاز به سوی عشق حقیقی یعنی خدا می یابد و چنان احساس قدرت و سرمستی می کند که برای حضرت عزرائیل خط و نشان می کشد و از مجالست هر شب خود با خداوند، احساس قدرت نموده و خود را شمشیر خون ریز خداوند می یابد که چون نوح دشمنان خود را به قهر خود به دریای فنا و دریای خون غرق می کند و، آری اینست ثمره ستیزه گری و دشمنی با ذات اقدس الهی یعنی دشمنی و ستیزه گری با محمد بن عبدالله صلی الله علیه واله و سلم و عجل فرجهم یعنی با برترین خلائق خداوند و برترین و آخرین انبیای معصوم الهی و دشمنی با اوصیاء مظلوم او که نمایندگان خداوند و خلیفه او بر زمین هستند پس آنچه این ستیزه گران به آن وارد شده اند بد جایگاهی را برای آنها فراهم می نماید یعنی دوزخ جاوید را یعنی همان بدترین جایگاه که چون به قبور خود وارد می شوند آن قبور را حفره ای از حفره های آن می یابند و آن زمان آرزو می کنند که

ای کاش خدا آنها را خلق نمی کرد تا پیرو هوی و هوس شده و خدا و رسول او و انبیاء و اوصیاء آنها و شریعت پسندیده خدا یعنی اسلام را استهزاء و مسخره نمایند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 11: تقدیس شرابخواری و حشیش کشی و مجلس ضرب و سماع:

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که در این غزل مولانا به تقدیس ضرب و خنیاگری و رقص و سماع می پردازد و غم را که آن را مخصوص دون همت ها می داند از خانه دل خود با رقص و سماع، آوازخوانی دور می کند و این شور و ذوق و غوغا را با شرب شراب که بر عقل او می افزاید شروع و امر می نماید به گرداندن کاسه ها در بین خود و دوستان خود و.....، و امر می نماید به کف زدن و در این میانه از زدن بشکن سخن نمی گوید چون عادت آنها بر کف زدن است و...، آری این عادت شراب خواران است که با شرب خمر تلاش می کنند که شاد باشند و غم ها را از خود دور کنند و خرم و خوشحال باشند او در این راستا چنان مدهوش و علاقه مند است که برای یکی از خنیاگران و آوازه خوان های مجلس خود بنام زکی ملقب به زکی قوال، غزلی نیز سروده است (شب شد ای خواجه زکی، آخر آن یار تو کو / یار خوش آواز تو، آن خوش دم و شش تار تو کو)، و شک نیست که مولانا مجالس عیش و عشرت و شراب خواری و عشق مجاز یعنی تجاوز به کودکان و زنان فریب خورده ایازوش را بر مباحث عقلی و نقلی و حتی به شرح تفکرات ملحدانه اربابان خود از جمله ابن عربی ترجیح می داده است و این عمل در واقع ترفند او و پیروان برای دور نگه داشتن آنها از تعقل و تدبیر و اندیشیدن در یاوه پردازی های این ایده لوگ های دلچک بوده است در مناقب العارفین (جلد اول) مذکور است که روزی او با پیروان خود به شرح مطالب مذکور در کتاب فتوحات مکیه ابن عربی پرداخته بود که مباحثه شروع می شود و در این زمان زکی قوال، ترانه گویان از در به مجلس آنها وارد می شود پس مولانا در دم نعره برمی آورد که برخیزید که فتوحات زکی بهتر است از فتوحات مکی ابن عربی و آنگاه شروع به رقص و سماع کرده و...، آری او می خواهد تا پیروان او که کره خر آمده اند، الاغ بروند و یغا شرب شراب و عشق مجاز و لواط گری و زنا کاری و عشق ورزی با کودکان و مردان و تجاوز جنسی به آن ها و....، چنان به وجد و سماع در آیند که غم را که نشانه انسانیت و دغدغه و صالحان و اندیشمندان و ظلم ستیزان برای محرومان جامعه است را از خود دور کنند و بی عار و بی غم به عیش و عشرت پردازند در حالی که عیش و عشرت صالحان و احرار جوامع و اقوام بشری در زمانی است

که اساس ظلم و ستم در جهان بر چیده شود و خلایق درد و غم و ناراحتی معیشتی و بیماری و مشکلات لاینحل نداشته باشند و . . . ، ولی چه می توان گفت درباره کسانی که تمامی این رنج ها و غم ها و مشکلات و مصایب را که بر خلایق و مظلومان عالم از ابتدا وارد شده و الحال نیز وارد می شود و در آینده نیز وارد خواهد شد را العیاذبالله از ناحیه خدا می دانند و نه تنها به لعن و برائت از ایشان اقدام نمی کنند بلکه به تقدیس آنها مشغول و آنها را مأمور خدا و دست خدا و ابزار خدا در تفکر مسخره و مضحک و وحدت وجودی نقاش ازل و اراده او در ترسیم دو نقاشی زشت و زیبا می دانند:

1) (ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نو) او در این فراز با تقدیس امثال زکی قوال و دیگر رقاصان و مطربان و تشبیه آنها العیاذبالله به حضرت عیسی مسیح در واقع به استهزاء این پیامبر عظیم الشان الهی می رود و البته این عمل و مانند این اعمال او، در استهزاء پیامبران خدا که آنها را در راستای القاء تفکرات مشرکانه و وحدت وجودی خود صورت می دهد در نزد او البته امری ممدوح و زیبا است زیرا در اندیشه الحادی ماکیاولیستی او، هدف بکارگیری هرگونه ابزار را توجیه می نماید) ، / هین زهره را کالیوه کن، زان نغمه های جان فزا (یعنی با آوازه خوانی و مغنی گری خود، زهره را که نماد و خدای خنیاگری است را حیران و سرگشته نمایی و نیز توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که چگونه در تعالیم محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم راه بر شیطان و فرزندان جنی و انسی او بسته شده است زیرا شراب خواری حتی یک قطره و غناورزی به هر طریق و تجاوزات جنسی به هر عنوان و . . . ، حرام اعلام شده است ولی او در قونییه و در میان کسانی به اشاعه این افکار و اندیشه های مشرکانه پرداخته است که تلاش می کرده اند تا لواط و لواط گری و زنا و زناکاری و شراب و شراب خواری و افیون و افیون کشی برقراری مجالس لهو و لهب را که در راستای هوی و هوس آنها بوده است را رنگ و لعاب دینی و مذهبی ببخشند و لذا اگر به هر دلیل در این اباحه گری ها و بدعت گذاری های در دین، با مقاومتی روبرو می شدند آن را اخفا و راز خفی اعلام، ولی انجام آن را در میان پیروان خود تنها وسیله و تنها ابزار رسیدن به خدا القاء و تبلیغ می کردند یعنی افیون و شراب و شرب مدام آن را فزاینده عقل خردمندان و تجاوزات جنسی به کودکان و زنان فریب خورده را تحت عنوان عشق مجاز، و رقص و سماع و . . . ، دلقکانه را مقدمه رسیدن و واصل شدن به محبوب حقیقی یعنی خدا و فرورفتن در ذات او و خدا شدن و برآوردن نعره های عظیم من خدا هستم مرا عبادت و ستایش کنید، و . . . ، را به پیروان گیج و گمراه القاء می نمودند) ، . . . ، در حالی که می دانستند آنچه القاء می کنند سرایشی بی بازگشت

دوزخ است همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد:

(3) (غم، جمله را نالان کند تا مرد و زن افغان کند / که: داد ده ما را ز غم، کو گشت در ظلم اژدها،)، پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که ما علت این کجی و این مشی شیطانی را اعلام نمودیم و اثبات نمودیم که چرا مولانا، غمگین بودن را عاملی می داند که مانع ورود اسرار خدا در دل می شود و آن مخصوص افراد پست و رذل یعنی کسانی است که صاحب اندیشه های مشرکانه و وحدت وجودی او نیستند می داند زیرا او غم را لشکری از لشکریان خدا می داند که به واسطه ظالمان که مامور و ابزار و دست او برای ستمگری هستند بر خلائق هجوم می آورند و در واقع این اندیشه شیطانی است که موجب می شود که او در نهایت وقاحت و بی شرمی در دفاتر خود به استهزاء مراسم عزاداری سالار شهیدان حسین بن علی بپردازد و یا قاتلان اهل بیت عصمت و طهارت را تقدیس و تحسین نماید و از سگ هار دوزخی یعنی معاویه بن ابی سفیان به نام امیرالمؤمنین یاد نماید او در غزل 613 مذکور می نماید: (در خانه غم بودن از همت دون باشد / و اندر دل دون همت اسرار تو چون باشد)، و یا در غزل 461: (غصه در آن بود کز هوس او تهی است / غم، همه آنجا رود کان بت عیار نیست)، و یا در غزل 1710: (غم را چه زهره باشد تا نام ما برد / دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم)، و یا غزل 1247: (خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال / هر غمی کو گرد ما گردید، شد در خون خویش)، آورده اند که شخصی برای تحصیل در علوم دین و خداشناسی به محضر شریف یکی از بزرگان رسید تا او را به شاگردی بپذیرد پس آن بزرگوار نبض او را گرفت و یک به یک اسماء مقدس الهی را نام برد و سپس به آن شخص گفت من توصیه می کنم که از این کار منصرف شوی و به امور دیگر از جمله بقالی و قصابی بپردازی و چون علت را سؤال کرد آن بزرگوار فرمود من همه اسامی ذات اقدس الهی را بر تو خواندم و نبض تو نه از خوف و نه از رجاء به خداوند جنبشی نکرد و تغییری در آن حاصل نشد پس تو به درد اینکار نمی خوری و نگارنده این تمثیل را مذکور نمود تا مخاطب گرامی بداند اگر قلبی به رنج و غم دیگران بدرد نیاید پس او از دایره انسانیت خارج است یعنی همانگونه که شاعر عارف ما جناب سعدی شیرازی با اقتباس از آیات و روایات می فرماید: (بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند، چو عضوی بدرد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار، تو کز محنت دیگران بی غمی / نشاید که نامت نهند آدمی)، پس چون بر این فراز آگاه شدی پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که نهادن مرهم بر

زخم های رنج‌دیدگان جامعه و محرومان و ستم‌دیدگان و دفع ظلم و ستم از ایشان یعنی ستیزه‌گری و مبارزه با ظلمها و جنایاتی که مولانا و ابن عربی در عالم هیروتنی وحدت وجودی خود، آن را اراده خدا می‌دانند، می‌تواند غم را از دل های آزادگان جهان بردارد نه اینکه مانند حیوانی درنده غرق در یاوه های شیطانی شده و کودکان و زنان فریب خورده بدبخت را دراز نمایند و با سرمستی شرابی که به زعم آن‌ها به عقل و خرد آن‌ها افزوده است به آنها تجاوز جنسی نموده و از آنها کامیاب شده و با ضرب آهنگ زکی های قوال به مانند دل‌فکی به رقص و سماع درآمده و از این بزم عشق مجاز، شتابان به سوی محبوب خود یعنی خدا، که آن را نیز در اندیشه های شیطانی خود خلق کرده اند رفته و در ذات او فرو روند و تبدیل به خدا شوند و خبر خدا شدن خود را با نعره های شیطانی من خدا هستم و در آسمان‌ها به دنبال من نگردید که در لباس من غیر از خدا نیست و من منزّه هستم مرا عبادت و پرستش نمائید را به جماعتی گمراه و بدبخت اعلام نمایند.

4) (غم را بدرانی شکم با دورباش زیر و بم / تا غلغل افتد در عدم از عدل تو ای خوش صدا) ، او در ادامه به اصل اساسی شراب خواری تاکید و ساقی بزم را امر می‌نماید تا با سقاییت شراب به آنها، بر خرد و عقل و درک آنها و عشق آنها بیفزاید و روح آنها را به فرهادی تبدیل نماید که در عشق آن شیرین لقاء یعنی العیاذبالله خدایی که آنها وی را به زنی آنگونه تشبیه نموده اند، مشتاق نماید و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که هیچ کس این سقاییت را به امور معنوی نمی‌برد و تصور نمی‌نماید که مقصود وی از این شراب، شراب روحانی است که بایستی در روان خالی این جماعت معلوم الحال ریخته شود تا حال و هوای عشق را به آنها بدهد، مگر کسی که نماد حماقت و ابله‌ی باشد زیرا مولانا خود و پیروان خود را در تمامی دفاتر خود و غزلیات خود امر می‌نماید به وصل به محبوب از طریق عشق مجاز و...، یعنی به شرحی که ما تاکنون در هزاران صفحه شرح و تفسیر خود بر متون دفاتر او و در فیه مافیه او...، اثبات نموده ایم، او در ادامه کوره الحاد و کفر‌گویی خود را روشن نموده و العیاذبالله به استهزاء حضرت اسرافیل و ذات اقدس الهی می‌رود و ساقی شراب خود را از کثرت تکبر و لجام گسیختگی در ستیزه‌گری، اسرافیل می‌نامد که دل آنها را به شراب خود زنده می‌کند همانگونه که خدا در گوش آنها از روح خود می‌دمد:

6) (چون تو سرافیل دلی، زنده کنی آب و گلی / در دم ز راه مقبلی، در گوش ما نفخه خدا) ، مولانا در ادامه بازهم به سوی بیان داستان مضحک و مسخره نقاش ازل و ترسیم دو نقاشی زشت و زیبا و...، در قالب گندم و کاه و...، می‌رود و در تقدیس خود به واسطه

اعمال شیطانی شراب خواری و افیون کشی و وصل از عشق مجاز یعنی تجاوز جنسی به کودکان و زنان فریب خورده و . . .، از ساقی شراب می خواهد تا با بذل شراب برایشان، گندم آنها را از کاه غیره جدا نماید:

(7) (ما همچو خرمن ریخته، گندم به کاه آمیخته / هین از نسیم باد جان (یعنی شراب ناب خود)، که (یعنی کاه) را ز گندم کن جدا)، یعنی ما را از عالم مجاز در سیر وسلوک شیطانی، به سوی محبوب شیرین لقا روانه کن، آری او جهان خلقت را جهان کثرت و ظهور و تراحم و تضاد و . . .، می بیند که خدا یعنی العیاذبالله سیمرخ قاف در آن به سی مرغ تبدیل شده است و صالح و طالع و نیک و بد را برای معرفی خود پدید نموده و ایشان وفق اوامر و مأموریت های او عمل می کنند و فرعون در این دنیا در واقع موسایی است که با موسای دیگر در جنگ است و . . .، به عنوان نمونه او در دفتر اول ابیات

2570 به بعد، این اصل مشرکانه وحدت وجودی را اینگونه بیان می نماید: (اهل نار و خلد را بین هم دکان / در میان شان برزخ لایبغیان، اهل نار و اهل نور آمیخته / در میانشان، کوه قاف انگیخته، . . .، هر دو بر هم می زنند از تخت و اوج / بر مثال آب دریا، موج موج)، یعنی به اراده خدا به مانند موج دریا، اجرای امر خدا می نمایند و . . .، او در ادامه بیان این طرز تفکر شیطانی و ملحدانه، به ساقی امر می نماید تا بر آنها بذل شراب نماید تا غم آنها به سوی غم دیگر رود و شادی به آنها روی نماید و دل آنها به آسمان برود

(8) (تا غم به سوی غم رود، خرم سوی خرم رود / تا گل به سوی گل رود تا دل بر اید در سما)، . . .، و سپس از آثار این شراب خواری و عشق ورزی مجاز یعنی تجاوز به کودکان و زنان فریب خورده و وصل عشق مجاز آنها سخن به میان می آورد که چگونه با این اعمال شیطانی مس وجود آن ها به طلا- و قلب آن ها با دلبران هم بر می شود همان وجود که قبلاً پا بود اکنون با این اعمال شیطانی و عشق مجازی تبدیل به سر شده، همان کاه که اکنون در او هام هپروتی آن ها تبدیل به کهربا شده است:

(10) (تا کار جان چون زر شود، با دلبران هم بر شود / پا بود، اکنون سر شود، که بود، اکنون کهربا)، او در ادامه در او هام هپروتی خود اعلام می کند که این یاوه ها و مزخرفات را بنا به دستور و الهام و وحی گفته است ولی مرجع آن را اعلام نمی کند و با کنایه می گوید که دستور داشتم و گفتم و . . .، تا این معنی را در ضمیر ناخودآگاه مخاطبان ابله خود القاء نماید که او ملیجک خداست و به امر خدا با مخلوقات او سخن می گوید و عنداللزوم بر حسب امر او مجبور است که اسرار نهفته را آشکار کند همان اسرار که کسی در گوش جمعیت اخوان صفا نگفته است و توجه داشته باش که جمعیت اخوان صفا گروهی

به اصطلاح نو اندیش و مخالف با تعالیم دینی و مذهبی و اصول شریعت بودند و به همین دلیل از خوف جان به صورت زیرزمینی و مخفی فعالیت می کردند، این گروه ضد شریعت در قرن چهارم در بصره بوجود آمد و . . .، آنها این تفکر را اشاعه می دادند که روح ادیان یکی است و اختلافات دینی ظاهری است و . . .، و مولانا در این فراز در واقع به اصول تفکراتی ضد دین و ضد شریعت خود اقرار و آن را با ذکر سری که به گوش اخوان صفا گفته نشده است، یعنی مشرکانه تر و لجام گسیخته گر اعلام می کند و البته نیز چنین است زیرا او در برابر خدا و رسول او و تعالیم امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم تمام قد ایستاده و بر ضد آنها به ترویج افکار و عقاید مشرکانه و آداب و آموزه های شیطانی وحدت وجودی خود بگونه ای جنون آمیز اهتمام دارد ولی بار کج او هرگز به منزل نمی رسد زیرا ذات اقدس الهی جل جلاله حافظ و نگهدارنده شریعت پسندیده خود است و اوست که از نسل حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل و محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم و دیگر اوصیاء معصوم آن حضرت یعنی امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم، آخرین معصوم از سلسله معصومین الهی را به عنوان ذخیره نجات و برقراری دین خود در سرتاسر جهان قرار داده است و این کلام عظیم آن حضرت عجل الله تعالی فرجه الشریف است که می فرماید: (من هستم که زمین را از عدالت پر کنم، همانگونه که از جور لبریز شده باشد پس آنگاه که خدا به ما اجازه سخن دهد، حق آشکار و باطل نابود می گردد): اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل 12: ناله های مولانا در فراق شمس:

او در این غزل به تقدیس شمس می پردازد و ظاهراً این زمانی است که فرزند او، شمس تبریزی را به کینه قصاص کیمیا خاتون، تا به ابد از دیدار او محروم و به دیار نیستی فرستاده است و مولانا اینگونه در فراق او می نالد:

1) (ای نو بهار عاشقان (یعنی ای خدا)، داری خبر از یار ما (یعنی از شمس) / ای از تو آبستن چمن و ای از تو خندان باغ ها (یعنی ای کسی که به ما وحی و الهام می کنی و پیروان و خلائق را از فیض وجود ما بهره مند می سازی)، . . .،

4) (ای جویبار راستی، از جوی یار ما ستی (یعنی ای شمس تو جدا شده از خدا هستی و همه زیبایی های تو و کمالات تو از حضرت معشوق یعنی خدا سرچشمه می گیرد) / بر سینه ها سینا ستی (یعنی مانند خدا که بر کوه سینا تجلی کرد تو هم بر سینه های ما و این مریدان تجلی کرده ای)، بر جان هایی جان فزا)،

5) (ای قیل و ای قال تو خوش و ای جمله اشکال تو خوش / ماه تو خوش سال تو خوش، ای سال و مه چاکر تو را)، و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند بر این دروغپردازی ها و گزافه گویی ها که در بین این جماعت دو طرفه است پس در مقالات شمس نیز مذکور است که او می گوید: (مرا در این عالم با این عوام هیچ کاری نیست، برای ایشان نیامدم (یعنی از سوی خدا به سوی عوام مبعوث نشده ام بلکه) این کسانی که خود رهنمای عالم هستند به حق (یعنی مثل مولانا)، من انگشت خود را بر رگ ایشان می نهم)، آری و او البته باید این دعا را در حق پدر خود نماید که او را در صباوت از متجاوزین لواط کار حفظ کرد و در میان زنان پرورش داد ولی معلوم نیست چرا باز هم البته نمی توانست چنین گزافه گویی ها و غلوپردازی ها را در شان خود بهم بیافد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنابهم آمین یا رب العالمین

غزل 13: داستان اسراری که به شمس و مولانا الهام می شد:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولا- به تقدیس خود و ارباب خود شمس می پردازد و در قالب این اشعار به مخاطبان و پیروان خود چنین القاء می نماید که از عالم غیب به او الهام می شود و او حق ندارد که این اسرار را افشا کند همان اسرار مگو که در اواخر عمر آن ها را در دفاتر خود فاش و سپس در فیه مافیه از او به یادگار ماند همان اسرار لواط و لواط گری و زنا و زناکاری و شراب و شراب خواری و افیون و افیون کشی و جادو و جادوگری و....، همان سیر و سلوک شیطانی از عشق مجاز یعنی تجاوز به کودکان و زنان فریب خورده و دلچک وار با وجد و مستی حاصل از این اعمال شیطانی، به گردش و چرخش در آمدن و در ذات خدا فرورفتن و نعره من خدا هستم مرا پرستش کنید را بر آوردن و...، آری اینست سر و ته تمامی اسراری که از عالم غیب به او الهام می شد و او آن را از اغیار مخفی می نمود:

1) ای باد بی آرام ما با گل بگو پیغام ما / که ای گل، گریز اندر شکر، چون گشتی از گلشن جدا،.....، 14) هان ای دل مشکین سخن، پایان ندارد این سخن / باکس نیارم گفت من، آنها که می گویی مرا (یعنی در این فراز مولانا به دل خود خطاب می کند و مقصود از دل خود همان خداست که به او الهام می کند ولی چون با اظهار آن در محل تکفیر واقع می شود، کلام خود را اینگونه در لفافه به مخاطبان گیج و گمراه خود القاء می کند و مقصود او اینست که ای خدایی که سخنان معطر معنوی به من الهام می کنی و این سخنان تو پایان نمی پذیرد و من نمی توانم آن رازها که به من می گویی را به هر کسی بگویم و...، آری او این ارث را از رهبر خود ابن عربی گرفته است که گفت حسن بصری

وقتی می خواست اسرار لاهوتی را به یارانش بگوید دستور در بندان می داد و . . ، او در ادامه بعد از تقدیس خود به سراغ رهبر خود شمس می رود و می گوید:

15) (ای شمس تبریزی بگو سر شهبان شاه خو/ بی حرف و صوت و رنگ و بو، بی شمس کی تابد ضییا)، آری او از شمس می خواهد که اسرار شهبان طریقت را بگوید و مقصود او از شاهان طریقت محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم نیستند بلکه کسانی هستند که به زعم این اراذل و اوباش متظاهر به اسلام، مقام آنها از رسول خدا هم بالاتر است یعنی کسانی چون بایزید و دقوقی و . . ، آری اینست ضلالت اشکار و اینست کیفر ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم یعنی ضلالت و گمراهی یعنی سراسیمگی بی بازگشت دوزخ یعنی شقاوت ابدی یعنی دخول در نار و آتشی که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل 14: تشبیه خداوند العیاذ بالله به دزد و راهزن غارتگر و . . .:

پس تو ای عاقل دانا و خردمند توجه نما که در این غزل مولانا در تحت عنوان عشق و عاشقی به تقدیس هیپروتی و اوهامی خود و دیگر همقطاران خود می رود و . . ، تا جایی که احساس می کند که او و دیگر پیروان او مانند حضرت موسی هستند که هر دم به آنها تجلی می رسد و وجود آنها را تبدیل به سبزه و نرگس و جواهر می نماید مثال او مثال شخصی است که در عالم هیپروت، در خود قدرت روحانی عظیم تصور کرد پس تکه چوبی شبیه به عصای موسی به دست گرفت و به کنار دریای خروشان رفت و بر بالای تخته سنگی رو بروی دریا ایستاد و دو طرف دست خود را باز کرد و تصور کرد که دریا از او اطاعت کرده و شکاف برمی دارد و یا به دستور او حداقل آرام می شود و . . ، ولی در عمل سیل خروشان و موج عظیم دریا به سوی او حمله ور شد و او فرار را برقرار ترجیح داد و اینگونه به هشدار موج دریا از عالم هیپروت خود بیرون آمد ولی این سعادت نصیب این جماعت اوهام گر نشد زیرا آن ها خود را در محل آزمایش نیاوردند و در اعماق عالم هیپروتی خود مشغول لاف و گزاف شدند تا جایی که در نهایت وقاحت و بی شرمی و در همین راستا العیاذبالله جسارت عظیم به ساحت ذات اقدس الهی وارد و او را به دزدی تشبیه می کنند که اگر مقداری انگور از باغ او خورده اند در عوض او همه و لباس و توشه آنان را دزدیده و غارت کرده است و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که جهان مملو و مشحون از میلیاردها میلیارد مثال و تمثیل صحیح و مؤدبانه است و صاحب قلم حق

ندارد برای رساندن مقصود زشت ترین و بی ادبانه ترین تمثیل را بکار برد و عدم رعایت این اصل در واقع، دلیلی قاطع بر گمراهی و جهل و نادانی مثال آورنده است خصوصاً اگر بدانند که مخاطب او ذات اقدس الهی جل جلاله است:

1) (ای عاشقان، ای عاشقان، امروز مائیم و شما / افتاده در غرقابه ای تا خود که داند آشنا)، او در ادامه ابتداء به تقدیس شیوخ و ولی ها و قطب های این فرقه وحدت وجودی می پردازد و از ایشان فوطه می خواهد و آنها را به موسی تشبیه می کند که باید بیایند و معجزه نمایی کنند و عصای خود را به دریا بزنند و مقصود او از قوطه دادن یعنی ارشاد کردن و خرقة دادن است یعنی انتخاب شدن از سوی شیخ و قطب و مقصود او از اینکه شیخ بیاید و عصای خود را به آب دریا بزنند، این نیست که او معجزه نمایی نماید زیرا می داند انتساب این اعمال و مانند آن، به امثال این جرثومه های فساد و تباهی جز رسوایی برای آنها ارمغانی ندارد پس او را به عنوان هدایتگر به موسی و همت او را به عصا و هدایت او را به ید بیضا و...، تشبیه می کند تا با این ترفند هر کسی را که در راستای القائات شیطانی آنها نیاز به فریب دارد را بفریبد و در عالم هیروتی که برای او ایجاد می کند وی را به مقامات عالییه برساند:

(.....، 4) ای شیخ ما را فوطه ده، و ای آب ما را غوطه ده / ای موسی عمران بیا بر آب دریا زن عصا)، ..، او در ادامه این سیر و سلوک معنوی چنین بر خود و دیگر پیروان القا می نماید که در اثر این عنایات خاص حضرت شیخ و قطب یعنی دریافت فوطه و خوردن غوطه و....، همگی تبدیل به موسی شده و هر دم از تجلیات خدا که بر کوه وجود آنها می تابد بهره مند شده و تکه تکه شدن وجود آن ها موجب می شود که به سبزه و نرگس و جواهر تبدیل شوند: (.....، 9) عالم چو کوه طور دان، ما همچو موسی طالبان / هر دم تجلی می رسد، بر می شکافد کوه را، 10) یک پاره اخضر (سبزه) می شود، یک پاره عبهر (نرگس) می شود / یک پاره گوهر می شود، یک پاره لعل و کهربا. . .)، و سپس العیاذبالله چنان در او هام هیروتی دچار خود بزرگ بینی لجام گسیخته می شود که از خدا هم طلبکار شده و می گوید ای باغبان هستی یعنی ای خدا از ما چه می خواهی و چرا اینقدر ما را مورد عتاب و خطاب قرار می دهی اگر مقداری به ما رزق و روزی دادی در عوض جان ما را که انبان ما بوده است را بالا آورده ای:

12) (ای باغبان، ای باغبان، در ما چه در پیچیده ای / گر برده ایم انگور تو، تو برده ای (یعنی دزدیده ای) انبان ما. . .)، آری پس به زودی معلوم می شود که دزد کیست و چه کسی پای خود را از گلیم خود فراتر نهاده است ولی این شقی آن زمان آگاه می شود که

برای او دیر است، زیرا که او بواسطه ستیزه‌گری با خدا و رسول و امامان معصوم و پیروی از هوی و هوس در سرآشویی بی بازگشت دوزخ قرار گرفته است و چون در قعر آن قرار گیرد عشق و عاشقی را فراموش می‌کند و آرزو می‌کند که ای کاش خدا او را خلق نمی‌کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 15: تقدیس آموزه های شیطانی:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند به مفاد غزل 15 مولانا که در آن و در لفافه کلمات به اصطلاح عرفانی به تقدیس آموزه های شیطانی گدایی و گدا پروری می‌پردازد، همان آموزه که جزء لاینفک آداب این فرقه و تمامی فرقه های مانند آن است و ما در شرح دفاتر مولانا و نیز در شرح فیه مافیه علت آن را شرح نموده و تکرار نمی‌نمائیم، مولانا در این غزل مقصود و منظور کلام خود را می‌گوید او در بیت اول مذکور می‌نماید که ای کسی که شاهد را به نیش بدل کرده ای پس سالک هشیار را هم مست و مدهوش کن و سپس رجوع به عکس را برای تقدیس گدا پروری مذکور می‌نماید که فرد بی خویش یعنی سالکان را نیز با پرداخت پول یا مال و . . . از مستی در بیاور یعنی به آنها کمک کن:

1) (ای نوش کرده نیش را، بی خویش کن با خویش را / با خویش کن بی خویش را، چیزی بده درویش را)، پس در ادامه مولانا همانگونه که عادت اوست به لاف و گزاف عشق و عاشقی می‌پردازد و خود را به اصطلاح به خدا می‌چسباند و می‌خواهد تا در مخاطبان و پیروان گمراه خود این معنی را تداعی نماید که ملیجک خداست یعنی که با محبوب و معشوق یعنی العیاذبالله خدای متعال فاصله ای ندارد و بلکه در او غرق است و . . . و ما در شرح دفاتر و کتاب فیه مافیه، ضدیت این لاف و گزاف ها را با آیات عظیمه کتاب خدا و شاخصه ای که ذات اقدس احدیت جل جلاله برای اثبات دوستی خود به بندگان خود، اعلام فرموده است را نیز مذکور نمودیم و در این فراز به جهت تداعی معانی، مجدداً آن را ذکر می‌نمائیم، پس توجه نما تو ای مخاطب محترم که ذات اقدس احدیت جل جلاله در آیه عظیمه 31 سوره مبارکه آل عمران، شاخصه دوستی و محبت بندگان به خود و اثبات این دوستی را ابلاغ و در آن امر فرموده است بندگان خود را به تبعیت از پیامبر عالیقدر خود و . . . که تسری می‌یابد این تابعیت و محبت به امر ذات اقدس الهی به اوصیاء معصوم آن حضرت یعنی آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم، خداوند متعال جل جلاله در این آیه عظیمه می‌فرماید: (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ

وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ، یعنی بگو ای پیامبر، اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناه شما را ببخشد و خدا آمرزنده و مهربان است، یعنی کسانی که مدعی دوستی خدا هستند با شاخصه پیروی از محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم محک زده شده و آزمون می شوند پس اگر در آن شاخصه قرار داشتند یعنی پیرو محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم بودند که بر صراط مستقیم قرار دارند و اگر نه کذب ادعای ایشان آشکار و رسوا می شوند یعنی همان آزمون که برای شیطان در سجده بر آدم از سوی ذات اقدس الهی صورت پذیرفت و در آن شیطان طاعی و مردود از درگاه ذات اقدس الهی رانده شد، و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که ما در شرح دفاتر مولانا و متون فیه مافیه او اثبات نمودیم که چرا این فرقه وحدت وجودی به تقدیس گدایی و گدا پروری کوشیده اند و چرا خواسته اند که پیروان آنها در غیر مساجد یعنی خانقاهها بیتوته کنند و چرا مولانا از این اوباش و اراذل شهوتران خواسته است که در عشق مجاز یعنی لواط کاری و شراب خواری و زناکاری و افیون کشی و...، متوقف نشوند و بقیه راه تا فنا در ذات خدا و نعره من خدا هستم و... را بروند و چرا در خصوص تقدیس گدایی و گدا پروری و تقبیح کار و تلاش و... تا این حد کوشیده است پس آگاه باش که علت آن است که حضور آنها در جامعه و اختلاط و معاشرت قهری با مردم موجب گردید تا آنها به بطلان تفکرات ایده لوژیک خود پی ببرند و اعتقادات این فرقه را ترک کنند و لذا از آن ها عملاً خواسته شده که از اجتماع اهل اسلام فاصله گرفته و در مکان هایی که آنها در برابر مساجد خداوند علم کرده اند به سکونت شب و روز و به فساد و تبهکاری تحت عنوان عشق مجاز پردازند و...، مولانا در ادامه همانگونه که عادت اوست خود و پیروان را به عالم هپروت می کشاند و از طریق القاء داستان (خودبزرگ بینی)، ایشان را به موسی و عیسی و حضرت آدم و آن نفخه یعنی خدا بودن...، تشبیه می کند، :

(... 6) هم آدم و آن دم (یعنی دم رحمانی) تویی، هم عیسی و مریم تویی / هم راز و هم محرم تویی، چیزی بده درویش را) ...، او در ادامه به تقدیس رهبران فرقه خود و از جمله شمس می پردازد و در گزاره گویی و غلو پردازی او و عشق ورزی به او می گوید:

(... 7) تلخ از تو شیرین می شود، کفر از تو چون دین می شود / خار از تو نسرین می شود، چیزی بده درویش را، 8)، جان من و جانان من، کفر من و ایمان من / سلطان سلطانان من، چیزی بده درویش را...، مولانا در بیت 13 از لاک متعفن وحدت وجودی خود خارج شده و داستان مسخره دو (انا) و نگنجیدن آن در نزد خدا را به عنوان مقدمه فنا در

ذات خدا و کشیدن عربده و نعره من خدا هستم یعنی ورود در ذات خدا و خدا شدن و . . . ، یعنی تبدیل به مگس در داخل ظرف شیره و . . . ، را مذکور می نماید یعنی به شرحی که در نهایت وقاحت و بی شرمی در متن 29 فیه مافیه آورده است: (پیش او یعنی خدا (دو انا نمی گنجد) ، تو انا می گویی (یعنی من هستم می گویی) و او (یعنی خدا هم) انا می گوید پس یا تو بمیر پیش خدا و یا او یعنی خدا پیش تو بمیرد (یعنی توجه نماید مخاطب ارجمند که چگونه در اثر کفر و ناسپاسی، کسی می تواند اینگونه مزخرفات را بهم بیافد یعنی تو به درجه ای رسیده ای که یا باید تو وجود داشته باشی یا خدا)، تا دویی نماند ولی چون آنکه او (یعنی خدا) بمیرد امکان ندارد. . . ، پس تو بمیر تا او بر تو تجلی کند و دویی برخیزد (یعنی با رسیدن به مرحله فنا فی الله تبدیل به خدا شوی و . . .)، پس در این متن هم به سالکان ارائه طریق می کند که جان خود را در عدم اندازند زیرا دو بزرگ یعنی دو پادشاه در یک اقلیم نمی گنجد:

(13) جان را درافکن در عدم، زیرا نشاید ای صنم / تو محتشم، او محتشم چیزی بده درویش را)، یعنی وقتی از عشق مجاز یعنی تجاوز جنسی به کودکان و زنان فریب خورده یعنی لواط و زنا سرمست شدی و از لذت شراب و افیون و وصل به جذبه شوق رسیدی و به سوی معشوق حقیقی به پرواز در آمدی پس دلک وار بچرخ تا به مرحله فنا برسی و سپس در ذات او فرو بروی و از دویی یعنی شرک خارج شده و به وحدت برسی و . . . ، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم یعنی ورود به چاه عظیم ضلالت و گمراهی یعنی سقوط در سراسیمگی بی بازگشت دوزخ یعنی فرورفتن در طبقات دوزخ یعنی خلود در عذاب ابدی خدا یعنی ورود به جایی که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل 16 : داستان قاب قوس شمس تبریزی:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولانا به تقدیس لجام گسیخته ارباب خود می پردازد و او را کسی معرفی می کند که العیاذ بالله رسول خدا برای او گریه کرده و در فراق او نالیده و او را کسی معرفی می کند که مرتبت او در حد رسول خدا و در مقام و منزلت (قاب قوس) است و مقصود او از قاب قوس آیات عظیمه 7 و 8 سوره مبارکه نجم است که ذات اقدس احدیت جل جلاله آن را در رابطه با عظمت نبی مکرم خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم بیان فرموده است یعنی در

شب معراج: (ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى)، یعنی پس پیامبر نزدیک آمد و نزدیک تر شد تا به اندازه ی دو کمان یا حتی نزدیک تر و مقصود ذات اقدس احدیت از این آیات عظیمه بیان منزلت برترین خلائق و برترین انبیاء و اوصیاء یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم است ولی در این فراز معارضه و ستیزه گری مولانا و رفیق شفیق او شمس، در راستای جعل منزلت های شیطانی برای خود و القاء آن به پیروان گیج و گمراه آشکار می شود، آری این شمس بود که بایزید را بالاتر از العیاذبالله رسول خدا می دانست و این مولانا است که شمس را صاحب مرتبت قاب قوس یعنی بالاترین درجه و مقام در نزد خدا می داند و بالاتر ادعا می کند که هیچ کسی در قرب (او ادنی) هم مرتبه او نیست. . . . آری آنها در کمال وقاحت و بی شرمی به تقدیس یکدیگر مشغول هستند و در اوهام و هپروت شیطانی خود برای هم مقام و منزلت می تراشند تا جایگاه رفیعی در اوهام پیروان خود برای خود دست و پا کرده و بتراشند و . . . یعنی تقدیس گروهی اوباش و اراذل که تنها هنرشان تجاوز جنسی به کودکان و لواط با ایشان و فریب زنان و زنا با ایشان و حشیش کشی و شراب خواری و گدایی و گدا پروری و کسب وجد شیطانی حاصل از این فساد و فحشاء شیطانی و سپس چرخش های مستانه و فرورفتن دلنکانه در ذات خدای اوهامی و نعره من خدا هستم برآوردن است آری پس زمانی که فرشته مرگ نزد آنها حاضر شود، ناگهان از خواب سنگین شیطانی خود برخوانند خاست و آثار ستیزه گری و دروغ پردازی و گزافه گویی خود را خواهند دید:

1) (ای یوسف آخر سوی این یعقوب نایینا بیا / ای عیسی پنهان شده بر طارم مینا بیا) و توجه نما که مولانا این اشعار را در فراق شمس می سراید و معلوم نیست این ناله های اول یا دوم اوست و مقصود از ناله های اول، برگشت اول شمس و ناله های دوم، رفتن بی بازگشت او است و مقصود از رفتن بی بازگشت، یعنی قصاص شدن او به کینه قتل مظلومانه کیمیا خاتون، بدست فرزند مولانا و دوستان نزدیک او می باشد و توجه نماید مخاطب ارجمند و هرگز تصور ننماید که مولانا از عشق شمس چنان سرمست شده است که نمی داند از دهان او چه خارج می شود

بلکه بالعکس او دقیقاً می داند چه می گوید همانگونه که ارباب او شمس می دانست چه می گوید آنها دقیقاً اعتقاد و باور و عقیده خود را گفته اند یعنی اینکه او در شمس و شمس در بایزید فرورفته و از مرتبت قاب قوسین و او ادنی گذشته و در ذات خدا فرورفته و تبدیل به خدا شده اند یعنی از دوئیت گذاشته و به وحدانیت رسیده اند یعنی از شرک گذر کرده و در مرحله توحید وارد شده اند و ولی العیاذبالله رسول خدا هنوز در مرتبه شرک

یعنی دوئیت باقی مانده و به معرفت خدا نرسیده است و حداکثر مرتبت او همان قاب قوسین او ادنی است. . .

(5) (چشم محمد با نمت، و اشوق گفته در غمت (یعنی العیاذبالله رسول خدا در غم تو گریان است و ندای فراق فراق در فراق تو سر داده است)، / زان طره اندر همت، ای سر (ارسلنا) بیا (یعنی از آن آشفتگی عشق تو پریشان است پس تو ای راز (ارسلنا) بیا و مقصود او از راز (ارسلنا)، آن است که در نهایت وقاحت و بی شرمی بگویند که شمس مقصود خدا از بعثت انبیاء الهی بوده است و انبیاء الهی مبعوث شده اند تا این راز سر به مهر یعنی شمس از مکنونات وجود تجلی نماید)،

(6) (خورشید پیشت چون شفق، ای برده از شاهان سبق (و مقصود او از خورشید العیاذبالله رسول خداست که در نزد او به منزله شفق تاریک است و مقصود او از شاهان، انبیاء معصوم خدا و اوصیاء ایشان هستند که این شمس یعنی این جرثومه فساد و تباهی، از همه آنها گوی سبقت به سوی خدا را برده است یعنی همه انبیاء و اوصیاء معصوم الهی و در صدر آنها محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجه العیاذبالله در مرحله شرک و دوئیت یعنی بنده بودن در مانده ولی این اویاش و ارادل و این جرثومه های فساد و تباهی از مرحله دوئیت و شرک گذر کرده و در ذات خدا فرورفته و به وحدت و وحدانیت رسیده اند) / ای دیده بینا به حق و ای سینه دانا بیا (یعنی به پیروان بدبخت القاء می نماید که در میان خلائق، آن کسی که دیده بینا به حق دارد این شمس است و سپس به طریق اولی، بایزید و خود او و . . . و مقصود از آن کسی که سینه دانا به اسرار و رازهای غیب دارد این شمس است که او یعنی مولانا در فراق او اینگونه می نالد، . . .

(12) (ای قاب قوس، مرتبت و آن دولت با مکرمات / کسی نیست شاهها (یعنی ای شمس)، محرمات در قرب او ادنی بیا (یعنی ای شمس کسی که صاحب مرتبت قاب قوس و آن دولت با عظمت هستی پس هیچکس ای شمس در منزلت تو در نزدیکی به خداوند وجود ندارد زیرا العیاذبالله از رسول خدا هم به خدا نزدیک تر شدی زیرا العیاذبالله رسول خدا در مرحله شرک و دوئیت بندگی ماند ولی تو از مرحله شرک و دوئیت رد شده در مرحله وحدت و وحدانیت در ذات خدا فرورفته و تبدیل به خدا شده ای)، . . .

(13) (مخدوم جانم شمس دین، از جاهت ای روح الامین / تبریز چون عرش مکین از مسجد اقصی بیا، (یعنی ای سرور جان من ای خورشید دین، از مقام و منزلت تو که به منزله جبرئیل امین خدا هستی، شهر تبریز به مانند عرش خداوند شده است، پس اکنون از معراج خود که بالاتر از معراج پیامبر بوده است از مسجد اقصی وحدت وجودی بازگرد.

..))، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و اینست ثمره زینت دادن اعمال توسط شیطان برای کسانی که پیرو هوی و هوس خود شده و به سوی دوزخ و در سراسیمگی بی بازگشت آن قرار گرفته اند پس به زودی در آن جایگاه که احتمال آن را می دادند قرار می گیرند و آن زمان با دیدن لهیب شعله های عظیم آن، آرزو می کنند که ای کاش خدا آن ها را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 17: ادعای گفتگوی دائم با خدا و الهام و وحی خدا به صاحبان حشیش و افیون و شرابخوار:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند بر مفاد این غزل که گفتگویی هپروتی مابین مولانا و الهام خداوند و وحی غیبی است و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که این داستان الهام و وحی خدا به این جماعت اراذل و اوپاش درواقع برترین و بالاترین باور فکری و اعتقادی آنها است و همانگونه که ما در شرح دفاتر و نیز شرح فیه مافیه مذکور نموده ایم آنها با صراحت تمام مدعی گفت و شنید با خداوند و دستور گرفتن از او و نشست و مجالست های مستمر و طولانی و... با خدا هستند و در این فراز هم مولانا مدعی است که ندایی از خداوند را شنیده است که به او خطاب می کند ای سالک به اصل خود بازگرد و جان سالک نیز به خدا پاسخ می دهد ای ندا کننده خوش آمدی و صفا آوردی پس یک بار دیگر به الهام به من خطاب کن تا من از مقام و منزلت هل اتی بالاتر پرواز کنم و مقصود او از این فراز برتری جویی بر اهل بیت عصمت و طهارت است زیرا می داند که آن ذوات مقدسه مقصود خدا و شأن نزول آیه عظیمه هل اتی هستند، ولی بخار حشیش و نجاست شراب، او را به هذیان گویی وادار کرده است:

1) (آمد ندا از آسمان جان را که باز آ الصلا / جان گفت ای نادای خوش، اهلا وسهلا مرحبا، سما و طاعه ای ندا، هر دم دو صد جانت فدا / یک بار دیگر بانگ زن تا بر پرم بر هل اتی)، پس مولانا در کمال وقاحت و بی شرمی در این غزل مدعی می شود که وحی الهی بر او نازل می شود و او را به رجوع به اصل خود می خواند یعنی به سوی وحدت یعنی به سوی خدا شدن یعنی از وصل عشق مجاز و لواط و زنا و حشیش کشی و شراب خواری مست شدن و دلچک وار چرخیدن و در ذات خدا فرورفتن و از دوئیت و شرک در آمدن و موحد شدن و به وحدت رسیدن و مگس داخل ظرف شیره شدن و نعره من خدا هستم بر آوردن

و... آری و چنان مست و مشعوف از این ندا شده که به ندا کننده می گوید یک ندای دیگر مرحمت کن تا ببینی چگونه از منزلت صاحبان هل اتی بالاتر پرواز می کنم و...،

و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در باور این جرثومه های فساد و تباهی، العیاذبالله بایزید و شمس و خود او و دیگر اراذل و اوباش وحدت وجودی، دارای منزلتی بالاتر از رسول خدا و دیگر انبیاء و اوصیاء الهی هستند و بلکه بالاتر، آنها از دوئیت شرک درآمده و به وحدت رسیده و موحد هستند زیرا خود را فنا کرده اند ولی العیاذبالله رسول خدا و امامان معصوم و همه انبیاء الهی و اوصیاء ایشان در مقام بندگی متوقف شده و به معرفت خداوند نرسیده و مشرک باقی مانده اند ولی آنها از جایگاه مشرکان آنها بالاتر رفته و در ذات خدا فرورفته و تبدیل به خدا شده اند، مولانا در ادامه سیر هیروتی خود، به شرح گفتگوی خود با خدا می پردازد و...، او در بیت سوم به خداوند می گوید که تو ای نادره مهمان ما، با این خطاب خود ما را به کجا می خوانی پس خدا جواب می دهد من شما را بیرون از جان و مکان می خوانم و من می خواهم که بند گران را از پای تو و همپالکی های تو بیرون بیاورم و نردبانی بر افلاک قرار دهم تا جان شما به عالم بالا یعنی مقام قرب من یعنی وحدت محض صعود نماید:

3) (ای نادره مهمان ما، بردی قرار از جان ما / آخر کجا می خوانیم، گفتا برون از جان و جا، از پای این زندانیان، بیرون کنم بندگران / بر چرخ بنهم نردبان، تا جان برآید بر علا)، یعنی خدا می گوید ای پیروان عشق مجازی و ای لواط کاران و زناکاران عاشق پیشه، بدانید که من به وسیله این عشق، پای شما را که به زنجیرهای گران تعلقات دنیایی گرفتار شده است را رهایی می دهم تا از نردبانی که بر آسمان قرار داده ام، عرش قدم بگذارد و...، مولانا در ادامه توضیح می دهد که چگونه این خدای ساخته شده در هیروت او به مجالست با او و وحی به او ادامه داده و می گوید تو جان جان افزا هستی و تو به من تعلق داری پس چرا در دنیا ماندگار شدی و چرا به اصول وفا پایدار نیستی، پس تو آن آواره هستی که زندگی دنیایی به تو خوش می گذرد و خانه اصلی که خانه وحدت در کوه قاف است را فراموش کرده ای و دنیا تو را سحر و جادو کرده است و...، و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که مولانا در خلال این غزل فراموش می کند مدعی نقل قول وحی خداوند به خود است و همانگونه که عادت اوست تا می تواند از قول خدا به هم می بافتد و داستان سرایی می کند و به خود نمی آید او در ابیات هفت به بعد همچنان بدون اینکه متوجه باشد مشغول نقل قول از خدا یعنی نزول آن وحی است که وی را مورد خطاب قرار داده است و...، در این ابیات خدا از او سؤال می کند که کاروان عاشقان همگی به سوی

وصال معشوق ره می پویند پس تو چرا سر خود را به آن سمت نمی گردانی و چرا دل تو برای پیوستن به آنها نمی جوشد و . . . آری او مدعی است که خدا وی را خطاب می کند که چرا به اصل خود باز نمی گردی و چرا مانند بقیه وحدت وجودی ها از دوئیت خارج نشده و در وحدت محض وارد نمی شوی و چرا سی مرغ تو سیمرغ نمی شود و . . . و او این دروغ پردازی ها را تحت عنوان وحی خدا به خود به خلاق تحویل می دهد در حالی که می داند ذات اقدس احدیت جل جلاله، همه کسانی را که مدعی وحی از سوی خدا به خود باشند را به دوزخ جاودانی خود وعده داده است: یعنی به شرح آیه عظیمه 93 سوره مبارکه انعام: (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِيَةً يُوقِفُونَ الْجُنُودَ أُخْرِجُوا مِنْهَا أُنْفُسَهُمْ أَلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ) ، یعنی چه کسی ستمکارتر از کسی است که بر خدا دروغ ببندد و یا وحی به او نرسیده گوید به من وحی می رسد و نیز گوید من هم محققاً مانند آن که خدا فرستاده خواهم آورد و اگر ظالمان را ببینی آنگاه که در سكرات موت گرفتار می شوند و فرشتگان (برای گرفتن جان آنها) ، دست برمی آورند و می گویند جان را از تن به در نمائید، امروز کیفر عذاب و خواری می کشید چون بر خدا سخن به ناحق می گفتید و از آیات او گردنکشی و تکبر می نمودید، آری اینست سزای ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم یعنی ورود در دوزخ جاوید یعنی همان مکان که ستمکاران با دیدن آن آرزو می کنند که ای کاش خدا آن ها را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل 18 : استهزاء و مسخره کردن آیات عظیمه قرآن:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولانا در شور و شعف عشق مجازی می سوزد و در عالم هیروت طالب عشق حقیقی می شود و از رهبران خود مانند شمس می خواهد که از بام تجلی خود فرود آمده و از در وجود او به او داخل شوند و در این راستا آیات عظیمه کتاب خدا را مستمسک و استهزاء می کند:

1) (ای یوسف خوش نام ما، خوش می روی بر بام ما / انا فتحنا، الصلا، باز آ زبام، از در درآ) ، آری آنها به مستی شیطانی، عشق مجاز خود یعنی تجاوز جنسی به کودکان و زنان فریب خورده یعنی لواط و زنا و نیز مستی حشیش و شراب ناب که به خرد آنها می افزاید، تلاوت آیات قرآن را هم می افزایند که در واقع به منزله استهزاء و مسخره کردن آن است..

.. او در ادامه این طلب سرمستانه، به خود نهیب می زند که در این مسیر سلوک (که ابتدای آن را مذکور شد)، طی طریق خود را ادامه بده و دیوانه وار جلو برو و مقصود او از دیوانه وار همان دلچک وار است یعنی چرخش و فرورفتن در ذات خدا:

(4) (نی نی برو، مجنون برو، خوش در میان خون برو / از چون مگو، بی چون برو، زیرا که جان را نیست جا)، او در ادامه به خود اینگونه وعده داده و در راستای تقدیس خود با خود اینگونه به نجوا می پردازد:

(5) (گر قالب در خاک شد، جان تو بر افلاک شد / گر خرقه تو چاک شد، جان تو را نبود فنا، از سر دل بیرون نه ای (مقصود او از سر دل، خداست یعنی ای سی مرغ، که سیمرغ هستی)، بنمای رو که آئینه ای (یعنی خدا هستی که به ظهور آمدی)، / چون عشق را سر فتنه ای، پیش تو آید فتنه ها)، یعنی عشق حقیقی هستی و از این عشق های مجاز باید که سی مرغ تو از دنیا حرکت کرده و به سوی سیمرغ قاف سماع کنان برود و به خود واقف شوی که خدا هستی و. . . پس او در ادامه اقرار به گستاخی خود در سیمرغ شدن می کند و در نهایت وقاحت و بی شرمی می گوید:

(7) (گویی مرا چون می روی، گستاخ و افزون می روی (یعنی زیاده روی و غلو پردازی می کنی یعنی چرا ادعای خدایی می کنی) / بنگر که در خون می روی (یعنی به سوی دوزخ می روی)، آخر نگوئی تا کجا (یعنی چرا به سرانجام کار خود توجه نداری))، او در ادامه راه خود را تقدیس کرده و مدعی می شود که هر لحظه به او الهام می شود و پیام آوران گریبان او را می کشند و به او امر می کنند که به اصل خود بیا یعنی به سوی قاف و به سوی سیمرغ برو یعنی به خودت برس و اعلام خدایی کن و. . . (گفتم که: ز آتش های دل، بر روی مفرش های دل / می غلت در سودای دل تا بحر یفعل ما یشاء)، یعنی من به دنبال خواسته دل خود می روم تا آنجایی که خدا بخواهد، آری او اینگونه در لابلای اشعار خود و گفتار خود آیاتی را بر وزن اوهام خود می آورد و راه فساد و تباهی خود را تقدیس می کند و غرض او از این استهزاء و مسخره کردن قرآن عظیم، تقدیس دادن به راه مشرکانه و پر فساد اوست و آن دام عظیمی که برای فریب، در سر راه پیروان خود قرار داده است همان راه که قرار دادن هوی و هوس به خدایی، ابتدای آن و دوزخ جاوید انتهای آن است، او در ادامه در اوهام هیروتی خود کسانی را احساس می کند که یقه او را گرفته و او را به سوی (اصل خود) یعنی ذات خدا می کشند تا به وحدت محض رسیده یعنی در ذات خدا فرورفته و از خود بی خود شده و تبدیل به مگس داخل ظرف شیر شده و بانگ و نعره من خدا هستم او در گنبد مینا یا همان کاسه سر پرسودای پیروان او طنین انداز

شود و توجه نما تو ای مخاطب محترم که این کسانی که یقه او را گرفته و او را کشان کشان می برند، برادران او از طایفه شیطان هستند)

(9) (هر دم رسولی می رسد، جان را گریبان می کشد / بر دل خیالی می دود یعنی به اصل خود بیا)، او در ادامه به قسمت آخر پرده نمایش خود اشاره می کند یعنی به دریدن جامه خود از روی شعف و سرمستی و نعره زدن های اناالحق خود و جستجوی او یعنی پیدا کردن سوراخ و روزنی برای ورود به ذات اقدس خدا و تبدیل شدن به مگس داخل ظرف شیر:

(10) (دل از جهان رنگ و بو (یعنی جهان کثرت)، گشته گریزان سو به سو (یعنی به سوی عشق حقیقی طالب و در چرخش یعنی در سماع است یعنی بعد از مستی بنگ و شراب و مستی وصل با ایاز و شان یعنی لواط و زنا به وجد آمده و دلکک وار در چرخش و سماع خود، جویای اصل خود می شود و اینگونه نعره زنان جویای آن اصل است، به گونه ای که سر از پا نمی شناسد و در راه عشق و...، در حال چاک زدن خود و پاره کردن جامه خود است) / نعره زنان که آن اصل کو، جامه دران اندر وفا)، آری آنها به زودی کیفر ستیزه گری خود با آیات عظیمه کتاب خدا و سزای فساد و تبهکاری خود را خواهند دید و پاسخ نعره ها و جامه دریدن های خود را خواهند شنید پس در آن زمان در مهلکه عظیم که احتمال ورود در آن را می دادند، وارد می شوند که همان راه بی بازگشت دوزخ است پس در آن زمان آرزو می کنند که کاش خدا آنها را خلق نمی کرد و یا بازگشت نموده و هوی و هوس را خدای خود قرار نداده و آیات کتاب خدا را استهزاء ننموده و از خدا و رسول او و اوصیاء معصوم او پیروی می کردند ولی هیئات آنها دروغ می گویند زیرا عمری را برای تعقل و تدبر و تفکر در اختیار داشتند ولی شقاوت بر آنها چیره شد و هوی و هوس را خدای خود قرار داده و اینگونه به دوزخ وارد شدند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین.

غزل 19: روان شدن شمس تبریزی در آسمان:

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که در این غزل مولانا قیاس به نفس نموده و در اوهام هیروتی خود یار خود یعنی شمس تبریزی را می بیند که در آسمان روان است و سپس او را العیاذ بالله به روح رسول خدا تشبیه می کند که به معراج رفته بود یعنی عروج جسمانی شمس را جعل و تائید می کند و در عوض، معراج جسمانی رسول خدا را عمدا انکار می نماید تا با این ترفند بتواند اوهام گرایی های خود و دیگر جرثومه های فساد

و تباهی را که در عالم هپروتی خود دائم بین آسمان و زمین در تردد جسمانی هستند را توجیه و تأویل نماید و با این ترفند برای شمس داستانی بسازد و برتری العیاذ بالله شمس را بر رسول خدا را نیز بر پیروان و مخاطبان گیج و گمراه خود القاء نماید:

1) (امروز دیدم یار را، آن رونق هر کار را / می شد روان بر آسمان، همچون روان مصطفی)، یعنی این دیدن که کار هر کسی نیست از من صادر شد که ملاحظه کردم آن یار یعنی شمس تبریزی را که در حال عروج به آسمان به مانند العیاذ بالله رسول خدا بود با این تفاوت که شمس با جسم خود می رفت و پیامبر با روح خود رفت و همچنین، اینگونه در افکار پیروان بدبخت خود القاء می کند که اگر العیاذ بالله برای رسول خدا یک بار این معراج واقع شد برای رفیق او عادت روزانه و شبانه است ولی او بطور تصادفی امروز، او را در حال رفتن به آسمان دیده است، یعنی این شمس تبریزی بوده است که بطور مداوم و مرتب به سوی ذات خدا در صعود و نزول بود و دائم در ذات خدا فرومی رفت و بیرون آمده و باز فرو می رفت و باز درآمده به زمین کثرت نزول می کرد و....، او در ادامه از رهبر خود، راه و روش صعود و نزول را طلب می کند و او شکستن هوی نفس را کلید پران شدن دائمی خود اعلام و تاکید می کند که اگر بر هوی نفس غالب شوی پس هر روز صبح بر آسمان پران شده و صد راه برای این پریدن برای تو حاصل می شود و البته توجه نماید مخاطب ارجمند به این نکته عظیم که مقصود او از این ترک هوی، ترک شراب خواری و بنگ کشی و لواط کاری و زناکاری و...، نیست زیرا عشق مجاز سکوی پرتاب موشک وحدت وجودی آنها به سوی جو ذات خدا و فرورفتن در آن است بلکه مقصود از این ترک هوی اینست که دوئیت و شرک بنده بودن را ترک کنی زیرا به عقیده این جرثومه های فساد و تباهی پیامبر اسلام و تمامی اهل اسلام بواسطه شهادتی که در نماز خود می دهند همگی مشرک هستند ولی این تبهکاران با گفتن انا الحق موحد هستند و به همین دلیل بعد از عشق ورزی مجاز با ایازو شان یعنی لواط و زنا و شراب خواری و بنگ کشی و.....، سرمست شده از خود بی خود شده و خود را فنا کرده و در وحدت محض فرورفته و مگس داخل ظرف شیر می شوند و آنگاه نعره مستانه من خدا هستم آنها به هوا می رود...،

3) (گفتم که بنما نردبان (یعنی نردبانی نشان بده)، تا بر روم بر آسمان (یعنی مثل تو به آسمان پرواز کنم)، گفتا (یعنی شمس گفت) گفتا) : سر تو نردبان، سر را درآورد زیر پا، (یعنی دوئیت و شرک بنده بودن را ترک کن و خود را با فرو کردن در ذات خدا به وحدت محض برسان آنوقت خود بخود به آسمان پران می شوی)، چون پای خود بر سر (هوی) نهی، پا بر سر اختر نهی (یعنی اتوماتیک می روی بالا) چون تو هوی را بشکنی، پا

در هوانه، هین بیا)، یعنی به قاب قوس برس و سپس از آن بالاتر برو و از مرحله شرک خارج شو و به وحدت محض برس و در ذات خدا فرورفته و مگس داخل ظرف شیره شو. . . آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و . . . یعنی ورود به دوزخ جاوید یعنی همان جایگاه که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 20: آموزه های شیطانی فرقه ضاله وحدت وجودی:

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این غزل توجه نما به آموزه های شیطانی راضی بودن به ستمگری های ستمکاران روزگار و عدم مقابله با ظلم و نکبت و بدبختی در جامعه تحت عنوان، در نیفکندن پنجه با شیر قضا و قدر و قبول ظلم و ستم و نزول بلا و . . . ، همان آموزه های شیطانی که مستمسک برادران کمونیست و مارکسیست بوده و مدام در شیپور خود می دمند که دین افیون توده است، آری البته این دین شیطانی که مولانا و همفکران او تبلیغ و ترویج می نمایند افیون توده است زیرا این گمراهان تمامی شیاطین جنی و انسی و تمامی اشقیای عالم را مأمور خدا و ابزار خدا و دست خدا برای ظلم و جنایت و . . . ، می دانند یعنی هر آنچه از ظلم و ستم کاری به عمل می آورند دستور خداست و بایستی به آن راضی بود و . . . ، آری این دین شیطانی قطعاً افیون توده است، زیرا در آموزه های شیطانی آن، ظالم و ستمگر مأمور خداست و مجری اوامر اوست و بندگان بایستی به قضا و قدر او راضی باشند و بر بلاها صبر نمایند و . . . :

1) (چندان که خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را / می دان که دود گولخن هرگز نیاید برسما، (یعنی جنگ و ستیزه با قضا و قدر و مقدرات حاصلی ندارد)، . . . ، 5) (پیش از تو خامان دیگر، در جوش این دیگر جهان / بس بر تپیدند و نشد، درمان نبود الا رضا، 9) (بر خار پشت هر بلا، خود را مزین تو هم هلا / ساکن نشین (یعنی مبارزه و مقابله مکن) وین ورد خوان (یعنی بنشین و این ورد را بخوان)، جاء القضا ضاق الفضاء، . . . ، 10) (فرمود رب العالمین: با صابرا نم همنشین / ای هم نشین صابران، افرغ علینا صبرنا، (یعنی اینکه در برابر ظالم و ستمگر و در برابر فقر و بلا و فلاکت و بیماری و نکبت و جنایات ظالمان صبر پیشه نمائید که خدا گفته است من با صابران هستم و سپس دعا می کند که ای خدا به ما صبر بده و . . . ، زیرا ظالم مأمور تو و دست تو و ابزار تو و . . . ، در اجرای اوامر توست و . . . ، آری اینست ثمره ستیزه گری و کبر و غرور ورزی و پیروی از

هوی و هوس تا اینکه ستیزه گر در چاه ضلالت و گمراهی سقوط کرده و سر از دوزخ برآورد همان دوزخ که دیدارکننده آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 21:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند به مفاد این غزل و مانند آن که چگونه مولانا در آنها، راز و نیاز به قول خودش عاشقانه می کند و در آنها به تقدیس خود و دیگر همفکران خود مشغول است تا گمان و شائبه رهبری خود را بر پیروان به یقین تبدیل نماید و به گونه ای به آنها القاء نماید که او با داننده اسرار یعنی خدا، سر و سری دارد و آنچه بهم می بافد را خدا به او وحی می کند و به عبارتی آنچه او می گوید در واقع او نمی گوید بلکه خدا می گوید و ما در اثبات بطلان ادعای او و شاخصه ای که ذات اقدس احدیت جل جلاله در کتاب خود برای اثبات صدق عشق و محبت بندگان نسبت به خود را ابلاغ نموده است را متذکر شدیم یعنی آیه عظیمه 31 سوره مبارکه آل عمران که در آن حضرت حق جل جلاله می فرماید: (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) ، یعنی ای پیامبر به بندگان من بگو: اگر خدا را دوست می دارید (یعنی ادعا دارید که عاشق خدا هستید و به او علاقه بی نهایت دارید پس) ، مرا پیروی کنید تا (بر صراط مستقیم قرار گرفته و) خدا (هم) شما را دوست بدارد و گناه شما را ببخشد و خدا آمرزنده و مهربان است یعنی پیروی از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم و اوصیاء آن حضرت یعنی محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم، موجب می گردد تا عشق و محبت واقعی بندگان نسبت به خدا آشکار و ثابت شود و از این طریق مستحق رحمت و آمرزش خدا شوند زیرا پیروی از محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم در واقع صراط مستقیم خداوند است که در آن بندگان وفق اوامر و نواهی ذات اقدس احدیت طی طریق می کنند پس بندگان، با این پیروی و این قرار گرفتن در صراط مستقیم یعنی پیروی از محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم، مستحق رحمت و آمرزش خداوند می شوند و این پیروی همان آزمون الهی است که اثبات آن نیازمند مصداق خارجی است و با ادعا و گزافه گویی و لاس زدن های عارفانه اثبات نمی گردد بلکه پیروی از محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم در واقع همان سنگ محک است که اسباب سیاه رویی مدعی کذاب را فراهم می آورد و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که مولانا تمام این آسمان و ریسمان ها را برای آن بهم می بافد تا خود را در او هام هپروتی خود و پیروان، تافته جدا بافته معرفی کند که دائم بی فتور با

خدا مجلس بحث و شنود و...، دارد و آنچه بهم می‌بافد را خدا به او وحی می‌کند و...، ولی او غافل است از اینکه بار کج او و امثال او هرگز به منزل نمی‌رسد و این آیات عظیمه کتاب خداست که او و امثال او را رسوا می‌کند و او البته فریب نمی‌دهد مگر خود و امثال خود را که پیرو هوی و هوس شده و از القانات شیطان رجیم پیروی می‌کنند همان شیطان که در آزمون خداوند روسیاه و رسوا شد همان شیطان که زینت داده و می‌دهد اعمال مشرکین و تبه‌کاران و ستیزه‌گران با خدا و رسول او و امامان معصوم را و همان شیطان که به سوی آتش می‌خواند، همان شیطان که دوزخ و عذاب ابدی آن را در نظر پیروان خود بی‌مقدار و کم‌مقدار می‌کند همان دوزخ که وارد شونده در آن خارج نمی‌شود و آرزو می‌کند که ای کاش خدا او را خلق نمی‌کرد پس توجه نماید مخاطب ارجمند به لاف و گزاف مولانا در ابراز علاقه به خدا در حالی که بر طبق آیات عظیمه کتاب خدا، نام او و همفکران او را در زمره ظالمان و ستمگران و ستیزه‌گران با محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجه‌م، ثبت نموده اند همان آیات عظیمه که دروغ‌گویان و مفتریان و کذابان و مشرکین و دشمنان محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجه‌م را به سوی دوزخ سوق می‌دهد:

(1) (جرمی ندارم بیش از این، کز دل هوا دارم تو را / از زعفران روی من، رو می‌بگردانی چرا، ... 4) هر گه بگردانی تو رو، آبی ندارد هیچ جو / کی ذره‌ها پیدا شود بی‌شعشعه شمس الضحی، (5) بی‌باده تو کی فتد در مغز نغزان مستی ای / بی‌عصمت تو کی رود شیطان به لا حول و لا، (او در این ابیات نیز همانگونه که عادت اوست، در قالبی دیگر به طرح داستان مسخره و مضحک نقاشی ازل و اراده او در ترسیم نقاشی‌های ضد، به منظور قدرت‌نمایی و شناساندن خود و...، می‌پردازد و...، آری مولانا هرگز از تکرار مکررات سیر نمی‌شود و مقصود او فریب پیروان است تا تصور نمایند که او هر دم کلام تازه‌ای می‌آورد در حالی که تمام عرفان و فلسفه و تفکر و اندیشه فرقه‌ای او در یک سطر خلاصه می‌شود یعنی تمامی سیر و سلوک او تا به دوزخ، از عشق مجاز یعنی لواط و زنا و شراب خواری و بنگ‌کشی و...، شروع و به نعره من خدا هستم، که کلید ورود ایشان به دوزخ است ختم می‌شود)، ...،

(7) (امرت نغرد کی رود خورشید در برج اسد / بی‌تو کجا جنبد رگی در دست و پای پارسا (یعنی تمام تحولات آفاقی و انفسی به اراده حضرت معشوق رخ می‌دهد و همگی اعم از زشت و زیبا و بد و خوب و ستمکار و نیکوکار و شقی و سعید و...، همگی مجری اوامر او هستند)، ...،

13) هم او که دل‌تنگ کند، سرسبز و گل‌رنگت کند / هم اوت آرد در دعا، هم او دهد مزد دعا (و مقصود او از این ابیات و مانند آن، بیان و شرح همان داستان مسخره و مضحک نقاش ازل و حرکت خلائق وفق اراده او در مسیرهای خوب و بد است یعنی نفی اختیار و انکار بهشت و انکار دوزخ و انکار حسابرسی روز معاد و...)، ...،

17) (آیش گردان می کند (یعنی اراده خداوند چرخ آسیای جهان را می گردند)، او نیز چرخ می زند / حق آب را بسته کند، او هم نمی جنبد ز جا (یعنی همانگونه که جریان آب رودخانه، چرخ آسیاب را می چرخاند و آسیاب به چرخش در می آید، اعمال تمامی خلائق از نیک و بد نیز به اراده خدا واقع می شود و آسیاب جهان هستی و اراده تمامی خلائق به آب مشیت خداوند می چرخد و...)، یعنی تمامی نمادهای شقاوت و ظلم و ستم و قاتلان و تبهکاران تاریخ از ابتدا تا انتها همگی دست خدا و بازوی خدا و مأمور خدا و ابزار خدا و مجری اوامر و دستورات خدا هستند و اگر مخاطبی شریفهم نشد یعنی ابن ملجم دست خدا و مأمور خدا و ابزار خدا و مجری اوامر و دستورات خدا در قتل علی علیه السلام بوده است و در رجوع به کوه قاف زودتر از بقیه وارد بهشت می شود، و توجه نما تو ای مخاطب گرامی که او در بیان این مزخرفات و یاوه های مشرکانه، بر عقل سخیف و حماقت پیروان خود اتکا و اعتماد کرده و لذا در ادامه مدعی می شود که این در افشانی او از مخزن اسراری است که به وحی خدا در نزد او انباشته شده و مخاطبان او تصور نکنند که او آنها را از نزد خود بهم می بافد) ...:

18) (خامش که این گفتار ما می پرد از اسرار ما / تا گوید او، که گفت او، هرگز بنماید قفا (و مقصود او از اینکه گفت او یعنی وحی خدا به او، هرگز بنماید قفا، یعنی مثل قرآن وحی نازل شده است و تردید و شکی در آن نباید باشد و...)، آری و اینگونه شیطان اعمال ظالمان را در نظر ایشان جلوه می دهد و به دنبال خود به راه بی بازگشت سوق می دهد یعنی به سوی دوزخ یعنی به بدترین جایگاه که خداوند آن را کیفر دشمنان خود و کیفر ستیزه گران با شریعت پسندیده خود یعنی اسلام و کیفر دشمنان پیامبر عظیم الشان خود حضرت محمد و دشمنان اوصیاء معصوم او یعنی آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم قرار داده است همان دوزخ که پشیمان کننده و خوار کننده است همان دوزخ که وارد شونده در آن خارج نمی شود همان دوزخ که وارد شونده به آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین.

غزل 22: داستان آینه وحدت وجودی و رویدن بنگ و حشیش در سبزه زار خداوند:

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این غزل توجه نما به تفکرات یاوه و مشرکانه وحدت وجودی مولانا که مدعی است می خواهد تا منکران تفکرات وحدت وجودی را به صراط مستقیم خود هدایت نماید:

(1) چندان بنالم ناله ها، چندان برآرم رنگ ها/ تا برکنم از آینه هر منکری من زنگ ها، (یعنی منکران تفکر وحدت وجودی را با اندیشه های وحدت وجودی خود آشنا کنم و نیز توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که آینه در این تفکر، رساترین ابزار القاء تفکرات مشرکانه وحدت وجودی است یعنی که وحدت شاهد (یعنی خدا) و مشهود (یعنی تجلی خدا در آینه وجود) را نشان می دهد یعنی سطح آینه در ذات خود صورتی ندارد یعنی فنا شده در آینه است و به منزله عدم است پس وقتی جهان را آینه خداوند می دانند یعنی خدا در جهان پدیدار شد و جهان او و یا نمود اوست یعنی و حالا اگر خود او و یا با یزید و یا شمس و دقوقی و سایر شیوخ شکارچی در برابر آینه بایستند و با توجه به سابقه ذهنی که از تجلی خدا در آینه جهان هستی دارند، خود را می بینند و نعره من خدا هستم را از این قیاس خود، درمی یابند یعنی وقتی خورشید وجود آن ها بر آینه اوهام هپروتی آن ها می تابد ناگهان خود را در آینه دیده و پس به وجد آمده و نعره من خدا هستم آن ها به هوا می رود یعنی وقتی خورشید بر آینه می تابد پس آینه نعره انا الشمس می کشد و با همین استنباط وقتی جهان آینه هستی تصور شود پس خدا در آن است و . . .، یعنی جهان خدا است با این تفاوت که نعره من خدا هستم او را کسی نمی شنود مگر این به اصطلاح عرفا و سالکان و وقتی که خود نیز در مقابل این آینه آمده و جمال خود را در آن ملاحظه می کنند پس ناگهان نعره من خدا هستم آن ها به آسمان می رود و البته این گونه استنباط های مسخره او دارای سبق سابقه در مناقب العارفين (جلد اول) است که می گویند روزی مولانای بزرگ و عظیم در شرح معنی (المؤمن مراه المؤمن)، افاضه فیض می فرمود پس گفت که الله یک نام مؤمن است و بنده مؤمن هم مؤمن است پس نتیجه می گیریم که مؤمن آینه مؤمن است یعنی خدا در این بنده تجلی کرده و این بنده آینه اوست پس وقتی این آینه یعنی این شخص محل تجلی خدا شد مثل آن است که خورشید در آینه بتابد پس همانگونه که اگر آینه در این زمان، (من خورشید) هستم را بگوید اشکالی ندارد پس این بنده که خدا در آینه وجود او تجلی کرده هم، اگر نعره انا الحق و انا الله بکشد حقیقتی را بیان کرده است و حالا اگر از جلوی آینه کنار برود و از زاویه 30

درجه به آن بنگرد پس جهان را در آینه می بیند پس باید اقرار کند که خدا در آینه وجود تجلی کرد پس خدا همان جهان هستی است که از وحدت محض به کثرت دنیا آمده است. . . . پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که مولانا در راستای فنا شدن و بی خود شدن از خود به تقدیس شراب و بنگ و حشیش می پردازد و آن ها را از عوامل عظیم افزودن خرد و ابزارهای نیل به خدا و فرورفتن در ذات خدا و خدا شدن اعلام می کند و ما قبلاً کلام خود را در خصوص ادعای او در افزوده شدن خرد به واسطه شرب شراب یعنی این مایع شیطانی مذکور نموده و تکرار نمی نمایم و نیز در خصوص مواد افیونی از جمله حشیش یا بنگ باید به این نکته تاکید کرد که این ماده افیونی و توهم زا در قرون که مولانا در آن زندگی می کرده است بسیار رایج و مورد استفاده بوده است: (اما چو اندر راه تو، ناگاه بی خود می شود/ هر عقل، زیرا رسته شد در سبزه زارت بنگ ها)، (و توجه نما تو ای مخاطب گرامی که چگونه مولانا در این بیت و ابیات مانند آن بنگ و حشیش را هدیه خداوند توصیف می کند که در سبزه زار او رسته شده و سالک در راه او یعنی سیر و سلوک به سوی او از آن بهره مند شده و از عقل از خود بیخود می شود و بی خودی او مقدمه فنای در ذات و برخاستن بانگ اناالحق می کرد یعنی که من خدا هستم مرا عبادت و ستایش کنید و. . . . پس توجه نما تو ای مخاطب گرامی که حشیش در سده های قبل و بعد از ایام زندگی مولانا و خصوصاً در زمان زندگی او و همپالکی های او به شدت در ابعاد وسیع رواج داشته است، و این ماده شیطانی یعنی حشیش و سایر مواد مخدر و افیونی در جوامع مسلمان در واقع جایگزینی برای مشروبات الکلی بوده است که این جماعت قادر نبوده اند تا آن را به طور علنی مصرف نمایند در حالی که این هر دو ماده سکر آور و توهم زا و. . . از ابزارهای اصلی سیر و سلوک این جماعت عاطل و باطل محسوب می شده است، حشیش یا بنگ از طریق کشیدن و دود کردن و یا خوردن آن وارد بدن می شود و اجزای آن به سرعت وارد جریان خون شده و به سمت مغز و سایر قسمت های بدن می رود و. . . و باعث تحریک و درنهایت اختلال در سیستم های عصبی و حافظه و تمرکز و احساسات و درک زمان و. . . می گردد و نیز بر چشم و گوش و پوست و معده نیز اثرات سوء خود را وارد می نماید مطالعات و تحقیقات علمی، ایجاد ناهنجاری های رفتاری و تخریب سلسله عصبی و بروز رفتارهای غیرعادی و آسیب های جدی بر مغز و جنون رفتاری و. . . را تأیید نموده است و آمارهای وحشتناک ارائه شده از سوی جوامع پزشکی و. . . حاکی از تعداد زیاد قربانیان مستقیم مصرف این مواد تقدیس شده مولانا یعنی مشروبات الکلی و حشیش و بنگ و. . . است، بالاترین اثر این ماده مخدر یعنی حشیش روان گردانی و خاصیت

توهم زایی و هذیان گویی و دگرگونی در ادراکات و احساسات و تغییر از خودآگاهی و توهم عمیق و واقعی است یعنی و. . .، یعنی توهم حاصله از این نوع داروی مخدر هذیان آور به گونه ای است که مانند یک رؤیای واقعی به نظر می رسد، ریشه اصلی این ماده مخدر یعنی حشیش گیاه شاهدانه است که در حالت صمغی به آن حشیش و در حالت گیاهی ماری جوانا می گویند از نشانه های مصرف حشیش می توان به حملات حاد اضطرابی، افزایش اشتها که به آن اشتهای گاوی و یا نئشه خوری، برهم خوردن تعادل حرکتی، اختلال حافظه گیجی، بی توجهی به اطراف و تغییر در درک و رنگ و صدا و. . .، اشاره کرد و عوارض بلندمدت مصرف حشیش تحلیل بافت مغز است که به پوک شدن مغز در بین مصرف کنندگان شهرت دارد، یعنی احتمال بسیار زیاد بروز اختلالات اضطراب و توهم و هذیان و دیوانگی و. . .، است که به میخ شدن در بین مصرف کنندگان آن شهرت دارد و. . .، بنابراین شک نیست که حشیش یک ماده به شدت توهم زا است و افرادی از این ماده مخدر استفاده می کنند بطور لجام گسیخته خود را بالاتر از دیگران می دانند یعنی دچار هذیان بزرگ منشی و بیماری خودبزرگ بینی می گردند و این امر به دلیل ایجاد اختلال در فعالیت طبیعی مغز آنان است و افسردگی روحی نیز از آثار این اعتیاد روان گردان است که مصرف کننده در بین مصرف کنندگان، به مزخرف حال بهم زن و حراف شهرت دارد، بررسی های علمی نشان می دهد که اثرات مخرب مصرف این ماده تقدیس شده مولانا بر مغز غیرقابل انکار است و تأثیرات جبران ناپذیری بر روی مغز و جسم افراد مصرف کننده وارد می نماید همان صدمات که به توهم و هذیان و اختلالات رفتاری و فکری منتهی می شود همان اثرات که ناشی از پوک شدن مغز یعنی از بین رفتن سلول های مغزی حاصل می گردد که افسردگی حاد و اختلال روانی شدید و اختلال در حافظه، بی توجهی به اطراف و. . .، همگی از آثار مصرف این ماده شیطانی است، بررسی های تاریخی نشان می دهد که استعمال این ماده شیطانی در کشورهای اسلامی در قبل و بعد از حمله مغول، رواج کامل داشته است به گونه ای که به هفتاد نام یا لقب در بین مردم آن روزگار مشهور بوده است و آنچه مسلم است این ماده شیطانی از جمله مسکرات تلقی شده و شرعاً حرام بوده زیرا بر ضد سلامت روح و جسم تشخیص داده شده است که روایات بسیاری نیز در حرمت آن وارد شده است ولی باین وجود و با توجه به تقدیس امثال مولانا از این ماده شیطانی و. . .، کشت حشیش و اعتیاد به آن در برخی از قشرهای جوامع اسلامی رایج و تحکیم شده بود که تحریم فقها و تعزیر حکام و اقدامات دیگر تاثیر بازدارنده بر تولید و جلوگیری از مصرف آن نداشته است، پس توجه نما تو ای

عاقل دانا و خردمند که به حکم آیات عظیمه کتاب خدا و به حکم روایات صریح و هدایت کننده از رسول خدا و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و . . . ، مصرف این ماده مخدر و توهم زا و . . . ، حرام است و اما نمونه آیات کلی کتاب عظیم خداوند آیه عظیمه 195 سوره مبارکه بقره و آیه عظیم 29 سوره مبارکه نساء است و در روایات نیز هم به صورت کلی و هم به صورت مصداقی به این تحریم عظیم پرداخته شده است از جمله حدیث معروف نقل شده از رسول خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم که فرمودند: (لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام) و یا روایتی که از امامان معصوم مذکور گردیده است و یا مانند این حدیث که از رسول معظم اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم هم نقل گردیده است که فرمودند: (سلموا علی الیهود و النصراری و لا تسلموا علی آکل البنج) و یا (من احتقر ذنب البنج فقد کفر) و یا (الا ان کل مسکر حرام، کل مفتر حرام و کل مخدر حرام) ، و . . . و توجه نما تو ای مخاطب گرامی که اگر نگارنده اراده نماید قادر است تا به حول و فضل الهی و عنایات مخصوص مولانا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و توجهات مولانا حضرت زینب سلام الله علیها هزاران صفحه در خصوص همین دو فراز از تقدیس های شیطانی آموزه های وحدت وجودی مولانا، یعنی در رابطه با شراب و حشیش بنگارد ولی قرار و مدار او بر تحدید و تدقیق این اثر است پس در پایان اشاره ای به نحوه ساخت این مخدر شیطانی یعنی حشیش می نمائیم تا مخاطبان گرامی با ریشه های عروج آسمانی این جماعت آشنا شوند پس توجه نماید هر عاقل دانا و خردمند که روش های ساخت بنگ یا حشیش مختلف است ولی بهترین و مشهورترین روش ساخت آن، روش به عمل آوردن آن به وسیله بخارات مدفوع انسانی است به این صورت که بعد از تولید، آن را در کیسه ای جوراب مانند قرار داده و به صورت معلق روی چاه توالت خانواده پر جمعیت قرار می دهند تا از بخارات مستقیم و تازه مدفوع، پخته شده و به اصطلاح به عمل بیاید، بعد از حدود دو ماه، حشیش ساخته شده با جذب گازهای مدفوع به محصولی عالی و با گیرایی فوق العاده تبدیل می شود که قدرت توهم زایی آن بی نظیر است و مرغوبیت این نوع حشیش فراوری شده در برابر حشیش های خام قابل قیاس نیست به گونه ای که مشهور است که اگر گاز مدفوع نباشد حشیش هم حشیش نیست و به همین دلیل مشهور شده است که حشیش نجس است در حالی که حشیش را داخل مدفوع قرار نمی دهند تا عین نجاست به آن سرایت کند و نجس شود بلکه بالای مدفوع قرار می دهند تا از بخارات و گازهای آن عمل آورده شده و گیرایی آن به حداکثر برسد و . . . ، آری و همین گیرایی است که

مصرف کنندگان وحدت وجودی را در عالم هپروت به اوج برده و از خود فنا کرده و در ذات خدای ساخته شده آنها و در اوهام مشرکانه آن ها فرومی برد و آن ها را تبدیل به خدا می کند تا جایی که عربده های جنون آمیز آن ها به آسمان اوهام ایشان بالا می رود که من خدا هستم مرا عبادت و پرستش کنید و . . . ، پس توجه نما تو عاقل دانا و خردمند که این عصاره شاهدانه نیست که ایشان را به سراشییبی دوزخ مبتلا می کند بلکه نجاست شراب و بخارات آن مدفوع هایی است که برای فراوری شدن حشیش بکار می برند و آن سلول های مغزی که در اثر استعمال آن نابود شده و مغز پوکی را باقی گذاشته اند و . . . ، پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که چگونه مولانا در قالب این اشعار تکرار مکررات می کند و همان داستان مضحک و مسخره و دلکانه و مجرمانه از راه عشق مجاز یعنی تجاوز جنسی به کودکان زیبا و زنان زیبای فریب خورده یعنی لواط و زنا و شراب خواری و افیون کشی و مصرف بنگ و حشیش به فنا رسیدن و از خود بی خود شدن و در ذات خدا فرورفتن و به وحدت محض رسیدن و . . . ، را بازگو می کند):

11) تا قهر را برهم زند آن لطف اندر لطف تو/ تا صلح گیرد هر طرف، تا منحو گردد جنگ ها)، (یعنی با رجوع الی الله و رسیدن سی مرغ ها به سیمرغ کوه قاف یعنی وحدت، تمامی تعارض ها و جنگ های بین موسی با موسای دیگر یعنی فرعون برداشته شود و وحدت محض یعنی صلح حاکم و تضادها و جنگ ها که برای شناخت خداوند ساخته شده بود از میان برود یعنی همان داستان مضحک و مسخره و دلکانه نقاش ازل که برای قدرت نمایی و نشان دادن خود که گنج مخفی بوده است، به ترسیم دو نقاشی زشت و زیبا اقدام کرده است، پس سالک عارف در سیر و سلوک خود از راه عشق مجازی یعنی شهوت رانی و لواط و زنا و شراب خواری و افیون کشی و حشیش کشی و . . . ، مست حق شده از خود بی خود می شود و از شور و جذبه این وصل مجازی به سماع و چرخش درآمده و از خود فنا شده و مانند مگس در داخل ظرف شیره یعنی خدا می افتد و می میرد یعنی فنا می شود و تبدیل به خدا می شود پس به وحدت محض می رسد پس او در دنیا دشمن بدی ها است ولی حق ندارد با بدی ها دشمن باشد یعنی او با عملکرد شیطانی مخالف است ولی با شیطان دشمنی ندارد زیرا شیطان دست خدا و ابزار خدا و مأمور خدا برای انجام شرارت و زشتی است و در همین راستا ابن ملجم و تمامی اشقیای عالم دست خدا و ابزار خدا و مأمور اجرای اوامر خدا هستند و دوزخ هم به شرحی که در آیات کتاب خدا آمده است العیاذبالله دروغ است و بلکه به عکس دوزخ محل عبادت و مسجد شیطان و دیگر اشقیای عالم است که در آن شب و روز خدا را عبادت می کنند و خوراک و غذای

آن ها هم فرقی با اهل بهشت ندارد و البته در اوقات فراغت خود احتمالاً جهت تفریح فوتبال گل کوچک و یا والیبال و. . هم بازی می کنند و. . آری البته جای تعجب ندارد که برای سالک عارف این گونه اوهام و اراجیف در عالم هپروت او ظاهر شود زیرا این اوهام و هذیان ها برخاسته از عقل سلیم نیست بلکه آثار و عواقب گازهای فراوری کننده حشیش و بخارات نجاست شراب یعنی آن مایع دوزخی است):

13) و ز دعوت جذب خوش آن شمس تبریزی شود/ هر ذره انگیزنده ای، هر موی چون سرهنگ ها، (یعنی از دعوت و ارشاد ابر ایده لوگ حزب وحدت وجودی ها، هر سالک عارف خود شیخی هدایت کننده و رهبری چون رهبران نظامیان در جنگ ها می شود و. . آری آن ها رهبر و هدایت کننده هستند ولی به سوی دوزخ یعنی همان جایگاه که وارد شونده به آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین.

غزل 23: داستان قتل شمس تبریزی و ناله های مولانا

در این غزل مولانا در فراق شمس می نالد و از نحوه نالیدن او معلوم می شود که می داند او به قتل رسیده و می داند به چه دلیل و توسط چه کسی هم به قتل رسیده است در این غزل مولانا محو شدن شمس را از صفحه روزگار و واصل شدن او به امامش بایزید در دوزخ را حاصل جور و جفای قاتل می داند و قاتل را یعنی فرزند خود را تهدید می کند که به کیفر این کار او، آب حیات هم در گلوی او گیر خواهد کرد زیرا که ناسپاسی کرده است به آن شراب ها که از دست آن خسرو یعنی شمس خورده است و ما داستان کشته شدن شمس به کینه کیمیا خاتون را در دفاتر مولانا شرح داده ایم و خلاصه آن اینست که شمس به هنگام ورود به قونیه و به محض وارد شدن به خانه مولانا از کیمیا خاتون نادختری مولانا یعنی دختر همسرش خواستگاری می کند و این امر موجب کینه توزی علاءالدین فرزند مولانا و دوستان وی را فراهم می کند زیرا که شمس پیرمردی شصت و چند ساله و کیمیا خاتون دختری 22 ساله بود و این ازدواج تحمیلی اسباب تندخویی و ناسازگاری کیمیا خاتون با شمس را فراهم نمود و شمس به جای مدار با او به خشونت های رفتاری لجام گسیخته روی می آورد و کار بالا می گیرد و در ادامه ما در او کرا خاتون که کیمیا را از همسر اول خود داشت به حمایت از دختر خود بر می خیزد و کیمیا خاتون که دختری زیبا و پاک دامن بود به دام شمس گرفتار می شود و شمس به او حکم می کند که هیچ کس حق ندارد تو را ببیند مگر پدرت یعنی مولانا پس در یکی از روزها زنان خانواده جمع شده

و وی را از زندان شمس بیرون آورده و برای مرهم نهادن بر قلب داغدارش به باغ مادر بزرگ او می برند پس در غیاب او شمس به خانه آمده و جای خالی او را می بیند و آتش فشان خشم او فوران کرده و منتظر می ماند تا او از آخرین تفرج زندگی کوتاه خود به دخمه شمس مراجعت نماید پس به محض ورود درگیری حاصل شد و شمس ضربه سختی به گردن کیمیا خاتون وارد می کند که مداوای بی تاثیر شده و کیمیا خاتون در عنقوان جوانی و با هزار امید و آرزو و بعد از دو روز به زیر خروارها خاک می رود ولی شمس از انتقام جان سالم به در نمی برد و درست بعد از سه روز از مرگ کیمیا خاتون بدست فرزند برومند مولانا و همدستی دوستانش به بنس المصیر به کنار امامش بایزید فرستاده می شود و خبر این کار به مولانا می رسد و او علی رغم علم به آن، این امر را پوشیده می دارد و این گونه این ازدواج که با مخالفت تمامی خاندان او مواجه بود به فرجامی تلخ منتهی می شود و علاءالدین محمد که خود دل در گرو کیمیا خاتون داشته بود انتقام قتل کیمیا خاتون را از قاتل سفاک او می گیرد و برای او مهم نبود که پدرش بر او غضب کند و یا در تشییع جنازه وی حاضر نشود و یا بر پیکر او نماز نخواند بلکه این قصاصی بود که او به جبران قتل مظلومانه کیمیا خاتون با قاتل او صورت داد و . . .)،

(1) چون خون نخسبد خسروا، چشمم کجا خسبد مها/ کز چشم من دریای خون، جوشان شد از جور و جفا)، (یعنی خدایا وقتی خون ریخته شده نمی خوابد یعنی جوشش می خورد یعنی وقتی از قتل شمس خون او جوشش می خورد پس چشم من کجا می تواند بخوابد زیرا از چشم من دریای خون به واسطه این ظلم و ستم بهاءالدین جوشان شده است):

(2) گر لب فرویندم کنون، جانم به جوش آید درون/ ور بر سرش آبی زنم، بر سر زند او جوش را)، یعنی اگر این راز قتل او را توسط بهاءالدین فاش نکنم و خاموش باشم، از اندرون، جانم بجوش و خروش می آید و اگر بر سرش آبی زنم یعنی آن راز را برملا کنم فتنه ای برپا می شود، . . .، او در ادامه حمایت و رضایت عمومی یعنی اطرافیان خود را از قتل شمس، به دلیل جهل آنان به عشق او به شمس، به عنوان عذر آنان می پذیرد و در عین حال این کینه توزی را برای آن ها مایه خوبی و خوشی نمی بیند):

(3) معذور دارم خلق را، گر منکرند از عشق مان/ آه لیک خود معذور را، کی باشد اقبال و سنا)، پس در این فراز مقصود مولانا از خلق همان خانواده و خاندان و اطرافیان او و خصوصا بهاءالدین ولد است که ناراحتی و اعتراض خود را از ارتباط شمس و مولانا پنهان نکرده و حتی مخالفت خود را اعلام کرده بودند و . . .، و بدنبال فتنه قتل کیمیا خاتون توسط شمس و در دخمه ای که شمس نام خانه بر آن قرار داده بود و . . .، انتقام و قصاص

از قتل مظلومانه آن دخترک بی گناه واقع شده یعنی برداشتن وجود شمس از صفحه روزگار و نیست نمودن او و . . . ، که مولانا علیرغم ابراز شادی از این انتقام که در غیبت ناگهانی او تجلی کرده بود، ناچار به پذیرفتن عذر آن ها شد و علت این معذور داشتن را جهل آنان به رابطه عاشقانه او با شمس می داند و در ضمن این معذورین را به ابتلا به عدم سعادت و دور بودن از خوشی و کامیابی تهدید می کند که یک درجه کمتر از کیفر راضی بودن به انتقام گیری از شمس است:

(4) از جوش خون، نطقی به فم، آن نطق آمد در قلم/ شد حرف ها چون مور هم، سوی سلیمان لابه را) ، یعنی از جوشش خون کلامی به دهان جاری می شود و سپس به صورت واژگان در می آید و ناله ها را مانند مورچه ها که به سوی سلیمان می رفتند به سوی خداوند می برد و . . . ، او در ادامه در برابر هجمه خاندان خود و خونخواهی از کیمیا خاتون قرار می گیرد و گرچه قتل شمس توسط فرزند خلف او و دوستانش صورت گرفت ولی رضایت خاندان و و بستگان او از این عمل، مولانا را در موضع انفعالی قرار داد و او را مجبور کرد تا همه کسانی را که در قتل شمس دست داشته و یا به قتل او راضی بودند را به خیر دعا نماید زیرا در غیر این صورت فرقه وحدت وجودی او دچار شکست فاحش و انزوا و نابودی می گردید:.....)،

(8) تو یاد کن الطاف خود در سابق الله الصمد/ در حق هر بدکار بد، هم مجرم هر دو سرا، * تو صدقه کن ای محتشم بر دل که دیدت او صنم / در غیر تو چون بنگرم اندر زمین یا در سما) ، یعنی ای حضرت معشوق نظر کن به الطاف خود نه به اعمال ما پس لطف خود را در حق بدکار و مجرم یعنی قاتل و راضیان به قتل شمس در هر دو سرا جاری نما و ببخش ای محتشم که به تو نظر داریم و . . . ، آری و فراموش کرد که بر طبق نظریات مشرکانه ی او، بهاءالدین ولد دست خدا و ابزار خدا و مأمور خدا برای قتل شمس بوده است و بد مطلق وجود ندارد و . . . ، ولی او این کینه توزی را تا مرگ فرزند خود به همراه خود می برد و در مراسم تشییع و خاکسپاری او شرکت نمی کند و بر جنازه او نماز هم نمی خواند ولی وقتی به رقص و سماع در می آید دوستان خود را مانند کار ناوال سیرک به قبرستان تشیع می کند و در نهایت جشن و سرور به خاک می سپارد آری اینست همان یک بام و دو هوای مولانا، . . . ، او در ادامه مدعی می شود که فرزندش خیر نمی بیند زیرا علی رغم آنکه از دست آن میمون لقا یعنی شمس بارها باده خورده است یعنی به فیض رسیده است، او را به قتل رسانیده پس قطعاً اگر آب حیات هم بخورد در گلوی او گیر می کند و . . . ، و غافل است که فرزندش شمس را قصاص کرد حتی به قیمت آنکه آب حیات در گلوی او

گیر نماید و . . . ، مولانا در ادامه تلاش می کند تا بین آنچه واقع شده و آنچه ادعا می کند، راه برون رفتی بیابد پس تنها چیزی که به ذهن او می رسد اینست که بگوید خدا این گونه اراده کرد که به دست بهاءالدین ولد، شمس را از صفحه روزگار براندازد. . .

(13) ای جان سخن کوتاه کن، یا این سخن در راه کن/ در راه شاهنشاه کن، در سوی تبریز صفا)، یعنی ای جان من سخن گلایه را کوتاه کن یا به هنگام مرگ بیان کن و در راه سیر و سلوک به سوی محبوب حقیقی از شمس تبریزی سخن بگو:

(14) ای تن چو سگ کاهل مشو، افتاده عوعو، بس معو/ تو بازگرد از خویش و رو سوی شهنشاه بقا) . . . ، پس در ادامه مولانا جهت تسکین خود از این بلای نازله و در راستای اعتقادات مشرکانه فرقه ای خود، به سوی اندیشه مسخره و مضحک و مشرکانه دزدیده شدن انگشتر حضرت سلیمان و تسلط شیطان بر پادشاهی سلیمان و العیاذبالله ورود به حرم حضرت سلیمان و العیاذبالله تجاوز به زنان سلیمان و . . . ، می رود و این تسلط شیطان را به مانند قتل شمس توسط فرزندش به دستور و امر خداوند می داند و ماقبلاً در خصوص یاوه بودن و مزخرف بودن و شیطانی بودن این تهمت عظیم به ساحت مقدس حضرت سلیمان کلام خود را آورده و آن را تکرار نمی نمائیم ولی این مولانا است که از هر مزخرف و هر یاوه ای در راستای القاء اندیشه های مسخره و مضحک و مشرکانه وحدت وجودی خود بهره مند می برد و هدف ماکیاولیستی او ابزار را توجیه می کند):

(17) ناگه قضا را شیطنت، از جام عز و سلطنت/ بر بوده از وی مکرمت، کرده به ملکش اقتضاء)، یعنی اراده خدا بود که شمس تبریزی به دست پسر من به قتل برسد همانگونه که شیطان به امر خدا بر ملک سلیمان و جایگاه نبوت و پادشاهی او قرار گرفت و العیاذبالله با حرم او زنا کرد و . . . ، او در ادامه یاوه سرایی های خود به تقدیس شمس می پردازد و مدعی است که خدا اراده کرد و سلیمان را گمراه نمود و سپس وقتی دوباره به او عقل داد و . . . ، سلیمان تیغ قهر و قاهری را کشید و برگردن طایفه جن و فرشتگان زد زیرا که آن ها به امر خدا او را گمراه و به غیر خدا مشغول کردند و سپس می گوید ولی این حضرت شمس را نگاه کنید که خدا به او وحی کرد که تو مثل سلیمان عالم را مسوزان که تو برگزیده بشر هستی پس جهان را به کام سوزان قهر خود در میاور، (چون یک دمی آن شاه فرد، تدبیر ملک خویش کرد (یعنی خدا اراده کرد برای گمراهی حضرت سلیمان)/ دیو و پری را پایمرد ترتیب کرد آن پادشاه،* تا باز از آن عاقل شده (یعنی دوباره دست از هوی و هوس کشید و عاقل شد) . . . (زد تیغ قهر و قاهری، بر گردن دیو و پری/ کور از عشق آن سری، مشغول کردند از قضا)، آری و او دروغ پشت دروغ و یاوه پشت یاوه

بهم می بافد تا اذهان مخاطبان خود را به سوی تقدیس لجام گسیخته شمس بکشاند و کاری ندارد به رسوایی خود و فکر نمی کند که اگر این دروغ را بگوید همه مخاطبان او، همان شراب خواران و بنگی های شیره ای دور او نیستند تا به تناقضات آن توجه نکنند او در این فراز حدیث جعل می کند که سلیمان به کینه اینکه طایفه جن و فرشتگان او را گمراه کردند همه را به قتل رسانیده است و کاری هم نداشته که اگر آنها این گمراهی را صورت دادند لابد به دستور خدا انجام داده اند، . . . ، او سپس در عالم هیروت آگاه می شود که خدا به شمس می گوید که ای برگزیده من خواهش می کنم عالم را مسوزان و . . . ، و در ادامه مولانا چون این ندا را از خدا شنید سجده شکر به جای آورد ولی نه بسوی کعبه بلکه به سوی تبریز که به خاطر این ندای خدا به شمس، بر هر دو جهان رجحان داشته و بیشتر می ارزد:

(20) زد تیغ قهر و قاهری، بر گردن دیو و پری/ کورا (یعنی که او را) ز عشق آن سری (یعنی عشق آسمانی)، مشغول کردند از قضا (یعنی گمراه کردند به امر خدا)، . . . ، و در ادامه در بیت 21 مولانا ندای خدا به شمس را در عالم هیروت خود می شنود که به او می گوید:

(21) زود اندر آمد لطف شه (یعنی خدا)، مخدوم شمس الدین چو مه (یعنی به حضرت شمس الدین)/ در منع او گفتا که نه، عالم مسوز ای مجتبی (یعنی خدا از او با خواهش و تمنا خواست که ای برگزیده من، تو مانند سلیمان غضب مکن و گردن دیو و پری را مزین و سپس در این زمان مولانا چون این مژده و این خطاب را از خدا به شمس می شنود به سرعت به سوی تبریز سجده می کند که این وعده به دنیا و آخرت او می ارزد و . . .):

(22) از شه چو دید او مژده ای آورد در حین سجده ای/ تبریز را از وعده ای کارزد به این هر دو سرا)، اری اینست ثمره بخارات نجس شراب و اعتقاد به شراب خواری و اینست ثمره و اثرات بخارات افیون و حشیش که مغز را پوک می کند و قربانی خود را در عالم هیروت سیر می دهد و اگر هر کسی به کلام نگارنده و بررسی های علمی دانشمندان شک دارد پس مدعای نگارنده در آستین او همین متن و سایر متون نظیر آن است که در آن شک نمی کند مگر کسی که مانند این جماعت باشد و ، آری آن ها دین و آئین و رسالت انبیاء و وصایت اوصیاء و خلقت جهان را بازی و بازیچه فرض کردند پس آن زمان که به قبور خود وارد می شوند بازی آن ها به پایان می رسد و آن قبور حفره ای از حفرات نار می گردد و آن زمان آرزو می کنند که ای کاش خدا آن ها را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین.

غزل 24: هذیان گویی و ظهور آثار بنگ و شراب:

در این غزل مولانا مانند بسیاری از غزل‌ها و اشعار خود، در دفاتر و آنچه در فیه مافیه از او باقی مانده است، به هذیان گویی مشرکانه و تقدیس‌های لجام‌گسیخته از خود و اربابان خود از جمله شمس می‌پردازد و او با این ترفند به اسوه‌سازی خود و دیگر رهبران گمراه این فرقه می‌پردازد تا با این حربه، پیروان و مخاطبان خود را بفریبد تا تصور نمایند که آن‌ها ملیجک‌های خدا و محرم‌های اسرار او و در مقام قرب به او، بالاتر از همه انبیاء و اوصیاء معصوم قرار داشته و به غیر از این چند نفر دلچسب رقص بقیه خلایق از جمله همه پیامبران و معصومین، به واسطه دوئیت مشرک و فقط آن‌ها به واسطه انال‌حق گفتن‌ها موحد هستند، پس او در این غزل هم مانند بسیاری دیگر از آثار خود و در این راستا به تقدیس شمس تبریزی می‌پردازد و از فراق او می‌نالند و این ناله‌ها در واقع در پی همان ناله‌های دیگر است که بعد از قتل شمس توسط فرزند گرامی او یعنی به قصاص آن دختر مظلوم یعنی کیمیا خاتون واقع شد همان قصاص که شمس را سه روز بعد از قتل سیمیا خاتون از صفحه روزگار بر انداخت و او را در بس‌المصیر به ابن عربی و بایزید و.....، و دیگر یاهو گویان متکبر و مشرک ملحق نمود:

(1) چون نالد این مسکین که تا رحم آید آن دلدار را (یعنی شمس را) / خون بارد این چشمان که تا بینم من آن گلزار را (و از این ناله‌ها معلوم می‌شود که این ناله‌ها در فراق دوم یعنی قتل شمس واقع شده است مولانا در ادامه از خدا می‌خواهد تا به او ورد جادویی الهام کند که با خواندن آن دل شمس به رحم آمده و به سوی او بیاید و غافل است که وردی که فرزند او برای شمس خوانده است قوی‌تر و حاکم‌تر است و لذا نه مولانا و نه خدای مولانا که او در هیروت خود آن را خلق کرده است قادر نیستند وی را حاضر کنند زیرا به قصاص کیمیا خاتون در چاه عظیم قونیه افکنده شده و دیگر از او و رهنمودهای او سراغی و خبری نیست و...، او در ادامه، خود را العیاذ باللله به جبرئیل تشبیه می‌کند که با تمامی بزرگی خود قادر نیست طعام مادی بخورد یعنی ناله‌های او قادر نیست شمس خوش منقار یعنی سیمرغ قاف مولانا را حاضر نماید):

5_ جبرئیل با لطف و رشد، عجل سمین را چون چشد / این دام و دانه کی کشد عنقای خوش منقار را..... (او در ادامه شمس تبریزی را العیاذ باللله به حضرت عیسی تشبیه می‌کند و می‌گوید که اگر چه شمس مادری گمنام داشته است که مانند حضرت مریم مقدس در درگاه خدا نبوده ولی او یعنی شمس این بزرگی یعنی بالاتر بودن از همه انبیاء

و مقدسین درگاه خداوند را به واسطه سیروسلوک خود حاصل کرده همان سیر و سلوک شیطانی که آغاز و انجام آن معلوم و در یک سطر می تواند بیان شود همان سیر و سلوک شیطانی که با مستی شراب و سکر بنگ و حشیش و لواط و زنا. . . . آغاز می شود و با چرخش های دلچک وار ادامه می یابد و با ادعای فرورفتن در ذات خدا و تبدیل به خدا شدن به دوزخ جاوید ختم می شود):

7- کو آن مسیح خوش دمی، بی واسطه مریم، یمی / کز وی دل ترسا همی پاره کند زنار را (مولانا در ادامه، خود را به وامق و شمس را به عذرا تشبیه می کند و این تشبیه نشان می دهد که مولانا از داستان قتل شمس به قصاص کیمیا خاتون و به دست فرزندش آگاه بوده است ولی مصلحت فرقه ای ایجاب می کرد که او این واقعه آشکار را بپوشاند و تراژدی و داستان وامق و عذرا آن است که عذرا معشوقه شخصی به نام وامق بود که به هم عاشق شده بودند ولی در اثر سعایت و بدخواهی اطرافیان از هم جدا شدند و بعد از گذشت مدتی از این فراق دردناک، جنگ بین پدر عذرا که حاکم آن دیار بود با دشمنان او واقع می شود و.....، پدر عذرا شکست خورده و کشته می شود و عذرا به اسیری می رود و در اسارت می میرد و بدین طریق این داستان عاشقانه سراسر اندوهبار به پایان می رسد یعنی شمس نیز مثل عذرا به اسیری فرزند او و به کام مرگ رفت و بازگشتی در آن نیست ولی این عشق او همواره در دل وامق یعنی مولانا موج می زند):

11- ماندم ز عذرا وامقی، چون من نبودم لایقی / لیکن خمار عاشقی، در سر دل خمار را. . . . (مولانا در ادامه به قتل شمس اقرار می کند ولی به مخاطبان خود القاء می کند که مرگ شمس باعث جان بخشی به در و دیوار وجود سالکان شده است و...، تا جایی که بواسطه عظمت وجود شمس دیگر نیازی به استغفار نیست زیرا همه بخشیده شده و گناهی در آن ها باقی نمی ماند و این همان هذیان عظیم شیطانی است که این جرثومه های فساد و تباهی و این شرابخواران حشیشی و لواط کار و زنا کار برای یکدیگر جعل و پیروان را به این یاهو های مشرکانه می فریبند):

13- بینم به شه واصل شده (یعنی آگاه شدم که شمس را به قتل رسانیده و او را به شه یعنی خدا واصل کرده اند)، می از خودی فاصل شده (یعنی روح او از تن او جدا شده یعنی به قتل رسیده و مرده است) / و ز شاه جان (یعنی خدا) حاصل شده، جان ها در و دیوار را (یعنی خدا به واسطه شمس به سالکان جان دیگر بخشیده و....)

14- باشد که آن شاه حرون (یعنی شاه سرکش و نافرمان) زان لطف از حدها برون / منسوخ گرداند کنون آن رسم استغفار را (یعنی در این فراز معلوم می شود که شمس به توصیه های

مولانا در رابطه با مدارا کردن با کیمیا خاتون که در واقع توصیه به رفتاری صحیح بوده است توجه نکرده و در واقع شاهی نافرمان و سرکش بوده که به کام مرگ فرورفته ولی این امید برای سالکان او هست که حالا که به قتل رسیده به واسطه جایگاه خود رسم و طریقه استغفار در شریعت را بر اندازد یعنی همه سالکان و پیروان او آزاد در اعمال باشند و دغدغه مؤاخذه و بازخواست نداشته باشند، مولانا در ادامه به هم نشینی شمس در عالم بعد از مرگ با بایزید و سنایی و عطار اشاره می کند و این امر قول ما را در آگاهی مولانا از قتل شمس و به قصاص کیمیا خاتون و به توسط فرزند گرامی او تحکیم می نماید):

15- جانی که رو این سوکند، با بایزید او خو کند/ یا در سنایی رو کند یا بو دهد عطار را (یعنی شمس بعد از این مرگ خود در حال افاضه فیض به بایزید و سنایی و عطار است پس در ادامه در نهایت وقاحت و بی شرمی شمس تبریزی را به خدایی تقدیس نموده و شهر تبریز را با عرش خداوند مقایسه می کند که انوار او باعث حسادت انوار ملکوت شده است):

عالی خداوند شمس دین، تبریز از او جان زمین/ پرنور چون عرش مکین کورشک شد انوار را، (یعنی به برکت این خداوند یعنی این شمس تبریزی، شهر تبریز جان اهل زمین شد و مانند عرش پرنور شد به گونه ای که همه انوار هستی به او رشک می برند پس توجه نماید مخاطب ارجمند که این تقدیس ها هرگز از روی احساس های احمقانه نیست بلکه اعتقاد وحدت وجودی این ارادل و اوباش است که در نهایت وقاحت و بی شرمی تقدیس می کنند کسی را به خدایی که فرزند مولانا گردن او را به قصاص قتل کیمیا خاتون شکسته و به دیار عدم و بس المصیر فرستاده است مولانا در ادامه گزافه گویی ها و لاف زدن های لجام گسیخته و مشرکانه خود شمس تبریزی را به جبرئیل تشبیه می کند که برای آن ها می تواند اسرار را بگشاید همان اسرار را که او با صد میخ از نامحرمان پنهان نموده است و اگر تو نمی دانی که آن اسرار و رازها چیست پس آگاه باش که مقصود مولانا از این اسرار در واقع همان راز و رمز سیر و سلوک عرفانی و شیطانی این جرثومه های فساد و تباهی است همان سیر و سلوک شیطانی که با مستی شراب نجس و کشیدن افیون و بنگ و حشیش آغاز می شود و با درآویختن در عشق مجاز ایاز و شان یعنی تجاوز جنسی به کودکان و زنان فریب خورده یعنی لواط و زنا ادامه یافته و این سرمستی به وجد این وصل کامل شده پس از وجد حاصله از این اعمال شیطانی، دلچک وار به سماع و گردش درآمده و سوراخی را در عالم هیروت می یابند که از آن العیاذبالله وارد ذات خدا شده و تبدیل به مگس درون ظرف شیره می شوند یعنی تبدیل به خدا می شوند یعنی از دوئیت

و شرک خارج شده و موحد می شوند و.....، آری اینست همان نعل وارونه که از خطوات شیطان به آن ها القاء شده و در نظر آن ها زینت یافته است):

18- ای صد هزاران آفرین بر ساعت فرخ ترین/ کان ناطق روح الامین بگشاید آن اسرار را،

19- در پاکی بی مهر و کین در بزم عشق او نشین/ در پرده منکر ببین آن پرده صد مسمار را)، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و آیات کتاب او و اینست ثمره عداوت با نمایندگان تعیین شده خداوند یعنی آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم یعنی سقوط در ورطه هولناک گمراهی و ضلالت آشکار یعنی ورود به دوزخ جاوید یعنی ورود به بدترین مکان در هستی خداوند یعنی در جایی که وارد شونده در آن از آن خارج نمی شود و معذب به انواع عذاب تا ابدالآباد است یعنی تا آن زمان که خدا خدایی می کند یعنی همان مکان که وارد شونده به آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین.

غزل 25: شکستن دیوار صوتی وحدت وجودی توسط شمس در عالم هپروتی :

پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که در این غزل مولانا در تقدیس شمس تبریزی به هذیان گویی مشرکانه افتاده و او را با توجه به سیر از مرحله حاجب بودن و فنا شدن و فرورفتن در ذات خدا یعنی العیاذبالله خدا شدن می ستاید و نیز او را برتر همه انبیا و حتی بالاتر از مقام رسول خدا معرفی می کند او در بیت سوم خطاب به شمس نموده که ای فرشته، من امشب تو را در مقام حاجب بودن ستایش می کنم ولی فردا با توجه به گذر تو از مقام حاجب بودن و تبدیل به خدا شدن، زمین و آسمان هم در شرح حال تو نابود هستند یعنی عاجز هستند و سپس در ادامه یاوه گویی های مشرکانه خود، او را اینگونه می ستاید که ای شمس تبریزی امشب به دلیل داشتن منزلت حاجب بودن در دسترس من هستی و من غلام و چاکر تو هستم ولی فردا که خدا شدی پس فرشتگان بی هوش از جایگاه تو می شوند و عرش هم از شوق دیدار تو قبای خود را چاک می زند:

1- من دی نگفتم مر تو را که ای بی نظیر خوش لقا/ ای قدمه از رشک تو چون آسمان گشته دو تا* 2- امروز صدچندان شدی، حاجب بدی سلطان شدی (یعنی خدا شدی)/ هم یوسف کنعان شدی هم فر نور مصطفی* 3- امشب ستایمت ای پری، فردا ز گفتن بگذری/ فردا زمین و آسمان در شرح تو باشد فنا* 4- امشب غنیمت دارم، باشم غلام و چاکرت/ فردا ملک بی هوش شود، هم عرش بشکافد قبا: (او در ادامه این مزخرف بافی های خود داستان رد شدن از مرحله حاجب بودن و در ذات العیاذ بالله خدا فرورفتن

را که در نزد او مانند شکستن دیوار صوتی است را به باد صرصری تشبیه می کند که با ورزیدن آن همه هستی در هم می ریزد و سپس از میان آن باد صرصر نور جمال شمس تابان می شود و هر ذره یعنی هر سالک در فر آن خورشید تابان یعنی شمس به شادی و سرور می رسد)

5_ ناگه برآید صرصری نی بام ماند نه دری/ زین پشگان پر کی زند چونکه ندارد پیل پا*6- باز از میان صرصرش در تابد آن حسن و فرش/ هر ذره ای خندان شود در فر آن شمس الضحی (او در ادامه این یاوه گویی ها ، به الگو بودن و اسوه بودن شمس در این سیر و سلوک عرفانی شیطنانی برای پیروان گمراه و بدبخت اشاره کرده و تاکید می نماید که آن ها باید این سیر و سلوک او را تعلیم گرفته و سرمشق خود قرار دهند):*

7- تعلیم گیرد ذره ها (یعنی سالکان وحدت وجودی) زان آفتاب خوش لقا (یعنی شمس تبریزی) صد ذرگی دلر با کان ها نبود ز ابتدا) ، یعنی به ان منزلتی می رسند که از ابتدا نداشتند ولی بواسطه این سیر و سلوک عرفانی به آن رسیده اند و . . . آری اینست ثمره کبر و غرور و هوی و هوس را به خدایی گرفتن یعنی سقوط در اعماق دوزخ جاوید یعنی در آن مکان که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنابهم آمین یا رب العالمین.

غزل 26: هذیان نزول وحی مدام آسمانی بر اوباش و اراذل:

پس در این غزل مولانا به واسطه بخارات ناشی از تعفن مشروبات الکلی و اثرات مخرب افیون خصوصاً بنگ و حشیش بر مغز او و نیز تهور و جسارت عظیم که بر استهزاء احکام شریعت پسندیده خدا دارد ، در نهایت بی شرمی و وقاحت ، تجاوز جنسی به کودکان و زنان زیبای فریب خورده یعنی لواط و زنا و شراب خواری و افیون کشی و اباحه گری و . . . را تحت عنوان عشق مجاز، مقدمه رسیدن به خدا و سپس در نهایت کفر و الحاد، تبدیل به خدا شدن می داند و به دنبال القاء این باورهای شیطنانی به گروهی بدبخت از همه جایی خبر و فریب خورده و . . . در او هام هیروتی خود چنین درمی یابد که هر دم و هر لحظه و به طور مستمر و مداوم خدا به او و به دیگر اراذل و اوباش شهوتران و مشرک و . . . وحی می کند و آن ها را به عروج به سوی خدا می خواند:

1- هر لحظه وحی آسمان آید به سر جان ها (یعنی به جان او و جان دیگر شیوخ تبهکار شکارچی که سر جان های جهانیان هستند)/ که آخر چه دردی بر زمین تا چند می باشی بر آ (یعنی تا کی می خواهی در روی زمین مانند تقاله شراب در ته کاسه باشی بلکه به سوی من عروج کن و بالا بیا) ، و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که مولانا این وحی

را دقیقاً وحی از نوع نازل شده بر انبیاء الهی و پیامبران معصوم و بلکه بالاتر می داند ولی به جهت حفظ خود از تهاجم اهل اسلام، یعنی در رابطه با این ادعای کفر آمیز و مشرکانه تلاش می کند تا آن را وحی دل قلمداد کند و . . . ، یعنی به شرح اقرار او در دفتر چهارم مثنوی که ما در آن خصوص کلام خود را آورده و تکرار نمی کنیم: (از پی روپوش عامه در بیان/ وحی دل گویند آن را صوفیان)، یعنی صوفیان یعنی او و دیگر اوباش و اراذل این فرقه شیطانی برای نجات جان خود از هجمه اهل اسلام، به این وحی مدام و عظیم که بالاتر از وحی به پیامبران و بلکه بالاتر متضمن نشست های مستمر گفت و شنید با خدا و دستور گرفتن و اخذ راهکار و ارائه طریق و . . . ، با او است، یعنی عمل به وحی مستقیم خداوند. . . ، را وحی دل می گویند و این غزل او نیز بیان همین حقیقت یعنی دعوت مستقیم خدا از طریق وحی به این جرثومه های فساد و تباهی است که عروج آسمانی و پرواز ملکوتی به سوی او نمایند یعنی اگر پیامبر یک معراج داشت که به گمان آن ها معلوم هم نیست به دعوت خدا بوده باشد، این جماعت تبهکار هر دم از سوی خدا و وحی مستقیم، دعوت به عروج می شوند و درضمن خدا از آن ها گله هم می کند که تاکی پایین هستید و چرا بالا نزد من نمی آئید، او در ادامه تفاوت خود و دیگر شیوخ شهوتران شکارچی مشرک شراب خوار و افیونی را با دیگر سالکان وحدت وجودی در همین پرواز و عروج هپروتی می داند یعنی دیگر سالکان را که در عشق مجاز یعنی شراب خواری و افیون کشی و عشق بنگ و شراب و سپس عشق کودکان ماه رخ و زنان زیبا یعنی لواط و زنا با ایشان متوقف شده و مانند آن ها به وحدت محض عروج نکرده و دلچک وار چرخ و سماع نکرده و خود را در ذات خدا فرو نبرده و نعره های من خدا هستم آن ها بر نمی آید، را به درد شراب و خود را به واسطه این عروج، شراب ناب معرفی می کند):

2- هر که از گران جانان بود (یعنی در عشق مجاز متوقف شود پس) چون درد (یعنی تقاله شراب) در پایان بود (یعنی در خمره شراب می ماند) / آنکه رود بالای خم کان درد او یابد صفا (یعنی زمانی مانند ما شیوخ شکارچی عروج کند که صفا بیابد یعنی از مرحله عشق مجاز بالاتر بیاید و عشق مجاز توقفگاه او نباشد بلکه سکوی پرتاب او باشد به سوی ذات خدا که دلچک وار چرخش و سماع کرده مثل این جرثومه های فساد و تباهی در ذات خدا فرورفته و نعره های من خدا هستم آن ها به آسمان برود، او در ادامه به تعریف و تمجید عبور سالک از مرحله عشق مجاز به عشق حقیقی می پردازد و تلاش می نماید تا ایشان را مست مزخرفات و اراجیف وحدت وجودی عالم هپروتی خود نماید:.....،

8- باد نفس مر سینه را ز اندوه، صیقل می زند/ که یک نفس گیرد نفس، مر نفس را آید فنا (یعنی اگر موفق شوی از مرحله عشق مجاز عبور کنی به مرحله ی فنا از خود، یعنی به مرحله ی ورود در ذات خدا می رسی و مانند مگس در ظرف شیره تبدیل به خدا می شوی و هر حرکتی که از تو سر بزند مال تو نیست مال خداست همانگونه که وقتی مگس در ظرف شیره افتاده و مرد یعنی فنا شد هر حرکت او در ظرف شیره در اثر باد یا تکان دادن ظرف به او ارتباط ندارد بلکه مربوط به خداست و لذا وقتی انالحق می گوید او نمی گوید بلکه خدا العیاذبالله نعره می کشد که من خدا هستم):

9- جان غریب اندر جهان مشتاق شهر لامکان/ نفس بهیمی در چرا چندین چرا باشد چرا (و مقصود او از شهر لامکان همان وحدت محض است و مقصود او از نفس بهیمی که در چرا مشغول است همین پرداختن به عشق مجاز در کثرت است او در بیت بعدی روایت سی مرغ و رجوع به قاف و رسیدن به سیمرغ یعنی وحدت محض را در قالب باز شاهی که با صوت زدن پادشاه به سمت او پرواز می کند تشبیه نموده و مقصود او اینست که خلاق از نیک و بد، به منزله باز شاهی هستند که با صوت زدن العیاذبالله خدا از کثرت به سوی وحدت او حرکت کرده و در ذات او فرومی روند و سکوی پرتاب آن ها نیز شراب خواری و حشیش کشی و لذت جویی از راه لواط و زنا با کودکان و زنان زیبارو و چرخش های دلچک وار و . . . است):

10- ای جان پاک خوش گهر تا چند باشی در سفر/ تو باز شاهی باز پرسوی صفیر پادشاه)، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات قران عظیم و . . .، به اینکه به حال خود رها شده و در چاه ضلالت فرورفته و سر از دوزخ جاوید بر آورند همان دوزخ که وارد شونده به آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنابهم آمین یا رب العالمین.

غزل 27: دروغپردازی و جعل حدیث های شرم آور در راستای اهداف ماکیاولیسی:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که چگونه در این غزل مولانا به بهانه شرح داستانی تخیلی به تقدیس اندیشه های مزخرف وحدت وجودی خود می پردازد و با روش ماکیاولیستی خود به دروغ پردازی پرداخته و در راستای القاء باورهای مشرکانه وحدت وجودی به جعل حدیث و اهانت به حضرت یوسف پیامبر می پردازد و آن حضرت را وفق اندیشه های مشرکانه لجام گسیخته خود العیاذبالله شخصی شهوتران معرفی می کند

که به دنبال تجاوز به عنف و به زور به زلیخا است و زلیخا از وی می‌گریزد ولی العیاذ بالله حضرت یوسف او را دنبال کرده و پیراهن وی را برای رسیدن به هدف خود پاره می‌کند و . . . آری او شرم نمی‌کند و حیا ندارد و از خدا و رسول او و ذوات مقدسه معصومین و عذاب روز جزا نمی‌هراسد زیرا که در دیدگاه ماکیاولیستی او، هدف وسیله را توجیه می‌کند و . . . آری او برای القاء مزخرفات و یاوه‌های مشرکانه خود به هر وسیله ای تمسک و تشبث می‌کند و در این راستا به ابلهی و حماقت مخاطبان خود تکیه می‌کند و چون به بن بست فکری می‌رسد و قادر به توجیه و تأویل برداشت‌ها و باورهای مشرکانه وحدت وجودی خود نیست کلام یاوه خود را به ادعا و اظهار متوقف می‌کند زیرا می‌داند که در این فراز بایستی مغلطه کاری کند و مخاطب خود را بفریبد و درعین‌نگفتن بگوید و در حین گفتن بگوید، او در این غزل داستان خود را در قالب داستان شخصی بیان می‌کند که در میان اهل شریعت منزلتی داشته ولی خدا او را هدایت می‌کند تا به فرقه وحدت وجودی وارد شود و در یابد که چگونه بایستی از راه لواط و زنا و شراب خواری و بنگ کشی و . . . سرمست شده و از عشق مجاز تجاوز جنسی به کودکان و زنان فریب خورده زیارو، به وجد آمده و دلچک وار سماع و چرخش کرده و بسوی عشق حقیقی یعنی خدا یورش برده و از روزنی که در او هام هپروتی خود در ذات خدا می‌یابد از خود فنا شده و به ذات خدا فرو رفته و تبدیل به خدا شود یعنی همانگونه که مگس از خود فنا شده و در ظرف شیره می‌افتد و سپس این خداست که از گلوی او نعره خدا شدن او را فریاد می‌کند و خبر می‌دهد که او نیز مانند این جرثومه‌های فساد و تباهی تبدیل به خدا شده است و این اناالحق گفتن‌های این اوباش و اراذل ارتباطی به آنها ندارد بلکه آن‌ها با هماهنگی خدا، خبر خدا بودن خود را اعلام می‌کنند یعنی این سی مرغ‌های کثرت با صغیر و صوت زدن پادشاه مانند باز شاهی به سوی کوه قاف خدا پرواز کرده و به خود می‌رسند و تبدیل به سیمرغ می‌شوند:

(1- آن خواجه را در کوی ما، در گل فرورفته است پا، باتو بگویم حال او، بر خوان تو از جاء القضا یعنی آگاه باش او به دستور خدا متحول شد) 9- فرعون و شدادی، خیکی پر از بادی شده/ موری بده ماری شده، و آن مار گشته ازدها (یعنی آن شخص قبلا از شدت تمجید چاپلوسان و مداحان و به کبر و غرور دچار و تبدیل به فرعون‌ها و شدادها شد و خود را بزرگ فرض کرد پس او به اراده خدا به دام عشق گرفتار می‌شود و درمی‌یابد که چگونه عشق ورزی مجازی او را به عشق حق می‌رساند):*

10- عشق از سر قدوسی، همچون عصای موسی / کو اژدها را می خورد چون افکند موسی عصا. . . . 23- این از عنایت ها شمر، کز کوی عشق آمد ضرر / عشق مجازی را گذر بر عشق حق است انتها (یعنی این عنایت ها بر آن شخص که در واقع حدیث خود اوست از کوی عشق بر او واقع شد یعنی از سوی خدا و خدا او را آگاه کرد که باید از عشق مجازی یعنی از راه لواط و زنا و شراب خواری و بنگ کشی بایستی مست شده و با این سرمستی به سوی وصل کودکان زیبارو و زنان زیبا صورت برود و با فریب و تجاوز جنسی به آن ها به وجد وصل با خدا درآید و سپس پروازکنان به چرخش و سماع دلگدازنده و خود را در ذات خدا فرو کند و تبدیل به خدا شود و سپس نعره من خدا هستم را از گلوی خود خارج نماید. . . . او در ادامه به داستان حضرت یوسف و زلیخا اشاره می کند و سپس در راستای القاء اباطیل مشرکانه وحدت وجودی و رسیدن به اهداف ماکیاولیستی خود، در نهایت وقاحت و بی شرمی به جعل حدیث می پردازد و جعل می کند که زلیخا عاشق یوسف بود و از عشق او به خدا رسید و. . . تا جایی که کار او برعکس شد و یوسف برای زنا با او وی را دنبال کرد و چون زلیخا فرار کرد حضرت یوسف برای العیاذ بالله زنا با او، پیراهن او را از پشت سر گرفت و سرتاسر آن را پاره کرد):*

26- عشق زلیخا ز ابتدا بر یوسف آمد سال ها / شد آخر آن عشق خدا، می کرد بر یوسف قفا (یعنی آن قصد زنا با یوسف عشقی جذاب و خدایی بوده و زلیخا را به خدا رسانیده تا جایی که او تبدیل به یوسف شده و یوسف پیامبر تبدیل به زلیخای العیاذ بالله هرزه و هوسباز شده تا جایی که در قصر او را دنبال می کند تا با او زنا کند ولی زلیخا یوسف وار می گریزد و حضرت یوسف پیامبر که خود را ناکام می بیند به هنگام فرار زلیخا دست خود را از پشت سر به پیراهن زلیخا فرومی برد و لباس او را سرتاسر پاره می کند)

27- بگریخت او (یعنی زلیخا)، یوسف (یعنی حضرت یوسف) پی اش (یعنی به دنبال او)، زد دست در پیراهنش (یعنی وقتی زلیخا از دست یوسف پیامبر فرار کرد پس حضرت یوسف العیاذ بالله از پشت سر دست در پیراهن زلیخا فرومی کند) / بدریده شد از جذب او بر عکس حال ابتدا (یعنی سرتاسر پیراهن زلیخا از پشت سر بوسیله حضرت یوسف پاره شد درست برعکس حال او که در ابتدا داشت یعنی وقتی او در زمانی که همسر فرعون بود و دنبال یوسف رفت و یوسف برای فرار از زنا با او، به او پشت کرد و به سمت درب خروجی دوید زلیخا از پشت سر پیراهن یوسف را گرفت و سرتاسر پاره کرد و در این زمان برعکس شد (یعنی در زمان جعل این یاوه های مشرکانه و این تهمت های عظیم بر ساحت مقدس حضرت یوسف و. . .)، این حضرت یوسف بود که زلیخا وار به دنبال زنا

با زلیخا می رود ولی زلیخا یوسف وار از او می گریزد و حضرت یوسف برای زناى با او دست در پیراهن او که در حال فرار بود می اندازد و لباس او را از پشت سر او، سرتاسر پاره می کنند همانگونه که زلیخا برای زناى با او پیراهن او را از پشت سر او سرتاسر پاره کرده بود):*

28-گفتش قصاص پیرهن، بردم ز تو امروز من/گفتا بسی زین ها کند تقلیب، عشق کبریا (یعنی العیاذ باللہ حضرت یوسف به زلیخا گفت این پاره کردن پیراهن من قصاص آن پیراهن پاره کردن تو است و زلیخا گفت عشق خدا، از این کارهای برعکس زیاد می کند و.. مولانا در ادامه این دروغ پردازی ها و این افترا و این تهمت عظیم به ساحت مقدس حضرت یوسف پیامبر و....، از لاک متعفن و نجس وحدت وجودی خود خارج می شود و داستان فدا شدن و تبدیل به خدا شدن را در حدیث طالب و مطلوب و دعاکننده و دعا شونده و تبدیل شدن آن ها به یکدیگر یعنی سالکی که خدا می شود و.....، بیان می کند ولی چون این مزخرف بافی او نیاز به توجیه و تأویل و.. دارد به مخاطبان گیج و گمراه خود اعلام می کند که در این فراز یعنی اظهار این ادعای مزخرف وحدت وجودی، سخن باریک می شود و من قادر به توضیح نیستم و لذا مجبورم راه مغالطه بروم یعنی هم مطلب را بگویم و هم از ترس تکفیر شدن نگویم و به عبارتی درعین گفتن، نگویم و درعین نگفتن، بگویم یعنی مخاطب خود را فریب دهم زیرا برای رسیدن به این هدف یعنی القاء اباطیل شیطانی وحدت وجودی، دروغ و افتراء و هرگونه مزخرف بافی و چرند گویی جایز است آری یعنی اگر قافیه شاعر تنگ شد بر او رواست جفنگ گویی...)، 29-مطلوب را طالب کند، مغلوب را غالب کند/ ای بس دعا گورا که حق (در اثر عشق مجاز)، کرد از کرم قبله دعا (یعنی به خدا بدل کرد)* 30- باریک شد اینجا سخن، دم مینگنجد در دهن (یعنی نمی توانم اسرار وحدت وجودی فرقه ای خود را در داستان عشق مجاز و تبدیل به خدا شدن و.. را بیان نمایم و چون در این فراز، مخاطبان من، پیروان و اصحاب خاص من نیستند پس من راه مغالطه را می روم و مخاطبان خود را می فریبم تا از کمند سوال و جواب آن ها در امان باشم)/ من مغلظه خواهم زدن، اینجا روا باشد دعا، (یعنی در راه القاء اباطیل شیطانی وحدت وجودی، اتخاذ راه و روش ماکیاولیستی بر من حلال و جایز می شود و...، پس مولانا در ادامه اصل دیگر مشرکانه وحدت وجودی خود یعنی شرح همان داستان مسخره و مضحک نقاش ازل را در قالبی دیگر به خورد مخاطبان گیج و گمراه خود می دهد و العیاذ باللہ خداوند را به رمالی شیاد تشبیه می کند که نقشی بر خاک می زند که درست و یا غلط باشد یعنی شرح همان داستان مسخره و مضحک و دلچکانه

نقاش ازل که صورت زیبا و زشت را برای اظهار قدرت خود ترسیم کرد) 31- او می زند (یعنی خداست که می زند)، من کیستم، من صورتم، خاکیستم (یعنی نقاش ازل خود را اینگونه پدیدار کرد و یا به عبارت وحدت وجودی، سیمرخ را سی مرغ کرد یعنی از وحدت محض به کثرت آمد)/ رمال بر خاکی زند، نقش صوابی یا خطا (یعنی العیاذ بالله خداوند همان رمال است که به من و دیگر خاکیان و دیگر موجودات دیکته می کند به انجام عمل خوب و یا عمل بد، یعنی العیاذ بالله خدا را به رمالی تشبیه کرده است که نقوشی را از بد و خوب پدیدار می نماید یعنی این رمال مثل خداست که نقاش ازل است و نقاشی های بد و خوب را با مهارت برای اثبات قدرت نمایی خود پدیدار کرده است یعنی به شرح واضح تر و آشکارتر که در دفتر دوم مثنوی از ابیات 2535 به بعد مذکور نموده است: (کرد نقاشی دو گونه نقش ها/ نقش های صاف و نقش بی صفا*، نقش یوسف کرد و حور خوش سرشت/ نقش عفريتان و ابلیسان زشت* هر دو گونه نقش، استادی اوست/ زشتی او (یعنی خلق زشتی ها نقص او نیست که شیطان و یزید و فرعون و...، و دیگر اشقیای عالم را شقی خلق کند)، آن رادی اوست (یعنی کمال اوست که یزید و فرعون را فرعون و شیطان را شیطان و...، خلق نماید)* زشت را در غایت زشتی (خلق) کند (یعنی اشقیای از جمله شیطان و... همگی در ذات خود شرور و زشت و تبهکارند و همگی وفق دستور خدا و اراده او عمل می کنند و به همین دلیل العیاذ بالله ابن ملجم دست خدا و ابزار خدا و مأمور خدا برای قتل علی علیه السلام است و هیچ گناهی بر او نیست و لذا معاد و حسابرسی و دوزخ و...، و همه آنچه خدا در قرآن عظیم بیان فرموده است العیاذ بالله حرف هایی بی ربط و خلاف است و حرف حقیقت و صحیح همین است که این جرثومه های فساد و تباهی و این شراب خواران افیونی شهوت ران و مدعی خدایی و... بهم بافته اند) / جمله زشتی ها به گردش برتند (یعنی به اشقیاء، بر حسب زمان و مکان آن ها، طرح و برنامه شرارت را دیکته می کند و علت به تصویر کشیدن این دو نقاشی زشت و زیبا آن است که)، تا کمال دانشش پیدا شود/ منکر استادی اش رسوا شود (یعنی اگر خدا قادر نباشد و نتواند که شیطان را شیطان و فرعون را فرعون و معاویه را معاویه و یزید را یزید و...، همه اشقیاء را شقی خلق کند پس خدای ناقصی است) ورنه زشت کردن ناقص است/ زین سبب خلاق گبر و مخلص است) یعنی به همین دلیل است که گبر را ذاتا گبر و مخلص و باایمان و...، را ذاتا مخلص و باایمان خلق کرده است و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که این ادعای مضحک و مسخره و مزخرف به حدی مضحک و مسخره و مزخرف است که خود او نیز می داند که با طرح این اباطیل مشرکانه بایستی به هزاران

سوال بی جواب صاحبان عقل و خرد و اندیشه های پژوهشگر و....، پاسخ دهد و لذا در این فراز و فرزهای مانند آن اصول عقل گرایی را برای تحری حقیقت انکار و عشق ورزی را ملاک حقیقت یابی وحدت وجودی قرار می دهد همان حقیقت که او در عالم هپروتی و اوهام مشرکانه خود بهم بافته و خلق کرده است و لذا در این فراز هم نهیبی به مخاطبان هاج و واج خود می زند که این را رها کن یعنی فکر خود را به این موضوعی که من طرح کردم یعنی داستان مضحک و مسخره و دلکانه نقاش ازل و...، مشغول نکن و بقیه داستان وحدت وجودی مرا توجه نما) . . . 32- این رها کن، خواجه را بنگر که می گوید مرا/ عشق آتش اندر ریش زد، ما را رها کردی چرا، (او در ادامه به سوی القاء داستان کثرت و وحدت می رود و به مخاطبان گمراه خود چنین القاء می نماید که خلائق همگی ذره ای از آفتاب خدا در کثرت و یا قطره ای از دریای خدا هستند پس وقتی قطره ای از این دریا را دیدی و یا یک کف دست گندم از انبار گندم را ملاحظه کردی باید به بقیه آن آگاه شوی او در این فراز کم کم از لاک متعفن وحدت وجودی خود در رابطه با شرح این فراز از اباطیل مشرکانه وحدت وجودی خود بیرون می آید یعنی همان داستان مضحک و مسخره و دلکانه دیگر وحدت وجودی یعنی داستان سی مرغ کثرت و سیمرخ کوه قاف وحدت محض) * 35_ چون قطره ای بنمایدت باقیش معلوم آیدت/ ز انبار کف گندمی عرضه کنند اندر شرا* 36- کفی چو دیدی، باقی اش نادیده خود میدانی اش/ دانیش و دانی چون شود چون باز گردد ز آسیا، * 37- هستی تو انبار کهن، دستی در این انبار کن/ بنگر چگونه گندمی و آنکه به طاحون بر، هلا (یعنی تو موجودی ازلی هستی یعنی آن خدایی هستی که از وحدت در کثرت آمدی پس در خودت نظر کن و ببین چگونه گندمی هستی پس آن زمان به سوی آسیا، این گندم خود را ببر یعنی به سوی وحدت محض برو و اگر مسیر سیروسلوک را هم نمی دانی آن هم آگاه باش که از عشق مجاز است یعنی از طریق سرمست شدن با بنگ و حشیش و شراب خواری تا بر عقل و خرد تو بیفزاید و سپس رفتن به سراغ کودکان زیبارو و زنان زیبای فریب خورده و لواط و زنا با ایشان و از این وصل ها به وجد آمدن و سپس دلک و وار به چرخش به سماع افتادن و برهنه شدن و سوراخی یافتن و از خود فنا شدن و از آن روزن که یافته شده است در ذات خدا فرورفتن و خدا شدن و نعره من خدا هستم را بر آوردن و این شروع و انتهای این سناریوی شیطانی است و....، مولانا در ادامه مجدداً به داستان مسخره و مضحک و دلکانه نقاش ازل در قالب تمثیل گندم و لوبیا رجوع می نماید): 38- هست آن جهان چون آسیا، هست این جهان چون خرمنی/ آن جا همین خواهی بدن، گر گندمی، گر لوبیا (یعنی اگر نقاش

ازل تو را در کثرت گندم آورد گندم رجوع خواهی کرد و اگر لوبیا در کثرت آورده باشد پس لوبیا در وحدت محض خواهی بود یعنی همان داستان مسخره و مضحک و دلکانه نقاش ازل در به تصویر کشیدن زشت و زیبا به جهت شناساندن خود و اظهار قدرت نمایی و . . . آری اینست ثمره ستیزه گری و حرب با خدا و رسول او و آیات معجزه جاوید او یعنی قرآن عظیم و ثمره ستیزه گری و حرب و تکبر با آیات گویای خداوند یعنی نمایندگان تعیین شده یعنی کشتی نجات امت اسلام یعنی آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم که ستیزه گر عنود را در سراشویی بدون بازگشت دوزخ وارد می کند همان دوزخ که خروج از آن امکان ندارد و عذاب در آن شدید و باقی است یعنی تا ابدالآباد یعنی تا آن زمان که خدا خدایی می کند یعنی ورود به دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنابهم آمین یا رب العالمین.

غزل 28 : باز هم طرح داستان مسخره و مضحک و دلکانه نقاش ازل در قالب دیگر:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند به شرح و تفسیر ما در این فراز و در این غزل که مولانا آن ها را در راستای توجیه و تأویل اندیشه های مزخرف و مشرکانه وحدت وجودی خود و بر ضد آیات عظیم کتاب خدا و بر ضد یافته های عقل و تفکر و تدبر و اوامر و نواهی ذات اقدس الهی در شریعت پسندیده خود یعنی اسلام، به هم بافته است ، او در این غزل به دنبال شرح صورت های مختلف کثرت و بیان آن است که خدا برای نشان دادن هنرنمایی خود، خویشتن را در کثرت پدیدار نموده است که در واقع بیان همان داستان مضحک و مسخره و دلکانه نقاش ازل است یعنی در به تصویر کشیدن نقاشی های زشت و زیبا به منظور شناساندن خود و اثبات هنرنمایی و . . . ، و توجه نماید مخاطب ارجمند که توجیهاات شیطانی در این که مقصود مولانا بیان توحید افعالی است و مقصود جبر مصطلح نیست و . . . ، بایستی به مبرزگاه ریخته شود زیرا آنچه او ذکر می کند دقیقاً جبر در اعمال است و به همین دلیل او ابن ملجم و فرعون و . . . و تمامی اشقیای عالم را دست خدا و مأمور خدا و ابزار خدا در انجام مأموریت های او می داند و به همین دلیل، در این اندیشه شیطانی، معاد و روز بازخواست و دوزخ و . . . ، وجود ندارد زیرا در این اندیشه در واقع همه به منزله گوی سرگردان خداوند هستند که در خم چوگان او حرکت می کنند و لذا او در

این راستا هدایت و ضلالت را از ناحیه خدا معنی وحدت وجودی می نماید و اغوی را به گونه ای که خود تصور می کند به طرف داران خود القا می نماید و به این نتیجه می رسد که در کثرت موسایی با موسای دیگر در جنگ شده است و بد مطلق وجود ندارد و شیطان هم مأمور خدا و دست خدا و ابزار خداست و . . . آری او و امثال او از راه تکبر در برابر نمایندگان معصوم خدا یعنی آل محمد زانوی ادب به زمین نزده و از دریای علوم لدنی آن ها بهره ای نگرفته و لذا خداوند نیز این اوپاش و این اراذل را به حال خود رها کرده و لذا آنها این گونه در چاه ضلالت فرورفته و شیطان نیز اعمال تباه آنان را در نظر آنها زینت داده و مستحق دوزخ جاوید نموده است پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که هر درخت از میوه آن شناخته می شود و میوه توحید افعالی در آیات عظیمه کتاب خدا یعنی مشیت و اراده خداوند، یعنی اعطای عقل و اختیار و تاکید اراده در انسان ها، که دلیل قاطع بر مختار بودن، ابلاغ اوامر و نواهی و وعده و وعید و بشارت و تنذیر در رابطه با اطاعت و سرکشی و طغیان و یعنی جایگاه ابدی انسان ها در بهشت یا دوزخ است و . . .، که همگی دلالت بر آن دارد که انسان ها نسبت به اعمال خود مسئول و مختار هستند و بدیهی است که بشارت و انذار بدون اعطای عقل و اختیار توجیه عقلی ندارد و لذا به همین دلیل است که در اندیشه های شیطانی وحدت وجودی مولانا، معادی وجود ندارد و حساب و حسابرسی نیست و دوزخ نیز معبد و محل عبادت اشقیاست که مدتی در آن جبران مافات نمایند و سپس همگی یعنی خدای پدیدار شده در کثرت، در قافله سی مرغ به سوی قاف وحدت محض یعنی سیمرغ قاف بروند یعنی به خود برسند:

(1- ای شاه جسم و جان ما، خندان کن دندان ما/ سر مه کش چشمان ما، ای چشم جان را توتیا. . .)

3_ ما گوی سرگردان تو، اندر خم چوگان تو/ گه خوانی اش سوی طرب گه رانی اش سوی بلا (مولانا در ادامه این هذیان گویی خود، به شرح اندیشه های مشرکانه وحدت وجودی خود در قالب تمثیل های خواب و اسباب و شهر بقا و دشت فنا و . . .، می رود):*

4- گه جانب خوابش کشی، گه سوی اسبابش کشی/ گه جانب شهر بقا، گه جانب دشت فنا (و مقصود او از خواب و اسباب و شهر بقا و شهر فنا، مرگ و زندگی دنیا و وحدت محض و دنیا یعنی ظهور خدا در کثرت است) او در ادامه کم کم از لاک متعفن وحدت وجودی خود خارج و به زعم و گمان خود داستان (کنت کنزا مخفیا) را شرح می دهد و شرح وحدت وجودی او ایجاد خلقت نیست بلکه تبدیل شدن خدا به خلقت است یعنی سیمرغ قاف که به سی مرغ دنیا تبدیل می شود یعنی جان جهان که در قالب های مختلف

ظهور یافته و در جلوه های جمادی گرفته تا حیوانی و مراحل بالاتر و . . . ، ظاهر شده است او در نهایت وقاحت و بی شرمی . . . ، این ظهور را در قالب های مختلف از خوب و بد را به بیان در واژگان محمد بیگ و پلنگ و سگ و دشمنی های شقی و دوستان مهربان و . . . ، بیان و زبان خود را پس می کشد از این که خوک و مدفوع و آلت تناسلی و . . . ، را مصادیق کثرت وحدت محض خود و یا نمود آن اعلام نماید و این تکثرات صد درنگ را در وحدت محض خود رجوع داده و به یک رنگی یعنی وحدت محض برساند و لذا بیان اضداد در این ابیات نیز در واقع بیان همان داستان مضحک و مسخره و دلچکانه نقاش ازل است که اضداد را در راستای ظهور خود در کثرت پدید آورده است تا شناخته شده و پدیدار شدن او در قالب این اضداد هم هنر اوست و لذا در دنیا آنها ضد هم هستند و موسایی با موسای دیگر در جنگ می شود و در رجوع یعنی وحدت محض فرعون و وجود ندارد و همه رنگ ها در یک رنگ خلاصه می شود یعنی این تلوین ها یعنی این تکثرات صد رنگ در وحدت محض غرق می شود یعنی پادشاه و گدا، زهر و شکر، محمد بگ و پلنگ و سگ، دشمنن ستیزه گر و والدین و . . . ، و لذا در اندیشه او سالکی که در سیر و سلوک خود از عشق مجاز به مفهوم حقیقی دست یافته و به وحدت رسیده است در واقع به وطن خود رسیده است):*

16- چون ماهیان بحرش سکن، بحرش بود باغ و وطن/ بحرش بود گور و کفن، جز بحر را داند و با* مولانا در اندیشه های وحدت وجودی خود هر درکی از ادراکات خود را در زندگی به باورهای مشرکانه خود تسری داده و به آن ها وصل می کند یعنی اگر مگسی در ظرف شیره افتاده او در می یابد که سالک مانند این مگس از خود فنا شده و در ذات خدا فرومی رود همانگونه که این مگس در ذات شیره فرورفته است و نیز افعال سالک نیز همه فعل خداست، زیرا همانگونه که حرکت شیره در اثر باد باعث حرکت مگس مرده می شود و مگس از خود اراده ای ندارد همانگونه نعره های من خدا هستم سالک و مرا پرستش کنید که در جامه من به جز خدا کسی نیست او هم، از او نیست بلکه از خداست یعنی که خدا از داخل گلوی او حرف می زند مولانا در ادامه مزخرف بافی های خود، داستان سی مرغ کثرت را در رجوع به قاف و تبدیل شدن به سیمرغ را در قالب خنب عیسی یعنی خم و خمیره عیسی مذکور می نماید و مقصود او از خم عیسی در این فراز و در تمامی فرازهای دیگر منظوم و منثور او، همانا شرح داستان مضحک و مسخره و دلچکانه سی مرغ کثرت به سیمرغ وحدت است که آن را در قالب دیگر بیان می کند) و داستان منسوب به خمیره عیسی این نقل است که گویند عیسی توسط مادرش برای تعلیم و کسب و کار به دکان رنگرزی سپرده شد و عیسی در غیاب استادش همه لباس های

مختلف را در خمیره رنگ ریخت پس چون استاد او بازگشت به او خشمگین شد که چرا لباس های با رنگ های مختلف را در یک خمیره ریختی پس عیسی گفت هر کدام را می خواهی به رنگ دلخواه از آن در بیاور پس این گونه معجزه کرد و ما کاری به صحت و سقم این داستان نداریم چون مولانا از این جعلیات در طبله عطاری خود بسیار دارد و هدف او از بیان تمامی این جعلیات فقط و فقط بیان چند خط از اندیشه های مزخرف وحدت وجودی او در قالب های مختلف و تطبیق و تسری دادن هر موضوع بی ربط و مهممل به اندیشه ها و باورهای شیطانی وحدت وجودی او است مانند افتادن مگس در ظرف شیره که بیانگر و تداعی کننده این حقیقت است که مگس از خود فانی شده و در ذات ظرف شیره فرو رفته و تبدیل به شیره شده و او اکنون شیره است و سالک وحدت وجودی نیز باید مانند مگس از خود فانی شده در ذات خدا فرو برود یعنی مانند مگس داخل ظرف شیره شده و تبدیل به خدا شود همانگونه که مگس تبدیل به شیره شده و لذا همانگونه که مگس هیچ اراده ای از خود ندارد و با حرکت باد حرکت می کند پس سالک هم مانند مگس بی اراده شده و با باد یعنی اراده خدا نعره من خدا هستم و مرا عبادت کنید و مرا حمد و ستایش کنید را برمی آورد و به عبارتی همانگونه که مگس در داخل ظرف شیره مگس نیست و بلکه شیره است پس این سالک وقتی از عشق مجازی یعنی بنگ کشی و حشیش کشی و شراب خواری سرمست شده و این افیون کشی و این شرب خمیر ناب بر عقل او افزوده است به سوی تجاوز جنسی به کودکان زیبا رو و زنان جمیله یعنی لواط و زنا حرکت می کند و از وجد و وصل حاصل از این عشق های مجازی، دلقک وار به چرخش به سماع درآمده و خود را در ذات خدا فرو کرده و نعره شیطانی من خدا هستم را برمی آورد،*:

17-زین رنگ ها مفرد شود، در خنب (یعنی خمیره) عیسی در رود/ در صبغه الله رو نهد تا یفعل الله ما یشاء (یعنی در خمیره عیسی یعنی در وحدت محض وارد می شود و تا آنجا که خدا بخواهد رنگ وحدت وجود به خود می گیرد و به مقدار ظرفیت خود خدا می شود یعنی بیان همان داستان مضحک و مسخره و دلقکانه رجوع سی مرغ کثرت این جرثومه های فساد و تباهی به کوه قاف او هام هپروتی و رسیدن به خود یعنی تبدیل شدن به سیمرغ یعنی خداوند. . . . آری و توجه نماید مخاطب ارجمند که اساس و پایه این سیر و سلوک شیطانی کنار گذاشتن حیا و التزام به وقاحت و بی شرمی و انکار حقایق شریعت و انکار احکام و فرایض خداوند است یعنی فروختن روح خود به شیطان و کسب قدرت های شیطانی که از مصادیق جادو و جادوگری است زیرا فقط در چنین حالتی است

که سالک در مداری قرار می گیرد که او آن را وحدت محض می نامد یعنی همان وحدتی که اهل شریعت آن را دوزخ می نامند همان دوزخ که خوار کننده و پشیمان کننده است همان دوزخ که دیدار با آن این آرزو را در ملاقات کننده ایجاد می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد پس توجه نما که چگونه مولانا امر می نماید به التزام به افیون کشی و بنگ کشی و شراب خواری و لواط و زنا یعنی پرداختن به عشق مجاز که زمینه ارتکاب به این اعمال شیطانی هرگز فراهم نمی شود مگر با ترک حیا و ترک شرف و التزام به وقاحت و بی شرم بودن و ترک احکام و فرایض خداوند و . . . ، که او از آن ها با عناوین دور و نقلان و برو و بیا یعنی امرونی خداوند یاد می نماید):*

18- رست از وقاحت و ز حیا، و ز دور، و ز نقلان جا/ رست از برو رست از بیا، چون سنگ زیر آسیا، (مولانا در ادامه همانگونه که عادت اوست خود را به خاموشی امر می کند زیرا گفتنی ها را گفته است و بیش از این نیاز به پاسخ گویی به اندیشه های پژوهشگر و جستجوگر دارد پس او در این فراز می تواند مغلظه نماید و با دروغ پردازی از کمند باز جویی صاحبان عقل و خرد رها شود و در گمراهی فرورفته و به همراه پیروان خود به سوی بش المصیر گام بردارد. . . .)،*:

21- مستفعلن مستفعلن مستفعلن / باب البیان مغلق قل صمتنا اولی بنا، یعنی این طریقه شعرگویی ما است که با آن رجزخوانی می کنیم و اکنون باب شرح و توضیح را می بندیم زیرا که خاموشی برای ما بهترین گزینه است و آری و اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و قرآن عظیم و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم که ذات اقدس ایشان را کشتی نجات امت اسلام تا ابدالآباد قرار داده است همان امامان عظیم الشان که اول ایشان علی بن ابی طالب وصی عالی قدر رسول خدا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه واله و سلم و عجل فرجهم و آخرین ایشان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است همان مهدی که وعده داده شده خداوند به صالحین در ارثیت دادن زمین به ایشان است همان مهدی که صاحب معجزه عظیم رجعت و برقرارکننده تعذیب دنیایی رؤس شیاطین انسی طبق اخبار غیبی قرآن عظیم و سپس واردکننده ایشان به دوزخ جاوید است همان مهدی که جهان پر از ظلم و جور را از عدل و داد خود مملو و مشحون خواهد فرمود، همان مهدی که جهان نیازمند به عدالت، در انتظار عدالت او است همان مهدی که برپاکننده حکومت عدل و عدالت جهانی خداوند است اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 29: بیان داستان مضحک و مسخره سی مرغ کثرت و سیمرغ قاف در قالب دیگر

پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که مولانا در این غزل مانند سایر آثار منظوم و منثور خود چند خط اعتقادات مزخرف مشرکانه خود مانند سیر و سلوک از عشق مجاز، سی مرغ کثرت و سیمرغ وحدت و نقاش ازل را در قالب های مختلف ارائه می نماید، او در این فراز بازهم از تکرار مکررات خسته نمی شود زیرا چیزی به غیر از این اراجیف و مزخرفات مشرکانه ندارد پس در تمامی تلاش ها و تکاپوهای خود مجبور است که آن ها را در صورت های مختلف بیان نماید و در این فراز بازهم به دنبال القاء آموزه سیر و سلوک شیطانی از کثرت به وحدت و تحت عناوین انگور شدن غوره ها و پخته شدن آن ها و مانند این مزخرفات و... به مخاطبان خود است:

(1- ای از و رای پرده ها تاب تو تابستان ما/ ما را چو تابستان ببر، دلگرم تابستان ما...*)

3_ تا سبزه گردد شوره ها، تا روضه گردد گوره ها/ انگور گردد غوره ها تا پخته گردد نان ما...*)

5- شد خارها گلزارها از عشق رویت بارها/ تا صد هزار اقرارها افکنند در ایمان ما (مولانا در این فراز به فتوای ابوحنیفه استناد می کند که از جماعت مرجئه بود یعنی دارودسته معاویه ملعون که اعتقاد داشتند که ایمان عبارت است از اقرار، خواه با باور قلبی همراه باشد و خواه نباشد و خواه عمل داشته باشد خواه نداشته باشد یعنی صالح باشد و یا بدکار باشد و البته آنها این اعتقاد را در باب صحابه ای علم کرده بودند که مانند معاویه ملعون و عمروعاص و...، کفر و عناد و نفاق آن ها ثابت شده بود و لذا به دنبال توجیه و تأویل اعمال شیطانی آن ها بودند و به همین دلیل این اراجیف را به هم بافتند تا جایی که در راستای توجیه اعمال شیطانی این جرثومه های فساد و تباهی ادعا کردند که آن ها مجتهد بودند و خدا بابت اعمال خلاف آن ها به آن ها پاداش هم خواهد داد زیرا مجتهد اگر صواب حکم کند دو صواب و اگر خطا کند یک صواب برای او لحاظ می شود و ما در کتب شریف تفسیر خود این فرازهای مشرکانه را شرح داده و بطلان آن را اثبات نمودیم و تکرار نمی نمائیم و نیز اثبات نمودیم که چگونه معتقدین به این باورها از کمترین درجه فهم از کلام خدا بی بهره هستند زیرا علیرغم این که مفاهیم ساده ای چون تفاوت جرم و خطا را نمی دانند به شرح و تفسیر قرآن روی آورده اند...، مولانا در ادامه بازهم به آن ادعای یاهو الهام خدا به خود و دیگر جرثومه های فساد و تباهی فرقه وحدت وجود، روی می آورد و مدعی می شود که خدا به او الهام می کند که ای جزوها به طرف کل بیائید یعنی ای سی

مرغ های کثرت رو به سوی کوه قاف وحدت وجود بیاورید تا سی مرغ شما تبدیل به سیمرغ شود یعنی به وحدت محض برسید):

11- آمد ز جان بانگ دهل (یعنی الهام خدا)، تا جزوها آید به کل / ریحان به ریحان، گل به گل از حبس خارستان ما) خارستان یعنی کثرت جزوها و گلستان یعنی وحدت وجود و جزوها یعنی همان سی مرغ و کل یعنی همان وحدت محض یا سیمرغ قاف و... آری اینست شرک محض و اینست گمراهی آشکار که ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و ستیزه گری با آیات عظیم کتاب خدا و شریعت جاودانی و پسندیده خداوند یعنی اسلام است یعنی ورود به سرایشی بدون بازگشت دوزخ یعنی همان بدترین جایگاه که وارد شونده به آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین.

غزل 30 : تقدیس فرقه ای مسلک وحدت وجود و آموزه های شیطانی آن

در این متن مولانا به تقدیس فرقه ای مسلک و تفکر مشرکانه وحدت وجود و شرح آموزه های شیطانی آن می پردازد و ما از شرح کامل آن خودداری می کنیم زیرا عاقل را اشارتی کافی است و قصد ما نیز تحدید و تدقیق موضوع کتاب است پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در بیت اول این غزل، او به این نکته وحدت وجودی اشاره می کند که خدایی که توسط این جماعت پرستش می شود یک خدا نیست بلکه خدای هر کسی با توجه به مرتبه ی او با خدای دیگری متفاوت است و این اعتقاد مشرکانه ریشه در اندیشه ها و باورهای مشرکانه وحدت وجودی این جماعت در رابطه با فرورفتن در ذات خدا و مرتبه های صاحب های آنان دارد: (1- ای فصل با باران ما، بر ریز بر یاران ما / چون اشک غمخواران ما در هجر دلداران ما، (و مقصود او از دلداران، خداوند های مورد نظر این فرقه تبهکار است، یعنی اگر او ذات اقدس احدیت را منظور نظر داشت می بایست می گفت دلدار ما نه دلداران ما و کلام همان است که مذکور شد و هرگونه توجیه و تأویل مردود است و این توجیه ما را بیت بعدی تحکیم می نماید) 2- ای چشم ابر این اشک می ریز همچون مشک ها / زیرا که داری رشک ها بر ماه رخساران ما (و مقصود او از ماه رخساران خداوند های متفاوت این جماعت است و...، او در ادامه به تقدیس شراب و شراب خواری و مباح بودن آن بر شیوخ و مرادها و قطب های شکارچی این فرقه تبهکار و معلوم الحال و...، می پردازد و از آن ها با عنوان سبکباران یاد می نماید که روزی می دهد به پیروان

ناجی آن ها از فقر و گدایی است همانگونه رطل های شراب را برای رهبران این فرقه شیطانی می رساند تا بخورند و بر عقل آن ها بیافزاید).

..

4- ابرگران چون داد حق (یعنی خدا) از بهر لب خشکان ما (یعنی پیروان ما)/ رطل گران (شراب را) هم حق دهد (یعنی خدا برساند) بهر سبکساران ما (و مقصود او از سبکساران، رهبران این فرقه شیطانی هستند که در نظر مردم افرادی فرومایه و خوار و پست و سبک سر هستند در حالی که آن ها به اعتقاد خود عاشقان حق هستند و از غیر او رها هستند و شراب خواری آن ها از بی خردی آن ها نیست بلکه آن ها صاحبان عقل هستند که با این شراب خواری و افیون کشی و بنگ و حشیش کشی بر عقل و درک آن ها افزوده می گردد مولانا در ادامه تلاش می نماید تا به توجیه و تأویل آموزه شیطانی گدایی و گدا پروری در این فرقه گمراه، تحت عنوان الزام به بینوایی کشیدن به واسطه وجود عشق در ایشان پردازد و تقدیس آن را به عنوان لازمه ی پیروی از باورهای فرقه ای این جماعت توجیه نماید و ما در آثار قبل علت و انگیزه ترویج این آموزه های شیطانی یعنی گدایی و گدا پروری و زندگی انگل وار در جامعه و نیز ترویج آموزه های شیطانی رضایت در قبول سلطه گری های ظالمانه و ستمگری های ستمکاران و...، و توجیه و تأویل اعمال اشقیای عالم و...، کلام خود را آورده و تکرار نمی نمایم پس در این فراز هم مولانا مدعی است همانگونه که خدا باران را به واسطه بینوایی دشت و صحرا بر آن ها نازل کرد پس بینوایی و نکبت و گدایی عاشقان یعنی پیروان این فرقه موجب می شود تا بر آن ها نیز باران رحمت خدا نازل شود یعنی پیروان این فرقه باید همیشه بواسطه عشقی که در آن ها وجود دارد در فقر و نکبت و نداری و در یوزگی و گدایی باشند تا از رحمت کمک مردم و صدقات آن ها و...، بهره مند شوند یعنی از طریق گدایی به بهره برداری برسند و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که این جماعت گمراه، این گدایی را تحت عنوان فقر، از جمله مقامات عرفانی و بلکه عالی ترین منازل سلوک می دانند و این توجیه و تأویل که عدم دل بستگی آن ها به دنیا و تعلقات مادی موجب اطلاق این عنوان بر آن ها است البته ادعایی است که از آن یابوه تر وجود ندارد زیرا بسیاری از انسان ها درعین تلاش و کوشش و کار و...، دل بسته به مال و منال نیستند و بالعکس گروهی مانند این جماعت مفت خوار و شکارچی درعین ابتلا به فقر و فلاکت، تمام وجود آن ها در آتش عشق به مال و منال و...، می سوزد و لذا شک نیست که این آموزه ها و مانند آن در راستای توجیه و تأویل باورهای مشرکانه این جماعت است زیرا که اشقیای ظالمان و تبهکاران عالم را دست خدا و ابزار خدا و مأمور خدا و...، می دانند، در حالی که قبول این گونه باورها، اساس پیدایش روابط ظالمانه

و ستمگرانه را در امور اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جوامع بشری موجب می شود و به عبارتی، رضایت به اعمال ستمگران و این باور که آن ها را دست خدا و مأمور خدا و ابزار خداوند... هستند و به این دلیل مردم بایستی تابع حکومت برتر باشند و... در واقع اساس عقب ماندگی جوامع بشری خواهد بود یعنی همان عوامل که موجب می شود تا برادران کمونیست و مارکسیست ما داستان دین افیون توده است را در بوق و کرناهای خود بدمند و...، مولانا در ادامه تاکید می کند که احسان مردم و کمک های مالی مردم موجب می شود همانگونه که یک قطره باران تبدیل به نهال گل نرگس می شود، دست های خالی پیروان این فرقه مفت خوار انگل نیز از مال و نعمت پر شود و مقصود او از کف خواران در واقع گدایان فرقه هستند که از شدت فقر و فلاکت کف دست خود را می خاراندند به اعتقاد دارند که خارش کف دست نشانه پول دار شدن آن ها خواهد بود) ... 7- یک قطره اشک گوهر شود، یک قطره اش عبهر شود / و زمال و نعمت پر شود کف های کف خاران ما (مولانا در ادامه در تقدیس شیطانی شراب و شراب خواری و افیون افیون کشی ، داستان استفراغ و قی کردن پیروان را به واسطه شرب خمر به صورت ناشتا و در صبح زود که باعث تهوع و استفراغ می شود را به در آمدن گل و سبزه از زمین به واسطه خوردن زیاد آب تشبیه می کند یعنی می گوید همانگونه که زمین آب زیادی می خورد و آن را به واسطه عدم تحمل به صورت گل و نسرین بیرون می دهد شراب خواران این فرقه نیز وقتی صبح زود و ناشتا از روی عشق و مستی به سوی خوردن شراب و...، روی برمی آورند، شکوفه کرده و دچار تهوع شده و استفراغ می کنند و این استفراغ آن ها مانند گل نسرین زمین است) : 8- باغ و گلستان ملی، اشکوفه می کردند دی / زیرا که بر ریق (یعنی شکم خالی) از پگه (یعنی صبح زود) ، خوردند (یعنی شراب خواری نمودند) خماران ما (یعنی پیروان شراب خوار ما، مولانا در ادامه مدعی می شود که این اسرار و رازها بایستی مکتوم بماند و افرادی که مست هستند جلو نیامده و آن ها را فاش نکنند زیرا هشیاران از عالم غیب یعنی فرشتگان و کروییان، در حال آوردن وحی و اسرار الهی هستند و...) : 9- بر بند لب همچون صدف مستی میا در پیش صف / تا باز آیند این طرف از غیب هوشیاران ما) ، آری این است ثمره آموزه شیطانی شراب و شراب خواری و این است ثمره آموزه شیطانی افیون و افیون کشی و این است ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب او یعنی فرورفتن در طبقات دوزخ یعنی در بدترین جایگاه ها یعنی همان جایگاهی که وارد شونده به آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 31: استهزاء آیات کتاب خدا و شکر شکنی های شیطانی وحدت وجودی

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که تجری و وقاحت و بی شرمی در ستیزه گری با خدا، موجب می شود تا شخص هتاک به موارد هلاکت وارد و در سراشیبی بی بازگشت دوزخ قرار گیرد و به بدترین جایگاه یعنی دوزخ مبتلا شده و راه های نجات بر او بسته شود پس توجه نماید مخاطب ارجمند به آنچه ما در رابطه با استهزاء کتاب خدا و استهزاء مقدسین درگاه الهی و استهزاء ساحت مقدس رسول خدا و... در شرح و تعلیق آثار منظوم و منثور مولانا مذکور نمودیم و البته چه انتظاری می توان داشت از اندیشه های شخص بی مقداری که باورها و افکار او بر استهزاء خدا و مسخره کردن شریعت جاودان و پسندیده او استوار شده است همان باورها که رسیدن به خدا و تبدیل به خدا شدن را تبلیغ می کند همان خدا شدن که راه رسیدن به آن بنگ کشی و شراب خواری و لواط و زنا با کودکان و زنان زیباروی فریب خورده است همان خدا شدن که با این وصل های شیطانی، سالک را به وجد آورده و دلچک وار به گردش و چرخش درمی آورد و... البته ما در جای جای آثار مزخرف او به این مواضع تاسف آور اشاره و شرک و الحاد و کفر آن را اثبات نمودیم پس در این فراز نیز مولانا از این آموزه های شیطانی خود به وجد آمده و در کمال سرور و ابتهاج که ثمره بخارات شراب نجس و افیون کشی او است در جشن و سروری که بر پا شده است به استهزاء آیات قرآن و القاء تفکرات مشرکانه ی وحدت وجودی خود می پردازد: (1-بادا مبارک در جهان سور و عروسی های ما/ سور و عروسی را خدا ببرد بر بالای ما* 2-زهره قرین شد با قمر، طوطی قرین شد با شکر/ هر شب عروسی دگر از شاه خوش سیمای ما (و مقصود او از عروسی دگر از شاه خوش سیمای ما بیانگر اوج فساد جنسی در این فرقه تبهکار است و...، مولانا در ادامه بر وزن آیات عظیمه کتاب خدا به استهزاء قیام کرده و به یاهو سرایی می پردازد و با القاء این که قادر است به مانند کتاب خدا آیاتی نازل کند و...، کفر باطنی خود را آشکار می کند): 3 ان القلوب فرجت، ان النفوس زوجت / ان الهموم اخرجت، در دولت مولای ما (....) او در ادامه به مرحله ی فنا و فرورفتن در ذات خدا و تبدیل شدن به مگس داخل ظرف شیره شدن و یا سی مرغ خود را به سیمرغ بدل کردن اشاره نموده و می سراید): . . . 8- ای جان جان، جان را بکش تا حضرت جانان ما (یعنی بسوی سیمرغ روانه شو) / وین استخوان را هم بکش (یعنی سی مرغ کثرت خود را) هدیه بر عنقای ما (یعنی هدیه ببر خود را به سوی سیمرغ یعنی برو جلو تا به خودت برسی و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که در این ابیات و

ایبات مانند آن، این معشوقه مولانا و همفکران مشرک او هم می تواند همان سیمرخ باشد و هم می تواند آینه سیمرخ یعنی شمس تبریزی باشد که به قول این جماعت دائم در حال عروج و قرار گرفتن در مقام حاجب است و... مولانا در ادامه سیر و سلوک شیطانی خود را از پیروان دعوت می کند که بعد از آن مستی که از کشیدن افیون و حشیش و بنگ و خوردن شراب ناب حاصل کرده اند و... اکنون به سماع و رقص در آیند و سرمست به سوی هدف یعنی فرورفتن در ذات خدا حرکت کنند): 9- رقصی کنید ای عارفان (یعنی ای پیروان وحدت وجودی من)، چرخ زیندای منصفان (یعنی دلچک وار بچرخید) / در دولت شاه جهان (یعنی شمس تبریزی)، آن شاه جان افزای ما (یعنی همان شمس که دم به دم به جان ما جان تازه ای می بخشد و... مولانا در ادامه به این رقص باشکوه شیطانی و پرفرازونشیب و ضرب و آهنگ دهل و دف و... اشاره می کند که این رقص و سماع شیطانی آهنگین در واقع زیباترین و بهترین کالایی است که آن ها در راستای القای باورهای مشرکانه خود عرضه نموده اند): 10- در گردن افکنده دهل، در گردن نسرین و گل / کامشب بود دف و دهل نیکوترین کالای ما (مولانا در ادامه به تقدیس مراسم شراب و شراب خواری و تقدیس ساقی مجلس شیطانی خود که زنی زیبا و سرخ رو است می پردازد) 11- خاموش کامشب زهره شد ساقی به پیمان و به مد / بگرفته ساغر می کشد حمرا می، حمرا می (و حمراه به معنی سرخ، مؤنث واژه احمر یعنی قرمز و سرخ است و مقصود مولانا از این لقب، معرفی زنی است زیبا و که از فرط شراب خواری گونه هایش به سرخ رنگی گرایش نموده و دم به دم جام های می و شراب ایشان را پر می نماید و... در بیت بعدی مولانا قسم می خورد که این سعادت پیروان در رسیدن به خدای وحدت وجودی تحت عنوان غیب دان و... از کمالات او تحت عنوان صاحب استسقاء است یعنی که او باعث شده است که آن ها به خدا یعنی سیمرخ عالم هیروت وحدت وجودی برسند) 12: والله که این دم صوفیان، بستند از شادی میان / در غیب، پیش غیب دان از شوق استسقای ما، (او در ادامه به شرح حالات و احوال خود و پیروان خود در این مجلس بزم و جشن و شادی شیطانی وحدت وجودی می پردازد که چگونه در اثر دود حشیش و بنگ و افیون خالص و مستی شراب و شراب خواری آن هم به گونه ای که بیان شد یعنی همان مجلس شیطانی که زنان و مردان عاشق به هم در آمیخته اند و ساقی بزم ایشان زنی زیبارو و مست بوده است و... در حال عروج و وصل هستند، همان عروج و وصل که با شور عظیم و عجیب همراه است همان مجلس شیطانی که در آن گروهی مانند دریا کف زنان و یا چون موج سجده کنان و یا چون جنگجویان مبارز به مانند نیزه های خون خوار

شده اند) 13- قومی چو دریا کف زنان، چون موج ها سجده کنان/ قومی مبارز چون سنان، خون خوارا چون اعضای ما (مولانا در ادامه از لاک متعفن وحدت وجودی خود خارج شده و به تقدیس شمس تبریزی می پردازد که این زمان آشپز مجلس آن ها شده و برای آن ها حلوا درست می کند) 14- خاموش کامشب مطبخی، شاه است از فرخ رخی/ این نادره که می پزد حلوا می ما، حلوا می ما، آری و اینست حال و احوال این جماعت مشرک ستیزه گر که در مستی شراب و افیون و در نجاست شهوات خود غرق شده اند و در عالم هیروت بسوی سیمرغ در پرواز هستند همان پرواز روحانی هیروتی که آن ها را تبدیل به خدا می کند ولی فرودگاه آن ها با تصورات آن ها تطبیق ندارد و بلکه در بدترین جایگاه ها فرود می آیند همان جایگاه که وارد شونده از آن خارج نشده و آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنابهم آمین یا رب العالمین

غزل 32: تقدیس اوباش و ارادل و تقییح بزرگان علم و ادب

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولانا در راستای القاء باورهای مشرکانه وحدت وجودی خود به تقدیس شمس تبریزی می پردازد او در این هدف ماکیاولیستی خود تلاش می کند تا با طرح مزخرفات و گنده گویی ها و اغراق گویی و گزافه گویی و غلو پردازی و یاوه سرایی در خصوص شخصیت پست و حقیر کسی که هیچ هنری جز سلوک از عشق مجاز یعنی حشیش کشی و بنگ کشی و شراب و شراب خواری و تجاوز به کودکان و زنان فریب خورده یعنی لواط و زنا تحت عنوان عشق مجاز و دلچکی و رقاصی و ادعای خدا شدن و...، برای ابراز وجود، ندارد را با بزرگان علم و ادب و فلسفه و عرفان برابر نماید، کسانی چون ابوعلی سینا و ابو العلامی معری و...، یعنی همان کسانی که برای تحری حقیقت براساس تکیه بر عقل گرایی انسان ها تأکید دارند و...، همان کسانی که زانوی ادب بر پیشگاه بزرگان شیعه زده اند یعنی کسانی چون ابو العلامی معری که ارادت خاص به سیدرضی اعلی الله تعالی مقامه الشریف داشته و یا دانشمند و فیلسوف و نابغه جهان اسلام جناب ابوعلی سینا رحمة الله علیه و...، همان کسانی که امثال این ارادل و اوباش دلچک و شرابخواران افیونی و شهوتران های مدعی و توخالی لایق جفت کردن کفش های آن ها و یا بستن بند کفش آن ها نمی باشند و ما در خصوص جوابیه

شیخ اجل سعدی رحمه الله علیه بر علیه او نیز کلام خود را در قبل آورده و تکرار نمی کنیم و نیز قصد نداریم در این رابطه یعنی تعارض افکار بزرگان علم و ادب و فلسفه و این جرثومه های فساد و تباهی کلام خود را بیاوریم زیرا مدار ما بر تحدید و تدقیق این اثر است و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که اگر در برابر آثار عظیم فلسفی و علوم دیگر این بزرگان که همگی دلیل قاطع بر عظمت فکری و توجه به امر تعقل و تدبیر و تفکر در راستای تحری حقایق عالم و . . . دارد، به مزخرفات و یاوه های این جماعت شکارچی معلوم الحال توجه نمایی ملا-حظه خواهی کرد که تمامی افکار و اندیشه های شیطانی ایشان در یک خط خلاصه می شود و تمامی آثار منظوم و منثور ایشان نیز همگی قالب های مختلف و تکراری همین یک خط یاوه و مزخرف است تمام مزخرفاتی که از مستی عشق مجاز یعنی بنگ کشی و حشیش کشی و شراب خواری شروع و با لواط و زنا یعنی تجاوز جنسی به کودکان و زنان فریب خورد به اوج می رسد و سپس آن ها را دلچک وار به رقص و سماع و چرخش در آورده و مانند مگس مرده در ظرف شیر در ذات خدا فرو کرده و تبدیل به خدا می کند و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند باقی حرف و کلام ایشان مزخرف بافی و یاوه گویی در خصوص انتساب دروغ پردازی هایی است که آن ها را در او هام افیونی و هپروتی خود به رهبران گمراه تر از خود منسوب می کنند مانند داستان رقص میلیاردها ماهی در اطراف کشتی حامل شاگرد دقوقی که همگی روی دم خود رقصان بوده و در دهان هر کدام مرواریدی قرار داشت که خراج یک سال امپراتوری های رم و ایران باستان بوده و نیز دست بردن و گرفتن تعدادی از این مروارید های عظیم از طریق معجزه یعنی از روی عرشه کشتی و در آن تلاطم و . . .، از دهان تعدادی از این ماهیان حاضر به خدمت و سپس مرخص کردن بقیه این ماهیان حامل گنج های سراسر جهان و سپس پرت کردن این مرواریدهای کذائی در بین مسافران کشتی و سپس قهر کردن و جستی زدن و روی هوا به مدت چندین ماه یا چند سال چهار زانو نشستن و در کنار کشتی و روی هوا به سفر دریایی ادامه دادن و . . .، و یا داستان های هیزم کشی با شیر و سبببافی آن شیخ بدون دست و دیگر مزخرفات و سپس ادعای عظیم سفر هر روز و هر ساعت به مقام قاب قوسین یعنی نزدیک ترین مقام به پروردگار و افضلیت او بر پیامبر و . . .، و موحد خواندن خود، این جرثومه فساد و تباهی و مشرک خواندن همگی پیامبران معصوم و اوصیای ایشان و همه امت اسلام و دیگر هذیان های دیگر و . . .، که همگی دلالت دارد بر اثرگذاری شدید مصرف بی رویه شراب و حشیش و بنگ و پوک شدن مغز ایشان و . . .، در این فراز مولانا در کمال وقاحت و بی شرمی، مدعی است که شمس تبریزی را در صبح

زود (در عالم هپروت و اوهام خود)، می بیند که بر شاهراه هل اتی یعنی مسیر عروج در حال صعود و نزول بلا انقطاع، به سوی خدا می بیند و..... همان سیر و سلوک دائمی که بزرگانی چون ابوعلی سینا و ابوالعلائی معری و... از آن خبر ندارند آری و با این یاوه پردازی ها و دروغ پردازی ها و مزخرفات هپروتی خود تلاش می نماید تا باورهای مشرکانه خود را با تخریب این شخصیت های شناخته شده و... به پیروان گمراه خود القا نماید یعنی با ترور شخصیتی بزرگانی عقل گرا و تفکر محور، چون ابوعلی سینا و ابوالعلائی معری و... و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که این ترفندی است که استاد او شمس تحت القاء شیطان، به او آموزش داده است تا با این خدعه ماکیاولیستی، تمامی باورهای ایدئولوژیک مشرکانه خود را بدون هیچ دلیل و فقط به صرف ادعا مطرح نماید همان ترفند شیطانی که خود در دیدار اول با مولانا به او القا کرد و العیاذبالله القاء کرد که مقام بایزید بسطامی مشرک و معلوم الحال از مقام و منزلت بالاترین خلائق عالم یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم بالاتر است و سپس در این ستیزه گری و شرک ورزی متوقف نشده و ادعا کردند که العیاذبالله آن حضرت و تمامی مقدسین عالم تا انقضای جهان و نیز تمامی امت اسلام تا قیام قیامت که شهادت به بندگی خود و رسالت پیامبر خود می دهند همگی مشرک و دارای دوئیت هستند و فقط او و این شمس و دقوقی و سررزی و بایزید و تعدادی دیگر از این اراذل و اوباش که به مقام خدایی رسیده و بانگ اناالحق آن ها برخاسته یعنی گفته اند که خدا هستند چون از دوئیت خارج شده اند موحد می باشند: (1-دیدم سحر آن شاه را (یعنی شمس را) بر شاهراه هل اتی (و ما قبلاً در خصوص یاوه سرائی مولانا در رابطه با این که سوره مبارکه هل اتی را در نهایت وقاحت و بی شرمی و دروغ پردازی های خود منطبق بر احوال استاد گمراه خود شمس تبریزی می داند کلام خود را آورده و اثبات نمودیم که به اجماع اهل اسلام این آیات عظیمه در شأن ذوات مقدسه پنج تن آل عبا یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و عجل فرجهم نازل گردیده است که تسری قهری دارد بر ذوات مقدسه امامان معصوم تا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ولی او در ادامه یاوه سرایی خود، به دشمنان ایدئولوژیک خود یعنی دانشمند محترم و عارف به حق و افتخار ایران و ایرانی، جناب ابوعلی سینا و عارف عالم، جناب ابوالعلائی معری تهاجم می نماید تا بدینوسیله ذهن های جستجوگر پیروان خود را از مسیر تعقل گرایی و تفکر گرایی و توجه به هدایت های اهل بیت عصمت و طهارت، منحرف نماید و در ضمیر ناخودآگاه ایشان این اندیشه مزخرف را ایجاد نماید که شمس تبریزی دائم مشغول عروج

به آسمان و صعود و نزول از آن و . . . است ولی این بزرگان علم و ادب و عرفان از آن عوالم یعنی این عوالم هیروتی شمس و مولانا، بی خبر هستند یعنی همانگونه که در حکایت دقوقی مذکور نموده است که شیوخ شکارچی مستور به صورت هفت درخت پر از میوه بودند و مردم از کنار آن ها رد می شدند ولی آن ها را نمی دیدند/ در خواب غفلت بی خبر زو (یعنی از او یعنی از شمس)، بو العلی (یعنی ابو علی سینا) و بو العلا (یعنی ابوالعلائی معری)، او در ادامه در واقع با این مزخرف بافی ها، به تقدیس خود نیز مشغول می شود یعنی این یاوه را به پیروان خود این گونه القا می کند که من هم در رتبه و درجه شمس تبریزی هستم زیرا این من هستم که او را یعنی شمس را سحرگاهان بر شاهراه هل اتی دیدم و از اندیشه های عاشقانه خود ساغری گرفته به شمس دادم که بزن ای شاه وحدت وجودی ها و روشن شو) 2-زان می که در سر داشتیم من ساغری برداشتم / درپیش او می داشتم گفتم که ای شاه الصلاه (پس مولانا در این فراز به یک نکته عظیم شیطانی اشاره می کند همان اصل که از اصول و رکن های اصلی این اندیشه های شیطانی وحدت وجودی و بدترین آموزه های این مکتب الحادی است و آن این که به مخاطبان خود این گونه القا می کند که عشق یکسویه نیست بلکه دوسویه است یعنی عشق تنها از جانب عاشق بسوی معشوق جاری نمی شود بلکه از سوی معشوق نیز امواج عشق بسوی عاشق جریان می یابد و به همین دلیل است که مولانا در حدیث شیخ سیف بخاری در متن 197 فیه مافیه، آن کودک مورد تجاوز جنسی را حرام زاده خطاب می کرد زیرا موقع مورد تجاوز قرار گرفتن، حواس آن کودک به جای دیگر معطوف می شد و لذت شیطانی شیخ وحدت وجودی را ضایع می کرد و توجه نماید مخاطب ارجمند که این اندیشه شیطانی و این آموزه فسادآور، علت اصلی بسیاری از قتل ها و فسادهای لجام گسیخته در جامعه شده و چه بسیار تجاوزات و قتل هایی که با این انگیزه های شیطانی برای زنا و لواط و . . . صورت گرفت زیرا این تصور شیطانی در متجاوزین بود که امواج عشق از سوی قربانیان آن ها به ایشان می رسیده است و . . . و البته مولانا مانند این یاوه های شیطانی را در دفاتر خود مذکور نموده و از جمله دفتر سوم بیت 4393 (هیچ عاشق خود نباشد وصل جو / که نه معشوقش بود جویای او) و یا دفتر ششم مثنوی ابیات 2679 به بعد (در دل معشوق جمله عاشق است/ در دل عذرا همیشه وامق است * در دل عاشق به جز معشوق نیست/ در میانشان فارق و در مفروق نیست) و یا دفتر اول ابیات 1739 به بعد (دلبران را دل، اسیر بی دلان/ جمله معشوقان شکار عاشقان* هر که عاشق دیدی اش، معشوق دان/ که به نسبت هست هم این و هم آن* تشنگان گر آب جویند از جهان/ آب جوید

هم به عالم تشنگان) و توجه نماید مخاطب ارجمند که در دین سیاه و پلید مولانا و در اندیشه های شیطانی او، دین و شریعت خداوند، در برابر عشق و عشق ورزی های شیطانی او جایگاهی ندارد و لذا به هنگام وصل عشق و عشق ورزی چیزی به نام لواط و زنا و..... وجود ندارد) . . . 5- آن دلبر سرمست من (یعنی شمس در آن زمان که در حال سیر در شاهراه هل اتی بود آن ساغری را که مولانا در پیش روی او گرفته بود را بالا می کشد)، بستد قدح ازدست من (یعنی شمس آن قدح را از دست من گرفت)/ اندر کشید همچو جان (یعنی خورد زیرا آنچه من به او دادم جان بخش و جان افزا بود)، کان بود جان را جان فزا (او در ادامه این دل دادن ها و قلوبه گرفتن ها، به مخاطبان خود چنین القا می نماید که من و شمس مشغول این حال و هول بودیم که ندا از آسمان آمد یعنی خدا به ما وحی کرد که ای مقربین، چشم بد از شما دور باد) 6- از جان گذشته صد درج هم در طلب هم در فرج / می کرد اشارت آسمان (یعنی خدا)، کای چشم بد دور از شما)، آری این است آثار مخرب استفاده از مواد افیونی یعنی بنگ و حشیش که مغز را پوک و فاسد می کند و عالمی را در اوهام به وجود می آورد که اصطلاحاً به آن عالم هیروت می گویند و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند به لجام گسیختگی هذیان در این عالم در آن زمان که مملو و مشحون شود از بخارات حاصل از تعفن نجاست شراب مسکر یعنی این مایع نجس شیطانی و....، پس معلوم است که چگونه احساس پرواز و بالا رفتن با آن ها دست می دهد تا جایی که از سرمستی لواط و زنا به وجد و سماع درآمده و احساس خدایی می کنند و خود را با سرعت و شدت زاید الوصف در ذات خدای اوهامی خود فرومی کنند و ندای من خدا هستم آن ها به آسمان مرتفع می شود و...، در حالی که آنها اوج نگرفته و به بالا نمی روند بلکه در طبقات دوزخ فرومی روند، همان دوزخ که دیدار آن، پشیمان کننده و خوار کننده است و وارد شونده در آن از آن خارج نمی شود و آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 33: خروج از لاک متعفن و مشرکانه و وحدت وجودی

پس در این غزل توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که چگونه مولانا از لاک نجس و متعفن وحدت وجودی خود خارج شده و امر ونهی شریعت پسندیده خداوند را به استهزا می گیرد و پیروان خود را تهیج می نماید به شراب خواری و رها کردن تفکر و تعقل در امور شریعت و نیز پرداختن به عشق مجاز بعد از سرمستی از شراب خواری آن هم به گزاف

یعنی با زیاده روی و . . . ، او در ادامه به سرزنش آن گروه از پیروان خود می پردازد که به دنبال تحری حقیقت از راه تحقیق و پژوهش هستند ، همان تحقیق و پژوهش که ذات اقدس احدیت در کتاب عظیم خود قرآن مجید که معجزه جاویدان پیامبر عظیم الشان او حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم است، بندگان خود را به آن امر فرموده است یعنی حرکت در صراط مستقیم که حاصل نمی شود مگر از راه تعقل و تفکر و تدبیر و . . . ، ولی مولانا می داند که این آگاهی و تحری حقیقت و تحقیق و پژوهش و به اصطلاح وحدت وجودی او، توجه به ماجرا و گفتگو، و به عبارتی توجه به کلام و گفتارها و استدلال ها و روش های تحقیق و . . . ، از روشهای دانشمندانی عارف چون ابوعلی سینا و ابوالعلائی معری و . . . ، به رسوایی و فضاحت او ختم می شود و . . . ، پس تمام تلاش خود را بکار می برد تا با ترغیب و تشویق پیروان به شرابخواری و به تبعیت آن افیون کشی و حشیش کشی و بنگ و سبزینه کشی و . . . ، راه های تعقل و تفکر را بر پیروان خود ببندد و آن ها را به عشق مجاز یعنی لواط و زنا سرگرم نماید و تحت عنوان عشق ورزی به دنبال خود بکشاند و با ترور شخصیت های دانشمند و عارف، با اساس تفکر و تعقل و تدبیر به محاربه برخیزد پس فقط در چنین صورتی است که حکومت بر اذهان و روان آنکسانی که تعقل و تفکر و تدبیر نمی کنند از هر آن چه تصور نمایی آسان تر است) : 7- بی ذوق آن جانی که او در ماجرا و گفت و گو/ هر لحظه گرمی می کند (یعنی مجادله می کند) با ابو العلی (یعنی به واسطه روش ابو علی سینا) و ابوالعلا (یعنی به واسطه روش ابوالعلائی معری، یعنی تحری حقیقت می کند یعنی به بحث و گفتگو به طریقه ابوعلی سینا و ابوالعلائی معری می پردازد یعنی با اساس قرار دادن تعقل و تدبیر برای رسیدن به حقایق جهان کوشش می کند، او در ادامه تلاش جنون آمیز می کند تا با تحقیر مخالفان خود به تقدیس خود پردازد و دیگران را ژاژ خواه و خود را حق طلب وانمود کند) . . . ، 10- هر کوبه جز حق مشتری جوید نباشد جز خری/ در سبزه این گولخن همچون خران جوید چرا (آری او خود را مشتری خدا را معرفی می کند و دیگران را مشتری غیر او وانمود می کند در حالی که او وفق مفاد کلام ذات اقدس احدیت نه تنها مشتری خداوند نیست بلکه محارب و ستیزه گر با خدا و در محل غضب او و در اعماق دوزخ او قرار دارد پس در ادامه توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که مولانا به اصل مسخره و مضحک وحدت وجودی وصل این سی مرغ ها به اصل خود یعنی سیمرغ قاف وحدت وجود اشاره نموده و به مخاطبان گمراه خود چنین القا می نماید که همگی موجودات در راه رسیدن به وصل به اصل خود مشغول دستک زدن و رقص کردن هستند یعنی مانند آن ها سماع

کنان و رقص کنان بسوی اصل خود در حرکت هستند ولی این تفاوت وحدت وجودی را که آن ها با آن ذرات دارند را بیان نمی کند و...، زیرا آن ها بعد از سرمستی از افیون کشی و شراب خواری و بعد از تجاوز جنسی به کودکان و زنان فریب خورده به رقص و سماع دلگانه شیطانی درآمده و خود را برای فروکردن در ذات خدا آماده می کنند و چون بر این اصل آگاه شدی پس توجه نما که در نزد این جماعت هپروتی و هذیان این مقامات که برای هم جعل کرده اند، مقام معشوق بودن بالاتر از عاشق بودن است و لذا آن ها وفق آن سیر و سلوک شیطانی که برای خود ساخته اند و آن را تبلیغ می کنند با عشق ورزی مجازی و رفتن به سوی سیمرغ قاف و...، تبدیل به سیمرغ شده یعنی به خود رسیده و آگاه می شوند از این که خدا هستند و نعره من خدا هستم را طنین انداز می نمایند و...، و اینگونه در مسیر تکامل قرار می گیرند، یعنی از مقام عاشقی به معشوق ترقی می کنند): 19- گل کرد بلبل را ندا که ای صد چو من پیشت فدا/ حارث بدی سلطان شدی تاکی زنی طال بقا، (یعنی ای سالک تو عمری را مست از افیون و مستی از شرب شراب بوده ای و با این سرمستی ها و از تجاوز جنسی به کودکان و زنان فریب خورده و وجد حاصل از این لذت ها و شهوت رانی ها به پرواز درآمده و با رقص و سماع و شادی این شهوت رانی ها به گمان خود در ذات خدا فرورفته و مانند مگس ظرف شیره از خود فنا شده و در ذات خدا فرورفته و سی مرغ خود را در وحدت محض به سیمرغ قاف رسانیده و آگاه شده ای که سیمرغ هستی و سپس نعره من خدا هستم خود را مرتفع کرده ای و...، پس اکنون آگاه باش که از مقام عاشقی به مقام معشوقی یعنی خدایی صعود کرده و به قول این جماعت حاجب شده و پرستش تو پرستش خداست همانگونه که شمس در این مقام قرار گرفت و خدای مولانا شد یعنی به شرح ابیات: (پیر من و مراد من، درد من و دوی من / فاش به گفتم این سخن شمس من و خدای من * از تو به حق رسیده ام ای حق حق گذار من / شکر ترا ستاده ام شمس من و خدای من * کعبه من کنشت من دوزخ من بهشت من / مونس روزگار من شمس من و خدای من * ..، نعره، های و هوی من از در روم تا بلخ / اصل کجا خطا کند شمس من و خدای من) پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که بعضی از اشخاص نادان ممکن است در انتساب این اشعار مشرکانه به مولانا تردید نمایند ولی توجه ندارند که تمامی دفاتر مولانا و اشعار و دیگر آثار او همگی بیان کننده واضح این تفکرات مشرکانه است یعنی خدا انگاری کثرت ها و حاجب ها و...، و آورده اند که مولانا خود بر شمس سجده می کرد و بقیه پیروان را نیز به این عمل امر می کرد (هر که نام شمس تبریزی شنید و سجده کرد/ روح او مقبول حضرت شد انا الحق

می زند) و یا (تو آن نوری که با موسی همی گفت / خدایم من خدایم من خدایم)، آری این است سزای کسی که در قالب داستان مسافر شهر حلب، از روی ستیزه گری، عزاداری حضرت حسین بن علی را به تمسخر و استهزا می گیرد و به پیروان خود امر می کند که به جای عزاداری برای حسین مظلوم و به مناسبت شهادت او، به شادمانی و جشن و سرور و پای کوبی پردازند در حالی که خودش در هجران آن جرثومه فساد و تباهی یعنی شمس که فرزند بزرگوار مولانا، وی را به قصاص قتل مظلومانه کیمیا خاتون به بس المصیر فرستاد، اینگونه به آه و زاری می پردازد: (چهره ی زرد مرا بین و هیچ مگو/ هر چه بینی بگذر چون و چرا هیچ مگو* دل پر خون بنگر چشم جو جیحون بنگر / درد بی حد بنگر بهر خدا هیچ مگو) و نیز آن فرازهای دیگر که قبلاً ذکر کردیم و تکرار نمی کنیم و یا این که هستی، خدا و یا نمود خداست (آنان که طلبکار خدائید خدائید/ بیرون ز شما نیست شمائید شمائید (یعنی شما خدا هستید)* . . . ذاتید و صفاتید گهی عرش گهی فرش/ در عین بقائید و منزله ز فنائید* خواهید که ببینید رخ اندر رخ معشوق/ زنگار ز آینه به صیقل بزدا بید)، پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که مولانا در تمامی آثار منظوم و منثور خود، همان گونه که اثبات نموده ایم اصول افکار و اندیشه های مسخره و مضحک و دلگدانه و مشرکانه وحدت وجودی خود را که از تعداد سر انگشتان تجاوز نمی کند را در قالب های مختلف و به منظور اغوای مخاطبان خود شرح و بیان نموده و هر کدام را مطلبی تازه وانمود می کند و البته این است سزای ستیزه گری با خدا و رسول او و شریعت پسندیده او یعنی اسلام و تعالیم امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم یعنی به کیفر این ستیزه گری ها، وارد شدن در سراسیمگی بی بازگشت ضلالت و گمراهی یعنی به اعماق هولناک و هرسناک دوزخ یعنی همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 34: هذیان گوئی نزول وحی خدا، بر اوباش و اراذل وحدت وجودی و تقدیس آموزه های شیطانی آن

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این فراز توجه نما که چگونه مولانا بمانند سایر متون و آثار منثور و منظوم خود، به تقدیس آموزه های شیطانی و فرقه ای مکتب وحدت وجودی خود، یعنی به تقدیس شراب خواری و به تبع آن حشیش کشی و بنگ کشی و تقدیس سیر سلوک شیطانی از عشق مجاز یعنی شرابخواری و افیون کشی و....، و لواط گری با

کودکان و زنان بدبخت فریب خورده می پردازد و در جذب ذوق این مستی ها، به خدا اهانت کرده و او را به مطرب شیرین نفس و رقص لوند و . . . تشبیه می کند که دائم بی فتور مشغول عشوه گری و وحی و الهام به این جرثومه های فساد و تباهی است: (1-ای عاشقان ای عاشقان آمد که وصل و لقا/ از آسمان آمد ندا (یعنی خدا به ما وحی کرد) که ای ماهر و یان الصلا (یعنی ای جماعت وحدت وجودی ها سلام علیکم، او در ادامه به لازمه بی تردید و بدون انکار، اصل شراب خواری و به تبع آن اصل افیون کشی تاکید و به تقدیس این اعمال شیطانی می پردازد و آن را عطیه خدا و ابزار و وسیله نابود کردن غم و غصه و هر گونه ناراحتی عنوان می کند همان شراب که به زعم تصورات شیطانی وحدت وجودی او بر عقل و خرد این جرثومه های فساد و تباهی می افزاید): آمد شراب آتشین (و مقصود او از شراب آتشین، شرابی است که در درصد الکل آن بالا است مثل عرق سگی که به محض خوردن مانند سگ پاچه آن ها را بگیرد و یا جان آن ها را از شدت مستی به آتش بکشد و این مستی باعث شود تا تمام غم ها و ناراحتی های آن ها از بین برود)، ای دیو غم کنجی نشین / ای جان مرگ اندیش رو ای ساقی باقی بیا (و البته توجه نماید مخاطب ارجمند که موضوع تقدس شراب و شراب خواری و افیون و افیون کشی و حشیش و بنگ کشی و . . . در واقع به عنوان مقدمه ای برای سیر و سلوک سالک وحدت وجودی محسوب شده و ورود او از این مستی در عشق مجاز یعنی مقدمه تمتع و وصل از کودکان زیبارو و زنان زیبا و . . . یعنی لواط و زنا با ایشان یعنی تجاوز جنسی به این جماعت بدبخت و . . . اصلی غیرقابل انکار در باورهای این جماعت تبهکار و مشرک است تا با بهره گیری از آن به سوی محبوب حقیقی خود یعنی سیمرخ قاف بروند و مانند سی مرغ عطار در وحدت محض کوه قاف یعنی اوهام و اباطیل خود، به خود یعنی سیمرخ برسند و از خود فنا شده و در ذات خدا به مانند مگس داخل ظرف شیره فرو بروند و سپس نعره های شیطانی من خدا هستم آن ها به هوا برود و این کلام ما را انکار نمی کند مگر شخص شقی و متعصب که شدت تعصب چشمان حقیقت بین او را کور و گوش های حق شنوای او را کر و زبان حق گوی او را لال کرده باشد، او در غزل 1547 می آورد (شراب شیره انگور خواهم/ حریف سرخوش مخمور خواهم* مرا بویی رسید از بوی حلاج/ ز ساقی باده منصور خواهم) و یا در غزل 201 به استهزاء اهل شریعت رفته که به جای شراب انگور، سرکه می خورند و در نهایت بی شرمی و وقاحت تاکید می کند که این شراب در واقع هدیه خداوند و فضل مخصوص او به آن ها است (شراب داد خدا مرا و تو را سرکا/ چو قسمت است، چه جنگ است مر مرا و تو را) و توجه نماید مخاطب ارجمند که البته آنچه

او در قالب این اشعار بیان می نماید در واقع اصل اعتقادی ایشان و حقیقتی ثابت و غیرقابل انکار است و ما در آنچه در شرح و تعلیق دفاتر و کتاب فیه مافیه مذکور نمودیم تمامی دقایق آن را بیان نموده و مکرر نمی نماییم و....، مولانا در ادامه به شرح و بیان داستان مسخره و مضحک نقاش ازل در قالبی دیگر می رود و این تبهکاری های خود و اعمال دیگر جرثومه های فساد و تباهی و وحدت وجودی را به مانند اعمال سایر اشقیای عالم حاصل دستور و اراده العیاذبالله خدا عنوان می کند و....، یعنی تمامی جنایات و اعمال مشرکانه و تباه شیطان و دیگر خلائق را به خداوند نسبت می دهد) . . . 3- ای هفت گردون (یعنی ای تمامی هستی)، مست تو (یعنی در اراده تو و طبق دستور تو)، ما مهره ای در دست تو (یعنی ما هم مانند تمامی موجودات، در این راستا، مانند مهره ای بی حرکت در اراده تو هستیم و وفق اراده و دستور و خواست تو عمل می کنیم)/ ای هست ما از هست تو در صد هزاران مرحبا (او در ادامه به استهزاء خداوند پرداخته و العیاذبالله خداوند را به مطرب و رقاصه و خود را محل نزول الهام و وحی خداوند معرفی می کند) 5- ای مطرب شیرین نفس هر لحظه می جنبان جرس (یعنی ای کسی که مطرب خوش آواز هستی و مانند رقاصه های اسپانیایی با دستک و کوبه های دست خود، ما را به شغف و شادی درمی آوری)/ ای عیش، زین نه بر فرس بر جان ما زن ای صبا* ای بانگ نای خوش سمر (یعنی ای کسی که با وحی و الهام دائم خود به من موضوعات شیرین و مهم وحدت وجودی را الهام می کنی)، در بانگ تو طعم شکر (یعنی در وحی و الهامی که بطور دائم و مستمر به من می کنی طعم شیرین شکر و عسل موجود است)/ آید مرا شام و سحر از بانگ تو بوی وفا (یعنی ای خدا از وحی و الهام شب و روز تو به من این بشارت مستفاد می شود که به من می گویی که من تو را دوست دارم ای مروج آئین فرقه وحدت وجودی)* بار دیگر آغاز کن (یعنی باز هم این روال شیرین الهام و وحی خود را به من صورت بده) آن پرده ها را ساز کن (یعنی به آن الهام ها و آن وحی ها و آن آموزش ها که در رابطه با تعالیم وحدت وجودی به من می نمودی ادامه بده و باز هم دوره جدیدی از وحی و الهام خود را به من نازل کن)/ بر جمله خوبان ناز کن (یعنی بر همه جماعت وحدت وجودی ها افاضه فیض نما)، ای آفتاب خوش لقا (یعنی ای خدایی که دیدار تو در وحدت محض به ما کیف می دهد و . . .، آری در دیدگاه نجس و کثیف و شیطانی وحدت وجودی او و جرثومه های فساد و تباهی مثل او، العیاذ بالله خدا معشوقه ای رقاصه و مطرب است که با آواز و رقص و خنیاگری خود آن ها را به وجد و سرور آورده و تعالیم عالیه فرقه وحدت وجودی را به این شراب خواران حشیشی و بنگی و لواط کار و زناکار و مشرک

مدعی خدایی و . . . الهام می کند او در ادامه این هتاک‌ها و این مزخرف‌گویی‌ها به خود نهیب می زند که خاموش باش و پرده مدر یعنی اسرار فرقه وحدت وجودی را فاش مکن بلکه از شراب کسان‌بخور که می خورند و خاموشند پس حرف نزن و اسرار را فاش مکن، ستار شو، ستار شو خوگیر از حلم خدا، آری آن‌ها مدعی الهام خدا به خود هستند، همان خدا که در اوهام و عالم هپروتی آنان، معشوقه‌ای رقص و دلبر با و خنیاگر و مطربی خوش آواز است همان خدا که تعالیم عالیه این فرقه شیطنانی وحدت وجودی را به آن‌ها دیکته می کند و . . . ولی حقیقت و واقع آن است که آن‌ها به سرایشی دوزخ گرفتار شده و این کتاب خداست که از احوال ایشان خبر می دهد یعنی به شرح آیه عظیمه 121 سوره مبارکه انعام که در آن ذات اقدس احدیت جل جلاله می فرماید: (وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ) ، یعنی شیاطین به اولیای خود وحی می کنند تا با شما مجادله کنند یعنی القا نمایند که دین و آئین دیگری به غیر از آنچه ذات اقدس احدیت برترین و آخرین پیامبران خود وحی فرموده است را، به ایشان وحی نمود و آن‌ها را به سیر و سلوک در آن امر و به سوی خویشتن خوانده است یعنی امر فرموده به بنگ کشی و شراب خواری و مستی از این افیون و این مایع نجس شیطنانی و سپس امر فرمود العیاذبالله آنها را به عشق مجاز یعنی به تجاوز جنسی به کودکان و زنان بدبخت و فریب خورده و سپس از این مستی‌ها و شهوت رانی‌ها که تحت عنوان عشق مجاز به هم می رسانند و . . . دلک و وار به رقص و پای کوبی پرداخته و از خود فنا شده و در ذات خدا فرورفته و تبدیل به خدا شوند و این گونه سی مرغ کثرت خود را در وحدت وصل، به سیمرغ قاف تبدیل نمایند و . . . آری و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که اگر نگارنده اراده نماید قادر است تا به حول و فضل الهی و عنایات مخصوص مولانا المظلوم حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و توجهات مولانا حضرت زینب سلام الله علیها، هزاران صفحه بر همین فراز بنگارد ولی قرار و مدار او بر تحدید و تدقیق موضوع این اثر است و توجه نماید مخاطب گرامی که چگونه شیطان ملعون و رانده شده، اعمال تباه این جماعت فاسق و شهوتران را در نظر ایشان زینت داده و آن‌ها را به سوی دوزخ روانه می نماید همان دوزخ که ثمره ستیزه‌گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیم کتاب او یعنی قرآن عظیم است همان قرآنی که آن‌ها و امثال آن‌ها را به واسطه ستیزه‌گری‌های خود به دوزخ هولناک و هراسناک و رعب آور بشارت داده است همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 35: ای خسرو عیار ما تو برده ای دستار ما

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولانا به بهانه یالداش بودن با خدا و گپ های خودمانی با او، العیاذبالله خداوند را به دزدی و راهزنی غارتگر تشبیه می کند که پس از سرقت از او، خود را پنهان کرده و منکر سرقت خود و دزدی خود می شود آری او در نهایت وقاحت و بی شرمی هتاک و فحاشی می کند و خداوند را العیاذبالله به رقاظه و مطرب و دزد و غارتگر و . . . تشبیه می کند و با این ترفند اراده می کند تا به مخاطبان گمراه خود القا نماید که بیش از آنچه تصور می توان نمود، او و دیگر اوپاش و اراذل وحدت وجودی به خدا نزدیک و با او یالداش و خودمانی هستند: (1-ای یار ما دلدار ما ای عالم اسرار ما / ای یوسف دیدار ما ای رونق بازار ما. . . 5-من دوش گفتم عشق را (یعنی دیشب به خدا گفتم): ای خسرو عیار ما (یعنی ای رهبر راهزنان غارتگر و دزد) / سردر مکش (یعنی خودت را پنهان مکن)، منکر نشو (یعنی دزدی و راهزنی خود را انکار نکن)، تو برده ای دستار ما (یعنی تو دزدیده و سرقت کرده ای دستار یعنی هستی ما را و سپس به وحی خدا به خود که در او هام و عالم هپروتی و نشنگی بنگ و حشیش و شراب برای او حاصل می شود اشاره کرده و می گوید که خدا به او پاسخ داد که این عکس العمل ها به اراده ی تو نیست بلکه همگی به اراده ما است و هر چه تو می گویی مانند طنین و پاسخ صدا در کوه ها یعنی ذات ماست یعنی بیان همان داستان مضحک و مسخره و دلکانه نقاش ازل را که با دروغ پردازی های دیگر خود، در قالب دیگر بیان می کند): واپس جوابم داد او (یعنی خدا در پاسخ سخنان عاشقانه من به من اینگونه جواب داد*)، نی از تو است این کار ما (یعنی این اعمال تو از تو نیست بلکه این اعمال اراده و کار ما است که به صورت فعل تو بروز می کند یعنی ما نقاش ازل هستیم و هر اراده نیک و بد و هر عمل خوب و بد که از خلاق صادر می شود همگی وفق طرح و برنامه ما است تا خود را از طریق ترسیم نقاشی های خوب و بد یعنی خلقت های خوب و بد نشان دهیم یعنی شیطان و تمامی اشقیای عالم همگی دست ما و ابزار ما و مامور ما و . . . برای بروز اراده های ما هستند) / چون هر چه گویی وادهد (یعنی پس دهد) همچون صدا (یعنی صدای پژواک و طنین) کهسار ما (یعنی اراده ما را یعنی بیان همان داستان شیطانی و مشرکانه و مسخره و مضحک و دلکانه او یعنی داستان نقاش ازل و اراده او در ظهور خود در کثرت به صورت خوب و بد تا خود را در قالب سی مرغ نشان دهد و اکنون در این سیر و سلوک شیطانی وحدت وجودی زمان آنست که این جرثومه های فساد و تباهی

در رجوع خود به وحدت محض، به سوی سیمرغ قاف حرکت کنند یعنی این سی مرغ به سیمرغ یعنی به خود برسند و مانند بایزید و شمس و خود او و دیگر اراذل و اوباش بنگی و شراب خوار و لواط کار و زناکار و رقص و مطرب و دلچک و...، بانگ اناالحق یعنی من خدا هستم خود را سر دهند یعنی که ما از مستی این شراب و نشئگی این بنگ و حشیش به وجد آمده و از مستی وصل تجاوز جنسی به کودکان و زنا کاری با زنان بدبخت سرمست شده و دلچک وار به سماع و رقص درآمده و از خود فنا شد و با چرخش در ذات خدا فرورفته ایم و این ما نیستیم که می گوئیم من خدا هستم بلکه این خداست که العیاذبالله از داخل گلوی ما فریاد می آورد و خبر می دهد که من خدا هستم و به مانند مگس داخل ظرف شیره، حرکات او حرکات او نیست بلکه حرکات ما است): 7- من گفتمش (یعنی من به خدا گفتم)، خود ما کهیم و این صدا گفتار ما (یعنی ما سی مرغ نیستیم بلکه سیمرغ هستیم و این آثار کثرت ماست) زیرا که، که را (یعنی کوه را)، اختیاری نبود (یعنی نباشد)، ای مختار ما)، یعنی ای صاحب اختیار ما یعنی ما وحدت وجودی ها همان سیمرغ هستیم و این سی مرغ ها به منزله پژواک کلام ما در کوه است و این کوه است که از خود اختیاری ندارد ای صاحب اختیار ما یعنی قالب مزخرف و یاهو دیگری از داستان مضحک و مسخره و دلچکانه نقاش ازل و...، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و اینست ثمره دشمنی و حرب با آیات عظیمه کتاب خدا که به ضلالت و گمراهی محض منتهی می شود یعنی همان گمراهی آشکار که ثمره آن دوزخ ابدی است همان دوزخ که وارد شونده، از آن خارج نمی شود و تا خدا خدایی می فرماید در آن معذب خواهد بود همان دوزخ که وارد شونده به آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 36: استهزاء خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا

پس تو ای عاقل دانا و خردمند قبل از شروع شرح این غزل به این نکته مهم از القائنات شیطان توجه نما که چگونه پیروان خود را از راه هایی که ذات اقدس احدیت جل جلاله آن ها را بسته است، وارد می کند و به سوی سراشییی دوزخ و طبقات هولناک آن سوق می دهد یعنی از راه شراب خواری و افیون کشی، از راه لواط و زنا کاری، از راه تقدیس لهُو و لهُب و دلچکی و...، از راه القا و تقدیس عناد و ورزی و حقیر دانستن دیگران و تکبر و خودبزرگ بینی و...، یعنی تمامی آن اموری را که ذات اقدس احدیت جل جلاله، انجام

و مبادرت به آن‌ها را نهی و حرام فرموده است یعنی وقتی بندگان خدا بر خلاف امر خدا، گرفتار مکر و خدعه و القانات شیطان شده و به شراب خواری و افیون کشی پردازند پس نعل‌های وارونه‌ی شیطان و پیروان او آغاز می‌شود به طور مثال با آن‌ها و همه عالمیان می‌دانند که شراب خواری و افیون کشی و...، زایل‌کننده عقل و شعور انسان است، آن‌ها به پیروان بدبخت خود القا می‌کنند که شراب خواری و افیون کشی بر خرد و عقل و شعور آن‌ها می‌افزاید و...، و یا ارتکاب اعمالی که ملکوت خدا را به تعفن کشیده و ذات اقدس احدیت را به غضب درمی‌آورد را تحت عنوان عشق مجاز سکوی پرتاب خود به سوی رسیدن به خدا القا می‌کنند یعنی مشت‌اراذل و اوباش شراب‌خوار و افیونی‌حشیشی و بنگی شهوت‌ران که تجاوز جنسی به کودکان و زنان بدبخت فریب‌خورده را شعار و خود قرار داده‌اند و...، این‌گونه به استهزاء خدا و رسول او و تعالیم امامان معصوم تعیین شده او و آیات عظیم کتاب و شریعت پسندیده او می‌پردازند و در عالم هپروتی و شیطانی خود تمامی انبیا و مقدسین و اهل ایمان در قیامت را مشرک و خود را به واسطه فروکردن در ذات خدا و تبدیل به خدا شدن و...، موحد می‌دانند پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که ذات اقدس احدیت جل جلاله به شرح مضمون آن حدیث عظیم منسوب به مولای مظلوم و غریب ما حضرت رضا علیه السلام، خیر دنیا و آخرت را در احکام و فرایض خود و نجات از شر دنیا و آخرت را در نواهی خود قرار داد و اگر به چیزی امر فرمود پس در آن خیر و صلاح و نفع و خوبی دنیا و آخرت بوده است و اگر از چیزی نهی فرموده پس در آن شر و بدی و ضرر و...، دنیا و آخرت بوده است پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که چگونه اعمالی را که خداوند متعال جل جلاله بواسطه پیامبر عظیم الشان خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجه‌م، آن‌ها را رجس و از اعمال شیطان معرفی فرموده و امر فرموده است به دوری مطلق از آن‌ها و...، می‌تواند پایه کسب رضایت او و نیل به سعادت ابدی باشد در حالی که می‌دانیم شیطان به بدی و فحشا امر می‌کند، ولی ذات اقدس احدیت جل جلاله به پاکی و طهارت ظاهر و باطن یعنی ایمان و عمل صالح یعنی مشی و راه رفتن در صراط مستقیم یعنی در راه محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجه‌م امر می‌فرماید، پس توجه نماید مخاطب ارجمند به این فراز که اگر نگارنده اراده نماید قادر است تا به حول و فضل الهی و عنایات خاص حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و توجهات مولاتنا حضرت زینب سلام الله علیها هزاران صفحه در همین فراز بنگارد ولیکن قرار و مدارها او بر تحدید و تدقیق این اثر است پس توجه نماید مخاطب ارجمند که در هر نهی پروردگار متعال جل جلاله حکمتی عظیم

نهفته است و شک نیست که این نهی ها دارای مراتب هستند به طور مثال وقتی ذات اقدس الهی نهی از قتل مؤمن می فرماید پس دلیل آن عظیم است زیرا سزا و کیفر قاتل دوزخ جاودانی است و وقتی نهی از شراب و زنا و... می فرماید به جهت آنست که این اعمال دارای مفاسدی است که ممکن است جبران ناپذیر باشد و راه توبه را بر مرتکب ببندد و او را به سوی دوزخ جاوید رهسپار نماید به طور مثال در اثر شرب خمر و یا کشیدن افیون که از مصادیق مستی و لا- یعقل شدن است، فرد مست و بی عقل شده و...، به قتل یا انجام امری مبادرت نماید که سزا و کیفر آن دوزخ جاوید است و همچنین اگر از اعمالی به مانند لهو و لعب و موسیقی و...، نهی می فرماید پس به لحاظ آنست که انسان عمر خود را باید در راه شناخت و معرفت ذات اقدس الهی و خدمت به خلق و یا کسب آگاهی و دانش و...، صرف نماید ولی آن را صرف اموری نماید که از مصادیق غفلت و انجام امور بی فایده و باطل است و یا حداقل این برداشت را داشته باشد که اگر در برابر دو گزینه خوب و خوب تر واقع شده باشد، پس آن گزینه پست تر و بدتر را انتخاب کرده است به طور مثال در شرع مقدس لهو و لعب و غنا و موسیقی حرام شده است یعنی از این امور، نهی گردیده است و یا به طور مثال کسی که عمر شریف خود را صرف بازی شطرنج و یا تخته ی نرد و...، نماید صرف نظر از حکم حلال یا حرام بودن آن، در واقع وقت خود را به بطالت سپری نموده است زیرا او زمانی را که صرف یادگیری و کسب مهارت و تبحر و...، آن ها می نماید را می تواند صرف مطالعه کتاب از انواع مختلف نماید و به تاریخ و جغرافیای جهان آشنا شود و بداند که در این کره ارضی که زندگی می کند، تا زمان حیات او چه وقایعی رخ داده است و...، و یا به کلیات انواع علوم دیگر آگاه شود همان علوم که آگاهی بر آن ها زندگی او را در ایام حیات پررنگ تر و پرمعنی تر می نماید و اما در خصوص موسیقی پس این مقوله، جای بحث و گفتگو دارد یعنی انسان بایستی آگاه باشد که شنیدن صدای آبخار و یا جریان آب رودخانه و یا صدای امواج دریا و یا...، که هر کدام به نوعی موسیقی تعبیر می شوند نه تنها حرام نیستند بلکه روحبخش و دل نواز هم هستند و مشهور است که گروهی از موسیقی دانان ایرانی قادر بوده اند تا در یک مجلس، با اجرای موسیقی در دستگاه های مختلف مخاطبان خود را به شوق و وجد و یا به اندوه و غم در...، و سپس به خواب فرو ببرند و در این فراز نگارنده نمی خواهد در باب انواع آن و آثار آن و حلال و حرام بودن آن ها اظهار نظر نماید و بلکه مقصود اصلی در این فراز در واقع انتخاب گزینه برتر و مناسب تر برای مفهوم بخشیدن به حیات و زندگی هر انسان است که برگشت ناپذیر است و لذا بایستی براساس انتخاب عقل در واقع بهترین گزینش شود و

به عبارتی هرگز نگارنده نمی پذیرد که جمعیت های میلیونی و یا چند صد هزار نفری جمع شده و با اجرای موسیقی به بالا و پایین پریده و . . . تا جایی که گروهی دست به خودکشی و انتحار بزنند و یا . . . یعنی به کارگیری موسیقی در جهت منفی و مقاصد شیطانی نه تنها نمی تواند مورد تایید باشد بلکه بایستی مورد نفی و طرد قرار گیرند و از مصادیق به کارگیری این آلات موسیقی در جهت منفی و مقاصد شیطانی دقیقاً همان مواردی است که مولانا و پیروان او در راستای فریب خلاق به کار می گیرند یعنی از وزن های تند و به اصطلاح چکشی و بسیار طرب انگیز و شادی بخش در راستای القاء اباطیل وحدت وجودی خود بهره می گیرند و خلاقیت تصور می کنند که این جذبه وصل آن ها است که این گونه شورش برپا می کند و خبر ندارند که شورش مایکل جکسون و . . . در مخاطبان آنها، از او و بایزید و دقوقی و شمس برای مخاطبان خود وجدآور تر و مهیج تر و برتر است، پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که در این غزل نیز مولانا در راستای القاء اباطیل وحدت وجودی خود به پیروان گمراه خود می کوشد و . . . او در این غزل خواهان تجلیات خدا با بیا بیا گفتن برای شمس تبریزی است زیرا در دیدگاه او، شمس حاجب است و هر شب و هر روز به مانند تاکسی های خطی از زمین قونیه تا مقام قاب قوسین دررفت و آمد است ولی خیر ندارد و یا به روی خود نمی آورد که فرزند برومند او این حاجب را به کینه کیمیا خاتون از صفحه روزگار نیست کرده است و مولانا می تواند هر کسی جز او را مطالبه نماید زیرا که او به وادی خاموشان نزول اجلال نموده است: (1-خواجه بیا، خواجه بیا خواجه دگر بار بیا (و انتخاب واژه دگر بار بیا، دلیل قاطع است که این فقدان شمس همان فقدان دوم یعنی به دار البوار رفتن به توسط فرزند گرامی او و به کینه قتل مظلومانه کیمیا خاتون است که با دعوت مولانا اجابت نمی شود زیرا قادر نیست به اجابت دعوت مولانا زیرا که او خدایی است که نفس کشیدن را فراموش کرده است) / دفع مده، دفع مده (یعنی ای شمس قهر نکن و بیا)، ای مه عیار بیا (و سپس برای جلب ترحم شمس، خوشی زمان شراب خواری و بنگ کشی را که با هم داشته اند متذکر می شود)، عاشق مهجور نگر، عالم پرشور نگر / تشنه مخمور نگر ای شه خمار (یعنی ای شراب دهنده) بیا (3) پای تویی، دست تویی هستی هر هست تویی / بلبل سرمست تویی جانب گلزار بیا (یعنی تو آن حاجب هستی که در جایگاه خدایی قرار داری پس به سوی ما بیا و . . .) (4) گوش تویی دیده تویی و ز همه بگزیده تویی (یعنی خدا تو را از جمیع خلائق خود گزینش کرده و حاجب قرار داده و غیر تو یعنی همه انبیا و اوصیا و معصومین و امت های صالح جهان تا روز قیامت و . . . همگی العیاذبالله مشرک و تو و

من و بایزید و دقوقی و . . . ، چند نفر دیگر که از شراب و بنگ کیفور شده و با لواط و زنا به وجد از عشق مجاز نایل شده و با این چرخش های دلفک وار در ذات خدا فرورفته و . . . ، از دوئیت خارج شده و چون در ذات خدا فرورفته ایم همگی موحد هستیم و . . .) / یوسف دزدیده تویی بر سر بازار بیا (یعنی می دانم که تو را ای یوسف من، دزدیده اند پس از تو می خواهم که بر سر بازار بیایی یعنی خودت را نشان دهی و نمی دانست که احوال آن یوسف یعنی یوسف پیامبر که به فتنه نزدیکان به چاه و سپس به بازار برده شد با احوال یوسف او در تقابل است زیرا یوسف او یعنی شمس، از بازار توسط نزدیکان دزدیده شده ولی در چاه قونیه سرنگون و به دار البوار فرستاده شده و لذا برای او آمدن متصور نیست تا به قول او بار دیگر رقص کنان به سوی او و طرف داران او بیاید) 5- ای ز نظر گشته نهران (یعنی ای کسی که بار دیگر از نظر ما پنهان شدی)، ای همه را جان و جهان (یعنی ای جان و جهان همه وحدت وجودی ها) بار دگر رقص کنان، بی دل و دستار بیا (یعنی مانند دفعه قبل که مست و بدون دستار، رقص کنان آمدی باز هم همانگونه بیا (او در ادامه و پس از این بیا و بیا ها که به دنبال هم آورده، در تقدیس شمس و دیدار مجدد او ناله می کند) . . . 7) ای علم عالم نو (یعنی پدید آورنده جهان جدید تفکر وحدت وجودی)، پیش تو هر عقل گرو (یعنی عقل تو از همه بالاتر است) گاه میا، گاه مرو، خیز به یک بار بیا (یعنی قهر نکن و سپس ظاهر مشو بلکه به یک باره تصمیم قطعی بگیر و بیا و ماندگار شو و . . .)، 10- ای دل آواره بیا، و ای جگر پاره بیا/ ور ره در بسته بود از ره دیوار بیا. . .)، آری ولی او می داند و نمی خواهد ظاهر نماید که در اندرون بیت او چه گذشته است و چگونه خاندان او دادگاهی انقلابی را برای خدای او ترتیب داده و حکم قطعی صادر کرده و پسر او را مأمور اجرای حکم قصاص کیمیا خاتون نموده و در روز سوم شهادت کیمیا خاتون به گونه ای او را از صفحه روزگار برانداختند که تا این زمان خبری از او به گوش احدی نرسید جز آن قطره خون که برکنار چاه قونیه حدیث این قصاص را سینه به سینه به ارمغان آورد، آری این است سزا و کیفر پیروی از هوی و هوس و خدا قرار دادن آن و . . . ، یعنی ورود به سراسیمگی بی بازگشت دوزخ یعنی ورود به همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنابهم آمین یا رب العالمین

غزل 37: داستان مسخره و مضحک و دلفکانه سی مرغ کثرت و سیمرغ وحدت

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل هم مولانا همانگونه که عادت اوست همان چند خط تفکرات مزخرف و یاوه وحدت وجودی خود و دیگر همفکران خود، که قی کرده های فلاسفه هند و یونان است را می نوشد یعنی آن ها را در قالب های مختلف بیان می کند یعنی یا داستان مسخره سی مرغ کثرت و سیمرغ وحدت و یا داستان مسخره و مضحک نقاش ازل و...، پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که در این غزل مولانا حدیث کثرت را شرح می کند و آن را به گونه ای بیان می کند که مخاطب تصور می کند که او چیز جدیدی را کشف کرده و یا از عالم غیب به او وحی شده و یا شمس در وقت رسیدن به قاب قوس آن را العیاذ بالله از حضرت باری تعالی اخذ و به او حواله کرده و یا بایزید را در خواب دیده و آنچه او گفته است را مرقوم و به پیروان گمراه تحویل داده است و... ولی در واقع چنین چیزی نیست زیرا اگر در متون آیین های شرق خصوصاً هند بررسی شود بمانند این تفکرات مزخرف و یاوه، به تعداد خارج از حد احصاء وجود دارد به عنوان نمونه در متون کهن آئین هند و که مهم ترین آثار فلسفی ایشان است از این تفکرات کثرتی و وحدت وجودی بسیار می توان یافت (او پانیشادها)، در واقع کتاب مقدس پیروان آئین هندو است و بیشترین تاثیر را بر فلسفه و آئین های گوناگون هندی داشته است، در یکی از بخش های این متون مذکور است که فرشته ها به خدا گفتند تو کیستی گفت اگر غیر از من کسی بود می گفتم من کیستم، من همیشه هستم و خواهم بود، منم ظاهر و من هستم باطن در همه جهان من هستم (یعنی در جهان ظاهر شده ام)، هر چه در آن هست من هستم، هر چه نیست من هستم من سبب و من مسبب هستم (یعنی همان داستان مسخره نقاش ازل)، هر چه در مشرق است من هستم هر چه در مغرب است من هستم (یعنی همان داستان مسخره سیمرغ که در کثرت تبدیل به سی مرغ شده است)، هر چه در جنوب است من هستم و هر چه در شمال است من هستم (و البته شعور این خدا نرسید که به بالا و پائین خود نیز اشاره کند و جهت ها را شش گانه و کامل نماید بلکه به چهار جهت از شش جهت اشاره کرد و عقل او به آنچه که در بالا و آنچه که در پایین است و...، نرسید)، من هستم مرد و من هستم زن، من آتش هستم، من حق هستم، گاو و همه جانوران من هستم (یعنی همان داستان مسخره و مشرکانه و مضحک جهان خدایی یعنی وحدت محض که در کثرت پدیدار شد یعنی سیمرغ قاف وحدت که در سی مرغ کثرت شهود، ظاهر گردید یعنی العیاذ بالله به سگ و خوک و آلت تناسلی و مدفوع و...، تبدیل گردید)، همه صحراها من هستم، همه جنگل ها من هستم، همه معبدها من هستم، خورنده ی غذا من هستم انجام دهنده کارها من هستم (یعنی

همان داستان مسخره و مضحک و دلکانه نقاشی ازل و اراده او در خلقت و پدیدار نمودن نقاشی های زشت و زیبا و ایجاد جبر در اعمال بندگان و ابزار خدا و مأمور خدا و مجری اوامر خدا بودن همه خلایق از جمله تمامی اشقیای عالم یعنی العیاذبالله تمام اشقیای مانند ابن ملجم مجری دستور مستقیم خداوند بوده اند)، با صورت من هستم، بی صورت من هستم، تمام جهان من هستم، هر که مرا این گونه (وحدت وجودی) بداند مثل آفتاب (یعنی مثل بایزید و شمس و مولوی و دقوقی و سررزی و...)، نورانی و روشن می شود... (1-یار مرا غار مرا عشق جگر خوار مرا/ یار تویی غار تویی خواجه نگه دار مرا 2-نوح تویی روح تویی فاتح و مفتوح تویی/ سینه مشروح تویی بر در اسرار مرا... 4-قطره تویی، بحر تویی، (یعنی کثرت و وحدت تویی)، لطف تویی، قهر تویی/ قند تویی زهر تویی بیش میزار مرا... 7-دانه تویی، دام تویی، باده تویی جام تویی/ پخته تویی خام تویی خام بگگذار مرا) آری اینست ثمره دوری از تعالیم محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم که به منزله ستیزه گری با ایشان محسوب می شود، همان ستیزه گری که به دوزخ ختم می شود همان دوزخ که وارد شونده به آن، از آن خارج نمی شود، همان دوزخ که عذاب در آن جاودانه است یعنی تا زمانی که خدا خدایی می فرماید همان دوزخ که وارد شونده به آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلیق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 38: مست و خرابم مطلب در سخنم نقد و خطا

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این غزل توجه نما که چگونه مولانا تلاش مذبحخانه می کند تا خود را از بند و بلا و از کمند نقد و ایراداتی که مخالفان او بر او و بر تفکرات مضحک و مسخره وحدت وجودی او به اربابان او و پیروان او وارد می کنند رهایی داده و خلاص نماید و تنها چاره ای که به نظر او می رسد خاموش بودن و نگاه کردن هاج و واج به پیروان است تا بدین وسیله به آن ها القاء نماید که آنها باید در یابند که در برابر آینه نشسته اند و نیز توجه نمایند به چرخش های دلک و وار او که آن چرخ را بالاتر از چرخ سما می داند و... آری آب آفتابه ای در مبرزگاه، مورچه ای را از جای خود کنده و می برد و مورچه فریاد می کرد که سیل آمد و جهان را با خود برد: (1-رستم از این نفس و هوی، زنده بلا مرده بلا/ زنده و مرده (یعنی شریعت و احکام آن) وطنم نیست (یعنی اعتقادی به آن ندارم)، بجز فضل خدا (یعنی سیر سلوک من فقط به سوی خداست آن هم از طریق سیر و سلوک وحدت وجودی یعنی شراب و شراب خواری و حشیش و حشیش کشی و لواط

و لواط گری و زنا و زناکاری و وصل و وصل یابی و لذت و لذت یابی و چرخ و چرخ زنی دلچک وار و فنا و فنا شدن هپروتی و از دوئیت بیرون آمدن و فنا شدن و در ذات خدا فرورفتن و خدا شدن و با کشیدن نعره من خدا هستم اثبات موحد شدن و در مقابل اثبات مشرک بودن العیاذبالله تمامی پیامبران و اوصیاء معصوم آنها و تمامی مقدسین و امت های خداوند تا ابدالآباد و . . . آری او برای گریز از پاسخ گویی به صاحبان عقل و خرد و بجای اقامه دلیل و برهان برای توجیه و تأویل اعمال و تفکرات شیطانی خود، پیروان گمراه را به سکوت و خاموشی امر می کند و خود را به مستی می زند تا مورد مواخذه قرار نگیرد و در هپروت و اوهام خود سیر می کند و می چرخد و دست افشان می کند و در آسمان پرواز کرده و به تقدیس خود و تقدیس سیر و سلوک شیطانی خود می پردازد و چرخش خود را در عالم هپروت و اوهام خود برتر از چرخش افلاک می داند): . . . 4- ای خمشی مغز منی (یعنی ای خاموشی تو مغز من و پرده ای روی افکار وحدت وجودی من هستی)، پرده آن غز منی / کمتر فضل خمشی کش نبود خوف و رجاء (یعنی کمترین حاصل این خاموشی من این است که مجبور نیستم با اهل خوف و رجاء یعنی اهل شریعت درگیر شده و به سوالات و مواخذه های آن ها پاسخ دهم) 5- برده ویران نبود عشر زمین کوچ و قلابن (یعنی بر روستای ویران کسی مالیات نمی گیرد) / مست و خرابم، مطلب در سخنم نقد و خطا (یعنی من مست و لایعقل هستم و کله من کار نمی کند پس به دنبال کنکاش هذیان های من در رابطه با اندیشه های وحدت وجودی نباش تا آن ها را برای تو توجیه و تأویل کنم او سپس در ادامه، به اوهام هپروتی خود مراجعه کرده و به عشق وارد شدن در سیل عشق مجاز و رفتن به بحر وحدت محض یعنی آن سی مرغ روانه شده به سوی سیمرخ قاف می گوید) 6- تا که خرابم نکند (یعنی تا به وسیله عشق مجاز مرا از خود بی خود نکند)، کی دهد آن گنج به من (یعنی کی می توانم در ذات و فرورفته و تبدیل به خدا شوم) / تا که به سلیم نهد کی کشدم بحر عطا (یعنی تا مرا با عشق مجاز در سیل سیر و سلوک به سمت خود وارد نکند، چگونه می تواند مرا در ذات خود فرو کند تا من نعره من خدا هستم را از صفاق دل برآورم و . . . او در ادامه اهل شریعت را با عناوین مرد سخن یعنی اشخاص اهل قیل و قال که در واقع همان اهل تحقیق و تحری حقیقت هستند را جماعتی خشک مغز معرفی و خود و پیروان گمراه خود را نقطه مقابل آن ها معرفی می کند): 7- مرد سخن را چه خبر از خمشی (وحدت وجودی) همچو شکر / خشک (یعنی خشک مغز قیل و قالی که به دنبال اجرای احکام شریعت است) چه داند چه بود ترللا ترللا (یعنی تر مغزی یعنی مغزی که با شراب و افیون از خشکی درآمده است، او

در ادامه از سکر و مستی و جذبه عشق مجاز ایاز و شان یعنی افیون کشی و شرابخواری و عشق لواط و زنا و . . . ، به وجد آمده و به توصیف و تمجید خود مشغول می شود) 8-آینه ام، آینه ام(یعنی منعکس کننده خدا در خودم هستم)، مرد مقالات نه ام (و حوصله بحث و جدال با اهل شریعت و توجیه و تأویل اندیشه های وحدت وجودی خود و اربابانم یعنی بایزید و ابن عربی و را ندارم)/ دیده شود حال من (یعنی اندیشه های من) ، ار چشم شود گوش شما (یعنی اگر خوب توجه کنید) 9_ دست فشانم چو شجر (یعنی من به جای بحث و مجادله و گفت و گو و تعقل و تدبر و . . . ، به سوی رقاصی و مطربی می روم و دلچک وار به سماع و چرخش در می آیم) ، چرخ زنان همچو قمر (و سپس در ادامه و در اوهام و عالم هیروتی خود، این چرخش دلچک وار خود را برتر و بالاتر و پاک تر از چرخش آسمان ها و افلاک می بیند)/ چرخ من از رنگ زمین پاک تر از چرخ سما (او در بیت دهم از نغمه سرای مجلس رقص خود با عنوان عارف گوینده یاد می کند که با خواندن خود او را به وجد و سرمستی می آورد) : 10_ عارف گوینده بگو تا که دعای تو کنم/ چون که خوش و مست شوم هر سحری وقت دعا (او در ادامه عشق و حال وحدت وجودی خود به پیروان گمراه تر از خود خبر می دهد که خدا از فیض ازل خود به او جام شرابی می دهد که چشمه خورشید در برابر جرعه آن به گدایی می افتد و مقصود او از این فیض ازلی که از ناحیه خدا به او می رسد بیان همان داستان مضحک و مسخره و دلچکانه نقاش ازل در این قالب است) 12-از کف سلطان رسدم ساغر و سغراق قدم (یعنی جام بزرگ شراب ازلی)/ چشمه خورشید بود جرعه او را چو گدا) ، آری اینست ثمره پیروی از هوی و هوس و اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان تعیین شده او و اینست همان زینتی که شیطان برای نیکو جلوه دادن اعمال تباه ستمکاران برای ایشان فراهم می کند و . . . ، و اینست همان زینت و همان زیبایی نمایی که به دوزخ جاوید ختم می شود ، همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 39: چرا برادران مارکسیت و کمونیست ما می گویند دین افیون توده است

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولانا در عالم اوهام و هپروتی خود که ناشی از مستی بخارات متعفن شراب و دود حشیش و افیون، یعنی همان ابزار که در تصور وحدت وجودی او به عقل و درک او می افزاید و . . . به تقدیس خود و شمس تبریزی می پردازد و سخن از اسراری می نماید که در تمامی آثار منظوم و منثور او از چند خط تجاوز نمی کند ولی او آن ها را با ترفند ماکیاولیستی وحدت وجودی، در قالب های مختلف به پیروان گمراه تر از خود عرضه می نماید همان اسرار که از داستان مضحک و مسخره و دلگدازانه نقاش ازل شروع شده و با شراب خواری و افیون کشی و تجاوز جنسی به کودکان و زنان فریب خورده بدبخت تحت عنوان عشق مجاز ادامه یافته و به چرخش های دلگدازانه آن ها به اوج رسیده و پس از تبدیل شدن به مگس داخل ظرف شیریه یعنی فنای از خود و تبدیل شدن به خدا، با نعره من خدا هستم آن ها پایان می یابد همان سیر و سلوک شیطانی که مجبورند در آن به انکار معاد برخیزند و دوزخ الهی را انکار نمایند یعنی انکار آیات عظیمه الهی نموده و به استهزاء آن برخیزند همان سیر و سلوک شیطانی که در آن ستمکاران عالم دست خدا و ابزار خدا و مأمور خدا برای جنایات و ستمکارها و . . . هستند همان سیر و سلوک شیطانی که اسباب استهزاء اهل ایمان را در برابر ایدئولوژی برادران مارکسیت و کمونیست فراهم کرده که فریاد می کنند که دین افیون توده است زیرا بر اساس تفکرات یاوه وحدت وجودی، مبارزه با ستم و ستمکاری، جنگ با خدا و مشیت اوست زیرا ستمکاران دست خدا و ابزار خدا و مأمور خدا برای تأدیب آن ها و دیگر مردم هستند، زیرا هر کدام به نوعی به خود ظلم کرده اند و . . . مولانا در این غزل در فراق شمس تبریزی آه و ناله سر می دهد که چرا آن محرم جان، وی را محرم اسرار خود می نماید و . . . (1-آه که آن صدر سرا (یعنی بزرگ خانه وحدت وجودی ها)، می ندهد بار مرا/ می نکند محرم جان، محرم اسرار مرا (و سپس علت این کشش خود را به شمس اینگونه بیان می کند) 2-نغزی و خوبی و فرش، آتش تیز نظرش/ پرش همچون شکرش، کرد گرفتار مرا (و مقصود مولانا از نغزی و خوبی و عظمت و آتش تیز نظر او و

آن پرسش همچون شکر شمس و...، بیان و شرح همان یاهو و مزخرفی است که او در ابتدای ملاقات خود از شمس شنیده است یعنی این که محمد بالاتر بود یا بایزید بسطامی و این شخص همان کسی است که در ملاقات خود، مدعی است که به حضرت حق یعنی خدا تضرع کرده است و خدا او را به روم به سوی مولوی فرستاده است و یا این یاهو سرایی دیگر است که مدعی است که خدا او را به سوی عوام مبعوث نکرده است بلکه به سوی کسانی فرستاده است که خود رهنمای عالمیان هستند تا انگشت خود را در رگ های ایشان بنهد ولی ظاهراً او انگشت خود را به اشتباه در جای دیگر فرو کرده است زیرا او طبق ادعای خود بایستی پرتو عظمت خود را بر غیر عوام یعنی خواص طالع نماید ولی کدام خواص، در تمامی آثار منظوم و منثور این جرثومه های فساد و تباهی، هرگز نامی و ذکری از این خواص که شمس مدعی است که انگشت خود را در رگ های آن ها فرو کرده است وجود ندارد و معلوم نیست که این خواص چه کسانی بوده و کجا زندگی کرده و چه نام داشته اند و معلوم نیست که این همه خواص برگزیده او که هر کدام به گمان او رهنمای خلق هستند به هدایت کدام عالمیان و جهانیان اقدام کرده اند و...، و البته شک نیست که این لاف و گزاف او نیز مرهون گزافه گویی ها و مزخرف بافی های مولانا است و گرنه نامی و ذکری از او در جایی بیان نمی شد زیرا او به زعم خود برای ایجاد قابلیت نیامده بود یعنی نمی خواست تا رگی را ایجاد نماید بلکه می خواست تا با انگشت نهادن بر رگ های صاحبان استعداد وحدت وجودی و...، استعدادهای بالقوه ایشان را در سیر و سلوک وحدت وجودی شکوفا نماید و اگر مقصود او از این انگشت نهادن بر رگ های خواص متوجه نزدیکان مولانا نیز باشد پس در فرزند مولانا برعکس عمل کرد زیرا آن حق طلب وی را به قصاص جنایات او در حق کیمیا خاتون و قتل مظلومانه او به قصاص وادار نمود همان قصاص که به نابودی و اعزام ابدی او به دیار مکافات و کیفرهای هولناک منتهی کرد همان دیار مکافات که به او و مانند او، منزلت های جعلی ایشان را متذکر خواهند شد همان دیار که در آن شرح و تفسیر کلام وجود مقدس رسول خدا حضرت محمد که به ذات اقدس احدیت عرضه نمود که (ما عرفناک حق معرفتک) به ایشان تفهیم می گردد همان کلام که به زعم این جرثومه های فساد و تباهی، دلالت العیاذبالله بر شرک رسول خدا و به تبعیت آن، شرک تمامی پیامبران خدا و اوصیای معصوم ایشان و تمامی امت ها و جمعیت های خداپرست تا قیام قیامت را دارد همان دیار که مفهوم من خدا هستم و اناالحق و سبحانی ما اعظم شأنی و...، را به این مشرکان که خود را موحد می دانند تفهیم خواهند کرد همان دیار که کیفر لذت طلبی های لجام گسیخته آنان و کیفر گمراهی و گمراه نمودن

های ایشان را به آنها خواهند داد ، همان لذت طلبی های ماه رخان شکرین لب که پایه و اساس عشق مجاز آن ها یعنی لواط و زنا با کودکان و زنان فریب خورده را برای رسیدن به یار وفادار یعنی خدای ساخته و پرداخته شده در عالم هپروتی و نشنگی شراب و بنگ ایشان تشکیل داده است) . . . ، 6-ملکت و اسباب گزین ماه رخان شکرین/ هست به معنی (یعنی هدایت می کند عشق مجاز به عشق حقیقی) ، چون بود یار وفادار مرا (او در ادامه به استهزاء اهل شریعت می پردازد و عشق مجاز را به آهوی تاتار تشبیه می کند که او را به مشک ختن یعنی خدا وصل می کند) 7-دستگه و پیشه تو را، دانش و اندیشه تو را (یعنی شکوه و قدرت رهبری مردم و امور دنیایی آن ها برای تو، ای کسی که پیرو شریعت هستی و دانش و فکر و قیل و قال و تفکر و تعقل اساس کار توست پس حاکمیت این مردم در این جنگل برای تو و آگاه باش که من به دنبال عشق مجازی یعنی شراب و بنگ و لواط و زنا یعنی آهوی تاتار هستم که مرا بسوی عشق حقیقی یعنی به سوی فرورفتن در ذات خدا و تبدیل به خدا شدن می برد)/ شیر تو را، بیشه تو را، آهوی تاتار مرا (او در ادامه در نهایت بی شرمی و وقاحت، ذات اقدس الهی را به شخص عرق فروش و ساقی باده فروش تشبیه می کند یعنی کسی که خوردن و روا بودن شرب خمر و دود کردن بنگ و خوردن آن ها را برای رسیدن به مستی به او روزی نموده است تا او از این طریق مست شده و شرم و حیا را رها کرده و از لواط و زنا سرمست شده و از وجد این امور به چرخش و سماع درآید و خود را در ذات خدا فروکند و نعره من خدا هستم خود را مرتفع نماید) 8- نیست کند هست کند (یعنی همان داستان مسخره و مضحک و دلچکانه نقاش ازل و اراده او در ایجاد خیر و شر) ، بی دل و بی دست کند/ باده دهد مست کند ساقی خمار (یعنی ساقی عرق فروش مرا مست و لا یعقل می نماید تا با مستی شراب و بنگ و حشیش از خود بی خود شده و با سرمستی از عشق مجاز ماه رویان یعنی تجاوز جنسی به کودکان و زنان زیبای فریب خورده به وجد و رقص درآمده و مانند دلچکان سیرک ها به چرخش و سماع درآمده و در ذات خدای ساخته شده در او هام و عوالم هپروتی خود فرورفته و خود را خدا دیده و نعره من خدا هستم خود را بلند نمایند و . . . ، مولانا در ادامه به خود نهیب می زند که ای دل، گنجیه اسرار الهی یعنی همین یاوه و مزخرفات وحدت وجودی را فاش مکن و اسباب رسوائی و خذلان را فراهم منما و . . . ، او در ادامه این ناز قاطری، از لاک متعفن وحدت وجودی خود خارج شده و حاصل تمامی اندیشه های مشرکانه وحدت وجودی خود را در همین داستان شرک ورزی العیاذبالله رسول خدا و تمامی رسولان پروردگار و مقدسین درگاه الهی و امت های خداوند تا ابدالآباد را متبلور نموده و به بی شعوری

مخاطبان احمق خود اتکا و به آنها القا می نماید که این بانگ اناالحق یعنی که من خدا هستم نه تنها کفر و شرک و زندقه نیست بلکه به عکس اصل توحید است) . . . 11- بیش مزن دم زدوی دو دو مگو چون ثوی / اصل سبب را بطلب بس شد از آثار مرا (یعنی با گفتن خدایا من عبد و بنده تو هستم ، اثبات شرک خود را منما بلکه سیر و سلوک شیطانی وحدت وجودی را نصیب العین خود قرار بده و از عشق های شیطانی مجاز یعنی شرابخواری و افیون کشی و زنا و لواط و . . . ، سرمست شده در ذات خدا فرو برو و از خود فانی بشو و فقط چون خدا را دیدی یعنی تبدیل به خدا شدی موحد شده ای پس بانگ اناالحق را بلند کن که از قافله بایزید و دقوقی و سررزی و شمس و . . . عقب نمائی و . . .)، آری این تبهکار به زعم شیطانی خود به مرتبه ای از شهود حقیقت رسیده است که هر گونه دویی و جدایی حق و خلق را مصداق شرک می داند یعنی همان مرتبه ای که رسول خدا در آن باقی مانده و امت خود را نیز به آن یعنی العیاذبالله به شرک امر نمود یعنی به شرحی که در فیه مافیه او مذکور است که گفت این مردم می پندارند که من خدا هستم اشخاصی مانند منصور دعوی بزرگی است در حالی که انا العبد گفتن دعوی بزرگ است زیرا اناالحق یعنی من نیستم و من عبد هستم یعنی مشرک هستم زیرا دو هستی از کلام من ثابت می شود ، یکی خود و دیگری خداوند . . . ، آری او نعل وارونه می کوبد و برای نجات خود از رسوایی مزخرفاتی که او و اربابان او به هم بافته اند حيله ای دیگر را به الهام شیطان به هم می بافد و آن این که العیاذبالله رسول خدا و همه مقدسین درگاه ذات اقدس احدیت را مشرک و خود و دیگر جرثومه های فساد و تباهی را موحد خطاب نماید و در نهایت وقاحت و بی شرمی، اقرار به بندگی را کفر و عناد با خدا و اعلام من خدا هستم را دلیل موحد بودن اعلام نماید و . . . ، آری اینست ثمره عداوت و دشمنی با خدا و رسول او و امامان معصوم و اینست ثمره دشمنی با آیات عظیمه کتاب خدا و اینست ثمره دوستی و پیروی از القائنات شیطان رانده شده یعنی ورود به سراشیبی بی بازگشت دوزخ همان دوزخ که پشیمان کننده است همان دوزخ که سزای ستیزه گر است ، همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 40 : داستان العیاذ بالله راهزن بودن خدا و حاملگی مولانا

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در آنچه گذشت آگاه شدی بر مراتب بی شرمی و هتاکی مولانا نیست به ذات اقدس الهی که چگونه در نهایت وقاحت و جسارت خداوند متعال را

به سارق و ساقی خمار و معشوقه و . . . و در این فراز به راهزن و دزد تشبیه می کند و خود را نیز به زن حامله ای تشبیه می کند که از فحشا و حرام حامله شده است و نیز انتظار دارد چون وضع حمل می کند کسی او را مؤاخذه نماید او در ادامه این مزخرفات و یاهه ها، در راستای توجیه داستان مسخره و مضحک و دلکانه نقاش ازل و اراده خدا در ترسیم نقاشی های زشت یعنی مامور نمودن شیطان و ظالمان جهان برای ایجاد شرارت و ظلم و ستم و . . . خداوند را العیاذبالله به پادشاهی تشبیه می کند که دست او آبله و مرض واگیر دار دارد ولی چون اجازه دست بوسی می دهد خلائق مجبوراند آبله دست او را بیوسند و در ادامه این یاهه سرایی ها و مزخرف گویی های جنون آمیز وحدت وجودی خود، اعمال و رفتار جبری انسان ها را وفق باور داستان مسخره و مضحک نقاش ازل، به فلک دوار و زمین تشبیه می کند که قادر نیستند چرخش و زلزله را از خود دفع کنند و . . . او جهان را به کتابی تشبیه می کند که در آن خوب و بد تعریف شده و همه باید به خوب و بد آن راضی باشند وگرنه بمانند آن خر هستند که در گردن خود زنگوله دارد و مثل این اراذل و اویاش، زنگوله را از گردن خود باز نمی کند: (1- طوق جنون، سلسله شد، باز مکن سلسله را) (یعنی ای خدا طوق جنون و دیوانگی وحدت وجودی که حاصل مستی شراب و کشیدن بنگ و حشیش و تجاوز جنسی به کودکان زیبارو و زنان ماه رخ فریب خورده بدبخت یعنی عشق مجاز و چرخش های دلک و وار و فرورفتن در ذات خدا و نعره های شیطانی من خدا هستم و . . . است را از گردن من باز مکن) / لابه گری می کنمت راه تو زن قافله را (یعنی من به تو تمنا می کنم که ای دزد و راهزن مرحمت فرموده و همچنان به غارت ما ادامه بده و . . . مولانا در ادامه مزخرف بافی های خود به داستان حاملگی خود از حرام اشاره می کند و تاکید می کند که کسی نباید بعد از این زایمان به او خرده گیری نماید و توجه نماید مخاطب ارجمند که این درخواست به واسطه تغییر جنسیت او نیست بلکه تأکید به این حقیقت است که حاملگی او به این فرزند حرام زاده، حاصل جایز دانستن زناکاری و فحشای اوست، زیرا اگر زایمان زن از حلال باشد با تبریک و تهنیت همراه است نه با سرزنش و شماتت و مجرم دانستن او) (2- مست و خوش و شاد توام، حامله داد توام (یعنی من در حال مستی و خوشی و دوستی تو از تو و از زنا با تو حامله شدم و داد در این جا به معنی عدالت نیست بلکه دادن و عطا کردن است یعنی ترویج این آموزه وحدت وجودی زناکاری یعنی که اگر زنی در حال مستی و خوشی و دوستی و عشق از کسی حامله شود و سپس بزاید کسی حق ندارد این زن عاشق پیشه که به دین و آئین هنده جگر خوار زن ابوسفیان ملعون و مادر هرزه معاویه بن ابوسفیان

عمل کرده است، ایراد بگیرد زیرا او به دین عشق و عاشقی عمل کرده و کسی نباید او را مجرم بداند و لذا در این فراز او عمدا این حاملگی را به خود منتسب نموده تا با این ترفند ماکیاولیستی اصل ترویج و توجیه زنا و زناکاری را در تفکر فرقه ای وحدت وجودی خود به مخاطبان و پیروان خود القا نماید و لذا هرگز مخاطبان ارجمند تصور نمایند که او نمی دانسته است که بکارگیری این گونه تمثیل ها دلیل بلاهت و احمقی است بلکه او چاره ای جز این کار نداشته است زیرا تبلیغ مستقیم برای اباحه گری زناکاری برای او بازتاب ناخوشایندی را از سوی اهل شریعت به دنبال خود می آورد، یعنی همان بازتاب که با هجمه به سوی عشق های مجازی و روا دانستن زنا و لواط با نوامیس یکدیگر را به همراه داشته است همان هجمه که به محدودیت جنون آمیز کیمیا خاتون بی گناه، منتهی شد همان محدودیت که گسستن آن در نظر آن نابکار، گناه نابخشودنی و منجر به درگیری و صدمه زدن به گردن آن دختر مظلوم و سپس قتل او بعد از سه روز شد همان قتل که قصاصی عادلانه را بدنبال داشت همان قصاص که خدای مقوایی مولانا را از صفحه روزگار برکنده نمود همان برکنده شدن که اسباب ناله و آه مولانا را فراهم نمود همان آه و ناله که سبب آن را می دانست ولی به روی خود نمی آورد همان سبب که او را از نماز خواندن بر جنازه مرده پسرش که قاتل محبوب و مسجود او بود، مانع گردید همان فرزند که قلب خود و خاندان مولانا را به انتقام از کسی که مدعی بود هر روز و هر ساعت بین قاب قوس و زمین در تردد است و حاجب و خدای مولانا بوده است شفا بخشید زیرا آن نابکار فکر می کرد که حق دارد تا دختر جوانی را زندانی و محبوس نماید و کیفر بیرون رفتن از زندان مخوف او، قتل سفاکانه و ددمنشانه اوست) 2- مست و خوش و شاد توام، حامله داد توام/ حامله گر بار نهد، جرم منه حامله را (یعنی اگر زنی مست و خوش و عاشق کسی شد و از زنا با او حامله شد پس اگر حاصل عشق و زنا با او را زانید کسی نباید در دین وحدت وجودی، او را مجرم بداند و توجه نماید مخاطب ارجمند که هر توجیه و تأویل غیر از آنچه مذکور گردید مردود است زیرا کسی که از راه حلال و از عشق پاک و زوجیت حلال حامله شده و سپس زایمان کند هیچ احمقی او را مجرم نمی داند بلکه به عکس همه با گل و شیرینی و خوشی به شادباش او می روند و....، مولانا در ادامه مزخرف بافی های خود این زنا بر اساس عشق و عشق ورزی را حاصل اراده خدا در انجام آن وانمود می کند و به مخاطبان بدبخت و گمراه خود چنین القا می نماید که این زناکاری و یا آن لواط کاری و آن شراب خواری و آن بنگ کشی و آن اعمال تباه و آن شرک ورزی ها و... همگی در تحت اراده و امر و دستور خدا واقع می شود همان گونه که اراده او در سرتاسر

جهان آفرینش در گردش و وقوع زلزله در زمین ساری و جاری است) 3_ هیچ فلک دفع کند از سر خود دور سفر/ هیچ زمین دفع کند از تن خود زلزله را (یعنی وقتی جهان این گونه مقهور اراده خداست چگونه این زناکاری و لواط گری و حاملگی از زنا و.... می تواند مجرمانه باشد او در ادامه در توجیه این فحشاء یعنی زنا و لواط که نجاست آن از سوی زناکاران و لواط گران ملکوت خداوند را به تعفن می کشد نعل وارونه زده و می گوید که این زناکاری و این لواط کاری و این بدی و این فحشا اراده خداوند است ، زیرا قلوب آنها در دست او مانند قلمی است که ترسیم می کند یعنی همان داستان مسخره و مضحک و دلگدازنده و مجرمانه نقاش ازل و سپس تاکید می کند که این زناکاری و این لواط گری و این شراب خواری و این بنگ کشی و این عشق ورزی و....، و این شرک ورزی ها در واقع اصل اسلام است و خلائق بایستی به اسلام او ایمان بیاورند و بایستی گله یعنی غیرت ورزی و تعصب خود را کنار بگذارند و اسلام خود را عوض کنند زیرا اسلام این است که او می گوید همانگونه قبلاً شرک را تعریف کرد همان تعریف وحدت وجودی که ثابت می کرد العیاذبالله رسول خدا و تمامی مقدسین و معصومین از ابتداء آفرینش تا انقضای جهان و همه امت های ایشان که بر بندگی خودبه خدا تاکید داشتند ، همه به دوئیت یعنی شرک مبتلا و محکوم به دوزخ بودند ولی او و بایزید و دقوی و منصور و شمس و . . . و دیگر جرثومه های فساد و تباهی که بعد از شراب خواری و بنگ کشی و زناکاری و لواط گری و . . . یعنی از عشق مجاز به وجد آمده و دلگدازنده و چرخش و سماع افتاده و نعره های شیطانی من خدا هستم آن ها مرتفع شده است، موحد بوده اند) 4- می کشد آن شه رقیمی (یعنی اراده نقاش ازل است) ، دل به کفش چون قلمی (یعنی قلوب در دست اوست و او است که دل های زناکاران و لواط کاران را به این طرف یعنی زناکاری و آن طرف یعنی لواط کاری و . . . می کشد)/ تازه کن اسلام دمی (یعنی اسلام خود را عوض کن و به اسلام من ایمان بیاور) ، خواجه (یعنی ای مسلمان نما) ، رها کن گله را (یعنی تعصب و غیرت ورزی را کنار بگذار و اجازه بده تا عاشقان و معشوقان به هم بیاویزند که آن ها در راستای اراده خدا مشغول تولید مثل و عشق ورزی هستند و تو حق نداری اگر نوامیس تو از این زناکاری بر اساس عشق، حامله شدند آن ها را مجرم خطاب کنی و....، او در ادامه در راستای توجیه این مزخرف گویی و این القائات شیطانی خود یعنی انتساب این زشتی ها طبق آن باور احمقانه و ابلهانه نقاش ازل که قلم تقریر اعمال همه بندگان از خوب و بد به اراده اوست و . . . خدا را العیاذبالله به پادشاهی تشبیه می کند که در دست او تاول آبله مسری وجود دارد ولی کسانی که به بارگاه او بار می یابند تا دست او

را ببوسند از روی اجبار بایستی تاول آبله پادشاه را ببوسند یعنی تو نیز راضی باش که وقوع این بدی ها و زشتی ها یعنی زناکاری و لواط کاری ها به اراده ی خداست زیرا همه خلایق حتی شیطان و فرعون و معاویه و ابن زیاد ابن ملجم و . . . و همگی اشقیای عالم، دست خدا و ابزار خدا و مأمور خدا هستند) 5- آنچه کند شاه جفا (یعنی اراده خدا در خلق زشتی ها و شقاوت ها و جنایات در سراسر جهان و از اول تا انقضای عالم را) ، آبله دان در کف شاه/ آنکه بیابد کف شه (یعنی توفیق زیارت شاه آبله بدست را بیابد) بوسه دهد آبله را (یعنی تو نیز به کثافت کاری این خدای وحدت وجودی راضی باش و سپس در توجیه این یاوه ها و مزخرفات مشرکانه وحدت وجودی خود می گوید که خلقت جهان مثل کتابی است که خدا همه چیز را در آن نوشته و اعمال و رفتار همه انسان ها را در آن مرقوم نموده است پس همه باید به این اراده های خوب و بد او راضی باشند و در ضمن خاموش باشند یعنی خفه شوند و مانند خران که زنگوله به گردن دارند یعنی اهل شریعت که در این باب گفتگو می کنند قیل و قال و بحث و جدل و . . . نکنند و به آن ها تاسی کنند که زنگوله ها را از گردن خود باز کرده اند) 7- شادباش (یعنی راضی باش به ستم ستمکاران که دست خدا و ابزار خدا و مأمور خدا در ستم کاری و ظلم و جنایات هستند) و ترش (یعنی عبوس هم باش و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که او در این فراز ، عمدا کلمه ترش یعنی عبوس را با ترفند ماکیاولیستی خود به کار برده است زیرا تقدیس ستمگری و ظلم و جنایات عبوس باشید یعنی ناراحت باشید در حالی که در مسلک عشق ورزی او، سالک که به این اراده خدا در تقدیر زشتی ها و ظلم و جنایات عبوس باشید یعنی ناراحت باشید در حالی که در مسلک عشق ورزی او، سالک بایستی در کمال لذت و محبت این آبله ها را به سر و چشم خود مالیده و بلیسد نه این که با کراهت و ناراحتی دست آبله ای شاه را بوسه زند) ، بازکن از گردن خر مشغله زنگوله را) ، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و اینست ثمره ستیزه گری با آیات عظیمه کتاب خدا و اینست ثمره پیروی از هوی و هوس و پشت کردن به هشدارهای عقل و اینست سراشی بی بازگشت سقوط به دوزخ یعنی همان دوزخ که بدترین جایگاه است ، همان جایگاه که وارد شونده به آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 41: داستان مضحک و مسخره نحوه فرو رفتن شمس در ذات خدا و خدا شدن

مولانا در این غزل داستان مضحک و مسخره و دل‌فکانه نحوه تبدیل خدا شدن شمس و برتری او بر کل خلایق جهان یعنی برتری از تمامی انبیای معصوم الهی و از جمله رسول خدا و تمامی مقدسین و...، را می ستاید و این جرثومه فساد و تباهی و این شیطان مجسم را در مقام خدایی او، تقدیس می کند و سپس به مدح و ثنای ضمنی خود در عالم هپروت خود می پردازد و مدعی می شود که کسی به این مقام شمس آگاه می شود که در حد و اندازه او باشد: (1-شمع جهان (یعنی ای شمس که جهان هستی به واسطه تو روشنی یافت)، دوش بند نور تو در حلقه ما (یعنی دیشب پیش ما نبودی کجا بودی)/راست بگو (یعنی شکسته نفسی نکن و دروغ نگو زیرا ما یعنی من و دیگر پیروان وحدت وجودی می دانیم تو کجا بودی)، شمع رخت دوش کجا بود، کجا (یعنی خودت بگو دیشب کجا بودی)...، و در بیت ششم به بعد کوره لجن پراکنی و تعفن پراکنی وحدت وجودی او در تقدیس خدایی شمس روشن شده و ملکوت خداوند را به نجاست می کشد): . . . 6-سایه نوری تو (یعنی تو سایه خدا هستی یعنی در مقام حاجب خدایی هستی یعنی عظمت مقام تو تمام رخ خورشید یعنی خدا را پوشیده و خدا به چشم نمی آید زیرا تو در مسیر سیر و سلوک وحدت وجودی به گونه ای در ذات خدا فرورفتی که خدا به چشم نمی آید بلکه فقط تو دیده می شوی) و ما و جمله جهان سایه تو (یعنی ما و کل جهان هستی هم سایه تو شده ایم یعنی تو کثرت خدا و ما و کل جهان آفرینش هم کثرت تو یعنی سی مرغ تو هستیم ای شمس ای سیمرغ قاف ای سایه سیمرغ وحدت محض ای کسی که سایه نور هستی یعنی تو آن خدایی هستی که نمود وحدت محض خدا است یعنی سیمرغ ما که سی مرغ کثرت شهود هستیم)/نور که دیده است که او باشد از سایه جدا (یعنی وجود تو در مقام حاجب بودن خدا در مقام قاب قوس به خدا چسبیده است یعنی تو در ذات خدا فرورفته و تبدیل به سیمرغ وحدت شده ای و از خود فنا یعنی سایه شده و در ذات خدا یعنی نور فرورفته ای و او در ادامه مزخرفات دلچکی خود جهت خطاب خود را به پیروان بدبخت و گمراه خود نموده و در تقدیس شمس می گوید): 7-گاه بود پهلوی او (یعنی شمس گاهی می رود در نزد خدا در مقام قاب قوس یعنی بسوی او عروج کرده و کنار و نزدیک و نزد او قرار می گیرد)، گاه شود محو در او (یعنی گاهی روزنی یافته و در ذات خدا فرومی رود و در او محو می شود یعنی در او فرومی رود یعنی تبدیل به خود خدا می شود)/پهلوی او هست خدا (یعنی در نزد خدا هم خدا هست)، محو در او هست لقا (یعنی زمان فرورفتن در ذات خدا و دیدار ذات خدا و از خود فنا شدن و در خدا محو شدن یعنی زمان تبدیل به مگس داخل ظرف شیر شده)

هم خداست یعنی در مقام جمع قرار می گیرد یعنی از منزلت سی مرغی به مقام سیمرغی می رسد) 8- سایه زده دست طلب سخت در آن نور عجب (سایه یعنی، شمس دست اشتیاق و طلب را در نور خدا فروبرده یعنی می کوشد تا با تلاش وحدت وجودی خود وارد ذات خدا بشود)/ تا چو بکاهد (یعنی وقتی برای رسیدن و فرورفتن در ذات خدا کم بیاورد یعنی نتواند که در ذات خدا فرو برود)، بکشد نور خدایش به خدا (پس در این زمان نور خدا او را به طرف ذات خودش می کشاند یعنی شمس را در خود فرومی کند و در ادامه و در راستای بیان این اباطیل و مزخرفات شیطانی به استهزاء آیات قرآن می پردازد و هم وزن آیه عظیمه 109 سوره مبارکه کهف که خداوند در آن می فرماید (قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا)، یعنی بگو ای پیامبر که اگر دریا برای نوشتن کلمات من مرکب شود پس قبل از آنکه کلمات پروردگارم به آخر رسد، دریا خشک خواهد شد هر چند دریایی دیگر را باز ضمیمه آن کنیم، یعنی به وزن فراز آخر این سوره مبارکه یعنی کلام ذات اقدس احدیت (و لو جئنا بمثلہ مددا)، به مسخره می گوید (ولئن جئت بضعف مددا)، یعنی که او نمی تواند شرح حال این جدایی و آمیختگی این جرثومه فساد و تباهی و این شیطان مجسم را با خدا که آن ها را به سایه و نور تشبیه کرده است را به دلیل لا متناهی بودن آن بیان کند هرچند شرح آن چند برابر شود) 9- شرح جدایی و درآمیختگی سایه و نور/ لایتناهی و لئن جئت بضعف مددا (او در بیت بعدی باز هم در کمال بی شرمی و وقاحت به منظور القا اباطیل شیطانی وحدت وجودی خود، در شرح منزلت خدای مقوایی خود شمس، و فرورفتن او در ذات خدا و علت و بی علتی و سبب و بی سببی او، آیه عظیمه 84 سوره مبارکه کهف را به استهزاء و مسخره می گیرد یعنی همان آیه که در آن ذات اقدس احدیت می فرماید (إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا)، یعنی ما او را (یعنی ذوالقرنین را) قدرت دادیم و از هر چیزی وسیله ای به او عطا کردیم، یعنی در بیت 10 خود می گوید): 10- نور (یعنی خدا)، مسبب بود و هر چه سبب سایه او (یعنی خدا علت و همه اسباب سایه او هستند یعنی سیمرغ وحدت، سی مرغ هستند)/ بی سببی (ولی تو ای شمس به دلیل عروج و فرورفتن در ذات خدا و تبدیل شدن به خدا از کثرت خارج شده و دیگر سی مرغ نیستی بلکه ذات سیمرغ و با سایه سیمرغ جمع و در منزلت حاجب هستی)، قد جعل الله لكل سببا (او در ادامه این مزخرف بافی های مشرکانه به تقدیس خود می پردازد و به پیروان گمراه چنین القا می کند که درک این منزلت خدایی شمس در کسی حاصل نمی شود مگر آن که مانند من یعنی مولوی مانند آینه باشد یعنی محل انعکاس و نمود

خدا بشود) 11-آینه همدگر افتاد مسبب و سبب/ هرکه نه چون (من) آینه گشته ست، ندید آینه را)، آری اینست ثمره خدا قرار دادن هوی و هوس و اینست ثمره استهزاء و مسخره کردن خدا و رسول او و امامان معصوم و استهزاء و مسخره کردن آیات عظیمه کتاب خدا و ستیزه گری و عناد لجام گسیخته و عداوت لایتناهی که به دوزخ جاوید ختم می شود، همان دوزخ که کیفر و سزای دشمنان خدا است، همان دوزخ که وارد شونده در آن از آن خارج نمی شود و در عذاب ابدی خداوند به انواع عذاب معذب خواهد بود همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد، اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 42: تقدیس آموزه شیطانی گدایی و گداپروری و ارائه قالب دیگر در بیان داستان مضحک و مسخره نقاش ازل

و....:

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که مولانا در این غزل به بهانه عشق و عشق ورزی به مزخرف گویی های وحدت وجودی و القاء تعالیم شیطانی این فرقه و ترویج آموزه های مشرکانه آن می پردازد، او در این فراز در کمال وقاحت و بی شرمی، از خدا در ایات مختلف عمداً و عالماً با عنوان مشرکانه بت و صنم یاد می نماید تا القاء نماید که تمامی خلائق در هر لباس و روش که هستند حتی آلت تناسلی پرستی و گاو پرستی و....، خدا را پرستش می کنند و نیز تمامی انسان ها بطور کلیشه ای وفق طرح و برنامه او عمل می کنند و لذا شیطان و تمامی اشقیای عالم از بدو خلقت تا انقضای آن، دست خدا و مأمور خدا و ابزار خدا برای انجام ماموریت های خود هستند و لذا در دیدگاه ماکیاولیستی او، روز معاد و حسابرسی و دوزخ وجود ندارد و البته چگونه در این تفکر مشرکانه می تواند حسابرسی روز معاد و یا عذاب دوزخ وجود داشته باشد در حالی که بر اساس تفکر ابلهانه و احمقانه او و تمامی همفکران او، خداوند خالق بدی ها و زشتی ها و اعمال جنایتکارانه تمامی اشقیای عالم است و همه تبهکاران و ظالمان جهان و در راس آن ها حضرت شیطان رجیم به امر و فرمان او به ستمکاری مشغول بوده و مشغول هستند و مشغول خواهند بود: (1-کار تو داری صنما قدر تو داری صنما (یعنی ای بت بزرگ و ای خدای خدایان، سرنخ تمامی امور خلائق به دست توست و تمامی اندازه های مثبت و منفی شخصیت انسان ها را تو می سازی یعنی اراده و اختیار انسانها در انجام امور و انجام اعمال خوب و بد، کشک و بیهوده و کذب و خلاف است یعنی العیاذبالله تو همان نقاش ازل هستی که دو نقاشی زشت و زیبا کشیده ای تا خود را از روی این تضاد به خلائق نشان دهی و

این گونه از وحدت به کثرت ظهور یافته ای و.....، یعنی ای سیمرغ وحدت محض، این تو هستی که در کثرت به سی مرغ تبدیل شده ای)/ ما همه پا بسته تو (یعنی ما از خوب و بد، همه بدون هیچ گونه اختیار در راستای اوامری که به ما دیکته کرده ای عمل می کنیم)، شیر شکاری صنما (یعنی ای بت بزرگ تو مثل شیر شکاری همه ما را شکار کرده ای یعنی اراده ما مقهور اراده توست) 2-دلبی کینه ما شمع دل سینه ما (یعنی کسی که انتقام و کینه توزی در تو معنی ندارد زیرا در دیدگاه ماکیاولیستی ما واضح و خالق و پدیدآورنده ظلم و جنایت و تباهی تویی پس چگونه می توانی از خودت کینه به دل بگیری و یا کسانی را که امر کردی و خلقت آن ها را به گونه ای ساختی که جز ظلم و ستم نمی توانند عمل دیگر صورت دهند را مجازات کرده و به دوزخ ابدی محکوم نمایی پس ما وحدت وجودی ها شک نداریم که این دوزخ و این معاد و این حسابرسی و این وعده ها و وعیدهای که در کتاب خود به خلائق داده ای همگی کذب و خلاف است و در هر دو جهان یعنی در هر دو سرا یعنی در دنیا و آخرت همه کارها طبق نقشه تو بود و این جهان کثرت توست و تو در اعتقاد ما وحدت وجودی ها همان سیمرغ وحدت محض هستی که در جهان به صورت سی مرغ ظاهر شده است و در رجوع همگی در وحدت محض به سیمرغ تبدیل می شوند)/ در دو جهان کار تو داری صنما، 6-نیست مرا کار و دکان، هستم بیکار جهان (یعنی من اهل کار و کاسبی نیستم و دکان و محل کسبی ندارم و همه می دانند که من شخص گدا و علاف و بیکار هستم و از درپوزگی و گدایی و صدقه گرفتن از مردم زندگی می کنم)/ ز آنکه ندانم (یعنی نمی شناسم) جز تو کارگزاری صنما (یعنی به غیر تو روزی دهنده ای را نمی شناسم و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند خردمند که مقصود و نظر مولانا از بیکاری و عدم اشتغال در واقع دقیقاً همان بیعاری و عاطل و باطل بودن و گدایی و درپوزگی و... است و در آثار قبل، چگونگی تقدیس این آموزه شیطانی و علت آن را در شرح دفاتر منحوس او مورد کنکاش و ارزیابی قرار دادیم و اثبات نمودیم که چگونه و چرا این جماعت شکارچی و شهوتران و مفت خوار، تن به کار و تلاش و کوشش نمی دهند و چرا مولانا و همفکران او در پی کار بی زحمت یعنی دریافت هدیه و یا خوردن موقوفات و یا بهره کشی از عوام و... هستند زیرا این تبهکاران، کار و تلاش و امرار معاش و تلاش برای رفاه خانه و خانواده را دنیاطلبی و جهان خواری القاء نموده و در عوض بیکاری و درپوزگی و سربار جامعه شدن را تقدیس و ترویج می کنند... او در ادامه وفق آیین و فرهنگ هندوها بازگشت دوباره به دنیا بعد از مرگ در دنیا را در قالب دیگر فعل و امر خدا می داند و با این تعبیر و عالما و عامدا به ستیزه گری با آیات عظیمه

کتاب خدا یعنی به انکار جهان آخرت و عالم بعد از مرگ یعنی انکار برزخ و قیامت و معاد و انکار بهشت و جهنم قیام می کند) . . . ،
10- جسم مرا خاک کنی (یعنی مرا می میرانی) و خاک مرا پاک کنی (یعنی نیست می گردانی)/ باز مرا نقش کنی (یعنی باز مرا به قالبی
دیگر به دنیا باز می گردانی) ماه عذاری صنما (پس توجه نما که چگونه او با خطاب مشرکانه خود تحت عنوان صنم به خداوند ذوالجلال
یعنی ای بت بزرگ به تحقیر و استهزاء خداوند علی اعلی برمی خیزد. . . ، او در ادامه و در قالب بیان طرز تفکر فرد فلسفی و عارف تلاش
می کند تا اصل ایمان و کفر وحدت وجودی را در اذهان مخاطبان بدبخت خود تداعی نماید و در این راستا، طرز تفکر و اساس ایدئولوژی
مشرکانه وحدت وجودی را به عنوان ایمان صحیح به پیروان خود القا نماید و لذا در این راستا با هم داستان مسخره و مضحک و دلگدانه
نقاش ازل را در این قالب بیان می نماید، پس او در این دو بیت سه هدف را دنبال کرد اول این که تفکر مشرکانه وحدت وجودی را تحت
عنوان عرفان عارف در برابر کفر و الحاد فلسفه قرار داد و فلسفی در آموزه های شیطانی وحدت وجودی به کسی اطلاق می شود که پیرو
تعقل و تدبر و اندیشه است یعنی اهل شریعت و اهل شریعت را در این ابیات بواسطه پیروی از حق که عقل که آن را عقل جزوی می نامد
فلسفی اطلاق کرده و آن ها را در برابر عارف یعنی کسی که با عشق از عقل کل تابعیت می کند قرار می دهد و سپس تفکر مشرکانه و
ملحدانه وحدت وجودی در رابطه با داستان مسخره و مضحک و دلگدانه نقاش ازل و بازگشت به دنیا در قالب دیگر طبق تفکر فلاسفه
هندی یا تناسخ را دلیل قاطع این طبقه بندی قرار می دهد یعنی به مخاطبان خود چنین القا می نماید که نقاش ازل وحدت وجودی ها را
خوب و مخالفان آن ها یعنی اهل تعقل یعنی اهل شریعت که او آن ها را در این فراز فلسفی نامیده (و در برابر عارف یعنی پیروان
ایدئولوژی وحدت وجودی قرار داده است)، را بد خلق کرده است و...)، 11- فلسفیک کور شود، نور (یعنی خدا) از او دور شود/ زو
ندمد سنبل دین (و مقصود او از سنبل دین، یعنی تفکرات یاوه و مزخرف وحدت وجودی است و توجه نماید مخاطب ارجمند به این نکته
مهم که در این فراز و تمامی فرازهای مانند آن، مقصود او از دین، شریعت پسندیده خدا یعنی اسلام و شریعت حضرت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم و عجل فرجه و اوامر و نواهی و پیروی از قرآن عظیم یعنی معجزه جاویدان او نیست بلکه مقصود او از دین، تفکر و
اندیشه مزخرف و یاوه و شیطانی وحدت وجودی است که او آن را تحت عنوان عرفان معرفی و در برابر اهل تعقل و تفکر یعنی اهل اسلام
قرار داده است همانگونه که العیاذبالله رسول خدا را بواسطه اقرار به بندگی، مشرک دانسته زیرا به دوئیت اقرار

کرده ولی بایزید و شمس و او و دقوفی و سررزی و منصور حلاج و . . . ، که بانگ اناالحق یعنی من خدا هستم آن ها با آسمان رفته است را موحد می داند و این همان نعل وارونه شیطان است که او با ترفندهای خاص خود ، بر افکار و اندیشه های پیروان گمراه خود می کوبد) . . . ، 11-فلسفیک کور شود، نور ز او دور شود/ زو ندمد سنبل دین، چون که نکاری صنما (یعنی چون تو او را فلسفی یعنی کافر یعنی ملحد یعنی مشرک یعنی ضد تفکر وحدت وجودی خلق کردی و . . . ، پس او را دیندار خلق نکردی پس از او سنبل دین نمی روید و او در بیت بعد برای شیرفهم کردن پیروان خود در این رابطه می گوید) : 12-فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من/ خوبی این، زشتی آن هم تو نگاری صنما (یعنی خلقت این را خوب و خلقت آن را بد تو ترسیم و ایجاد نموده ای ای نقاش ازل) ، آری اینست ثمره ستیزه گری و عناد ورزی و پیروی از هوی و هوس یعنی ورود در سراسیمگی بی بازگشت دوزخ یعنی همان دوزخ که بدترین جایگاه است، همان بدترین جایگاه که وارد شونده به آن آرزو می کند ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 43: ناله های جگر خراش و جانسوز وحدت وجودی و اشکهای تمساح مولانا در فراق شمس

پس تو ای عاقل دانا و خردمند توجه نما که چگونه در این غزل مولانا در فراق شمس به آه و ناله می پردازد و ظاهراً این آه و ناله در ترک اولیه شمس واقع شده است همان ترک نجات بخش که اگر ادامه می یافت او را دچار مرگ زودرس به انتقام کیمیا خاتون نمی کرد و فرزند برومند مولانا نیز دچار قهر و غضب و کینه وحدت وجودی پدر واقع نمی شد به گونه ای که حتی بر جسد بی جان او نیز ترحم نکرده و برای تشیع او حاضر نشد زیرا در تفکر شیطانی وحدت وجودی او مهم نبود که چرا و به چه دلیل آن دختر مظلوم ، در عنفوان جوانی به زیر خروارها خاک رفته است. . . ، (1-کاهل و ناداشت بدم، (یعنی تنبل و بی همه چیز و بدبخت بودم) ، کار در آورد مرا (ولی عشق شمس مرا توانا کرد) طوطی اندیشه او (یعنی شمس) ، همچو شکر خورد مرا (یعنی وقتی به من گفت بایزید بالاتر است یا محمد و . . . ، مرا به هوش آورد و سپس وقتی علت برتری و عظمت بایزید بر العیاذ بالله حضرت محمد را گفت دلیل قاطع او مثل طوطی بود که مرا مثل شکر خورد و هضم کرد و پخت و خارج کرد یعنی به حقیقت رسانید) 2-تابش خورشید ازل (یعنی شمس) ، پرورش جان و جهان (یعنی که پرورش دهنده جان و جهان در مقام حاجبیت خود

است) / بر صفت کل به شکر پخت و پپرورد مرا (یعنی به من با شکر سخنان خود، آموزه های وحدت وجودی را آموزش داد) . . . 6-
حسن غریب تو مرا کرد غریب دو جهان (یعنی اندیشه ها و افکار وحدت وجودی تو مرا نیز وحدت وجودی کرد و اظهار این افکار
همانگونه که ترا غریب و تنها کرد پس مرا نیز غریب و تنها کرد زیرا ادله اقامه شده برای اثبات مزخرفات وحدت وجودی در نزد عقلا و
دانشمندان، دلیل بر حماقت و جهل و نادانی و کفر و شرک ما تلقی شد) / فردی تو (یعنی افکار وحدت وجودی تو)، چون نکند (چگونه
نکند)، از همگان فرد مرا (یعنی چگونه مرا در جامعه منزوی و مطرود نماید)، . . . 8- فتنه عشاق کند آن رخ چون روز تو را (یعنی آن
افکار و اندیشه های زیبای شیطانی تو همه وحدت وجودی ها را عاشق تو می کند) / شهره آفاق کند این دل شبگرد مرا (و این دل جستجوگر
یاوه های وحدت وجودی نیز در سراسر جهان مرا رسوا می کند) 9- راست چو شقه علمت رقص کنانم ز هوا (یعنی مانند پارچه پرچم،
روی هوا در اثر باد در حال رقص و سماع هستم) / بال مرا باز گشا خوش خوش و منورد مرا (یعنی بال و پر مرا به اندیشه های وحدت
وجودی خود باز کن و بگذار از خود فنا شده و در ذات خدا فرو بروم و مانند مگس داخل ظرف شیر از خود فنا شده و به شیر یعنی خدا
تبدیل شوم و مرا ترک مکن. . . ، او در ادامه به سراغ شرح داستان مسخره و مضحک جزو و کل یعنی همان داستان سی مرغ کثرت و
سیمرغ وحدت می رود و به دنبال آن داستان مضحک و مسخره و دلچکانه دیگر وحدت وجودی یعنی طرح و برنامه نقاش ازل می رود و
طریق و مشی انسانها اعم از خوب و بد را به اراده خدا و تحت عنوان قضا و قدر منسوب می کند و در ادامه همان گونه که عادت اوست
برای فرار از کنکاش و بازجویی صاحبان عقل و اندیشه، به خود نهیب می زند که اسب سخن را بیشتر مران که گرد و خاک شد هر چند این
گرد و خاک یعنی این یاوه سرایی به منزله سرمه چشم او و تمامی وحدت وجودی های دیگر است)، 11- جزو جزوی چو برید از تن تو
درد کند / جزو من از کل ببرد، چون نبود درد مرا (یعنی من به عنوان یک مرغ از سیمرغ تو جدا شدم چگونه تنم درد نگیرد) 12- بنده آنم که
مرا بی گنه آزوده کند (چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا (مولانا در این فراز با صراحت تمام به بیماری روحی مازوخیستی خود اشاره
می کند و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که در این بیماری هر گونه آزار و اذیت نسبت به شخص بیمار را که با جنبه لذت برای او همراه
باشد را مازوخیسم یعنی آزار پذیری می گویند این آزار دیدن یا مورد بی احترامی و تحقیر دیگران قرار گرفتن سبب ارضای روحی و روانی
فرد مبتلا می شود از خصایص و ویژگی های این افراد جذب شدن به افراد خودشیفته است و افراد

خودش یافته کسانی هستند که بالاتر از خود را نمی توانند ببینند و شمس و مولانا و بیماران مانند آن ها در واقع در این دسته و گروه جای دارند که در قالب ایجاد تفکرات فرقه ای وحدت وجودی که در اثر اوهام شراب و افیون و بنگ و حشیش ایجاد شده است با شهوت رانی و جنون حاصل از این اعمال شیطانی، تحت عنوان عشق مجازی، خود را در حال پرواز و خدا شدن می بینند و در اوهام هیروتی خود از دوئیت خارج می شوند و در آن مقام، همه پیامبران و برگزیدگان خلقت که و اهل ایمان و...، را مشرک می بینند ولی آنها در ذات خدا فرورفته و موحد و خدا شده اند، یکی دیگر از خصایص و ویژگی های این بیماران، کمال گرایی آن هاست یعنی خود را کامل می بینند در حالی که هیچ انسانی کامل نیست و پذیرفتن اصل ناقص بودن و محدود بودن به حواس پنج گانه یعنی عدم توانایی در درک تمامی حقایق عالم که، یک شرط عقلی و منطقی است، بنابراین اختلال روحی در بیماری مازوخیسم پایدار است و به راحتی درمان نمی شود و نیز یکی دیگر از ویژگی های این بیماران وجود نیاز به تنبیه خود است و به همین دلیل فرد مازوخیست عمدا وارد راهی می شود که می داند مخرب است و به او صدمه می زند و نیز از دیگر ویژگی های دیگر این بیماران نیاز لجام گسیخته در تأیید شدن توسط دیگران است و لذا در برابر تعقل و تفکر و تدبیر نیاز به گریز از تبادل نظر و گفتگو را احساس کرده و از تحری حقیقت می گریزند و به اصطلاح اسب سخن را بیشتر نمی رانند، یکی دیگر از خصایص و ویژگی های این بیماران طبقه بندی دردها به دردهای خوب و بد است از نظر این بیماران هر دردی بد نیست و لذا آن ها از کشیدن بعضی از دردها نهایت لذت را می برند و این ویژگی ها می تواند ریشه در مصرف مواد مخدر و شراب خواری و یا تجارب و سوابق کودکی این بیماران داشته باشد و آن ها را متقاعد کرده باشد که درد کشیدن پیش شرط لذت جنسی است و نکته مهم این که این بیماری به چند دسته روانی و فیزیولوژیکی و احساسی تقسیم می گردد که در نوع اول و سوم فرد مبتلا به دنبال لذت بردن از آسیب ها و آزارهای بی دلیل روانی و کلامی و آزار دیدن و تحقیر شدن و به اصطلاح این جماعت رسوا شدن و... است) 12-بند آنم (یعنی غلام آن شخصی هستم) که مرا بی گنه آزرده کند (یعنی این که بدون این که من گناهی داشته باشم مرا رنج داده و شکنجه کند) / چون صفتی دارد از آن مه که بیارزد مرا (و مقصود او از آن صفت که آن مه دارد وجود اختلال روانی به عنوان علمی سادیسم یا دیگر آزاری است در این بیماری شخص از آزار و شکنجه دیگران لذت می برد یعنی من بنده آن کسی هستم که مرا بدون ارتکاب هیچ گناهی آزرده و شکنجه کند زیرا آن شخص یعنی این بیمار سادیسمی، شبیه به آن فرد سادیسمی

دیگر مورد علاقه من است که مرا در عین بی گناهی و . . . ، به شدت شکنجه داده و آزار کرده است و . . . ، او در ادامه یاقوه سرایی های مزخرف جنون آمیز خود، این آزار و شکنجه کردن و این آزار و شکنجه شدن را هدیه و ره آورد خدا می داند) 13_ هر کسکی (یعنی هر انسان پست و حقیری را) ، هوسی قسم قضا و قدر است (یعنی در قضا و قدر او لذتی قرار داده شده است) / عشق وی آورد قضا هدیه ره آورد مرا (یعنی قضا و قدر رنج کشی و شکنجه از دست کسی را به من روزی کرد که مرا بدون هیچ گناهی آزار و شکنجه نموده فلذا من بنده آن کسی هستم که بتواند مرا مانند او شکنجه و آزار نماید و . . . ، او در ادامه این مزخرف بافی ها و این شرک ورزی ها همانگونه که عادت اوست اسب سخن خود را به دلیل ایجاد گرد و خاک زیاد یعنی بیان مزخرفات لجام گسیخته و مطالب یاقوه و ضمن تقدیس آن متوقف می کند) 14- اسب سخن پیش مران، در ره جان گرد مکن (یعنی بیش از این سخن مگو که در راه عشق و عاشقی گرد و خاک مکن یعنی مزخرفات بیشتر تحویل مده) گرچه که خود سر مه جان آمد آن گرد مرا (یعنی هر چند که آن خاک سر مه چشمان من است) (آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم تعیین شده از سوی خداوند و نیز اینست ثمره عداوت با کلام ذات اقدس احدیت و دشمنی با شریعت پسندیده او اسلام و انکار احکام و فرایض ابدی آن و اینست ثمره پیروی از هوی و هوس یعنی ورود به سراسیمگی بی بازگشت دوزخ، همان دوزخ که رهایی از آن بعد از ورود در آن ممکن نیست و وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 44: داستان های مزخرف عشق و دوئیت و سیمرغ وحدت وجودی

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که در دین و آئین وحدت وجودی که مولانا منادی آن و شمس معلم آن و بایزید و دقوی و سررزی شیوخ آن هستند و در تمامی آثار منظوم و منثور این اوباش و اراذل، تقدیس یکدیگر در دستور کار آنها قرار داشته و همگی قی کرده های یکدیگر را نوش جان می کنند و در این راستا پیوسته داستان های مسخره و مضحک و دلکانه سی مرغ کثرت و سیمرغ وحدت و پایه قرار دادن عشق مجاز یعنی شراب خواری و حشیش کشی و لواط و زناکاری و . . . ، را برای سیمرغ شدن یعنی به خود رسیدن و نعره من خدا هستم مرا پرستش کنید و داستان مسخره و مضحک نقاش ازل و . . . ، را در قالب های مختلف به مخاطبان گیج و گمراه خود القا می کنند و

توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که در داستان سی مرغ و سیمرغ یعنی ظهور سیمرغ وحدت در سی مرغ کثرت یعنی تبدیل و پدیدار شدن سیمرغ در سی مرغ دیگر، خدا به عنوان خالق سی مرغ و یا به عنوان سیمرغ وجود ندارد، بلکه اساس تفکر مشرکانه، هستی خدایی یا نمود هستی بودن، پایه تفکر ایده لوژیک آنها است یعنی مقر و قرار گاهی حقیقی یا انتزاعی و مستقل برای خدا به عنوان خالق وجود ندارد و لذا آن امیر و آن سلطان و آن خدا که اهل شریعت آن را جستجو می کنند در دین و آئین این تبهکاران وجود ندارد یعنی نمی تواند وجود داشته باشد بلکه محدود به جهان بوده و از جهان هستی خارج نیست و در آن و در همه جا هست و ما قبلاً در این رابطه و در شرح متون فیه مافیه او، این مزخرفات را شرح و تفسیر نموده ایم، پس در این فراز توجه نما تو ای مخاطب ارجمند به این ترفند ماکیاولیستی او که چگونه تقدیس خود را از خدایی که در تصور پیروان او با زمینه سابقه فکری در شریعت دارند را به خدای وحدت وجودی سوق می دهد او در این غزل ابتدا خدا را در قالب امیر و سلطان و . . . ، تقدیس می کند و در ادامه از غلاف نجس و متعفن وحدت وجودی خود خارج شده و برای توجیه و تأویل حضور سیمرغ در سی مرغ کثرت، خدا را در دین و آئین و آموزه های مشرکانه وحدت وجودی خود تعریف می کند آری این خدای وحدت وجودی خالق هستی نیست بلکه خود هستی است یعنی وحدتی که در کثرت ظهور یافته پس او چاره ای ندارد که خدایی را تعریف کند که اسباب انسجام سی مرغ را در وحدت سیمرغ او در قاف او هام و عوالم هیروتی او موجب شود پس او آن امیر و آن سلطان و آن خدا را تحت عنوان عشق معرفی می کند و سپس به مخاطبان خود فهم می کند که این عشق تکه تکه شده در قالب سی مرغ هستی در خود سی مرغ ها است و لازم نیست در جای دیگر به دنبال آن بگردند پس چون از این رمزگشایی ها آگاه شدی به شرح ابیات استنادی ما توجه نماد: (1- در دو جهان لطیف و خوش همچو امیر ما کجا/ ابروی او گره نشد، گرچه که دید صد خطا* او همچنان در اندیشه وحدت وجودی خود در حال مدح و ثنای این امیر است و تمامی اوصافی را که پیامبران برای خالق آفرینش اعم از رحمانی و رحیمی و . . . ، را مذکور نموده اند در وصف این امیر و سلطان یعنی خدای وحدت وجودی به پیروان خود ارائه می کند و چون تنور یاوه سرایی او داغ شد نان کفر و الحاد وحدت وجودی خود را به این تنور نجس می چسباند تا با این ترفند پیروان را از خواب خرگوشی خود بیدار کند که در اندیشه وحدت وجودی خدایی به عنوان خالق وجود ندارد و آنچه هست یعنی هستی و جهان آفرینش همان سیمرغ پدیدار شده در شکل سی مرغ است و آنچه اساس انسجام است عشق است یعنی

که این خدا همین عشق است این امیر همین عشق است که پیونددهنده سی مرغ های کثرت است همان سی مرغ ها که در مقام جمع الجمع سیمرغ خواهند بود پس نتیجه می گیرد برای یافتن خدا و رسیدن به خدا بایستی به خود رجوع کنند و به عبارتی از عشق مجاز یعنی شراب خواری و حشیش کشی و لذت طلبی از کودکان و زنان فریب خورده بدبخت سرمست شوند و از این عشق مجاز بسوی عشق حقیقی با نهایت طرب و شادی و رقص و سماع کنان رفته و به خود برسند که همان سیمرغ هستند یعنی به خدای خود در مقام جمع الجمع رسیده و نعره انالحق خود را مرتفع نمایند) . . . 5- آب حیات او بین، هیچ مترس از اجل / در دو در رضای او (یعنی در رضای او بشتاب)، هیچ ملرز از قضا. . . (و در بیت 7 از لاک متعفن و نجس وحدت وجودی خود خارج می شود) . . . 7- خواندم امیر، عشق را (یعنی من خدا را عشق خواندم)، فهم بدین شود تو را (یعنی ای پیر وحدت وجودی من، بفهم کلام مرا که آن را بیان می کنم و آگاه شو که خدایی وجود ندارد مگر عشق که اسباب انسجام سی مرغ های کثرت یعنی سیمرغ پدیدار شده در کثرت است و سپس دلیل نفهمی و بی شعوری پیروان خود را در عدم درک این حقیقت اینگونه به ایشان اطلاع رسانی می کند که علت این نفهمی، نادانی آن ها در فهم غیر ظاهر یعنی اسارت آن ها در صورت یعنی سی مرغ کثرت است)، چون که تورهن صورتی (یعنی در گرو سی مرغ کثرت هستی)، صورتت (یعنی صورت تو) است رهنما (یعنی راهنمای توست و . . .، او در ادامه تلاش می کند تا اعتقادات صحیح خدا پرستی را که طبق باورهای اهل شریعت در افکار و اندیشه های پیروان او نهادینه شده است را ریشه کن نموده و باورهای مشرکانه وحدت وجودی را به جای آن مستقر نماید یعنی به آن ها بفهماند که خدایی به غیر از سیمرغ که در سی مرغ کثرت یافته، وجود ندارد و آن عشق است یعنی همان خدا که در تمامی سی مرغ مملو و مشحون است پس سالک وحدت وجودی باید آن را در خود جستجو کند و راه رسیدن به آن نیز گذر از عشق مجاز بسوی عشق حقیقی یعنی به خود رسیدن و نعره انالحق سردادن است یعنی آگاه شود که خود او، خداست. . .)، 10- بام و هوا تویی و بس (یعنی دوئیت عین شرک است یعنی این که العیاذبالله مثل رسول خدا بگویی خدایا من بنده تو هستم پس مشرک شده ای و زمانی موحد هستی که از این شرک خارج شده و مثل بایزید و دقوقی و شمس و خود او و . . .، از این دوئیت خارج شده و در ذات خدا یعنی سیمرغ داخل شده و به خود برسی و نعره من خدا هستم را در مقام جمع الجمع مرتفع نمایی) 10- بام و هوا تویی و بس، نیست دویی (یعنی دوئیت) بجز هوس (یعنی دوئیت به غیر از شرک و شرک ورزی نیست) / آب حیات جان تویی،

صورت ها (یعنی سی مرغ ها) همه سقا (یعنی ظرف ها و. . . ، او در ادامه آدرس خدای وحدت وجودی را به پیروان گیج و گمراه خود می دهد) 11- دور مرو سفر مجو (یعنی مانند اهل شریعت به دنبال خالق نباش)، پیش تو است ماه تو (یعنی تو سی مرغ و همان سیمرغ یعنی خدا هستی یعنی خدا در پیش توست یعنی خودت خدایی)/، نعره مزن (یعنی العیاذ بالله جدای از خودت، خدا را جست و جو مکن) که زیر لب می شنود ز تو دعا (یعنی خود دعای خودت را می شنوی)، 12- می شنود دعای تو می دهدت جواب او/ که ای کرمن، کری بهل گوش تمام بر گشا 13- گرنه حدیث او بدی، جان تو آه کی زدی/ آه بزنی که آه تو راه کند سوی خدا)، آری اینست ثمره دوری از تعالیم محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم و اینست ثمره ستیزه گری با شریعت پسندیده خدا یعنی اسلام و اینست ثمره پیروی از هوی و هوس و اینست کیفر ستیزه گران با آیات عظیمه کتاب خدا یعنی سقوط به سراسیمگی بی بازگشت دوزخ، همان دوزخ که دیدارکننده با آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل 45: بسته کنم من این دو لب

پس توجه نما تر ای عاقل دانا و خردمند که مولانا در این غزل هم به مانند سایر آثار منظوم و منثور خود تلاش می نماید تا با تشبث به حربه عشق و عاشقی و به کارگیری این ترفند ماکیاولیستی به دنبال تقدیس و پیش انداختن خود و القاء اباطیل مشرکانه وحدت وجودی و اندیشه های شیطانی خود و همفکران خود برود، او می داند که ذات اقدس احدیت جل جلاله، اثبات عشق و علاقه بندگان نسبت به خود را در پیروی از پیامبر عالی قدر خود اعلام نموده است و نیز سیر و سلوک برای رسیدن به خود یعنی رضای خود را انجام فرایض و دوری از نواهی خود اعلام کرده است یعنی به شرح آیه عظیمه 31 سوره مبارکه آل عمران که ما قبلاً در خصوص عظمت این شاخصه عظیم الهی کلام خود را آورده و تکرار نمی نماییم ولی مولانا عمداً سهو می کند و بر ضد آیات عظیمه قرآن مجید به ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم او قیام می کند و نه تنها بر ضد احکام شریعت پسندیده او قیام می کند بلکه بر ضد تمامی اوامر و نواهی آن به ترویج آموزه های شیطانی شراب و شراب خواری، بنگ و بنگ کشی، لواط و لواط کاری و زنا و زناکاری و. . . و بدتر از همه شرک و شرک ورزی می پردازد و در نهایت وقاحت و بی شرمی مدعی می شود که پیروان او باید از مستی شراب و بنگ مست شده و پس از وصل عشق مجاز

کودکان و زنان فریب خورده یعنی لواط و زنا یعنی تجاوز جنسی به کودکان و زنان بدبخت و فریب خورده به اوج سرمستی رسیده و از این عشق مجاز بسوی عشق حقیقی یعنی خدا به پرواز در آیند و لذا دلچک وار به سماع و چرخش و رقص درآمده و در عالم هپروت، خود را در ذات خدا فرو کنند و آگاه از خدائی خود شده یعنی سی مرغ خود را در قاف بیابند یعنی به خودشان یعنی سیمرغ وحدت وجود رسیده و بانگ اناالحق آن ها یعنی من خدا هستم آن ها بلند شود و سپس به این حد شرک ورزی نیز قانع نشده و در نهایت کفر و الحاد ادعا می کنند که تمامی انبیاء الهی و خصوصاً العیاذبالله رسول خدا مشرک بوده فقط با یزید و شمس و دقوقی و...، که از دوئیت خارج شده و بانگ اناالحق یعنی من خدا هستم آن ها مرتفع شده، موحد هستند و به عبارتی تمامی امت های مقدس خداوند و تمامی پیروان پاک و صدیق انبیاء الهی و در راس آن ها امت پیامبر آخر زمان تا انقضای عالم مشرک و فقط این اوباش و ارادل شهوت ران و گمراه و بدبخت، موحد هستند یعنی به شرحی که او در دفتر اول مثنوی خود در ابیات 3063 به بعد بهم بافته است: (گفت: اکنون چون منی، ای من، درآ/ نیست گنجایی دو من را در سرا* نیست سوزن را سررشته دوتا/ چون که یکتایی، در این سوزن در آ) و...، و یا به شرح مزخرفاتی که در متن 29 فیه مافیه خود مذکور نموده است: (پیش او دوانا نمی گنجد، تو انا می گویی و او انا، یا تو بمیر پیش او یا او (یعنی العیاذبالله خدا) پیش تو بمیرد پس چون مردن او (یعنی خدا)، امکان ندارد پس تو بمیر) یعنی در او فنا شو یعنی مانند مگس ظرف شیره که در ذات شیره فرومی رود، در ذات خدا فرو برو و مانند بایزید که از دوئیت یعنی شرک به درآمد و با گفتن من خدا هستم از سیمرغی خود خبرداد موحد بشو و العیاذبالله از مرحله بندگی که اثبات دوئیت و شرک به خداست خارج شو و مانند العیاذ بالله رسول خدا و سایر پیامبران الهی و امت های آن ها و...، مشرک و اهل دوزخ از دنیا مرو...، آری اینست ثمره الحاد و شرک ورزی مثنوی دلچک از ارادل و اوباش شراب خوار و بنگی لواط کار و زناکار شهوتران که اینگونه به استهزاء خدا و رسول او و آیات عظیمه کتاب او قرآن، و تعالیم امامان معصوم و احکام و فرایض آن قیام کرده و دین و آئین و شریعت پسندیده آخرین و برترین پیامبران خداوند را بازی و بازیچه فرض کرده اند و...، پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که چگونه او در ادامه به جای سیر و سلوک از آن مسیری که ذات اقدس احدیت جل جلاله برای نیل به رستگاری و رضای خود، با پیروی از شریعت پاک اسلام یعنی تعالیم و آموزه های محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم و احکام و فرایض قرآن عظیم و...، یعنی آن اوامر و نواهی که به بندگان خود

ابلاغ فرموده است ، در نهایت وقاحت و بی شرمی . . . ، به سوی تعالیم مشرکانه و آموزه های شیطانی وحدت وجودی خود دعوت می کند و . . . ، یعنی رقص کنان به سوی سیمرغ کوه قاف یعنی به سوی وحدت محض یعنی به خود رسیدن و آگاهی از خدا بودن خود و . . . ، یعنی نعره شیطانی اناالحق کشیدن یعنی اعلام کردن به این که خدا هستم مرا پرستش کنید که در پیراهن من جز خدا نیست و . . .) 3- مست شوند چشم ها از سکرات چشم او / رقص کنان درخت ها پیش لطافت صبا، . . . ، و اما توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند بر این آموزه شیطانی رقص و سماع به عنوان یک عمل عبادی وحدت وجودی و مقدمه ای برای فرورفتن در ذات خدا یعنی وصل به عشق حقیقی بعد از وجد حاصل از عشق مجازی و . . . ، خدا شدن است یعنی بعد از مستی حاصل از شراب خواری و بنگ و حشیش کشی و سپس به اوج مستی و سرمستی رسیدن یعنی با تجاوز جنسی به کودکان زیبارو و زنان زیباروی فریب خورده یعنی لواط و زنا و . . . ، پس بر اساس این آموزه شیطانی ، سالک تحت عنوان عارف به وجد و سماع می آید و با ضرب دف و چنگ و . . . ، به سماع درآمده و می چرخد و می چرخد و می چرخد و سپس خود را از روزنه ای که می یابد در ذات خدا فرومی کند و از خود فنا می شود و می میرد مانند مگسی که در ظرف شیره افتاده و می میرد (یعنی مانند آن مگس، بعد از فنا شدن در ظرف شیره که در واقع به شیره تبدیل می شود که اگر باد شیره را و به تبع آن مگس را تکان دهد ، آن حرکت مگس مربوط به خود مگس نیست بلکه متعلق باد و متعلق به شیره است پس هر آنچه از این مگس شیره ای حاصل می شود ارتباطی به او ندارد و)، دقیقاً حال عارف وحدت وجودی نیز مانند این مگس شیره ای است که از خود فنا و در ذات خدا می افتد و آن اناالحق که می گوید در واقع او نمی گوید چون او مانند آن مگس شیره ای از خود فنا شده و تبدیل به خدا شده یعنی همان گونه که مگس شیره ای تبدیل به شیره شده است او نیز تبدیل به خدا شده است پس توجه نماید مخاطب ارجمند که در منظر این اراذل و اوباش، این رقص و سماع مقدس بوده و در واقع کلید ورود در ذات خدا محسوب می شود و عارفان نبایستی در عشق مجاز متوقف شده و هدف خود را فراموش کرده و در مقدمه کار متوقف شوند یعنی در بنگ کشی و حشیش کشی و افیون کشی و شراب خواری و لواط گری و زناکاری و رقاصی متوقف شوند بلکه بایستی به این حرکت های شیطانی خود ادامه داده و به دنبال این عملیات شیطانی آن قدر بچرخند تا از خود فنا شده و در ذات خدا فرورفته و تبدیل به خدا شوند یعنی به خود آگاه شوند یعنی بدانند که سی مرغ نیستند بلکه سیمرغ هستند و آن زمان که به این آگاهی یعنی خدا بودن رسیدند پس از پرده دل نعره من خدا

هستم را مرتفع نمایند و توجه نماید مخاطب ارجمند که این رقص در نزد این جماعت گمراه، مراتبی دارد و مطرب بزم آن ها باید هوشیار باشد زیرا یادآور خداست که بر دف خود حکم باش می کوبد و نیز توجه نماید مخاطب ارجمند که البته همیشه این رقص ها و این کیف کردن و این فرورفتن ها در ذات خدا به نعره من خدا هستم و کشیدن آن از پرده ی دل و...، ختم نمی شود زیرا ممکن است که مواد افیونی ناخالصی داشته و اوضاع رقص را در هم و برهم کند از جمله افلاکی در جلد اول کتاب خود مناقب العارفین با این مضمون نقل نموده است که روزی مولانا به شور عظیمی افتاد و در چرخ و سماع غرق شده بود ولی در این چرخ لطیف (ناگهان) درهم شدی (یعنی قاطی کردی) و از چرخ اعظم منیف (یعنی رقص بزرگ) به رقص الجمل (یعنی رقص شتری) روی آورده و باقی را به رقص الجمل پیش گرفتی (یعنی مانند شتر می رقصید و توجه نما که افلاکی نگفته است مانند خر می رقصید زیر خر نمی رقصید بلکه با حرکت های موزون جفتک می زند یعنی روی دو دست خود تکیه کرده و پای خود را به عقب و به چپ و راست پرتاب می کند و لذا در نظر بیننده هرگز جهت این لگدها معلوم نیست که البته این از هنر عظیم این حیوان به عنوان یک حربه و ابزار دفاعی است ولی در شتر، به رقص مشهور است یعنی رقص الجمل یعنی شتر با حالت های موزون شروع به تکان دادن سر و گردن و دست و پاها می نماید ولی چون این حالت در نزد مردم عوام مسخره است این حالت شتر را به رقص الجمل موسوم کرده اند یعنی به رقص الجمل و در ضرب المثل های خود رقص هر انسان ناشی و یا مست و مخمور را که درهم و مسخره رقص می کند را رقص الجمل نام نهادند ولی آنچه مسلم است پیروان متعصب و در این فراز از پیروی او استتکاف می کنند و به هنگام سماع و رقص خود از او پیروی نمی کنند در حالی که پیرو در هر حال بایستی موبه موبه دستورات عمل نماید تا بتواند از آن راه که شیوخ این فرقه مانند آن مگس شیره ای که از خود فنا و به ذات شیره وارد شد از خود فنا شده و در ذات خدای ساخته شده در او هام هپروتی خود وارد شوند ولی در می یابند که با پیروی از او بیشتر از پیش به دلچک های سیرک شبیه می شوند و...، مولانا باز هم در خلال این غزل به دنبال تقدیس شیطان خود و دیگر شیوخ مشرک رفته و کفر و الحاد آن ها و ستیزه گری آن ها با خدا و رسول او و امامان معصوم و با آیات عظیمه کتاب خدا و...، را با ترفند ماکیاویستی کوبیدن نعل وارونه به مفهوم ایمان، تأویل و تعبیر و با این طریق در عالم هپروتی شیطان و او هام خود، برای اثبات ایمان بایزید و شمس دقوقی و خودش و سررزی و دیگر شیوخ معتاد و دائم الخمر افیونی (که شدت مصرف الكل و حشیش مغزی را برای

آن‌ها باقی نگذاشته است)، و نیز العیاذ بالله برای اثبات شرک تمامی پیامبران معصوم الهی و اوصیای ایشان و تمامی مقدسین و امت‌های ایشان و در صدر آن‌ها محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم و امت اسلام، به طرح و بیان و توجیه همان داستان دلقکانه و مضحک و مسخره توجیه و تأویل انال‌حق گفتن این اراذل و اوباش متمسک می‌شود) 4_ بلبل با درخت گل گوید: چیست در دلت/ این دم در میان بنه نیست کسی، تویی و ما (یعنی بلبل وحدت وجودی یعنی با یزید و این شیوخ ملعون و تبه‌کار به گل وحدت وجودی یعنی خدای ساخته شده در او هام هپروتی خود، گفتگو می‌کنند و به او می‌گویند و او نیز به آن‌ها می‌گوید یعنی الهام می‌کند و وحی می‌کند و مولانا در این کتاب وحدت وجودی خود و با این ترفند ماکیاولیستی، این مزخرفات و یاوه‌های مشرکانه را به خورد پیروان گیج و گمراه خود می‌دهد و این گونه همگی به سوی سراسیمگی بی‌بازگشت و هولناک دوزخ روانه می‌شوند پس در این فراز هم این بلبلان وحدت وجودی یعنی با یزید و دیگر شیوخ تباه‌کار، با لب معشوق یعنی العیاذ بالله خدا گفتگو و گفت و شنید و ماجرا تعریف می‌کنند یعنی به خدا سخن گفته و خدا نیز با آن‌ها بحث و گفتگو و تبادل نظر می‌کند و نه تنها ایشان را با وحی خود مورد مرحمت قرار می‌دهد بلکه در اسرار و مکنونات یعنی ذات خود را هم می‌گشاید و به آن‌ها می‌گوید که داخل من شوید یعنی به شرحی که در ابیات اول به بعد آورده است) 1- با لب او (یعنی با لب خدا) چه خوش بود (یعنی چه قدر خوش می‌گذرد)، گفت و شنید و ماجرا (یعنی برقراری نشست‌های صمیمی و دوستانه و گفتگو با خدا و به او داستان گفتن و از او وحی شنیدن و در قالب این اشعار به خلاق رسنیدن)/ خاصه (یعنی مخصوصاً اگر) که در گشاید (یعنی در مخصوص خود را باز نماید) و گوید (ای) خواجه (یعنی ای با یزید و ای شمس و ای مولوی و ای دقوقی و ای شیوخ تبه‌کار) اندر آ (یعنی بی‌ایند نزد من یعنی نزد خدا یعنی در ذات من فروروید) 2_ با لب خشک گوید او (یعنی خدا با لب خشک به این جرثومه‌های فساد و تباهی می‌گوید)، قصه چشمه خضر (یعنی قصه و داستان آب حیات وحدت وجودی را می‌گوید)/ برقد مرد می‌برد (یعنی این خدا مثل یک خیاط با توجه به مرتبه و منزلت وحدت وجودی این اراذل و اوباش برای آن‌ها بطور عاشقانه، قبا برش داده و می‌دوزد یعنی به خود نزدیک می‌کند بلکه در خود فرومی‌کند)، درزی (یعنی خیاط) عشق او قبا 3- مست شوند چشم‌ها (یعنی چشم‌های این جرثومه‌های فساد و تباهی که از اثر مستی شراب و افیون حشیش به دوران و گردش افتاده، به محض این که از ذکر این عشق مجاز و وصل ایازوشان یعنی مستی لواط و زنا پروازکنان به سوی معشوق یعنی

عشق حقیقی پرواز کردند)، از سکرآت چشم او (یعنی وقتی از عشق مجاز این شراب و افیون و آن لذت لواط و زنا مست شده و به عشق حقیقی رسیدند ناگهان با چشم مست خدا روبه رو شده و مست واقعی می شوند)/رقص کنان درخت ها پیش لطافت صبا (یعنی در این زمان به واسطه لطف باد خدا، این درخت ها یعنی این اراذل و اوباش و احجار دوزخ به رقص درمی آیند و در این فراز یعنی بیت چهارم این بلبلان با درخت گل یعنی خدا می گویند که در دل تو چیست و راز دل خود را به ما بگو) 4-بلبل با درخت گل گوید: چیست در دلت/ این دم در میان بنه، نیست کسی، تویی و ما (یعنی الان در مرحله دوئیت هستیم که ما یعنی این شیوخ وحدت وجودی هستیم و تو که معشوقه و خدای ما هستی)، 5-گوید (یعنی خدا به این شیوخ وحی و الهام کرده و می گوید)، تا تو با تویی هیچ مدار این طمع (یعنی وقتی العیاذبالله مثل پیامبر دویی داری و تو (انا) می گویی که بنده تو هستم و من (انا) می گویم یعنی خدا هستم پس در منزلت شرک قرار داشته و مثل پیامبران و امت های آن ها و در صدر آن ها محمد و آل محمد العیاذبالله همگی مشرک هستید) جهد نما (یعنی کوشش کن که از مرحله شرک و دوئیت خارج شوی) تا بری (یعنی ببری)، رخت تویی (یعنی (انا) خود را) از این سرا (یعنی از ذات من) 6-چشمه سوزن هوس تنگ بود یقین بدان (یعنی سوراخ سوزن یعنی شاخصه مشرک و موحد بودن من به عنوان العیاذبالله خدای وحدت وجودی تنگ است)، ره ندهد به ریسمان چون که ببیندش دوتا (یعنی اجازه نمی دهم با این وضع مشرکانه خود وارد ذات من شوی یعنی پیش من دو (انا) نمی گنجد و تو مثل العیاذبالله پیامبران و مقدسین و امت های آنها در این حد مشرک هستی و بایستی یا تو با این (انا) بمیری و یا من پیش تو بمیرم و چون من خدا هستم و نمی میرم پس تو باید مثل مگس داخل ظرف شیره من شوی یعنی بمیری تا دویی نماند وگرنه مثل العیاذبالله همه پیامبران و اوصیاء آن ها و همه امت های آن ها که در مرحله دوئیت مانده و تا آخرین لحظات عمر خود می گفتند که بنده من هستند و با این شهادت در واقع شرک خود را به من ثابت می کردند و . . .، مشرک و اهل دوزخ از دنیا می روی پس باید خودت را فنا کنی تا بتوانی در ذات من داخل شوی و چون داخل شدی و سی مرغ وجود تو سیمرخ شد ناگهان درمی یابی که خودت خدایی و به خودت رسیده ای یعنی به وحدت محض پس از پرده دل نعره بیاور که در آسمان ها دنبال من یعنی خدا نگردید که من خدا هستم یعنی به همه تفهیم کن که چگونه با از خود فنا شدن و در ذات خود وارد شدن یعنی در وحدت محض به خودت رسیدی پس بانگ اناالحق یعنی من خدا هستم را مرتفع نما که دیر کردی)، . . . 9-هیچ مترس ز آتشم

زان که من آبم و خوشم/ جانب دولت آمدی صدر تو راست مرحبا (یعنی از این که ادعای خدایی نمایی و بانگ انالالحق بزنی اصلا و ابدا ترس نداشته و نگران دوزخ و جهنم هم مباش زیرا که من مثل آب، گوارا و خوشی رساننده هستم و تو در واقع به سوی سعادت آمدی و برتری تو بر همه خلائق و العیاذ باللہ بر برترین و بالاترین خلقت حضرت محمد ثابت و محرز است و با این انالالحق گفتن ها برتری تو ثابت می شود زیرا آن ها در مرحله دوئیت یعنی شرک متوقف شدند ولی تو با انالالحق گفتن موحد می شوی یعنی به وحدت محض رسیده و تبدیل به خدا می شوی یعنی آگاه می شوی که سی مرغ همان سیمرغ است یعنی به خودت می رسی و . . . و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که اینست همان القاء شیطان به معاویه بن ابی سفیان خبیث که وقتی به او گفتند اگر دانستی که حضرت علی حق است چرا با او ستیزه گری کردی گفت برای حکومت دنیا و وقتی گفتند پس این خون هایی که به ناحق بر زمین ریخته شد و او جواب داد شما نمی دانید که رحمت خدا تا چه حد واسعه است و مولانا در ادامه جهت القاء این که این جماعت اوباش و اراذل با این اعتقاد مشرکان اهل دوزخ نیستند، باز هم به ترفند نعل وارونه ماکیاولیستی خود متشبث می شود یعنی به پیروان گمراه خود این گونه القا می کند که نه تنها شما با این انالالحق گفتن ها مشرک نشده و به سوی دوزخ نمی روید بلکه به عکس از تمامی خلائق جهان برتر و بالاترید) 10- جوهری و لعل کان جان مکان و لا مکان/ نادره زمانه ای، خلق کجا و تو کجا. . . ، او در ادامه به جهت القاء اراجیف و مزخرفات وحدت وجودی خود به ترفند شیطانی و ماکیاولیستی دیگر وحدت وجودی یعنی ادعای یال داش بودن با خدا را به اذهان گیج و گمراه پیروان خود القا می کند و تلاش دارد تا با القاء این مطلب مزخرف و یاوه که آن ها محل نزول وحی الهی هستند، ایشان را فریب داده و قلوب هراسان و بیمناک ایشان را از احوال روز عظیم و عذاب عظیم دوزخ منحرف نماید) . . . 16- خوان چو رسید از آسمان (یعنی وقتی وحی از آسمان بر ما نازل می شود)، دست بشور و هم دهان (یعنی از تعقل و تدبیر و تفکر که اساس پیروی از شریعت محسوب می گردد دست بکش و در این خصوص دهان خود را نیز بشور یعنی گفت وگو مکن)/ تا که نیاید از کفت بوی پیاز گنده نا (یعنی از طرف تو بوی گند و متعفن پیاز و تره نیاید یعنی خلائق متوجه نشوند که تو پیرو شریعت و اهل تعقل و تفکر برای تحری حقیقت هستی) 17- کان نمک هین (یعنی معدن وحی وحدت وجودی رسید)، گر تو ملیح و عاشقی (یعنی وحدت وجودی هستی)/ کاس ستان و کاسه ده (یعنی جام شراب را بگیر و کاسه طعام را بده)، شور گزین نه شور با (یعنی شعور وحدت وجودی پیدا کن آش

یعنی وعده های شریعت را رها کن) 18- بسته کنم من این دولب، تا که چراغ روز و شب/ هم به زبانه زبان، گوید قصه با شما (یعنی من بهتر است که بیش از این سخن نگویم تا این تعالیم شیطانی وحدت وجودی من به مرور زمان در میان مردم پخش شود. . .)، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول و امامان معصوم و اینست ثمره محاربه با آیات عظیمه الهی که به ضلالت عظیم ختم می شود و.....، همان ضلالت عظیم که به دوزخ جاوید منتهی می شود، همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد. اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 46: لطف وحدت وجودی معشوق یعنی العیاذ بالله خدا به این جماعت معلوم الحال:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که چگونه مولانا در قالب این اشعار که آن را در عالم هیروتنی خود به هم بافته است، تظاهر به عشق و علاقه به خداوند می کند و. . .، درحالی که ما ادعای کذب و دروغ وی را به شرح آیات عظیمه الهی ثابت نمودیم و اثبات نمودیم که چگونه ذات اقدس احدیت جل جلاله دوستی پیامبر خود و اطاعت از او یعنی اطاعت از اوامر و نواهی او را شاخصه عشق و محبت به خود اعلام فرموده است و به عبارتی به استدلال آیات عظیمه کتاب خدا ادعای دوستی خدا و در عین حال عدم پیروی از محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم را کسی ابراز نمی نماید مگر شخص کذاب و مفتری و دروغگو که هوی و هوس را خدای خود قرار داده و از آن پیروی می کند، مولانا در خلال بیان ابیات این غزل، طبق معمول به شرح افکار و اندیشه های شیطانی وحدت وجودی خود می پردازد و در این غزل نیز به دنبال اثبات داستان مضحک و مسخره و دلچکانه نقاش ازل است که به این جماعت فاسد و معلوم الحال و مدعی خدایی جام می الست می دهد و دم به دم از وحی خود، این ستیزه گران با شریعت پسندیده خود و رسول گرامی خود و اوصیاء معصوم او را، مملو و مشحون می نماید و. . .، آری آنها چنان از مستی شراب و افیون از خود بیخود شده اند که فرورفتن در طبقات دوزخ را عروج به عرش خدا تصور می نمایند و برای بیدار شدن از این خواب دهشناک، هیچ هشداری در آن ها کارگر نیست زیرا آن ها نخواهید اند بلکه خود را به خواب زده اند: (. . . 4- بین که چه داد می کند (یعنی ببین خدا چقدر به من بخشش می کند)، بین چه گشاد می کند (یعنی ببین که چطور اعمال او مرا شاد می کند) یوسف (یعنی مانند یوسف که)، یاد

می کند عاشق کف بریده را* . . . 11- جام می الست خود، خویش دهد به مست خود/ طبل زند به دست خود، باز دل پریده را (و مقصود او از این ابیات در واقع طرح همان داستان مضحک و مسخره و دلچکانه نقاش ازل است در حالی که می دانیم ذات اقدس احدیت جل جلاله سعادت و نیکبختی و پرستش خود را از روی کرم و فضل خود، امری آسان و گوارا و فطری در بندگان خود قرار داده و ایشان را به واسطه نعمت عظیم عقل، در انتخاب راه خوب و بد مختار فرمود و عقل را پیامبر باطن و پیامبران خود را با آیات عظیمه خود، پیامبران ظاهر ایشان قرار داد تا وفق کلام عظیم مولای مظلوم ما حضرت رضا علیه السلام به خیر دنیا و آخرت رسیده و از شر دنیا و آخرت در امان باشند پس به واسطه پیامبران خود، آن ها را به بهشت دعوت نموده و از عذاب دوزخ خود ترسانید ولی تاریخ نشان داد که چگونه ظالمان و ستمکاران با پیروی از هوی و هوس خود، به ستیزه گری با او و رسولان او و اوصیاء رسولان او پرداخته و دین و آئین و شریعت های او را بازیچه و وسیله تبهکاری های خود قرار دادند). . . 12- بهر خدای را خمش، خوی سکوت را مکش / چون که عصیده (حلوا) می رسد، کوته کن قصیده (یعنی قیل و قال اهل شریعت را،))، یعنی پیرو مسلک و مرام عشق باش و شریعت و احکام و فرایض خداوند را رها کن و . . . آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان تعیین شده او و اینست ثمره ستیزه گری با احکام و فرایض شریعت پسندیده او اسلام و اینست ثمره ستیزه گری با آیات عظیمه کتاب او قرآن که فرورفتن در طبقات دوزخ را، عروج در عرش تصور می کند و الهام شیطان را الهام خدا به خود می بیند، پس بار کج او به منزل نمی رسد و او و امثال او با فرورفتن در حفره ای که آن را قبر می نامند به زودی در می یابند که در چه بد منزلگاهی وارد شده اند زیرا آن را حفره ای از حفرات آتش می یابند و آنگاه آرزو می کنند که ای کاش خدا آن ها را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنابهم آمین یا رب العالمین

غزل 47: بیرون آمدن از لاک نجس و متعفن و وحدت وجودی:

در این غزل مولانا از لاک نجس و متعفن و وحدت وجودی خود خارج شده و در نهایت وقاحت و بی شرمی برای پرستش خدای خود شمس تبریزی، غزل سرایی می کند و در فراق او می نالد غافل از این که فرزند برومندش خدای او را غافل گیر نموده و با همدستی یاران وفادار خود، شمس را به دیار عدم روانه کرده و قلوب داغ دار و عزادار خود و خاندانش را که به واسطه قتل مظلومانه کیمیا خاتون به سوگ نشسته بود را شفا بخشیده و این مولانا

است که علی رغم علم به این حقیقت، صلاح نمی داند تا آن را برملا کند زیرا می داند آب دهان به سوی آسمان در برگشت به سر و ریش او باز می گردد ولی او در راستای اهداف ماکیاولیستی خود به عبادت و ستایش و پرستش شمس تبریزی مشغول است: (1-ای که تو ماه آسمان، ماه کجا و تو کجا (یعنی ای شمس تبریزی که به منزله ماه آسمان هستی ولی در واقع ماه کجا و تو کجا، / در رخ مه کجا بود این کر و فر و کبریا * جمله به ماه عاشق و ماه اسیر عشق تو (یعنی ای شمس تبریزی آگاه باش که همه ماه پرستان مشغول پرستش ماه هستند ولی خود ماه به پرستش تو مشغول است) / ناله کنان ز درد تو لابه کنان که: ای خدا (یعنی ماه آسمان در فراق تو به آه و ناله و زاری درآمده و فریاد می کند که ای خدای من ای شمس تبریزی): * 3- سجده کنند مهر و مه پیش رخ چو آتشت (یعنی ای شمس تبریزی ماه و آفتاب به صورت چون آتش تو یعنی فروزان تو در حال سجده دائم هستند) / چون که کند جمال تو با مه و مهر، ماجرا (یعنی آن زمانی که جمال تو با ماه و خورشید به گفتگو و . . . می نشینند آن ها اتوماتیک و خودکار به سجده تو ای شمس تبریزی اشتغال دارند)، * 4- آمد دوش مه که تا سجده برد به پیش تو (یعنی دیشب ماه آسمان آمد که به تو سجده کند) / غیرت عاشقان تو نعره زنان که: رو میا (یعنی وقتی دیشب ماه آسمان آمد که به تو سجده کند ناگهان پیروان غیرتمند تو نعره کشیدند و به ماه گفتند برو پی کار خودت، تا ما هستیم اجازه سجده کردن تو را به شمس تبریزی نمی دهیم) * 5- خوش بخرام بر زمین (یعنی ای شمس تبریزی بیا و باز هم روی زمین در پیش ما خرامان خرامان راه برو)، تا که شکفند جان ها (یعنی از خرامیدن و با ناز راه رفتن تو، جان های مریدان سرمست شده و مانند گل ها شکوفه کنند) / تا که ملک فرو کند سر ز دریچه سما (یعنی همین طور بیا و با ناز و کرشمه خرامان خرامان راه برو تا ملائکه و فرشتگان آسمان از آسمان به سوی تو نازل شده و جلوه گری کنند، . . . او در ادامه در فراق شمس که می داند به کجا فرستاده شده است می نالد) * 7- زرد شده است باغ جان از غم هجر چون خزان / کی برسد بهار تو تا بنمایی اش نما (یعنی ای شمس تبریزی که باغ جان ما یعنی من و مریدان از غم دوری تو زرد و زار شده است، چه زمانی خواهی آمد تا مانند رایحه بهاری، موجبات بهار دل های ما را فراهم نمایی) * آری مولانا می داند که شمس تبریزی یعنی خدای او، از سفری که فرزند برومندش برای او تدارک دیده است باز نمی گردد ولی همچنان برای او می نالد و به پرستش او مشغول است زیرا آثار این تقدیس و پرستش به خود او باز می گردد یعنی در واقع مریدان بدبخت را برای پرستش خود دعوت می نماید، همان دعوت و همان پرستش که در معیارهای شریعت پسندیده

خداوند مستوجب ورود به دوزخ جاویدان است همان دوزخ که وارد شونده به آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 48: داستان عاشق و معشوقی وحدت وجودی

پس تو ای عاقل دانا و خردمند توجه نما که در این فراز قبل از شرح و تفسیر این غزل لازم است به خلاصه ای از داستان شیطانی عشق و عاشقی در این مسلک و مرام مشرکانه پردازیم و آن این که در این فرقه عشق اسطربلاب اسرار خداست و در آن قیل و قال جایگاهی ندارد یعنی حکم شریعت جایگاهی ندارد و این عشق و امواج آنست که حکومت می کند و لذا شراب خواری و افیون کشی و زنا و لواط و . . . در آن بی معنی می شود و تمامی این ارتباطات با وجود عشق و جذبه و کشش آن توجیه و تفسیر می شود، در این مسلک عشق هرگز یکسویه نیست یعنی وقتی کسی عاشق کسی یعنی معشوق می شود، به سوی او امواج می فرستد همانگونه که از سوی معشوق امواج ساطع شده و عاشق را اسیر می کند و ما قبلاً در خصوص ظهور انواع فجایع و جنایات به واسطه این تلقی و این برداشت شیطانی در جامعه را شرح داده و مکرر نمی کنیم و بلکه مقصود ما شرح ماجرای این برداشت ها است و لذا در داستان سیف بخاری، آن شیخ به حرامزاده بودن کودکی که به او تجاوز می کرد تصریح کرده است زیرا در تفکر شیطانی این جماعت وحدت وجودی، آن کودک در موقع تجاوز آن شیخ، حواسش به جای دیگر معطوف شده و لذت شیخ را از لواط ضایع می کرده است پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در دیدگاه فرقه ای این جماعت، داستان وجود کشش و جذبه و، دوطرفه عاشق و معشوق قطعی است و اما عاشق پس فاعل است و اما معشوق پس مفعول است یعنی معشوق چه مرد و چه زن ملزم است به تمکین و به همین دلیل است که مریدان بایستی مثل مولانا در صورت خواست شیخ یا قطب و یا مراد و یا . . . ، همسر و دختر و پسر خود را تقدیم کنند و ما در این خصوص نیز کلام خود را مذکور و تکرار نمی نمایم و نیز توجه نماید مخاطب گرامی که در این فرقه، تفکر مذکر سالاری حاکم نیست تا به واسطه آن این تصور حاصل شود که نقش معشوق را بایستی حتما مؤنث ایفا نماید و نقش عاشق را مذکر بلکه این جا بجایی ها به هیچ وجه مطمح نظر نیست و عنداللزوم با وقوع کشش ایجاد می شود پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما به جایگاه معشوقی حاجب یعنی شمس و مولانا و دیگر شیوخ که عنداللزوم با حرکت عاشقان می بایستی که نقش خود را در معشوق

بودن یعنی جایگاهی که خدا در مقام حاجبی به آنها داده است، ایفا نمایند پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند به شرح و تفسیر این غزل که در آن شمس تبریزی می بایست نقش معشوقه ای خود را برای این عاشقان ایفا نماید یعنی نقش خود را با توجه به اینکه مقام عاشقی، مقام خواستن و تمنا و تقاضا و فاعلیت است و مقام معشوقه بودن مقام ناز و کرشمه و جفا و مفعولیت است: (1- ماه درست را ببین کوبشکست خواب ما / تافت ز چرخ هفتمین در وطن خراب ما (و مقصود او از وطن خراب، قلب آشفته عاشقان است و مقصود او از ماه درست یعنی قرص کامل ماه تجلی زیبایی شمس به عنوان معشوق بر این عاشقان است)، * . . . 6- تا چه شوند عاشقان روز وصال ای خدا/ چون که ز هم بشد جهان از بت با نقاب ما (یعنی شمس تبریزی) * 7- از تبریز، شمس دین روی نمود عاشقان/ ای که هزار آفرین بر مه آفتاب ما)، یعنی ای عاشقان، معشوقه ما یعنی شمس تبریزی از تبریز رخ نمود پس هزاران آفرین بر این ماه و خورشید ما یعنی شمس تبریزی که حاجب و خدای ما است. . . . آری اینست سزا و کیفر پیروی از هوی و هوس و اینست کیفر و سزای ترک عقل و ترک تفکر و اینست کیفر و سزای ستیزه گری با خدا و رسول او و اوصیا و امامان معصوم تعیین شده خداوند و. . . یعنی ورود در سرازیری دوزخ جاویدان یعنی دخول در آتش دوزخ و طبقات هولناک آن، همان دوزخ که پشیمان کننده است و وارد شونده به آن از آن خارج نمی شود و آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 49: شرح گفتگو و رازگویی وحدت وجودی با خدا و مزاح کردن خدا با ایشان

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در شرح و تفسیر این غزل توجه نما به نهایت بی شرمی و وقاحت این جماعت که به زعم و گمان خود در آغوش خداوند فرو رفته و با او به رازگویی و مناجات وحدت وجودی مشغولند و خداوند نیز از روی مزاح و شوخی با ایشان مطایبه می کند و سجده کردن آن ها به درگاه خود را به شترانی تشبیه می کند که برای پنبه خوردن، گردن خود را دراز می کنند: (1- با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مردنا (یعنی خدایا با تو زنده ایم و بی تو می میریم)/ زان که تو آفتابی و بی تو بود فسرдна (یعنی ما یخ

می‌زنیم و سپس در ادامه العیاذبالله موضوع بی‌تردید داستان نقاش ازل بودن خدا را به خدا یادآوری می‌نماید و سپس خدا به او می‌گوید برای چه این موضوع را به من گوشزد و یادآوری می‌کنی مگر من خودم از روح خودم در تو ندیدم، 2- خلق بر این بساط‌ها بر کف تو چو مهره‌ای (یعنی خلاق هستی از خوب و بد و از سعید و شقی همگی مانند مهره‌های شطرنج و بازی تو هستند که گروهی یعنی اشقیاء از اراده تو مات می‌شوند و گروهی دیگر یعنی سعدا از اراده‌ی تو می‌برند یعنی تو کسی هستی که دو تصویر زشت و زیبا برای نشان دادن قدرت خود ترسیم کرده‌ای یعنی بیان همان داستان مضحک و مسخره و دل‌فکانه نقاش ازل) / هم ز تو (یعنی به اراده تو و خواست تو) مات گشتنا، هم ز تو مهره بردنا (یعنی برد و باخت آن‌ها به امر و دستور توست یعنی شیطان و فرعون و ابن‌ملجم و هیتلر و استالین و... و تمامی اشقیای عالم همگی مامور و ابزار و مجری اوامر تو بوده‌اند پس در ادامه خداوند هم به او پاسخ می‌دهد یعنی به او الهام می‌کند که این چه سخنانی است که به ما یادآوری و گوشزد می‌کنی ظاهراً فراموش کردی که ما خودمان تو را خلق کرده‌ایم و از روح خود در تو دمیده‌ایم) 3- گفت (یعنی خدا به او یعنی به مولانا الهام کرده و پاسخ می‌دهد): دم چه می‌دهی، دم به تو من سپرده‌ام / من ز تویی خبرنی ام در دم سپردنا* (و سپس مولانا می‌گوید که وقتی من به خدا سجده کردم خدا با خنده و مزاح با من شوخی می‌کرد و به مسخره به من می‌گفت ای دراز گردن چکار می‌کنی چکار می‌کنی آیا گردن خود را این‌گونه مثل شتر دراز می‌کنی که می‌خواهی پنبه دانه بخوری و... .) ، 4- بیش به سجده می‌شدم، پست خمیده چون شتر / خنده زنان گشاد لب (یعنی خدا با خنده و قهقهه لب‌گشاد یعنی به من وحی کرد) و گفت (ای) دراز گردن و (یعنی ای شتر دراز گردن) / بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا (یعنی نگاه کن چکار می‌کنی، نگاه کن چکار می‌کنی) / گردن دراز کرده‌ای (یعنی این چه سجده‌ای است تو مثل شتر گردن دراز کرده‌ای) ، پنبه بخوایی خوردنا (یعنی مثل شتر که می‌خواهی پنبه دانه بخورد عمل کرده‌ای) (آری او با خدا شوخی می‌کند همان‌گونه که با دین خدا شوخی و بازی می‌کند و با این مزخرفات و یاهوهای شرک‌آمیز به استهزاء آیات کتاب خدا می‌رود و دوزخ او و معاد و رستاخیز او را انکار می‌کند و با پیروی از هوی و هوس، خود و پیروان خود را در سراشیبه هولناک و دهشتناک دوزخ وارد می‌نماید همان دوزخ که از آن ترسانیده و وعده داده شده بودند ، همان دوزخ که چون به آن وارد شوند آرزو می‌کنند که ای کاش خدا آن‌ها را خلق نمی‌کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 50: یاوه‌گویی و گزاف‌گویی‌های وحدت وجودی و . . .

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که از این فراز به بعد، نگارنده به دلیل سیاق ثابت یاوه‌گویی و گزافه‌گویی‌های مولانا که همگی تکرار مکررات است (و همانگونه که ثابت نمودیم قالب‌های مختلفی است که بر برداشت‌های محدود و انگشت‌شمار تفکرات ملحدانه و مشرکانه وحدت وجودی او مانند داستان مسخره و مضحک نقاش ازل و فنا شدن و خدا شدن و . . .، ارائه گردیده)، تلاش می‌نماید تا با ذکر اشاره‌ای از این گونه غزلیات گذر نموده و به شرح و تفسیر آن فرازهایی پردازد که نیاز به شرح و تفسیر آن احساس می‌گردد پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که در این غزل همانگونه که عادت ماکیاولیستی مولانا است به مدح و ثنای خدای خود، شمس تبریزی می‌پردازد غافل از این که این گزافه‌گویی‌ها در بسیاری از مریدان و از جمله در فرزند او بی‌اثر بوده و بلکه به عکس عمل کرده و به عبارتی نتوانسته است که بازدارنده انتقام مهلک آن‌ها از شمس به قصاص قتل مظلومانه کیمیا خاتون شود او در این ابیات تصریح می‌نماید که شمس تبریزی از چشمه خضر و کوثر و از آب حیات خوش تر است ولی درعین حال فراق او موجب شده که مولانا خشک دهان باشد:

(4-چشمه خضر و کوثری، ز آب حیات، خوش تری / ز آتش هجر تو منم خشک دهان چرا چرا) . . .، مولانا در غزل بعدی یعنی غزل 51 به این مدح و ثنا ادامه می‌دهد و به تقدیس شراب و شراب‌خواری پرداخته و در قالب بیت آخر خود، به دشمنی‌های کینه‌توزانه اطرافیان خود بر علیه خدای خود یعنی شمس اقرار می‌کند همان دشمنی و کینه‌توزی که در نهایت خدای او را از صفحه روزگار نیست و نابود کرد.

(7-دیدن خسرو ز من (یعنی شمس تبریزی)، شعشعه عقار من (یعنی اثربخشی این شرابی که می‌خورم) / سخت خوش است این وطن (یعنی بسیار به من خوش می‌گذرد)، می‌نروم از این سرا * 8-جان طرب پرست ما (یعنی جانی که پیروی می‌کند از هوی و هوس و عشق ورزی و شراب‌خواری و حشیش‌کشی و خوشی و خوشدلی و . . .)، عقل خراب مست ما (یعنی کثرت شراب‌خواری برای ما عقلی را باقی نگذاشته است) / ساغر جان به دست ما سخت خوش است ای خدا (یعنی این شراب و شراب‌خواری و این حشیش و حشیش‌کشی‌ها و این شمس پرستی ما و . . .، بسیار حال خوشی است که از آن خوش تر متصور نیست) * 11 _ آمد جان جان من، کوری دشمنان من (یعنی شمس تبریزی که جان جان من است به کوری دشمنان او که دشمنان من هستند به نزد من و مجلس شراب من آمد) / رونق گلستان من، زینت روضه

رضا)، یعنی او در این بیت به این موضوع مهم و اساسی یعنی وجود دشمنی خطرناک و مهلک بر ضد شمس تبریزی اشاره می کند و براساس مفاد این بیت تلاش می کند تا با تقدیس شمس و تقبیح دشمنی با او، این تصور را در دشمنان شمس ایجاد نماید که نبایستی بسوی دشمنی با شمس بروند ولی این روش هم بازدارنده انتقام جوئی فرزند برومند او و یاران صدیق او نبود به گونه ای که به محض به قتل رسیدن کیمیا خاتون و در بحبوحه ی برپایی عزا برای آن زندانی محبوس و زجر دیده و . . .، آتش کینه قصاص افروخته شده و حکم آن توسط دادگاه انقلابی قلوب سوخته و مجروح خاندان مولانا با سرنگون نمودن شمس در جایی که خبر محل آن بعداً به مولانا رسید، اجرا شد، همان حکم و همان اجرا و همان اجراکنندگان که داستان مفصل آن، برای مولانا نقل شد و او صلاح دید که آن را عیان نکند ولی حقیقت آن، از نحوه برخورد او با جسد بی جان فرزندش و . . .، بر همگان آشکار شد و در نهایت تعفن عشق و عشق ورزی های وحدت وجودی و ماهیت دروغ پردازی های او از پرده تفکرات ماکیاولیستی و شیطنانی وی بیرون افتاد و اینست البته ثمره یک عمر ستیزه گری و عنادورزی و پیروی از هوی و هوس و ورود به سراسیمگی دوزخ، همان دوزخ که ستمکاران به آن هشدار داده شدند ولی بازدارنده آنان از ستمکاری نبوده است همان دوزخ که وارد شونده به آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد، اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 52: بیرون آمدن از لاک نجس و متعفن وحدت وجودی و:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل نیز مولانا از لاک نجس و متعفن وحدت وجودی خود خارج شده و به تقدیس شمس تبریزی و تقدیس داستان عشق ورزی مجازی و تقدیس سیروسلوک شیطنانی و سپس تقدیس اجرای پرده ی آخر نمایش مشرکانه فنا فی الله و . . .، می پردازد: (1- چون همه عشق روی تو جمله رضای نفس ما/ کفر شده است لا جرم ترک هوای نفس ما (یعنی چون عشق ورزی به روی شمس تبریزی تمام وجود ما را فراگرفته است پس بر طبق احکام دین و شریعت ترک این عمل ما که در قالب شریعت، پرستش هوی و هوس تلقی می شود به معنی اثبات کفر و الحاد ما خواهد بود) 2- چون که به عشق زنده شد (یعنی وقتی وجود من به عشق شمس تبریزی زنده شد پس چگونه می توانم با آن مبارزه کنم و آن را از بین ببرم)، قصد غزاش چون کنم؟ / غمزه خونی تو شد (یعنی حرکات چشم و ابرو و کرشمه و ناز تو به عنوان معشوق

و معشوقه)، حج و غزای نفس ما (یعنی دین و آئین من گردید)، ... 6_ دوزخ جای کافران، جنت جای مؤمنان/عشق برای عاشقان، محو، سزای نفس ما (یعنی بر اساس تفکر وحدت وجودی این فکر باطل وجود دارد که دوزخ جای کافران و بهشت جای مؤمنان است ولی در فلسفه و مسلک عشق که در تفکر وحدت وجودی است چیزی به نام بهشت و دوزخ وجود ندارد بلکه این عشق است که برای عاشقان منزلت محو یعنی فنای فی الله را ایجاد می کند و این مقام در واقع سزا و کیفر و پاداش نفس یا وجود آن ها است که از عشق پر و مملو شده یعنی تبدیل به خدا شده است) 7- اصل حقیقت و وفا، سر خلاصه رضا / خواجه روح، شمس دین بود صفای نفس ما (یعنی رسیدن و نیل به اصل این حقیقت و این وصال و این راز، رسیدن به این مقام در خدای روح ما، شمس تبریزی است که در مقام حاجب، خدای ما شده و اسباب صفای نفس ما را پدید آورده یعنی باعث شده که ما در طریق تفکر وحدت وجودی حرکت نمائیم)، 8- در عوض عبیر جان در بدن هزار سنگ/ از تبریز، خاک را، کحل ضیای نفس ما (یعنی مشتی از خاک تبریز کافی است که به جای هزاران سنگ طبی موجبات تقویت قوه بینایی ما را فراهم نماید به گونه ای که اگر آن را بر دیده بزنیم اسرار وحدت وجودی بر ما کشف شده و بصیرت می یابیم و...)، آری اینست ثمره پرستش هوی و هوس و دوری و ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و انکار آیات عظیم کتاب او و انکار روز معاد و بهشت و دوزخ، و اینست ثمره ستیزه گری با عقل و اینست ثمره پیروی از هوی و هوس یعنی ورود به دوزخ جاویدان یعنی همان مکان هولناک که وارد شونده به آن، از آن خارج نمی شود و آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 53: نزول حضرت جبرئیل بر مولانا در عالم هپروت و داستان لب گرفتن مولانا از خدا و....:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند به شرح و تفسیر این غزل که دلالت تام دارد بر جنون و اثرگذاری نجاست شراب و اثرات مخرب افیون یعنی حشیش و بنگ و سبزینه بر مغز و پوک کردن آن و...، در این غزل مولانا در عالم هپروت به گفتگو و گفت و شنود با خدا پرداخته و با حضرت جبرئیل روح الامین هم که به مجالس آن ها وارد می شود به

مجالسه و مذاکره و تبادل نظر و . . . ، می پردازد و . . . ، پس در ادامه این نشست و درخواست مولانا با خدا ، که او را در شکل و شمایل یک معشوق می بیند بالا گرفته و به درخواست باز کردن بند قبا و . . . ، می رسد و مولانا به خدا عرضه می دارد که من جز بوسیدن لب تو بعد از این بند گشایی که برای من کرده ای تمنا و آرزویی ندارم و . . . : (1-عشق تو آورد قدح پر ز بلاها (یعنی خدایا عشق من به تو موجب شد که قدحی پر از بلا به سوی من آورده شود که تا به عشق تو بخورم) / گفتم (یعنی من به خدا گفتم) می می نخورم پیش تو شاها (یعنی ای خدا من این شراب عشق و بلا را سر نمی کشم) 2-داد می معرفتش آن شکرستان / مست شدم برد مرا تا به کجاها (یعنی وقتی من گفتم نمی خورم پس خدا از شراب معرفت خود به من خورانید و مرا مست خود کرد و من نمی توانم بگویم که خدا مرا تا به کجاها برد) از طرفی روح امین آمد پنهان (یعنی در این زمان حضرت روح الامین یعنی حضرت جبرئیل به مجلس ما یعنی مجلس خصوصی من و خدا وارد شد و من به استقبال او پیش دویدم و به او گفتم که ببین این می معرفت که خدا به من داد، مرا تا به کجا عروج داده است و سپس به جبرئیل گفتم ای حامل اسرار خدا، خودت را پنهان کن ولی حضرت جبرئیل به جای پنهان شدن، شروع به حمد و ثنای خدا نمود یعنی شکر خدا کرد که او را موفق به دیدار با من کرده است پس من به جبرئیل گفتم امکان ندارد که کسی بتواند عشق خود را پنهان کند زیرا چیزی که بتواند صفای عاشق را بپوشاند وجود ندارد و عشق وقتی مثل عشق ما خون خوار شود پس وای که خیلی خطرناک می شود به گونه ای که می تواند کوه احد را از هم جدا کنند پس در این زمان خدا در نظر مولانا بمانند معشوقه ای زیبا جلوه گر می شود که با بازکردن بند قبای خود در نزد او عریان می شود و به مولانا می گوید ای عاشق من، بدون عنایت من افسرده و غمگین شدی پس بیا جلوتر تا عشق ما بر تو جلوه گری ها کنند پس مولانا به خدا می گوید ای خدایی که صاحب آن همه لطف ها بودی پس مرا مشمول بند گشایی یعنی عریان شدن خودت بنما پس خدا پاسخ می دهد که نگران نباش من تو را تازه تر از نرگس و گل خواهم کرد پس مولانا به خدا پاسخ می دهد ای خدایی که دواي همه جهان هستی ، تو درمان حقیقی هستی و من جز لب تو هیچ دارویی نمی خواهم یعنی ای خدا، من جز کام گرفتن از تو و بوسیدن لب تو و لذت طلبی از تو یعنی مجامعه با تو . . . ، تمنای دیگر ندارم، آری اگر شخصی متکابی را به عشق خداوند لباس زنانه پوشانده و در آغوش گرفته و بند قبای آن را باز کند و از آن لب گرفته و جماع کند همه تائید می کنند که این شخص یک جانور و یک بیمار روانی با جنون لجام گسیخته جنسی و . . . ، است پس چگونه وقتی این ارادل و

اوباش به عشق خداوند به عنوان یک معشوقه، در او در می آویزند و مست از شراب و خراب از افیون با عشق حقیقی وصل شده به عشق او، بند قبای او را باز کرده و لب می گیرند و با وصل به این اوهام به آن وصل می شوند و... یعنی اینگونه اینگونفنا شده و به حق می رسند و..... کسی آن ها را دیوانه و مجنون و روانی و... نمی خواند): 3- از طرفی روح امین (یعنی جبرئیل امین)، آمد پنهان (نزد من)/ پیش دویدم (و عرض حال دادم) که (ای جبرئیل) بین کار و کپاها (یعنی ای جبرئیل بین که عنایت خدا مرا تا به کجا عروج داده است پس در ادامه به جبرئیل گفتم) ای سر خدا، روی نهان کن (یعنی از پیش من برو که این مقام که آمدی در خور تو نیست پس جبرئیل به جای رفتن به شکر و حمد خدا پرداخت که این سعادت نصیب او شد که به بارگاه من شرفیاب شده است)/ شکر خدا کرد و ثنا گفت و دعاها* گفتم (یعنی من به جبرئیل گفتم)، خود آن نشود عاشق پنهان/ چیست که آن پرده شود پیش صفاها (یعنی به او گفتم که امکان ندارد که عاشق عشق خود را پنهان کند و لذا چیزی وجود ندارد که بتواند پرده بر روی عشق عاشق باشد و سپس عشق خود به خدا را به رخ جبرئیل می کشد): عشق چو خون خوار شود وای از او وای / کوه احد پاره شود خاصه چون ماهها (یعنی قادر است که کوه را از هم بشکافد خصوصا اگر آن عشق دارای ویژگی های عشق ما به خدا باشد و...، او در ادامه در نهایت وقاحت و بی شرمی و جنون لجام گسیخته خود العیاذبالله خدا را به معشوقه ای هرزه تشبیه می کند که برای او ناز و کرشمه کرده و برای تهیج او بند قبا یعنی بند لباس خود را باز می کند و...): 7- شاد می کان شه من آید خندان (یعنی پس خوشا به آن زمانی که آن خدای من به سوی من با عشوه و ناز و خندان بیاید)/ باز گشاید به کرم بند قباها (و سپس از روی لطف و محبت و عشق خود بند قبای خود را باز کرده و عریان شده و برای من جلوه گری می کند تا خود را به من عرضه نماید، و در ادامه می گوید که در این زمان خدا به او می گوید): 8- گوید (یعنی خدا گوید) افسرده شدی بی نظر ما (یعنی ای عاشق بدون عنایت ما دل تنگ شدی)/ پیش تر آتا بزند بر تو هواها (پس جلوتر بیا تا هوای تن ما به تو بخورد و به تو جان ببخشد و آن وقت او به خدا می گوید) 9- گویم کان لطف تو کو؟ ای همه خوبی (یعنی ای کسی که منبع خوبی و لذت بخشی هستی پس آن لطف مخصوص تو که ما را به حد اعلی لذت برساند کجاست)/ بنده خود را بنما بند گشاها (یعنی به بنده خود نشان بده و بند قبای خود را باز کن و لخت و عریان بشو ای معشوقه) 10- گوید (یعنی خدا به او گوید)، نی تازه شوی، هیچ مخور غم (یعنی خدا به او می گوید هیچ غصه نخور و عجله مکن که من تو را با لذت

دادن، جان می بخشم به گونه ای که)/ تازه تر از نرگس و گل وقت صبا ها (شوی، پس او به خدا می گوید) 11- ای داده دوا هر دو جهان را (یعنی ای خدایی که دارو و درمان همه دردها در جهان هستی)/ نیست مرا جز لب تو جان دواها (یعنی لب را بده که مرا جز دادن لب و لذت یابی بعد از آن یعنی مجامعت با تو، دارویی که جان مرا زنده کند وجود ندارد)) . . . آری اینست ثمره پیروی از الهام شیطان و اینست ثمره پیروی از هوای نفس که ذات اقدس احدیت جل جلاله را العیاذبالله به زن هرزه و فاحشه تشبیه نمایی که معشوقه توست و برای دل بردن از تو، بند قبای خود را باز می کند و خود را به تو عرضه می کند و تو از او لب می گیری و با او در می آویزی و از وصل او لذت میبری و . . . پس به زودی به آن دوزخی که سزا و کیفر ستمکاران است وارد خواهی شد پس در آن زمان خواهی دانست که بار کج تو به مقصد نرسیده و در دامی که خود برای خود پهن کرده ای گرفتار شده و آن زمان که در قهر و اعماق دوزخ جاوید فرومی روی و راه نجات و بازگشت بر تو بسته می شود پس آن زمان آرزو می کنی که ای کاش خدا تو را خلق نمی کرد تا دین و آئین و شریعت پسندیده او و آموزه های پیامبر اعظم و امامان تعیین شده او یعنی محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم را مسخره و استهزاء کنی و آرزو می کنی که ای کاش خدا ترا لال و کور و کر خلق می کرد تا از هوی نفس خود پیروی نمی کردی ولی چنین نخواهد شد بلکه به عکس جایگاه تو را در بهشت به تو نشان می دهند که اگر از عقل خود که پیامبر باطن بود پیروی نموده و با اعانت پیامبر ظاهر یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم و هدایت های اوصیای معصوم او از بیابان های هولناک کفر و شرک نجات می یافتی البته به آن داخل می شدی پس در این زمان حسرتی بر حسرت های تو افزوده می شود و کیفر ابدی تو آغاز می گردد همان آغاز که پایانی برای آن نیست اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 54: القاء یاوه های شیطانی وحدت وجودی به پیروان نگون بخت :

پس توجه نما تو ای عاقل و دانا و خردمند در این غزل که چگونه مولانا از لاک متعفن و نجس وحدت وجودی خود خارج و یاوه های شیطانی و مشرکانه وحدت وجودی و تصورات ملحدانه آن را که از هر تفکر مملو از چرک و کثافت پلیدتر و آلوده تر است را با ترفندهای

ماکیاولیستی خود در نظر پیروان نگون بخت جلوه داده و فرو رفتن ایشان در قعر و اعماق دوزخ را عروج آن ها به ملکوت اعلی و انمود می نماید، او در این غزل و غزل های مانند آن، این تصور شیطانی را در پیروان خود ایجاد می نماید که اعمال و تفکرات مشرکانه و ملحدانه وحدت وجودی، آن ها را به سوی دوزخ سوق نداده و بلکه به عکس در کانون سعادت و جایگاه نیکبختی وارد نموده است و آن ها را تبدیل به موجوداتی نموده است که محل دریافت وحی خداوند و الهام امر (قل) و مشرف و تشریفات (اعطینا)، می شوند و این مزخرفات مشرکانه، تصورات و اوهام شیطانی نیست بلکه حقایق روحانی بی پشیمانی است که آن ها را از عشق مجاز یعنی شراب خواری و بنگ کشی و لذت طلبی از کودکان و زنان زیبارو و مستی حاصل از وصل ایشان به وجد آورده و بند قبای خود را باز کرده و لبان خود را به لب های العیاذبالله خداوند می گذارند و از وصل او بهره مند می شوند و . . . ، او در ادامه این یاهه های شیطانی که طبق احکام شریعت پسندیده خداوند، صاحب آن را با سر وارد دوزخ می نماید، در راستای القاء مفاد همان داستان مضحک و مسخره نقاش ازل، به توجیه و تفسیر ابلهانه خود می پردازد که خدا در کثرت ظهور یافته و خلاق را، در دو قالب تصاویر خوب و زشت جلوه گر کرده است و این شمس و دقوقی و سررزی و دیگر شیوخ شراب خوار و بنگی و لواط کار و زناکار وحدت وجودی هستند که از اسرار ضمائر خلاق آگاه هستند و می دانند که اصل آن ها چیست و نتیجه کار آن ها چیست ولی به روی طرف نمی آورند و به او نمی گویند و . . . آری او می داند که آنچه در اوهام شیطانی خود به هم می بافد تماماً بر ضد آیات عظیمه کتاب خداست، او می داند که ذات اقدس احدیت جل جلاله انسان ها را مختار خلق نموده و در انتخاب راه خوب و بد اختیار داده و به پاس انتخاب راه خوب، به بهشت جاوید خود و به کیفر انتخاب راه بد، به دوزخ خود وعده داده است ولی او همچنان و بی وقفه، در راستای القاء باورهای مشرکانه وحدت وجودی خود در هر بیت و هر غزل و هر اثر منظوم و منثور خود و . . . ، بطور جنون آمیز می کوشد و در راستای القاء این باور مشرکانه یعنی توجیه و تأویل داستان مسخره و مضحک و دلگدانه نقاش ازل و اراده او در به تصویر کشیدن تصاویر زشت و زیبا به منظور نشان دادن قدرت خود و لا جرم مأمور بودن و ابزار بودن و دست خدا بودن شیطان و تمامی اشقیای عالم از جمله فرعون و ابن ملجم و . . . ، تلاش خود را به کار می گیرد و در تقدیس رئوس شیاطین و کسانی که نمادهای کفر و الحاد و اشخاص مستحق دوزخ هستند یعنی شیوخ و رهبران این فرقه شیطانی از هیچ کوششی فروگذار نمی کند: (1- از این اقبالگاه خوش، مشویک دم دلا تنها/ دمی می نوش باده جان و یک

لحظه شکر می‌خا (یعنی ای دل یعنی ای پیرو مسلک و مرام فرقه وحدت وجودی، از این کانون نیک بختی الهی یعنی تفکرات و اعتقادات وحدت وجودی که بسیار زیبا است، لحظه ای غافل مشو پس لحظه ای شراب جان بنوش یعنی به تفکرات و اندیشه های وحدت وجودی توجه کن و شیرینی آن را بچش) به باطن همچو عقل کل، به ظاهر همچو تنگ گل / دمی الهام امر (قل)، دمی تشریف (اعطینا)، (یعنی انسان کامل یعنی شمس و بایزید و دقوقی و سررزی و خود او و دیگر شیوخ فاسد و تبهکار شرابخوار و بنگی و حشیشی و لواط کار و نظر باز و زنا کار خبیث و اوهامی و افیونی و....، که از حیث ظاهر یعنی در کثرت مثل دسته گل هستند دائم بی فتور در معرض الهام الهی و وحی الهی بوده و خداوند دائم به آنها (قل)، (قل) می گوید و دائم بی فتور ایشان را مشرف به انواع تشریفات از نوع (اعطینا) می نماید، آری او در این فراز به استهزاء العیاذبالله رسول خدا و آیات عظیمه کتاب خدا می رود و گروهی از اراذل و اوباش فاسد و تبهکار را که همانند آن ها از ابتدای تاریخ تا انتهای آن یافت نمی شود را کسانی معرفی می کند که بالاتر از جایگاه رسول خدا قرار داشته و دائم در معرض وحی و الهام خدا هستند و خداوند دائم در حال وحی به آن ها و بخشش انواع و اقسام عنایات است که (کوثر) در برابر آن ها ناچیز و حقیر است و..... پس چون بر این فراز از این مزخرف گویی های این تبهکار مشرک آگاه شدی پس در ادامه توجه نما که چگونه او و پیروان بدبخت، از بیان و اظهار این یاوه ها احساس خطر دوزخ نموده و برای آرام نمودن روح و روان خود و پیروان بدبخت خود این مزخرفات و اوهام شیطانی را حقایق روحانی تلقی و آن ها را دریافت ها و برداشت های خیر و بدون پشیمانی ذکر می کند و... آری او می داند که چه می گوید و می داند که چه در انتظار او و پیروان مشرک اوست: 3_ تصوره های روحانی، خوشی بی پشیمانی / ز رزم و بزم پنهانی، سر (سر، او اخفی)* (یعنی این مزخرفات مشرکانه وحدت وجودی و لذت های مجازی و حقیقی آن موجبات ورود به دوزخ را فراهم نمی آورند یعنی شراب خواری و افیون کشی و سرمست شدن از لواط و زنا و ادعای خدایی کردن و...، موجب نمی شود که سالک از راهی که رفته پشیمان شود و این هشدارها و این احکام و فرایض هم باطل است و این اعمال و رفتارهای ظاهر و پنهان پیروان این مسلک، همه از اسراری است که خدا به آن ها داده است، او در ادامه در تقدیس عشق مجازی می کوشد و لذت بردن از آن را نوعی وصل به محبوب یعنی خدا می داند و پرستش هر زیبایی در کودکان و زنان و...، را قطره ای از دریای خدا می داند و لذا در نهایت وقاحت و بی شرمی این لذت جویی از این قطرات را، برای خود و دیگر پیروان فاسد و تبهکار که به قول او به

مرض استسقا یعنی لذت طلبی لجام گسیخته از زیارویان دچار هستند، کم و ناچیز می داند) 4-ملاحظت های هر چهره، از آن دریاست یک قطره (و مقصود او از دریا، سیمرخ قاف یا وحدت این قطره ها است که در کثرت ظاهر شده است)، به قطره سیرکی گردد کسی کش هست استسقاء. . . 9-هر اندیشه که می پوشی درون خلوت سینه/ نشان رنگ اندیشه ز دل پیداست بر سیما (یعنی باطن تو که آن را مخفی می داری از روی ظاهر تو و از روی آثاری که از اندرون بر ظاهر تو پدیدار می شود بر این جرثومه های فساد و تباهی آشکار و معلوم می شود). . . 12-چنان که از رنگ رنجوران طیب از علت آگه شد/ ز رنگ و روی چشم تو به دینت پی برد بینا (یعنی همانگونه که پزشک از روی رنگ و حالت بیماران پی به بیماری آن ها می برد، افراد بینا نیز از روی ظاهر و حالت چشم افراد، پی به دین آنها می برند و مقصود او از بینا همین شیوخ بنگی و حشیشی شرابخوار و لواط کار و زناکار و گدا و گدا پرور و انگل های جامعه هستند و مقصود او از دین اینست که می داند تو تصویر زشت و یا تصویر زیبای نقاش ازل هستی یعنی خدا در تو چه چیز را مهر یا نقش کرده است یعنی می فهمد که خدا برای تو چه شرح وظیفه ای مقدر کرده، یعنی چه وظیفه ای برای تو تعیین کرده زیرا تو نیز مثل شیطان در اندیشه وحدت وجودی، دست خدا و ابزار خدا و مامور خدا در انجام شرارت در جهان هستی) 13-بیند حال دین تو (یعنی این شیوخ فاسد و تبهکار از باطن تو آگاه می شوند)، بداند مهر و کین تو (و می فهمد که تو مامور به نیکی یا زشتی هستی و اگر مامور به بدی باشی)/ ز رنگت، لیک پوشاند، نگرداند تو را رسوا (یعنی اگر دانست که ابن ملجم هستی و مأمور به انجام زشتی از طرف خدا هستی به کسی نمی گوید و تو را رسوا نمی کند)، 14- نظر در نامه می دارد ولی با لب نمی خواند (و مقصود او از نامه همان سرنوشت کلیشه ای است که نقاش ازل برای او تقدیر کرده یعنی نامه اعمال او را نوشته است و مقصود او از این که با لب نمی خواند این است که ظاهر نمی کند) همی داند که زین حامل چه صورت زایدش فردا (یعنی ولی وحدت وجودی می داند که از این شخص که حامل نامه اعمال خود است چه عملی از او فردا صادر می شود یعنی مثل خدا که آگاه از تصاویر زشت و زیبای خود است و شیطان و همه انسان ها طبق طرح و برنامه او عمل می کنند، این زبانه های انسان نما هم می دانند که طرح و برنامه کلیشه ای این مأموران خدا چیست و . . .، و این گونه این کذاب مدعی می شود که او و بایزید و شمس و دقوقی و سررزی و دیگر مفسدانی که قادر به سیر کردن شکم خود نیستند و از گدایی و در یوزگی ارتزاق می کنند و . . .، و تنها هنرشان شراب خواری و بنگ کشی و لواط و زنا و عشق ورزی مجازی و . . .، نعره من خدا هستم

کشیدن است، قادرند تا اعمالی را که خلاق طبق برنامه در تصاویر زشت و زیبا خود و طبق طرح و برنامه خدا صورت می دهند را خبر دهند)، 15- وگر بر گوید از دیده، بگوید رمز و پوشیده/ اگر درد طلب داری، بدانی نکته و ایما (یعنی اگر سخنی بگوید و بخواهد از آینده و اعمال خلاق خبر دهد پس آن را به رمز و پنهان خبر می دهد و هر کس که وحدت وجودی باشد از این خبرهای رمزی او خبردار می شود)، 16- وگر درد طلب نبود (یعنی اگر وحدت وجودی نباشی)، صریحا گفته گیر این را (به صراحت به این کلام توجه کن)/ فسانه دیگران دانی (یعنی دیگران را باطل می دانی)، حواله می کنی هر جا (و این مطلب را هر جایی بازگو می نمایی))، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم تعیین شده او و انکار و دشمنی با آیات عظیمه کتاب خدا و اینست ثمره پیروی از هوی و هوس که به دوزخ جاوید منتهی می شود همان دوزخ که وارد شونده به آن، از آن خارج نمی شود و آن زمان آرزو می کند که کاش خدا او را خلق نمی کرد تا خود را در جایگاه نزول وحی و الهام الهی ببیند و با پیروی از الهام شیطان و از راه های او یعنی شراب و شراب خواری و افیون و افیون کشی و لواط کاری و زنا و زناکاری و شرک و شرک ورزی و دلکک و دلکک کاری و...، به استهزاء احکام و فرایض و اوامر و نواهی پروردگار پردازد و یاوه ها و مزخرفات مشرکانه و شیطنانی خود را حقایق روحانی بی پشیمانی نام گذاری نماید و خداوند علی اعلی را به معشوقه ای هرزه تشبیه نماید که برای او جلوه گری و عشوه گری نموده و بند قبای خود را باز می کند و او را برای بوسیدن لب های خود و مجامعه با خود دعوت می کند و این گونه این کثرت ها به وحدت محض تبدیل شده و نعره های اناالحق آن ها را به آسمان مرتفع می نماید و این گونه در نهایت وقاحت بی شرمی، کفر و شرک و الحاد خود را خروج از دوئیت و توحید و عبادات و اطاعت ها و . . . و اقرار تمامی پیامبران الهی و اوصیای معصوم ایشان و امت های مقدس خداوند، به بندگی و عبد بودن را ذاثبات دوئیت و آنها را به دلیل داشتن دوئیت مشرک و کافر خطاب نمایند و . . . پس تو ای مخاطب ارجمند فقط پیرو عقل و خرد خود باش که پیامبر باطن تو و هادی تو به سوی پیامبر ظاهر است و ذات اقدس احدیت جل جلاله تو را بر حسب احکام این عقل، حسابرسی و محاکمه خواهد نمود زیرا وفق کلام معصوم علیه السلام (العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان)، اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 55: بیرون آمدن از لاک متعفن وحدت وجودی و تقدیس مشرکانه سیمرغی شمس در جایگاه حاجب و....

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولانا از لاک نجس و متعفن وحدت وجودی خود خارج شده و به تقدیس مشرکانه و ملحدانه جسم و روح خدای خود، شمس تبریزی می پردازد و مراحل سلوک پیروان بدبخت خود را تا مرحله حیرت شرح داده و در مرحله فنا قلم خود را می شکند و به اصطلاح خود خمش یافته می شود: (1- شب قدر است جسم تو، کزو یابند دولت ها/ مه بدر است روح تو، کزو بشکافت ظلمت ها 2- مگر تقویم یزدانی که طالع ها در او باشد/ مگر دریای غفرانی کزو شویند زلت ها (یعنی جسم تو به مانند شب قدر است که مایه سعادت های خلائق است و روح تو نیز مانند ماه هدایت است که از آن ظلمت های گمراهی شکافته می شود پس با این تفصیل تو باید همان اراده خداوند در مقدرات خلائق یعنی همان نقاش ازل باشی که تصاویر زشت و زیبا را ظاهر نموده است و یا همان دریای رحمت خدا باشی که گناهکاران را در آن شستشو می دهند و...) 3- مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند/ و یا گنجینه رحمت کزو پوشند خلعت ها (یعنی تو در واقع آن لوح محفوظ هستی که پیامبران و فرشتگان از او درس و تعلیم غیبی می گیرند و یا همان گنجینه رحمت خداوند هستی که همه پیامبران و معصومین و مقدسین خداوند از آن خلعت و پاداش می گیرند و... ، او بعد از اظهار این مزخرفات و جفنگیات ، (آنهم در خصوص کسی که این تقدیس ها موجب نشد تا از انتقام فرزند برومند او و از قصاص خون به ناحق ریخته ی آن دختر مظلوم یعنی کیمیا خاتون رهایی یابد یعنی به فتوای آن فرزند برومند و خاندان او به قصاص محکوم و به چاه قونیه فرورستاده شد و حدیث آن به سمع مولانا رسانیده شد و... ، همان حدیث که صلاح دید مکتوم بماند همان کتمان که از گوشه و کنار اعمال او بیرون زد و راز سر به مهر او را در جهان منتشر و ایشان را رسوا و مفتضح نمود)، در نهایت وقاحت و بی شرمی شمس تبریزی را به بیت معمور و رق منشور بودن تقدیس می کند و این گونه به استهزاء خدا و رسول او و آیات عظیمه کتاب او می رود و شخصی شراب خوار و بنگی و زناکار و لواط کار و منحرف و مشرک و بی اصل و نسب و... ، را این گونه اصل و هسته مقدسات و مقدرات و اراده ها و آیات خدا و... ، معرفی می کند و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که مولانا در واقع با این تقدیس های جنون آمیز ماکیاولیستی، در واقع به تقدیس خود در اذهان پیروان بدبخت خود می پردازد ، یعنی بدون آنکه از خود نام ببرد ، خود را هدف قرار داده است ولی در عمل تمامی این باورهای مشرکانه به خود او

راجع می گردد و با این ترنند در واقع او به تثبیت جایگاه خود در اوهام هیروتی پیروان بدبخت به عنوان شب قدر و ماه هدایت، تقویم یزدان و دریای غفران و لوح محفوظ و گنجینه رحمت و بیت معمور و ورق منشور و . . . می پردازد)* 4-عجب تو بیت معموری که طوافانش املاک اند/عجب تورق منشوری کز او نوشند شربت ها 5-و یا آن روح بی چونی کز این ها جمله بیرونی/ که دروی سر نگون آمد تامل ها و فکرت ها (و مقصود او از روح بی چون مفهوم جمع الجمعی یا وحدت محض بودن این جرثومه های فساد و تباهی است و . . . او در ادامه به مرحله حیرت در این سیر و سلوک شیطانی وحدت وجودی اشاره و شمس را کسی می داند که در مقام معشوقی زلف خود را چون رسن به چاه های اندیشه های پیروان بدبخت می اندازد و آن ها را به آغوش رحمت خود کشیده و از حیرت نجات می دهد یعنی از وادی حیرت به وادی فنا می کشد همان وادی که به زعم این جماعت هیروتی بایستی در آن نعره های انالالحق خود را سر دهند همان وادی که تأویل و توجیهی برای آن وضعیت احمقانه و ابلهانه ندارند و مجبور به شکستن قلم ها و خاموش شدن یعنی خفه شدن می شوند) 9-چون از حیرت گذر یابد صفات آن را که دریابد/خمش که بس شکسته شد عبارت ها و عبرت ها، آری اینست کیفر و سزای ستیزه گری با تعقل و تدبر و تفکر که پیامبر باطن انسان ها برای رسیدن به سعادت ابدی و حیات جاودانی است و اینست همان ستیزه گری که صاحب خود را به دوزخ جاویدان وارد می نماید، همان دوزخ که پشیمان کننده است، همان دوزخ که وارد شونده به آن از آن خارج نمی شود و به عذاب ابدی مبتلا- و محکوم است، همان دوزخ که وارد شونده به آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد، اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 56: بکار گیری ترنند ماکیاولیستی موضوع فهم یاوه های وحدت وجودی توسط گروهی خاص و . . .

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که مولانا با هدف ماکیاولیستی القاء یاوه های وحدت وجودی خود به پیروان بدبخت و سر نگون خود تلاش می نماید تا اولاً به بهانه عشق و عشق ورزی آن ها را از تعقل و تفکر بازدارد و به آن ها القا نماید که وادی عشق و عشق ورزی از دایره تعقل و تفکر خارج است و سالک عاشق بایستی به طور دریست تمامی یاوه های وحدت وجودی را هرچند مغایرت کامل با تعقل و تفکر و آموزه های شریعت جاودانی دارد و . . . را بپذیرد و با توجه به مفاد این غزل و امثال آن ها بداند و آگاه باشد

که این حقایق و اسرار وحدت وجودی فقط و فقط توسط گروهی خاص یعنی این اراذل و اوباش و پیروان آن‌ها درک و احساس می‌شود و آن‌ها در واقع تافته‌های جدابافته هستند که به این اسرار و رموز و...، وحدت وجودی واقف می‌شوند و...، آری در محله ما شخصی بود که مغازه‌ی بقالی داشت و به دزدی مشهور بود پس او در آن زمان که گردشگران برای خرید نزد او می‌رفتند اولین کاری که می‌کرد مردمی را که دور آن‌ها جمع می‌شدند را به بهانه رفع مزاحمت دور می‌کرد و آنوقت اجناس خود را چندین برابر و با چرب‌زبانی به گردشگران قالب می‌نمود پس در این فراز نیز مولانا دقیقاً در راستای القاء یاوه‌های وحدت وجودی خود به همین ترفندهای شیطنی متشبث می‌شود: (1- عطارد مشتری باید متاع آسمانی را (و مقصود او از متاع آسمانی یاوه‌های فرقه‌ای وحدت وجودی است) / مهی مریخ چشم ارزد چراغ آن جهانی را (و مقصود او از مهی مریخ چشم، جماعت اراذل و اوباش وحدت وجودی هستند که بینا و بصیر هستند و مقصود او از چراغ آن جهانی، اسرار و اعتقادات مشرکانه و ملحدانه و دل‌فکانه وحدت وجودی است) 2- چو چشمی مقترن گردد بدان غیبی چراغ جان / ببیند بی قرینه او، قرینان نهانی را (و مقصود او از چو چشمی، پیروان این جماعت معلوم الحال فاسد هستند که چون مقترن یعنی یار و همراه با آن‌ها گردند، ببینند بی قرینه یعنی بدون اسباب ظاهر، قرینان نهانی را یعنی فرشتگان و ملائکه و وحی خدا و الهام او و اسرار نهان و...، را ملاحظه می‌نمایند، و در ادامه به منظور فریب پیروان بدبخت به آن‌ها القا می‌نماید که هر کسی به این اسرار و ملاقات با فرشتگان و وحی خدا و گفتگوی با خدا نمی‌رسد و بلکه اشخاص خاص که جان فوق‌العاده داشته و دارای دو چشم قوی معنوی هستند به این اسرار دست می‌یابند یعنی بایزید و دقوقی و سررزی و شمس و خود او و دیگر شیوخ خبیث و ملعون شراب‌خوار بنگی و لواط‌کار و زناکار و...، دارای این خصایص هستند که دائم در حال دریافت وحی و گفتگو با خدا و ملاقات با جبرئیل و سایر فرشتگان و...، هستند) 3- یکی جان عجب باید که داند جان فدا کردن / دو چشم معنوی باید عروسان معانی را، (و توجه نماید مخاطب ارجمند که این مزخرفات و یاوه‌های مشرکانه وحدت وجودی ریشه در متون کهن آیین هندو دارد که نمایانگر رجوع از کثرت و رسیدن به وحدت وجود است، در این متون تمامی نمودها و پدیده‌های جهان که خدایان مورد پرستش هندوان هستند همگی سی مرغ یعنی کثرتی از وحدت محض یعنی خدا یعنی همان سیمرغ هستند و...، در این فلسفه خدای خدایان یا ایندیرا می‌خواهد برهنه یا سیمرغ را ببیند و برهنه برای این که او را تحقیر کند از او پنهان می‌شود ولی خدای خدایان ناامید نمی‌شود پس در این زمان در همان محل که

برهمن ناپدید شده است زنی زیبا یعنی همان عشق مجاز ظاهر می شود و ایندیرا یا سی مرغ را به آن سیمرغ دلالت می کند یعنی سی مرغ از عشق مجاز یعنی معشوقه خود به حقیقت محض یعنی سیمرغ واصل شده و یکی می شوند و وحدت محض حاصل می شود). . . . 5_ چنین باغ و چنین شش جو پس این پنج این شش جو/قیاسی نیست کمتر جو قیاس اقترانی را (و مقصود او از اینکه این پنج و شش جو یعنی حقایق وحدت وجودی، قیاسی نیست یعنی بر مبنای تعقل و تفکر و به اصطلاح او قیل و قال و بحث های مزاحم یعنی اقامه دلیل و برهان نیست و لذا نهی می نماید پیروان را از امثال نتیجه گیری های برهانی مانند قیاس اقترانی زیرا در قیاس اقترانی شخص قیاس کننده به راحتی به حقایق مورد نظر خود دست می یابد به طور مثال ابتدا گفته می شود فلان کس کشتی گیر است و سپس طرح می شود که کشتی گیران از نظر فیزیکی جسمانی قوی تر از افراد عادی هستند پس در قیاس اقترانی نیز نتیجه حاصل می شود که فلان کس از افراد عادی مانند خود قوی تر است و این گونه بحث ها و مجادلات یعنی تعقل و تفکر در دیدگاه وحدت وجودی، به منزله سم مهلک برای پیروان بدبخت این فرقه است و . . . او در ادامه برای ریشه کن نمودن اساس تفکر و تعقل در پیروان، تلاش می نماید تا به آن ها القا نماید که خدا در کف این اراذل و اوباش وحدت وجودی، گوهر مقصود خود را که او آن را (سبع المثانی) می نامد قرار می دهد یعنی حقیقت العیاذبالله قرآن را به این اوباش و اراذل می دهد و در ادامه دلیل وحدت وجودی آن را نیز اعلام می کند یعنی این که این تبهکاران کسانی هستند که پشت شیطان را شکسته و خدا را دیده و نیاز به شناخت خدا از روی استدلال ندارند، همان خدا که بند قبای خود را برای ایشان باز کرده و به این جرثومه های فساد و تبهکاری لب های خود و لذت خود را عطا کرده است) 6- به صف ها رایت نصرت به شب ها حارس امت/ نهاده بر کف وحدت در سبع المثانی را 7- شکسته پشت شیطان را، بدیده روی سلطان را / که هر خس از بنا داند به استدلال بانی را (او در ادامه به توجیه وجود صفات متناقض برای نیل به مقصود اشاره می کند یعنی طرح و بیان همان داستان مضحک و مسخره و دلگدانه نقاش ازل که طراح و ترسیم کننده دو تصویر زشت و زیبا برای اظهار قدرت خود است) 8- زهی صافی، زهی حری، مثال می، خوشی، مری (یعنی تو بسیار صاف و آزادی بخش هستی مانند شراب که هم خوشی می دهد و هم تلخ است یعنی این شیطان و این تمامی اشقیاء و نیز تمامی پیامبران و . . . هستند که همه مأمور و دست تو و ابزار تو برای انجام ماموریت های خود هستند و . . . او در ادامه چند واژه عربی را به دنبال هم وزن می دهد و مقصود او این است که می گوید به دریای وحدت روی آورده و آب

گوارا نوشیدیم و گوهر گران بهای تفکرات وحدت وجودی را حاصل کردیم پس دیگر خواهان اموال دنیا نیستیم زیرا تشنه بودیم به آب رسیدیم و چون با شیران هم صحبت شدیم دیگر از گربه ها نمی ترسیم و مقصود او از گربه ها، عالمان دین و شریعت هستند که نهی و امر می کنند وفق احکام شریعت و هشدار می دهند از خطر ورود به دوزخ و . . . او در ادامه تلاش می کند تا پیروان بدبخت را دچار توهم خود بزرگ بینی نماید و به نوعی داستان احمقانه و ابلهانه تناسخ را مطرح می کند تا پیروان گیج و گمراه را دچار این توهم شیطانی نماید که ظهور پیامبران و مقدسین هر لحظه از گوشه ای در کالبدی ظهور می کند یعنی در تفکر شیطانی این اراذل و اوباش هر یک از نیکان و بدان دارای اوصاف و خصوصیات هستند که هر گاه آن اوصاف و خصوصیات در کسی ظهور کند آن شخص به عین آن ها بدل می گردد یعنی موسی و فرعون هر دو دارای حقیقت هستند و در ظرف زمان و مکان خاص ظاهر می شوند ولی این زمان و مکان خاص نماد نیکی و بدی است و لذا هیچ زمان و مکانی از این دو خالی نخواهد بود پس در این تفکر شیطانی به پیروان خود القا می کند که ای سالک وحدت وجودی، تو موسی عصر و زمان خود هستی پس چوپانی را رها کن و با فرعون زمان خود ستیزه نما و مقصود او از فرعون زمان خود جنگ با ظالمان و ستمگران نیست بلکه در عالم هپروت نبرد با فرعون نفس است و مقصود او از فرعون نفس هم مبارزه با شراب خواری و حشیش کشی و لواط و زنا و نعره اناالحق کشیدن و . . . نیست بلکه مقصود او جنگ با عقل و استنباط های عقلی و انکار تفکر و تدبر و انکار احکام و فرایض شریعت و انکار عالمان دین و تفکرات قیاسی از نوع قیاس اقترانی و یا غیر آن است) 11- تویی موسی عهد خود، در آدر بحر جزر و مد/ ره فرعون باید زد، رها کن این شبانی را (او در ادامه به تقدیس شراب و شراب خواری و در کنار آن تقدیس افیون و افیون کشی می پردازد همان شراب که به اعتقاد او بر عقل خردمندان می افزاید و توجه نماید مخاطب ارجمند که البته تسری نمی دهد این شراب خواری را به شراب خواری معنوی و شراب عشق و معرفت و . . . مگر فرد احمق و ابله که تعصب و شقاوت چشم های حق بین او را کور و گوش های حق شنوای او را کر و زبان حق گوی او را لال کرده باشد) 12- الا ساقی به جان تو، به اقبال جوان تو/ به ماده از بنان تو شراب ارغوانی را 13- بگردان باده شاهی که همدردی و همراهی/ نشان درد اگر خواهی، بیا بنگر نشانی را 14- بیا درده می احمر که هم بحر است و هم گوهر / برهنه کن به یک ساغر حریف امتحانی را (و مقصود او از برهنه کردن حریف امتحانی، خوراندن شراب به معشوقه های مذکر و مؤنث است که باید امتحان خود را در مقام معشوقه بودن به این

عاشقان با برهنه شدن و از دست دادن عقل و با دادن لواط و زنا پس بدهند و . . . ، او در ادامه به ترور مفاهیم ذهنی مخالفان خود می رود و توجیه و تأویل می کند که ای کسانی که مخالف این آموزه های شیطانی وحدت وجودی یعنی شراب خواری و افیون کشی و لواط و زنا در قالب سلوک از عشق مجازی بسوی عشق حقیقی هستید این مخالفت خود را رها کنید زیرا در تفکر وحدت وجودی چیزی به نام حيله گری و بی غیرتی و بی شرافتی وجود ندارد یعنی افیون کشی و شراب خواری و ایجاد بی عقلی در کودکان و زنان و تجاوز به آن ها در تفکر دینی شما فریب و بی غیرتی و بی شرافتی محسوب می شود ولی در تفکر وحدت وجودی و آموزه های آن این اعمال مقدس و سکوی پرتاب بسوی عشق حقیقی یعنی خدا محسوب می گردد) 15- برو ای رهزن مستان (یعنی ای مخالف وحدت وجودی)، رها کن حيله و دستان (یعنی بر علیه ما اقامه دلیل نکرده و مخالفت مکن) / که ره نبود در این بستان (یعنی در تفکر مقدس وحدت وجودی و آموزه های زیبای آن)، دغا و قلتبانی را (یعنی فریب و بی شرافتی و بی غیرتی راه ندارد یعنی شراب خواری و حشیش کشی و زنا و لواط در تفکر شما زشت و قبیح و ناروا و بی شرافتی و بی غیرتی است در حالی که در تفکر مقدس وحدت وجودی این آموزه ها و این اعمال تحت عنوان سلوک از عشق مجازی به سوی محبوب حقیقی امری مقدس و ممدوح و روا است) ، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامت امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و اینست ثمره ستیزه گری با آیات عظیمه کتاب خدا یعنی قرآن مجید و اینست ثمره ستیزه گری با شریعت جاودانه و پسندیده خداوند و احکام و فرایض ابدی آن یعنی اسلام و این است همان القائنات شیطانی که به سوی دوزخ جاوید روانه می نماید همان دوزخ که به شدت پشیمان کننده است همان دوزخ که وارد شونده در آن از آن خارج نمی شود و آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 57: ترفند ماکیاولیستی مولوی در تقدیس خود از طریق تقدیس لجام گسیخته شمس تبریزی و . . . :

مولانا در این غزل به مانند بسیاری از غزلیات دیگر و نیز دیگر آثار منظوم و منثور خود به تقدیس لجام گسیخته شمس تبریزی می پردازد ولی هدف اصلی او در واقع تقدیس خود است و این همان ترفند ماکیاولیستی و شیطانی اوست زیرا ایجاد این باور در او هام پیروان بدبخت فقط از این طریق میسر است که او خود را به عنوان کسی در باورهای

پیروان بدبخت مستقر نماید که هم نشین و نماینده و هم رتبه کسی است که در منزلت هایی که او آن ها را به هم می بافد، جایگاه عظیم دارد زیرا اگر به طور مستقیم آن را برای خود ادعا کند ثمری جز استهزاء و خواری برای او ندارد و لذا او در این راستا به این واسطه متشبه می شود زیرا به عنوان گواه برای منزلت شمس به تقدیس خود می پردازد و لازم نیست تا برای اثبات منزلت دروغین خود شاهدی ثالث طلب نماید: (1- مسلمانان مسلمانان چه باید گفت یاری را (و مقصود او از یاری را، شمس تبریزی است)/ که صد فردوس می سازد جمالش نیم خاری را (یعنی از یک نیم خار به معجزه خود صد بهشت می سازد)، 2- مکان ها بی مکان گردد، زمین ها جمله کان گردد/ چو عشق او دهد تشریف یک لحظه دیاری را (او در این فراز از لاک متعفن وحدت وجودی خود خارج و شمس تبریزی را به عنوان خدا خطاب می کند همان خدا که نور تمام است و به حوربان لطافت بخشیده و اهل دوزخ را وارد بهشت می کند) 3- خداوند از هی نوری، لطافت بخش هر حوری/ که آب زندگی سازد زروی لطافت، ناری را (یعنی تو خدایی هستی که حیات بخش و . . . هستی و از روی لطف دوزخی را بهشتی می نمایی)، . . . 5- جمالش آفتاب آمد، جهان او را نقاب آمد (یعنی همان خدا هست که با نقاب شمس تبریزی به جهان کثرت آمد)/ ولیکن نقش کی بیند بجز نقش و نگاری را (یعنی کسانی که نقش هستند یعنی وحدت وجودی نیستند به جز ظاهر شمس تبریزی چیز دیگری را نمی بینند. . . ، او در ادامه به ترتیب وجود مراتب عاشق و معشوقی در میان سالکان اشاره می کند و تاکید دارد که آن ها نیز بایستی یک شمس تبریزی در خور جایگاه خود به دست بیاورند و بایستی بدون اینکه این مرحله را طی کنند از دنیا بروند) . . . 5- به دست آور نگاری تو (یعنی تو هم مثل من نگاری مانند شمس تبریزی برای خود پیدا کن)، کزین دست است کار تو (یعنی این باید کار و وظیفه تو باشد)/ چرا باید سپردن جان نگاری، جان سپاری را (او در ادامه از لاک متعفن و وحدت وجودی و با همان نیت که معروض گردید یعنی تقدیس خود خارج می شود و فرض او اینست که اگر مریدانش نصف آن یاوه هایی که او درباره شمس آنها را به هم بافته است را برای او تصور کنند پس او به هدف ماکیاولیستی خود رسیده درحالی که هیچ رنج و زحمتی را برای ایجاد این تصور متحمل نشده و تنها زحمات او همان مزخرفات لجام گسیخته است که در خصوص شمس آن ها را به هم بافته است) 9- ز شمس الدین تبریزی منم قاصد به خون ریزی/ که عشقی هست در دستم که ماند ذو الفقاری را (آری یعنی ای پیروان آگاه باشید که من نماینده و قاصد و پیام آور شمس تبریزی هستم همان شمس که اوصاف خدایی او را بیان نمودم و مأمور هستم به

خون ریزی یعنی به عاشق کشی و علت این تقویض اختیار شمس به من هم، وجود آن گوهر عشق است که مانند العیاذبالله ذو الفقار حضرت علی همه مخالفان مرا قطع و قمع می کند و . . . آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم که ذات اقدس احدیت جل جلاله ایشان را به گوهر عظیم عصمت و علم لدنی خویش آراسته و با هدف هدایت خلاق خود تا ابدالآباد برگزیده است و این ستیزه گری همان شرک عظیم است همان شرک به دوزخ منتهی می شود و . . . همان دوزخ که وارد شونده از آن خارج نمی شود همان ورود که خروجی ندارد و همان منزلگاه که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد تا دین و آئین خداوند متعال و رسولان او و اوصیا و پیامبران و کتب و آیات او را استهزا نموده و حیات و خلقت جهان را بازی و بازیچه گرفته و با هستی خود قمار نماید اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 58: ترند ماکیا ولیستی مولوی در تقدیس خود، به بهانه تقدیس شمس

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل و غزل های مانند آن همانگونه که قبلاً نیز ذکر گردید، مولانا در لفافه تقدیس شمس به تقدیس خود می پردازد او در این راستا پیروان را در ظاهر امر می نماید به خدمت گذاری و نوکری و تقدیم جان و مال به شمس تبریزی ولی در باطن تمامی این مطالبات را برای خود می خواهد و . . . او می داند که ابتدابه ساکن نمی تواند به تقدیس خود پردازد زیرا او جز چند شعر مزخرف قافیه دار که آن را با دلچکی و رقاصی همراه می کند چیزی به همراه ندارد پس ناگزیر است که به پیروان بدبخت القا نماید که شمس حاجب است و هر روز و شب مشغول صعود و نزول به عرش و برگزاری جلسه هم اندیشی با خدا و دل دادن و قلوه گرفتن است و العیاذبالله اگر رسول خدا یک بار به قاب قوسین رسید این شمس روزی هزار بار به قاب قوسین می رسد و بلکه بالاتر در ذات خدا فرومی رود و تبدیل به خدا می شود و دوئیت (که العیاذبالله رسول خدا و همه مقدسین عالم تا زمان از دنیا رفتن خود نتوانستند از خود دور کنند و همگی العیاذبالله مشرک از دنیا رفتند)، را کنار می زند و با فدا کردن خود و نعره انالاحق گفتن خود خبر از توحید خود می دهد یعنی وقتی نعره می کشد که من خدا هستم یعنی در جبهه من غیر از خدا نیست پس در آسمان دنبال من نگردید بلکه در زمین مرا تقدیس و تنزیه کنید که من منزّه هستم و همان خدایی هستم که شما وحدت وجودی ها به دنبال او هستید در ادامه بیان مزخرفات و باورهای مشرکانه خود،

باز هم به حدیث جعلی حکومت شیطان بر جایگاه حضرت سلیمان و العیاذ بالله حضور چندساله در حرم حضرت سلیمان و انجام اعمال زناشویی با زنان سلیمان و . . . ، استناد می کند و البته او تمام آن چه باید بگوید را نمی گوید و فقط به همین مقدار که خر مراد او را از پل ماکیاولیستی او رد نماید بسنده می کند (1_ رسید آن شه، رسید آن شه بیارائید ایوان را/ فروبرید ساعدها برای خوب کنعان را* چو آمد جان جان جان، نشاید برد نام جان/ به پیشش جان چه کار آید، مگر از بهر قربان را* بدم بی عشق، گمراهی، در آمد عشق ناآگاهی/ بدم کوهی، شدم کاهی، برای اسب سلطان را (پس در این فراز مولانا به طور ضمنی به داستان برخورد خود با شمس اشاره نموده و شمس را به اسب سلطان یعنی خدا تشبیه می کند که خود مانند کاه، زیر دست و پای این اسب افتاده است و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که چگونه، تمامی این تقدیس های یاوه و مزخرف و . . . ، همگی در اصل به تقدیس خود او راجع می شود و همانگونه که در غزل 57 ذکر شد او در این راستا، برای شیرفهم کردن مریدان، گاه گاهی از غلاف خود بیرون می آید و خود را باب و قاصد و نماینده شمس تبریزی و مأمور در عاشق کشی معرفی می کند و سرمایه خود را عشقی می داند که از نهاد او جوشش و خروش می کند و العیاذ بالله مانند ذوالفقاری دشمنان وحدت وجودی را نابود می کند، او در ادامه به انتقادات پیروان در بی اصل و نسب بودن شمس تبریزی اشاره می کند و مخالفان خود را انسان های خاکی می داند که فهم و درک عشق و عاشقی او و علت معشوقه بودن شمس تبریزی را درک نمی کند) -4- اگر ترک است و تاجیک است، بدو این بنده (یعنی به خود اشاره می کند) نزدیک است/ چو با تن (یعنی مثل جان و تن بهم وابسته شدیم یعنی عاشق و معشوق هستیم) ولیکن تن (یعنی غیر وحدت وجودی) نبیند هیچ مر، جان را (یعنی شمس را که مانند جان برای تن من است یعنی معشوقه من است) ، 5- هلا یاران که بخت آمد، گه ایثار رخت آمد/ سلیمانی به تخت آمد برای عزل، شیطان را (یعنی آمدن شمس تبریزی مانند برگشت بخت و اقبال به سوی ما وحدت وجودی ها است همانگونه که العیاذ بالله حضرت سلیمان بعد از آنکه شیطان او را از سلطنت و پیامبری عزل کرد و چندین سال بر جهان و حرم و زندگی او حاکم شد، سرانجام انگشتر جادویی خود را از شکم ماهی در دریا پیدا کرد و به دست خود کرد و خود را از حقارت بیرون آورد یعنی به قصر خود برگشت و شیطان را از قصر و حکومت جهانی خود و از حرم سرای خود بیرون کرد یعنی همان انگشتر که موقع رفتن به مستراح از دست بیرون آورد و به همسر خود داد و شیطان خود را به حضرت سلیمان شبیه کرد و نزد همسرش آمد و انگشتر را به

دست کرد و بر جهان حاکم شد و حضرت سلیمان را از قصر اخراج کرد و چندین سال حکومت کرد و العیاذبالله هر شب و هر روز با زنان او جماع می کرد تا جایی که زنان سلیمان به نزد مادر سلیمان رفته و به او گفتند که سلیمان العیاذبالله در حال حیض هم با ما جماع می کند پس توجه نماید مخاطب ارجمند که چگونه این یاوه های و این جرثومه های فساد و تبهکاری که ادعای وصل بودن آن ها با سر چشمه وحی یعنی خدا، چاک دهن خرها را پاره می کند آنها را رسوا می کند زیرا تا این اندازه در فهم و درک مطالب ساده و پیش پا افتاده ناتوان هستند و نیز این قدر فهم و شعور ندارند این پیروان بدبخت آن ها که اگر این کذابان و دروغ پردازان با سرچشمه وحی در ارتباط بودند پس حتما می بایست خدا آن ها را از حقیقت این امور ساده و پیش پا افتاده که مانند آن در اشعار و دفاتر او مانند شن و ماسه ریخته است آگاه می کرد. . . ، او در ادامه به طور ضمنی به داشتن علم خواندن و دانستن ضمیر جمیع خلائق به توسط شمس و در کنایه به توسط خود اشاره می کند و مدعی است همانگونه که حضرت سلیمان به ضمیر و باطن و زبان کلیه حیوانات عالم، آگاه بود پس این شمس و به تبع آن خود او به اسرار و حاجات و مناجات کلیه خلائق عالم و از جمله این مریدان بدبخت آگاه است و معلوم نیست که این آگاهی و علم ایشان از اسرار عالم در زمان قتل شمس توسط فرزند برومند او و دوستان او، و اجرای حکم قصاص کیمیا خاتون کجا رفته بود) . . .

7- بکن آن جا مناجاتت بگو اسرار حاجات (یعنی ای پیروان وحدت وجودی وقتی شمس آمد در دل خود مناجات و اسرار و حاجات خود را بگو) سلیمان (یعنی شمس تبریزی و به تبع او من)، خود همی داند زبان جمله مرغان (یعنی پیروان) را (و اگر که این مناجات و اسرار و حاجات شما مریدان را افشا و باز نمی کنیم به خاطر مصلحت شما است ولی شما آگاه باشید که ما یعنی شمس و من از همه اسرار آگاه هستیم همانگونه که بایزید و دقوی و سررزی و . . . دیگر شیوخ وحدت وجودی از آن آگاه هستند)، آری اینست همان گمراهی آشکار که از پیروی هوی و هوس و تکبر ورزیدن حاصل می شود، همان گمراهی که به دوزخ جاوید منتهی می شود، همان دوزخ که خوار کننده و شکننده تکبر متکبران و معاندان است همان متکبران و معاندان که خلقت جهان و خلائق را بازی و بازیچه فرض کرده و عمر خود را صرف ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب او یعنی قرآن مجید نموده اند، پس به زودی به بدترین منزلگاه یعنی دوزخ وارد شده و با دیدن شراره های هولناک آن آرزو می کنند که ای کاش خدا آن ها را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 59: از خواری و مذلت شکایت مکن زیرا در تفکر وحدت وجودی ظالمان و ستمگران دست خدا و مأمور خدا و ابزار خدا برای ستمگری و ظلم هستند

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که وفق تفکرات شیطانی و نجس و متعفن وحدت وجودی، ظالمان و ستمگران و اوباش و اراذل جامعه و قاتلان و غارتگران و...، همگی دست خدا و ابزار خدا و مأمور خدا برای ظلم و ستم و تجاوز و غارت هستند و لذا ستیزه‌گری با آن‌ها در نظر این جماعت بدبخت در واقع ستیزه‌گری با خدا و قدرت غالب است زیرا این قدرت را خدا به آن‌ها داده است و ظالمان و ستمگران و قاتلان و تجاوزگران و...، و در راس آن‌ها شیطان رجیم، تصویر رسم شده نقاش ازل هستند که برای قدرت نمایی خود تصویر زشت یعنی شروران خلقت و تصویر زیبا یعنی خوبان عالم را به تصویر کشیده است و اساساً شروران و ظالمان و ستمگران نسبت به خلائق شرور و ظالم و ستمگر هستند ولی نسبت به خود حیات بخش و مجری فرمان هستند مانند زهر مار که برای مار حیات بخش و برای دیگران هلاک کننده است و اساساً بد مطلق وجود ندارد و به همین جهت این آشغال‌ها و این زیاله‌های جهان خلقت که به نظر مردم لجن و بی مقدار هستند زودتر از همه به بهشت وارد می‌شوند زیرا که آن‌ها به منزله بزهای لنگ آغل خداوند هستند که در جهان ملعون شده و عقب افتاده اند ولی در رجوع الی الله یعنی به وحدت محض معلوم می‌شود که چگونه آن‌ها مجری اوامر خداوند بوده و تقصیری نداشته اند و اساساً و به همین دلیل دوزخی به شرح آیات کتاب خدا وجود ندارد و دوزخ مسجد و عبادتگاه آن‌ها است که در آن جبران مافات می‌کنند و شب و روز به عبادت و اطاعت خدا مشغول هستند و در تفکر این جرثومه‌های فساد و تباهی، خوراک آن‌ها و نوشیدنی آن‌ها به شرحی که در کتاب خدا آمده است کذب و خلاف واقع است و خوراک و غذا آن‌ها با طعام و شراب اهل بهشت هیچ تفاوتی ندارد و بلکه تنها ناراحتی آن‌ها دوری از خداوند است که آن‌ها بعد از مدتی تمام می‌شود و همگی در وحدت محض به سیمرغ در قاف عشق می‌رسند و همگی تبدیل به سیمرغ می‌شوند و این اخبار را با یزید و دقوقی و سررزی و این شمس و این مولانا با سیر و سلوک خود به ارمغان آورده اند و اثبات کرده اند که با گفتن انا الحق یعنی من خدا هستم از دوئیت خارج شده و موحد شده اند و از مرحله شرک که صفت اهل دوزخ است خارج شده و بدین لحاظ مقام و منزلت آنها از رسول خدا و به تبع آن از همه مقدسین عالم از ازل تا ابد بالاتر است زیرا العیاذ بالله رسول خدا و همه پیامبران و اوصیاء ایشان و همه مقدسین امت‌های آنها از ازل تا ابد

همه در دوئیت ماندند زیرا شهادت دادند که عبد و بنده خدا هستند یعنی وجودی را در برابر وجود خدا ادعا کردند پس همگی مشرک بوده و العیاذ باللله اهل دوزخ هستند ولی این چند زیاله و پیروان بدبخت و تبهکار آن ها موحد و اهل نجات هستند همان جماعتی که از راه عشق مجاز یعنی شراب خواری و حشیش و افیون کشی و تجاوز به زنان و کودکان زیباروی و وصل با ایشان به اوج سرمستی رسیده و با سماع و وجد دلقک وار به چرخش درآمده و خود را مانند فرقه در ذات خدا فرو کرده و از خود فنا شده و خدا شده اند و این خدا است که از گلوی آن ها فریاد می کند که من خدا هستم مرا پرستش کنید که من منزّه و مقدس هستم و . . . آری پس در این اندیشه و این تفکر شیطانی سالک حق ندارد از خواری و مذلتی که ظالمان و ستمگران به جامعه و افراد جامعه وارد می آورند ناله و شکایت کند چه رسد به این که با مأموران خدا و دست های خدا و ابزارهای خدا به ستیزه گری برخیزد و لذا آن ها موظف هستند که چشم باطن خود را باز کنند و عنایت های خدا یعنی الطاف خدا وفق تفکرات وحدت وجودی را ملاحظه کنند و بین عنایت های خدا و رها کردن شکایت ها یکی را گزینش نمایند یعنی بین عزت فرعون و عشق ورزی یکی را گزینش نمایند و خوشا به سعادت آن سالک مازوخیست که خواری و مذلت را به جان بخرد و امیدوار باشد به آن بختی که در نهایت خدا در برابر این رضایت او و خفه شدن به او می دهد و . . . پس تو ای مخاطب ارجمند با این تفصیل که شمه ای از آن بیان شد آیا حق نمی دهید که طرف داران مارکس و انگلس و لنین و استالین و ارنست چگوارا یعنی کمونیست ها و مارکسیست ها فریاد دین افیون توده ها است را از پرده دل فریاد کنند و بر طبل رسوایی بکوبند و در امحاء دین و آموزه های آن در هر جامعه ای تلاش کنند: (1- تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایت ها/مخواه از حق عنایت ها و یاکم کن شکایت ها (یعنی تو از حقارت و پستی حاکم بر جامعه و انسان ها و پیوسته ناله و شکایت سر می دهی و از اعمال تباه ظالمان و ستمگران و شکوه و شکایت می کنی در حالی که شیطان و سپاهیان جنی و انسی او یعنی ظالمان و ستمگران و قاتلان و متجاوزان و همگی دست خدا و مأمور خدا و مبعوث از طرف خدا برای این اعمال هستند، پس تو ای سالک وحدت وجودی حق شکوانیه و گلایه نداری زیرا اعمال آن ها الطاف الهی است که برای نشان دادن تصویر زشتی توسط خدا یعنی نقاش ازل ترسیم شده است پس اگر از خدا عنایت ها می خواهی این شکایت های خود را کمتر کن) (2- تو را عزت همی باید که آن فرعون را شاید (یعنی تو آن قدرت و شکوهی را که می خواهی شایسته فرعون است در حالی که تا عاشق هستی، یعنی در این تصویر خوبان جا داری اگر

آن ولایت فرعون را می خواهی باید که این ولایت عشق را رها کنی یعنی یا در تصویر خوب باشی یا در تصویر زشت) / بده آن عشق و بستان تو چو فرعون این ولایت ها 3- خنک جانی که خواری را به جان ز اول نهد برسد / پی امید آن بختی که هست اندر نهایت ها (یعنی خوشا به حال آن بدبخت و بیچاره و آن مفلوکی که از همین اول این نکبت ها و بدبختی ها و بیچارگی ها و در یوزگی ها و . . . ، بپذیرد و تاج خواری و مذلت و نکبت را بر سر خود قرار دهد و امیدوار باشد که بخت او وفق اراده خدا، در وحدت محض به او می رسد و مقصود او در نهایت ها، رسیدن به کوه قاف سیمرغ و تبدیل شدن به خدا در وحدت محض است) 4- دهان پر پست می خواهی مزین سرنای دولت را / نتاند خواندن مقری دهان پر پست آیت ها (یعنی اگر می خواهی رستگار شوی نمی توانی با اندیشه و تفکر ستیزه گری با اراده خدا، یعنی با دست خدا و مأمور خدا و ابزار خدا بجنگی و اگر چنین کنی مثل آن است که با دهان پر از آرد بخواری فلوت بزنی و یا آیات قرآن را بخوانی و یا تریاک کشیده و انار بخوری ، (یعنی چون این ها با هم سازگار نیستند ، بر بیوست تو می افزاید یعنی تو را بیمار می کند) و تو وفق داستان مسخره و مضحک و دلگدانه نقاش ازل بایستی یا در تصویر زشت باشی و یا در تصویر زیبا) 5- از آن دریا (یعنی وحدت محض) ، هزاران شاخ شد هر سویی و جویی شد (یعنی وحدت در کثرت ظاهر شد) / به باغ جان هر خلقی کند آن جو کفایت ها (یعنی آن سیمرغ وحدت تبدیل به سی مرغ کثرت شده است ، مولوی در ادامه از لاک نجس و متعفن وحدت وجودی خود بیشتر خارج شده و می گوید) 6- دلا منگر به هر شاخی که در تنگی فرو مانی / به اول بنگر و آخر که جمع آیند غایت ها (یعنی ای دل یعنی ای سالک و پیرو تفکر وحدت وجودی به شاخه های کثرت منگر که در تنگی افکار شریعت ماندگار می شوی، بلکه به اول یعنی وحدت محض اول و آخر یعنی رجوع و وحدت محض ثانی توجه کن که مقام جمع الجمعی است او در ادامه به توجیه و تأویل داستان مضحک و مسخره و دلگدانه نقاش ازل و بازگشت هر چیزی از اصلی که از آن ظهور پیدا کرده است می پردازد و با این توجیه و تأویل شیطانی به انکار تمامی آیات عظیمه کتاب خدا و اوامر ذات اقدس احدیت و نواهی حضرت باری تعالی می پردازد و اصل اختیار در تعقل و یا اختیار در پیروی از هوی و هوس و در نهایت بهشت و جهنم و حسابرسی روز معاد را انکار می کند و . . . ، او در این مثال مسخره و مضحک مذکور می نماید که اگر خوکی در مشک و عنبر بیفتد و یا انسان در مدفوع بیفتد هر کدام به اصل و گوهر خود بازمی گردند یعنی شیطان و تمامی ظالمان و اشقیاء و قاتلان و تجاوزگران در طول تاریخ وفق ماموریت های صادره از سوی

خداوند به وظایف خود عمل کرده و نقش خود را در به تصویر کشیدن نقاشی زشت به بهترین نحو اجرا و به اصل خود یعنی وحدت محض رجوع می کنند یعنی تمامی فرعون های کثرت در بازگشت به سوی وحدت محض تبدیل به همان موسی می شوند که بودند و به لحاظ این که در دنیا منفور و ملعون مردم بودند یعنی بز لنگ گله خدا بودند پس زودتر در رجوع الی الله به آغل یعنی بهشت می رسند) 7- اگر خوکی فتد در مشک و آدمزاد در سرگین/ رود هر یک به اصل خود ز ارزاق و کفایت ها (او در ادامه به توجیه و تأویل آموزه های شیطانی شراب خواری و افیون کشی و زنا و لواط و گدایی و در یوزگی خود و این پیروان تبهکار می پردازد و از این رذایل با عنوان بدنامی عاشق نام می برد و به مخاطبان بدبخت خود القا می نماید که این بدنامی ایشان با بدنامی سایر اوباش و اراذل جامعه تفاوت دارد زیرا آن ها عاشق عشق مجاز هستند و هوسران و هوسباز و عیاش نیستند بلکه گروهی خداجو و سالک و عارف هستند که از عشق مجاز یعنی شراب خواری و افیون کشی حالی پیدا کرده و سپس از نیکو صورتان یعنی زنان و کودکان زیبا بهره مند شده و از وصل آنان یعنی زنا و لواط به سرمستی کامل رسیده و عریان شده و از شدت وجد به سماع درمی آیند و سپس در جذبه خاص در ذات خدا فرو رفته و از خود فنا شده و در ذات خدا فرومی روند و تبدیل به خدا شده و نعره من خدا هستم آن ها به عرش می رسد و خلائق باید بدانند که این جماعت با نعره من خدا هستم مرا پرستش کنید و . . . در واقع از دوئیت خارج شده و موحد شده اند یعنی به عکس پیامبران و اوصیای معصوم ایشان و تمامی مقدسین خداوند و امت های ایشان تا قیامت که تا آخر عمر خود، شهادت به بندگی و عبد بودن خود به پیشگاه خدا دادند و لذا نتوانستند که از دوئیت خارج شده و در نهایت مشرک از دنیا رفته و اهل دوزخ به حساب می آیند و . . . او در ادامه از لاک نجس و متعفن وحدت وجودی خود خارج و پیروان بدبخت را امر می نماید به پرستش شمس و به تبع آن به پرستش خود و با وعده های هیروتی وحدت وجودی بهره مندی از عشق شمس را به صفا یابی و رسیدن به رحمت او وابسته می نماید) 11- تو شادی کن ز شمس الدین تبریزی و از عشقش / که عشقش صفا یابی و از لطفش حمایت ها)، آری او به هم می بافد و وعده می دهد و پذیرش ظلم و ستم سفاکان روزگار را وظیفه پیروان خود می داند زیرا در دیدگاه تفکر ماکیاولیستی او، این جرثومه های فساد و تباهی و رهبر کبیر آن ها شیطان رجیم دست خدا و مأمور خدا و ابزار خدا هستند و . . . آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم یعنی ورود به دوزخ جاوید، همان دوزخ که شراره های عظیم و دهشتناک آن رعب آور است

همان دوزخ که وارد شونده به آن از آن خارج نمی شود و تا ابدالآباد در شراره های هولناک آن در عذاب خواهد بود همان عذاب که پشیمان کننده است و یادآور این ندامت است که ستمگران با خود زمزمه می کند که ای کاش خدا آن ها را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 60: چو شهر لوط ویرانم و . . .

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این غزل توجه نما که چگونه مولانا از لاک نجس و متعفن وحدت وجودی خود خارج شده و به بهانه عشق ورزی به شمس به یاوه سرانی می پردازد و همانگونه که در قبل اثبات شد، او در راستای اشاعه تفکرات ماکیاولیستی خود که هدف اوست از بکارگیری هیچ ابزاری دریغ نمی کند و لذا برای او هر نوع دروغ پردازی و یا تقدیس هر گونه تفکرات بر ضد قرآن و تعالیم شریعت و بر ضد احکام عقل و . . .، روا و جایز است، مولانا در قالب این غزل در فراق عشق شمس می نالد و شمس را به نور رخ موسی تشبیه می کند که اسباب کوری همسر او، صفورا را فراهم نمود و البته ما کاری نداریم که چرا مولانا و امثال او فکر می کند که هر چه را که در عهد عتیق و جدید آمد قابلیت استناد و پیروی دارد و توجه نماید مخاطب ارجمند که به حول و فضل ذات اقدس احدیت جل جلاله و عنایات حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و توجهات مولانا حضرت زینب سلام الله علیها، این سعادت را نصیب نگارنده نمود تا اثر جاویدان خود با عنوان نورالانوار را در شرح و تفسیر عهد عتیق و جدید و در حدود هشت هزار صفحه به یادگار بگذارد و در آن با اقامه حدود یکصد و هفتاد هزار دلیل قاطع، موضوع تحریفی بودن این کتب را اثبات نماید و در این اثر شریف است که دروغ بودن بسیاری از تحریفات اثبات گردیده و با اقامه دلایل بسیاری، دروغ بودن بسیاری از آموزه های شیطانی آن ها که در اثر تحریفات یهودیان متعصب فراهم آمده است، اثبات گردیده که از جمله این تحریفات، تقدیس شرک و شرک ورزی و جادو و جادوگری و شراب و شراب خواری و زنا و زناکاری و . . .، و نیز آن معجزات دروغ است که در خصوص خروج اجنه از کالبد خلائق به حضرت عیسی مسیح نسبت داده اند و . . .، و توجه نماید مخاطب ارجمند که ما در این کتاب خود و کتب مرتبط با آن از قبیل الاحتجاج و سراج منیر و برهان ذوالفقار ثابت نمودیم که چگونه به مرور زمان، این تحریفات به آموزه های دینی و مذهبی تبدیل و در طول تاریخ فجایعی عظیم به یار آورده است و اثبات نمودیم که چگونه ظهور آخرین و برترین پیامبران خدا یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله

و سلم و عجل فرجهم و قرآن عظیم که معجزه جاویدان آن حضرت است و آموزه های امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم به تمامی این نسبت های ناروا که در طول تاریخ به پیامبران معصوم و عظیم الشان خداوند نسبت داده شده پایان داده است همان نسبت ها که قلم ها از نوشتن آن شرم دارد مانند قتل عام کودکان و نوزادان توسط العیاذبالله حضرت موسی و وصی عالی قدر او و یا شراب خواری نوح و معلوم شدن عورت او و یا العیاذبالله زنای حضرت لوط با دو دختر باکره خود در حالت مستی و حامله کردن آن ها و یا العیاذبالله زنای حضرت داود با همسر سردار خود اوریای حتی و قتل او ربا و قتل عام سربازان او برای رسیدن به این وصال و یا داستان مزخرف آن چند هزار جن که در تن شخصی دیوانه رفته بودند و لجنون نامیده می شدند و عیسی مسیح او را با معجزه شفا داد و آن چند هزار جن یعنی لجنون را در کالبد گله های خوک و گراز فرستاد که یهودیان به چراگاه آورده بودند و همگی این خوک ها و گرازها در اثر ورود اجنه از بالای صخره خود را به دریا افکنده و خودکشی کرده بودند و . . . آری این ذات اقدس الهی جل جلاله است که با مبعوث نمودن وجود عالیقدر پیامبر آخر زمان که تمامی انبیای قبل به ظهور او بشارت داده بودند، اساس کفر و شرک و الحاد را نسبت به خود و نسبت به پیامبران خود نابود فرمود و البته دریغ و افسوس فراوان برای اهل اسلام است که در امت اسلام کسانی ظاهر شوند که ادعا نمایند که از عشق مجاز یعنی با شراب خواری و حشیش کشی و تجاوز به دختران و زنان و کودکان زیبارو یعنی زنا و لواط بایستی سرمست شده و به وجد و سماع در آیند و سپس از خود بی خود شده و در راه وصال به محبوب حقیقی یعنی خدا به رقص و سماع در آیند و خود را در ذات او فروکنند و نعره من خدا هستم بر آورند و مزخرفات و یاوه به هم بیافند که جهان خدا و یا نمود اوست و خدا نقاش ازل است که دو تصویر زشت و زیبا خلق نموده و شیطان و دیگر اشقیاء در طول تاریخ مأمور خدا و مبعوث از طرف خدا و دست خدا و ابزار خدا برای انجام مأموریت های خدا هستند و مولانا در این فراز به این داستان مزخرف از اسرائیلیات تحریف شده استناد می کند که صورت حضرت موسی بعد از برگشت از کوه طور چنان نورانی شده بود که صغیرا همسر آن حضرت با دیدن او از دو چشم نابینا شد و بسیاری از بنی اسرائیل هم کور شدند و حضرت موسی ناچار شد که العیاذ بالله به قول مولانا توبره ای در پیش روی خود آویزان نماید و و از روی حماقت توجه ندارند او و امثال او که معجزات خداوند برای نابودی اهل ایمان نیست بلکه آیات و نشانه هایی است که تا اهل تردید و انکار ایمان بیاورند و به عبارتی وسیله عذاب و نابودی پیروان او نمی تواند باشد ولی چه چاره می توان نمود برای

کسانی که از این اباطیل شیطانی، بدون تفکر و تعقل پیروی می کنند و یا چه چاره می توان نمود برای کسانی که این دروغ ها و دروغ پردازی ها را وسیله ماکیاولیستی اثبات مزخرفات و یاوه های فرقه ای خود می نمایند پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که مولانا در ادامه، عمدا و از روی آگاهی و با هدف تقدیس لواط و لواط کاری و از روی استهزا به حضرت لوط، به عذاب لواط گران در شهر لوط اشاره می کند و خود را العیاذبالله در برابر حضرت لوط می بیند ولی توان و یارای گفتگو ندارد آری او عمدا از عذاب عاد و ثمود و فرعونیان و... نمی گوید و عمدا این فراز را به دلیل اعتقاد خود به لواط کاری می آورد، تا توجیه عشق مجاز وحدت وجودی نماید و...، او در ادامه به تقدیس عطار و سنایی که همفکران وحدت وجودی او هستند می پردازد و تلاش می نماید تا از راه زیاد نشان دادن جمعیت همفکر و هم عقیده، برای اذهان پریشان پیروان خود غالب شود: (1- ای نور رخ موسی، مکن اعمی صفورا را / چنین عشقی نهاده ستی به نورش چشم بینا را. . . 5- چو شهر لوط ویرانم (یعنی به واسطه لواط کاری خود مورد غضب واقع شده ام)، چو چشم لوط حیرانم / سبب خواهم که واپسرم، ندارم زهره و یارا (یعنی خود را در برابر حضرت لوط رسوا و خوار می بینم ولی توان مقابله و گفتگو ندارم) 6- اگر عطار عاشق بد، سنایی شاه و فائق بد / نه اینم من نه آنم من که گم کردم سر و پا را (یعنی اگر عطار در تفکر وحدت وجودی عاشق بود و سنایی سرآمد وحدت وجودی ها بود، من سر و پای خود را گم کرده ام یعنی در مرحله فنا هستم یعنی بازهم خود را تقدیس می کند یعنی به ظاهر خود را نفی می کند ولی در واقع مشغول اثبات لجام گسیخته و تقدیس خود در اذهان گیج و گمراه پیروان خود است (7- یکی آهم کز این آهم بسوزد دشت و خرگاهم / یکی گوشم که من وقم شهنشاه شکرخارا (یعنی من در راه تفکر وحدت وجودی و در راه معشوقه خود شمس تبریزی چنین هستم پس شما هم که پیروان من هستید در راه وصل من که معشوقه شما محسوب می شوم آه بکشید و سراپا گوش باشید و خود را وقف من که شاهنشاه شکرخا شما هستم بنمائید) 8- خمش کن (یعنی ساکت شو و خاموش باش یعنی خفه شو یعنی تعقل و تفکر و تدبر و پرس و جو و تحقیق و تحری حقیقت را کنار بگذار زیرا)، در خموشی جان کشد چون کهر با آن را / که جانش مستعد باشد کشاکش های بالا را) و مقصود او از کشاکش های بالا یعنی اینکه اسرار فرقه وحدت وجودی، به سوی کسی که مثل من خاموش باشد و فقط آه بکشد و گوش خود را وقف معشوقه خود کند و...، علی الدوام در حال سرازیر شدن است و...، آری او به هم می بافت تا پیروان او سکوت را پیشه کرده و فقط گوش باشند

یعنی تفکر و تعقل و تدبیر را کنار نهاده و تحری حقیقت را در دستور کار خود نداشته باشند بلکه با سکوت خود انوار ربانی و جذبات الهی را مانند کهر با با سکوت خود جذب کنند یعنی از قیل و قال و تبادل نظر و بحث و گفتگو دست بکشند زیرا این گفت و گوها با اهل شریعت بال و پر جان را به لجن مجادلات آغشته می کند و سالک وحدت وجودی نمی تواند بسوی سیمرخ وحدت پرواز کند و . . . آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم تعیین شده او و اینست ثمره ستیزه گری با آیات عظیمه کتاب خداوند یعنی قرآن جاویدان و اینست ثمره ستیزه گری با تعقل و تدبیر که پیامبر باطن انسان ها است یعنی ورود به سراسیمگی بدون بازگشت و هراسناک دوزخ، همان دوزخ که پشیمان کننده است، همان دوزخ که کیفر متکبران و ظالمان است، همان دوزخ که وارد شونده به آن از آن خارج نمی شود همان دوزخ که عذاب آن ابدی است، همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 61: فرورفتن در طبقات دوزخ

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در روایات وارده از سوی معصومین علیهم السلام و عجل فرجهم مذکور است که با این مضمون فرمودند که بسیار اوقات گوینده برای جلب رضایت و شادی مخاطبان خود کلامی را بر زبان می آورد ولی ذات اقدس الهی او را به واسطه آن یاوه سرایی، در طبقات دوزخ فرومی برد و مصداق تام و اتم این فراز، بسیاری از اشعار و غزل های این فرد یعنی مولوی است و به اعتقاد نگارنده مولانا یک شخص به تمام معنی ماکیاولیست است و تمامی اشعار او در راستای نادیده گرفتن حق و حقیقت و تصدیق باطل و . . . همگی گواه بر این واقعیت مسلم و محرز است و لذا در کمال وقاحت و بی شرمی و صرفاً برای جلب رضایت ناصبیان و کسب حمایت این جماعت متعصب و . . . در دفاتر و اشعار خود مذکور نمود آنچه را که مذکور نمود که استهزاء عزاداری سیدالشهدا و استهزاء حضرت ابوطالب و . . . نمونه هایی از این شقاوت های لجام گسیخته اوست و لذا تمامی تلاش و کوشش ماکیاولیستی او آن است تا با بکارگیری این ابزارها و ترفندها بتواند افکار و اندیشه ها و آموزه های مشرکانه و ملحدانه وحدت وجودی خود را اشاعه دهد و لذا اندیشه های متعفن و آلوده او، جایی را برای رشد به مانند قونیه نمی یابد، و همانگونه که ما در قبل اثبات نمودیم تلقی او در شهرها و بلادهایی که اساس تفکر و تعقل، راهنمای آن ها به سوی سعادت ابدی است، محلی از اعراب ندارد و

لذا در اینگونه شهرها تظاهر نمودن او به دیانت و حتی تعصب در محبت به اهل بیت عصمت و طهارت نمی تواند فضایی را به جهت ارائه تصورات مشرکانه او ایجاد نماید پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس تو ای عاقل دانا و خردمند در طلیعه این غزل به ماهیت این جرثومه فساد و تباهی پی ببر و توجه داشته باش که هر صاحب قلم قادر است تا مطالب موردنظر خود را در قالب های مختلف فکری، به مخاطبان خود عرضه نماید پس هر گاه مطالبی را در قالب نظم یا نثر عنوان نمود که مفاهیم نادرستی را در ذهن مخاطبان تداعی می کند پس او در واقع در مسیری از پیش تعیین شده قدم گذاشته است و مقصود او در واقع از آنچه ابراز نموده است، در واقع همان است که اراده کرده است پس در این فراز او در طلیعه غزل خود که با غزل سابق فقط در همین طلیعه متفاوت است از واژه های (زهره زهرا) که لقب حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها است و (زهرا)، استفاده کرده و به عقل نارس خود خواسته است که یاوه های وحدت وجودی خود را به مخاطبان گمراه خود منتقل نماید ولی همانگونه که مذکور گردید، او می توانست برای تفهیم همین مقصود خود از ابیات و واژه های دیگری استفاده کند و غزل قبل که در همین راستا به همین سیاق است شاهد و گواه صادق ما بر این حقیقت است، او در طلیعه غزل 60 آورده است: (ایا نور رخ موسی، مکن اعمی صفورا را / چنین عشقی نهاده ستی به نورش چشم بینا را) و سپس ابیات مزخرف بعدی خود را مذکور نموده که شرح آن نیز مذکور شد ولی او در این غزل، به ظاهر بیت دیگری آورده و به زعم خود همین معنی را دنبال کرده ولی می داند که در مخاطبان او این معانی و مفاهیم تداعی نمی شود و بلکه اهانت و جسارت و بی ادبی نسبت به ساحت مقدس حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها به ذهن متبادر می شود پس او در این فراز اثبات می کند که می توانسته برای رساندن مقصود خود از ابیات دیگری بهره بگیرد ولی عمداً و از روی علم، در طلیعه این غزل از واژه هایی بهره گرفته است تا در پناه آن بتواند در جلب رضایت دشمنان اهل بیت و در پناه تعصب آن ها برای خود امنیت شیطانی حاصل نماید و در پناه این امنیت شیطانی، افکار و اندیشه های مشرکانه خود را ترویج و آموزش دهد او در این طلیعه آورده است (1-هلا- ای زهره زهرا، بکش آن گوش زهرا را / تقاضایی نهاده ستی در این جذبہ دل مارا)، آری او می داند که در این بیت شیطانی او، آن مقصود که به آن تظاهر می کند تداعی نمی شود و بلکه اهانت او به حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها، به ذهن متبادر می گردد در حالی که نه او بلکه هر نگارنده با کمترین سواد می توانست برای ارائه مقصود خود از واژه های دیگر بهره بگیرد همانگونه که او به این کار

مبادرت کرده است پس با این مقایسه ثابت می گردد که

این جرثومه فساد و تباهی از روی عمد به این مقایسه روی آورده است تا قلوب دشمنان ناصبی را شاد گرداند و نیز به همه پیروان خود نیز ثابت نماید که قادر بوده است که مقصود خود را در قالب های دیگر نیز بیان نماید ولی عمداً از واژه هایی بهره گیری نموده است که متضمن توهین و اهانت پ سبک شمردن ساحت مقدس صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها باشد، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا و ذات اقدس الهی جل جلاله همان دشمنی که به دوزخ جاوید منتهی می شود همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 62: تقدیس شراب و شرابخواری و عشق و عشق بازی با شمس تبریزی و....

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولانا به تقدیس شراب و شراب خواری به عنوان مقدمه عشق ورزی مجازی و عشق بازی با معشوقه مجازی و... در راستای رسیدن به محبوب حقیقی و فرورفتن در ذات او و سیمرخ شدن و در وحدت محض، نعره اناالحق کشیدن و..... می پردازد همان شراب خواری که بر اساس تفکرات شیطنانی وحدت وجودی، بر عقل و خرد، خردمندان می افزاید (1- بهار آمد بهار آمد، سلام آورد مستان را/ از آن پیغامبر خوبان پیام آورد مستان را (مقصود او از پیغامبر خوبان شمس تبریزی و مقصود او از مستان، خود او و پیروان شراب خوار و تبهکار او هستند او در ادامه یاوه سرایی های خود به استهزاء آیات عظیمه کتاب خدا در آیه شریفه 21 سوره مبارکه دهر می رود و فراز (..... و سقاهم ربهم شراباً طهوراً) که صفت اهل بهشت و عنایات ذات اقدس الهی به آنان است را در کمال وقاحت و بی شرمی به مجالس نحس و نجس شراب خواری وحدت وجودی خود تسری می دهد... 5_ سقاهم ربهم خوردند (یعنی وحدت وجودی ها شراب را خوردند) و نام و ننگ گم کردند (یعنی از خود بی خود شدند و شهرت و شرم و حیا را کنار گذاشتند و ما قبلاً اثبات نمودیم که چگونه او شراب خواری و مستی و بی عقلی را مقدمه کنار گذاشتن شرم و حیا و به تبع آن ترک احکام شریعت و پرداختن به زنا و لواط و... قرار داده و تحت عنوان عشق مجاز به انجام آنها تاکید می نماید)/ چو آمد نامه ساقی (یعنی وقتی دستور احکام شیطنانی وحدت وجودی طبق اوامر رهبران این فرقه و از جمله شمس تبریزی در رابطه با شراب خواری و افیون کشی صادر می شود)، چه نام آورد مستان را (یعنی وقتی این شراب خواری و افیون کشی که

وفق دستور ساقی یعنی رهبران این فرقه یعنی بایزید و دقوقی و شمس و خود او. . . ، صادر می شود دیگر چه انتظاری برای آن ها وجود دارد که از حسن شهرت برخوردار شوند، او در ادامه و در راستای فروردن پیروان بدبخت در عالم هیروت و...، با این مضمون وعده می دهد که ای پیروان ، در باغ ابدی وارد شوید که شمس از عالم غیب برای شما پیام وحدت وجودی آورده است) 7- در آ در گلشن باقی، بر آبرام، کان ساقی (یعنی شمس تبریزی) / ز پنهان خانه غیبی پیام آورد مستان را 10_ ز شمس الدین تبریزی به ناگه ساقی دولت/ به جام خاص سلطانی، مدام آورد مستان را)، یعنی که شمس تبریزی پیروان وحدت وجودی را به پیام های خاص وحدت وجودی مشرف و بهره مند می کند و این جام های خاص سلطانی یعنی پیام های خاص وحدت وجودی همانا عشق و عشق ورزی ، به شراب و شراب خواری و حشیش و حشیش کشی و افیون و سبزینه کشی و عشق ورزی مجاز به زنان و کودکان زیباروی ایازوش و سرمستی از وصف لذت بردن از آن ها و به اوج سرمستی رسیدن از این عشق های مجازی و از خود فنا شدن و به سماع در آمدن و در ذات خدا فرورفتن و موحد شدن یعنی دوئیت را رها کردن و نعره من خدا هستم پس مرا پرستش کنید و من منزّه هستم سبحان اعظم شأنی و. . . ، و در لباس من غیر از خدا نیست را در آسمان مغز پوک پیروان طنین انداز کردن است، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و اینست ثمره پیروی از شیطان و هر که نفس که به دوزخ جاوید منتهی می شود، همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 63: بیرون آمدن از لکن نحس و نجس و متعفن وحدت وجودی:

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که در این غزل مولانا از غلاف نحس و نجس و متعفن وحدت وجودی خود خارج شده و به شرح داستان مشرکانه و مضحک و مسخره سی مرغ کثرت و سیمرخ وحدت می پردازد و از جلوه و پدیدار شدن او در کثرت یا به تعبیر او صورت جهان را برهم می زند و مقصود او از برهم زدن جهان پدیدار شدن تصاویر زشت و زیبا و ستیزه گری موسی با موسی دیگر یعنی فرعون است یعنی بیان همان داستان مضحک و مسخره و مشرکانه و دلچکانه نقاش ازل و اراده او در قدرت نمایی از طریق به تصویر کشیدن نقاشی زشت و زیبا که نقاشی های زشت ، شیطان و پیروان جنی و انسی او هستند و البته مخاطب ارجمند توجه نماید که در دیدگاه مشرکانه مولانا، بد

مطلق وجود ندارد و شیطان و ابن ملجم و فرعون و یزید و شمر و معاویه و . . . ، و همه اربابان و پیروان ناصبی ایشان همگی دست خدا و مأمور خدا و ابزار خدا هستند و به نسبت خلاق بد هستند ولی نسبت به خدا مجری اوامر و دستورات او هستند و لذا در دیدگاه ماکیاولیستی او بهشت و جهنم و معاد وجود ندارد و جهنم در واقع هتل چهار ستاره شیطان و دیگر اشقیای عالم است که در آن شب و روز به ذکر خدا مشغول هستند و خوراک و غذای آن ها نیز با اهل بهشت تفاوتی ندارد و تنها غصه و دغدغه و ناراحتی آنها هجران و فراق از خداست و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که این جرثومه های فساد و تباهی در راستای فریب پیروان کوتاه فکر خود چنین وانمود می نمایند که آن ها موجوداتی عاشق پیشه هستند و مقصود آن ها از عشق این است که بالاترین درجه احساس و علاقه خود را نسبت به خدا و یا به عبارتی معشوقه خود ابراز می نمایند و طریقه سلوک عرفانی به محبوب یا خدا یا همان سیمرغ یا همان خودشان در وحدت محض، همانا عشق ورزی به صورت های زیبا و دل فریب است یعنی عشق ورزی به زنان و دختران و پسران و کودکان زیبارو و وصل با ایشان و سرمستی از شراب خواری و افیون کشی و زنا و لواط با آن ها و سپس وجد و سماع و از خود بی خود شدن و فرورفتن در وحدت محض یعنی و سی مرغ را تبدیل به سیمرغ کردن و نعره مستانه اناالحق یعنی من خدا هستم کشیدن و به قول این شیطان رجیم موحد شدن و نیز در مقابل اثبات دوئیت و شرک و شرک ورزی العیاذبالله پیامبران و اوصیای معصوم ایشان و امت های مقدس پیرو آن ها و در راس آن ها محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم که تا آخرین نفس شهادت داده اند به این که عبد و بنده خداوند هستند و به زعم این شیطان رانده شده ، اثبات کرده اند وجود خود را در برابر خدا و در مرحله شرک به خدا متوقف شده و العیاذبالله به حکم قرآن اهل دوزخ هستند و . . . ، در حالی که این سیر و سلوک به اصطلاح عرفانی این جرثومه های فساد و تباهی براساس حکم آیات کتاب خدا چیزی جز پیروی هوی نفس و الهام شیطان نیست زیرا این شیطان است که به بدی و فحشا امر می کند و اعمال تباه آن ها یعنی شراب خواری و افیون کشی و زنا و لواط و شرک و شرک ورزی و جادو و جادوگری و ستیزه گری با محمد و آل محمد و با آیات عظیمه کتاب خدا و احکام و فرایض ابدی ذات اقدس الهی را زینت می دهد و از این طریق آن ها را به همراه خود در قعر دوزخ ساکن می نماید در حالی که متمسک ایشان در این مقوله یعنی عشق در کتاب خدا با واژه حب یعنی محبت نمودن و یا محبت داشتن به خدا تعریف می شود یعنی عشق ورزی به خدا و ذات اقدس الهی در این تعریف ، محدوده و چهارچوب و حدود آن را نیز معین

فرموده است یعنی کسانی که به ذات اقدس او عشق و محبت دارند بایستی دارای نشانه و شاخصه باشند و بر اساس آن شاخصه عمل کنند تا عشق و علاقه یعنی بالاترین مرحله اظهار محبت به خدا را اثبات نمایند پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که چگونه ذات اقدس احدیت جل جلاله در کتاب عظیم خود که معجزه جاویدان آخرین و برترین پیامبران او یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و واله و سلم و عجل فرجه است این شاخصه را که مانند آفتابی فروزان و پر درخشش تا ابدالآباد، ساطع و پرتوافکن است را معرفی کرده و با این تبیین، مهر باطل بودن و شیطانی بودن تمامی آموزه های بر خلاف آن را صادر فرموده و راه سعادت و حیات جاویدان را به علاقمندان به خود یعنی کسانی که ادعای عشق و محبت یعنی بالاترین درجه علاقه را به ذات اقدس او دارند را نشان داده است، پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند به مفاد آیه عظیمه 31 سوره مبارکه آل عمران که در آن حضرت پروردگار به رسول گرامی خود امر می فرماید که به بندگان او ابلاغ نماید که اگر در ادعای خود در عشق و دوستی و محبت به خدا صادق هستند پس بایستی از تو پیروی نمایند تا با این شاخصه و این ویژگی، محبت آن ها به خداوند اثبات گردیده و در مقابل، خداوند نیز آنها را دوست بدارد یعنی به آنها عشق بورزد و حاصل این محبت و عشق ورزی متقابل، غفران گناهان و ورود به حیات جاویدان یعنی بهشت ابدی است و نیز با عنایت به این که پیروی از رسول خدا مستلزم ولایت اوصیاء ایشان به شرح آیه عظیمه اولی الامر است پس مفهوم و معنی و تفسیر این آیه عظیمه آن است که هر کسی که مدعی عشق به ذات اقدس الهی است بایستی که از محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجه پیروی نماید یعنی به قرآن و احکام و فرایض آن و آموزه های آن و اوامر و نواهی محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجه عمل نماید پس با این شاخصه و این ویژگی از شرک و شرک ورزی و ضلالت و گمراهی نجات یافته و عشق و علاقه او به خداوند اثبات می گردد و با این شاخصه تمامی راه های دیگر به دوزخ ختم می شود و ادعای سعادت و رستگاری بر خلاف این شاخصه و ویژگی را نمی نماید مگر شخصی کذاب و مفتری و پیرو شیطان و این شهادت و گواهی قرآن صادق است که در آن شکل و تردید و شبهه ای راه نمی دهد مگر کسی که به واسطه ستیزه گری های خود با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خداوند یعنی قرآن مجید، گوش های حق شنوای او کر و چشمان حق بین او کور و زبان حق گوی او لال شده باشد پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند به مفاد آیه عظیمه استنادی ما یعنی آیه عظیمه 31 سوره مبارکه آل عمران که در آن حضرت پروردگار جل جلاله می فرماید: (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ

تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ، یعنی بگو ای پیامبر که اگر خدا را دوست می دارید (یعنی ادعای دوستی و محبت و عشق و علاقه بی نهایت به خداوند را دارید یعنی مست دیدار و خواهان کسب رضای او هستید تا با این اظهار عشق و علاقه به حیات جاویدان و بالاتر از آن به رضوان او دستیابی نمائید پس) مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهان شما را ببخشد و خدا آمرزنده و مهربان است و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که از این آیه عظیمه مستفاد می گردد که راه غیر محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم یعنی راه دشمنان ایشان راهی است که برخلاف میل و رضای ذات اقدس الهی و برخلاف مصالح دنیا و آخرت بندگان خداست و علت آن هم فلسفه بعثت انبیاء الهی است و طبق مضمون روایات عظیمه مولای مظلوم ما حضرت رضا علیه السلام راه محمد و آل محمد راه خیر دنیا و آخرت را برای بندگان خدا حاصل می نماید و آن شاهراه عظیم سعادت که انبیا از آن اخبار نمودند همانا شاهراه محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم یعنی همان صراط مستقیم است و ما این بشارت را در مجموعه کتب شریف و جاودانی نورالانوار خود مکتوب نمودیم و اثبات نمودیم که این شاهراه که در کتاب خدا از آن با (صراط مستقیم) نام برده شده است در واقع همین است پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که با این تفصیل عاشقان محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم در واقع عاشقان خدا محسوب می شوند و کسانی که در راه محبت و عشق محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم، که راه محبت و عشق واقعی به خداوند است ایثار گری و جانفشانی می نمایند، در واقع عاشقان واقعی خداوند محسوب می شوند و بقیه مدعیان عشق خداوند، به حکم آیات عظیمه کتاب خدا، کسانی هستند که در مقابل خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا قرار دارند و به عبارتی دشمنان خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم هستند ولی از روی تزویر و دروغ و مکر، عنوان عشق و محبت به خدا را یدک کشیده و به ترویج آموزه های شیطان و القانات او اشتغال دارند که نماد و مصداق تام و اتم این گونه افراد، همین جرثومه های فساد و تباهی هستند و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که اگر نگارنده اراده نماید می تواند بر همین فراز به حول و فضل الهی و عنایات مخصوص حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و توجهات مولانا حضرت زینب سلام الله علیها هزاران صفحه بنگارد ولی قرار و مدارها او بر تحدید و تدقیق موضوع این اثر است پس چون بر این فراز، آگاه شدی پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که مولانا در این غزل از خدا و یا همان سیمرغ وحدت محض، به عنوان (آن) یاد می کند

که از وحدت محض به کثرت پدیدار شد و بر صورت زده و جهان متضاد یعنی نقش های زشت و زیبا را پدید آورده است: (1-چه چیز است (آن) ، که عکس او (یعنی اراده او) حلاوت داد صورت را (یعنی کثرت را یعنی سی مرغ را)/ چون آن پنهان شود (یعنی چون سیمرغ پنهان شود) ، گویی که دیوی زاد صورت را (یعنی خلاقیت تصور می کنند که این تضادها یعنی شقاوت ها و فرعونیت ها و ظلم ها و ستم ها را شیطان و شیطان صفتان پدید آورده اند و خبر ندارند که نقاش ازل (وفق تصورات این جرثومه های فساد و تباهی) ، آن ها را پدید آورده و شیطان و ابن ملجم و فرعون و تمامی اشقیای عالم همگی مامور و ابزار و دست او در انجام ماموریت های خود هستند و در بازگشت به آغل یعنی به بهشت و وحدت محض به دلیل لنگ بودن یعنی ملعون بودن زودتر از بقیه وارد وحدت محض یعنی سیمرغ می شوند و . . . ، زیرا آن ها نسبت به خلق بد هستند ولی نسبت به خالق به نحو احسن ماموریت خود را صورت داده اند) 2-چو بر صورت زند یک دم ، ز عشق آید جهان برهم (یعنی چون (آن) یعنی وحدت محض یعنی سیمرغ یعنی خدای وحدت وجودی بر صورت زند یعنی خود را وفق (کنت کنز مخفیا) ، پدیدار نماید پس جهان کثرت متضاد را فراهم می آورد یعنی برای نشان دادن خود بایستی به صورت متضاد ظاهر شود زیرا سفیدی جز با معرفی سیاهی معلوم نمی شود پس این نقاش ازل دو صورت متضاد زیبا و زشت به تصویر می کشد و این گونه به جهان متضاد پدیدار می شود یعنی سیمرغ تبدیل به سی مرغ می شود)/ چو پنهان شد (یعنی خود را در صورت پنهان نمود) ، در آید غم (یعنی اختلاف و درگیری که حاصل تضاد در صورت یعنی کثرت است ظاهر می شود) ، نبینی شاد صورت را (یعنی جهان محل درگیری تضاد ها می گردد یعنی فرعون با موسی به جنگ می آید ولی در واقع موسایی با موسای دیگر در جنگ شده یعنی در کثرت و در صورت یعنی همان داستان مسخره و مضحک و دلگداز و مشرکانه نقاش ازل است که این جرثومه های فساد و تباهی به القاء شیطان بهم بافته و تحویل مریدان ابله تر از خود داده اند، او در ادامه به چگونگی و تشریح ماهیت (آن) می پردازد و در قالب (جان) و (عقل) به تعریف آن پرداخته و سپس به شرح وحدت وجودی (آن) روی می آورد و سرانجام به سراغ شمس تبریزی می رود تا از او سوال کند و سپس شمس تبریزی راز این ایجاد یعنی ظهور وحدت در کثرت را برای او شرح می دهد) 3-اگر (آن) خود همین جان است، چرا بعضی گران جان است/ بسی جانی که چون آتش دهد بر باد صورت را/ وگر عقل است آن پر فن (یعنی آن) ، چرا عقلی بود دشمن/ که مکر عقل بد در تن، کند بنیاد صورت را (یعنی تضاد یعنی کثرت (آن) نیست بلکه وحدت (آن) است) ، . . . 6-

جهانی را کشان کرده، بدن ها شان چو جان کرده/ برای امتحان کرده ز عشق، استاد صورت را (یعنی برای امتحان یعنی ظهور) کنت کنزا مخفیا)، از روی عشق صورت را استاد کرده است یعنی به کثرت آمده و تبدیل به سی مرغ شده است) 8- چو با تبریز گردیدم ز شمس الدین پرسیدم/ از آن سری کز او دیدم همه ایجاد صورت را (یعنی در سفر روحانی هپروتی خود به تبریز رفتم و از شمس تبریزی این داستان را سوال کردم و او راز و سری را به من نشان داد که علت ایجاد صورت یعنی جهان یعنی سی مرغ بوده است آری اینست کیفر و سزای کسی که هوی و هوس را امام و رهبر و خدای خود قرار داده است و اینست ثمره القاء و وحی شیطان که هدایت می کند به سوی آتش یعنی دوزخ، همان دوزخ که وارد شونده در آن از آن خارج نمی شود و تا ابدالآباد در آن معذب است همان دوزخ که محکوم در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 64: بازهم بیرون آمدن از لاک نحس و نجس و متعفن و وحدت وجودی

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل، بازهم مولانا از لاک نحس و نجس و متعفن و وحدت وجودی خود که عالم ملکوت را به تعفن و نجاست کشیده است، خارج شده و لاف عشق و عاشقی می زند و به تقدیس شمس تبریزی و در واقع به تقدیس خود در اذهان پیروان نگون بخت می پردازد و غالب این اشعار مزخرف و یاوه، به شرح داستان مضحک و مسخره و مشرکانه سی مرغ و سیمرخ قاف اختصاص دارد، او شمس تبریزی را عنقا یا سیمرخ ربانی توصیف می کند و پیروان را به مقام مرغی آن ها می ستاید و در این راه از استهزاء آیات کتاب خدا که آن ها را به عنوان شاهد و گواه یاوه ها و مزخرفات وحدت وجودی خود می آورد، شرم و حیا ندارد و . . . (1- تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود از این سودا/ تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر از این دریا (و مقصود او از این عاشقان بایزید و دقوقی و سررزی و شمس و خود او و پیروان گمراه اوست و ما در فراز قبل، یاوه بودن و مزخرف بودن این ادعاهای دروغ و کذب او را اثبات نمودیم و نیز اثبات نمودیم که چگونه این رفتار و کردار و تفکرات، این جرثومه های فساد و تباهی را مستوجب آتش دوزخ می نماید) 2- تو دیدی هیچ نقشی را که از نقاش بگریزد/ تو دیدی هیچ وامق را که عذرا خواهد از عذرا (او در ادامه، به دنبال تقدیس معشوقه و خدای خود شمس تبریزی رفته و تلاش می نماید تا بند قبای او را باز کند یعنی به وصال او برسد) 4- تویی دریا منم ماهی، چنان دارم که می خواهی/ بکن رحمت بکن شاهی که از تو

مانده ام تنها 5- یا شاهنشاه قاهر چه قحط رحمت است آخر/ دمی که تو نه ای حاضر، گرفت آتش چنین بالا (یعنی وقتی نیستی آتش عشق من به تو بالا- می گیرد)..... 7- عذاب است این جهان بی تو، مبادا یک زمان بی تو/ به جان تو که جان بی تو، شکنجه است و بلا بر ما (مولانا بعد از این ناله و فغان و این آه کشیدن وحدت وجودی، به تقدیس و توصیف معشوقه و خدای خود شمس می پردازد)..... 8- خیالت همچو سلطانی شد اندر دل خرامانی/ چنانک آید سلیمانی درون مسجد اقصی* هزاران مشعله بر شد همه مسجد منور شد/ بهشت و حوض کوثر شد پر از رضوان پر از حورا (یعنی العیاذبالله وقتی شمس تبریزی خرامان خرامان به سوی عاشق خود یعنی مولانا می آید پس در این زمان هزاران مشعل بر او فروخته می شود و همه مسجد به نور وجود شمس تبریزی روشن می شود و این مسجد العیاذبالله مبدل به بهشت و حوض کوثر شده و از حوریان بهشتی و هزاران رضوان مملو می شود (یعنی نه یک رضوان که نگهبان بهشت است بلکه از هزاران رضوان که ساخته و پرداخته او هام هیروتی بر خاسته از بخارات حشیش و اثرات نجاست شراب ناب است، مملو و آکنده می شود) 9- هزاران مشعله بر شد، همه مسجد منور شد/ بهشت و حوض کوثر شد پر از رضوان، پر از حورا (او در ادامه تاکید می کند که در آن خرگاه که او می بیند حوریان بهشتی مملو شدند ولی غیر وحدت وجودی ها، آن ها را نمی بینند) 10- تعالی الله تعالی الله درون چرخ، چندین مه/ پر از حوراست این خرگه نهان از دیده اعمی* (او در این فراز به منزلت مرغی پیروان خاص وحدت وجودی اشاره نموده و به حرکت سی مرغی آن ها به سوی عنقا و سیمرغ وحدت وجود یعنی سیمرغ قاف یعنی رسیدن به خودشان و نعره انالالحق کشیدن آن ها اشاره و آن ها را مستحق داشتن چنین منزلتی معرفی می نماید) 11- زهی دلشاد مرغی کو مقامی یافت اندر عشق/ به کوه قاف کی یابد مقام و جای، جز عنقا (یعنی شایسته است که این سی مرغ به کوه قاف رفته به سیمرغ یعنی خودشان برسند و آگاه از خدایی خود بشوند و نعره انالالحق آن ها در آسمان ذهن پیروان احمق دیگر طنین انداز شود 12- زهی عنقای ربانی (یعنی شمس تبریزی)، شهنشه شمس تبریزی (یعنی سر سلسله شیوخ شکارچی)/ که او شمس است نی شرقی و نی غربی و نی درجا (یعنی العیاذ بالله شمس تبریزی همان عنقای ربانی یعنی وحدت محض یعنی خداست که نه شرقی و نه غربی و نه در جا است و مقصود او از این یاوه سرایی و این استهزاء و مسخره کردن، اشاره اوست به آیات عظیمه 35 سوره مبارکه نور که ذات اقدس احدیت جل جلاله در آن خود را این گونه معرفی می نماید: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجْجَةِ الزُّجْجَةِ

كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ) ، یعنی این خداوند است که نور آسمان ها و زمین است و مثل نور او به مشکاتی شباهت دارد که در آن چراغی روشن باشد و آن چراغ در میان شیشه ای که از تابش آن گویی ستاره ای است درخشان و روشن از درخت مبارک زیتون که نه شرقی است و نه غربی و بی آنکه آتشی روغن آن را روشن نماید خود بخود روشنی می بخشد پرتو آن نور بر روی نور قرار گرفته است و خدا هر کسی را بخواهد به نور خود هدایت کند و خدا این مثال ها را برای مردم می زند و خدا به همه امور دانا است پس تو ای مخاطب ارجمند توجه نما که چگونه مولانا در کمال وقاحت و بی شرمی شمس تبریزی یعنی این جرثومه فساد و تباهی و این نماد نادانی و جهل و شرک را به خدا تشبیه می کند و با استهزاء آیات عظیمه کتاب خدا، تلاش جنون آمیز ماکیاولیستی دارد تا با قرار دادن این واژه های مقدس در کنار نام نحس آن جرثومه فساد و تباهی، اساس و موضوعیت خدایی وی را در اذهان پیروان بدبخت خود تداعی نماید یعنی این شمس تبریزی است که خدا است و وحدت محض است و نور آسمان ها و زمین است و نه شرقی است و نه غربی است بلکه نور علی نور است) . . . 12_ زهی عنقای ربانی شهنشده شمس تبریزی که شمس است نه شرقی نه غربی و نی درجا) و مقصود او از نی درجا یعنی بلا مکان تعلق دارد یعنی همان خدایی است که همه جا هست و هیچ جا نیست و . . . آری اینست ثمره کفر و الحاد و نفاق و ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و اینست ثمره ستیزه گری با آیات عظیمه کتاب خدا و اینست ثمره پیروی از هوی نفس که آن را رهبر و امام و خدای خود قرار داده اند و اینست همان سراشیبی بدون بازگشت که به دوزخ جاوید منتهی می شود، همان دوزخ که کیفر متکبران و ستیزه گران است همان دوزخ که خوارکننده یاوه سرایان است همان یاوه سرایان که در دنیا خدایی می کردند همان خدایی که دوزخ را برای آن ها در پی داشته است همان دوزخ که وارد شوند در آن از آن خارج نمی شود و آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 65: آوردن خبر مرگ شمس تبریزی

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش، همانطور که ما در قبل اثبات نمودیم مولانا از قتل شمس و علت آن و انگیز قاتل و.....، اطلاع داشته ولی صلاح را در آن دانست که آن را مخفی نماید زیرا افشاء آن موجب رسوائی عظیم بود همان رسوائی که مانند آن وجود

نداشت زیرا افشا حقیقت آن موجب نابودی تمامی یاوه‌هایی بود که او در رابطه با تقدیس و عظمت مقام خدایی شمس و تقدیس خود و برداشت‌های شیطنانی وحدت وجودی در اذهان پیروان بدبخت ساخته بود و ما قبلاً در خصوص علت اینکه او چرا قضیه مصیبت بار خود و شمس را به وامق و عذرا تشبیه کرد (درحالی که داستان‌های عاشقانه دیگر مانند آن مثل لیلی و مجنون و..... در نزد او بوده است)، کلام خود را آورده و آن را شرح داده ایم یعنی همانگونه که علت احتمال مغضوب شدن خود را در میان اقوامی که به عذاب خدا گرفتار شدند به هیچ قومی تشبیه نکرد مگر قوم لوط و نیز اثبات نمودیم که چگونه این جماعت تبه‌کار، واعظان غیر متعظ بودند یعنی عشق را برای شهوت رانی خود می‌خواستند و جذبه آن را به سوی خود تفسیر می‌کردند و اگر احتمال حرکت امواج عشق از سوی نوامیس آن‌ها به سوی دیگر عاشقان می‌رفت برافروخته و غیور می‌شدند درحالی که طبق تفکرات مشرکانه وحدت وجودی، حق این کار را نداشته‌اند و لذا این گونه در منجلا ب تفکرات شیطنانی خود گرفتار شده‌اند و..... مولانا در این غزل تلاش می‌کند تا به کسانی که خبر مرگ شمس را برای او آورده‌اند این گونه به طور ضمنی القا نماید که می‌داند که معشوقه او چه عاقبتی یافته و علت آن هم چه بوده و عشق او به معشوقه او یعنی شمس چگونه مانند عشق وامق و عذرا به ناکامی ختم شده است و چگونه این قتل، امر خدا بوده ولی نمی‌گوید چرا به امر خدا راضی نبوده و پنهان و آشکار تا جایی که می‌توانسته است فرزند غیور و برومند خود را سرزنش می‌کرده تا جایی که از روی کثرت شقاوت حاضر نشده که بر جسد بی‌جان او نماز بخواند و یا حتی در تشییع جنازه او حاضر شود و این گونه شرق و غرب عالم را از راز پنهان شده قتل خدای خود شمس، آگاهی داده است همان گونه که از لابه‌لای اشعار مزخرف او، این بوی تعفن به ملأ‌اعلی‌رفته است، مولوی در ادامه تلاش می‌نماید تا به پیروان بدبخت خود چنین القاء نماید که، انوار تجلیات شمس از ته چاه قونیه صعود کرده بر او نزول می‌نماید همانگونه که ماه نخشب از چاه نخشب طلوع کرده و بر پیروان مقنع فرود می‌آید همان مقنع که او نیز ادعای خدایی کرد و دستور داد تا مریدان دختران و زنان زیبای خود را به او پیشکش نمایند و سپس آب دهان او و اسپرم‌های او را به عنوان داروی درمان دردهای بی‌درمان پیروان به آن‌ها بفروشد: (1- بین ذرات روحانی که شد تابان از این صحرا/ بین این بحر و کشتی‌ها که برهم می‌زنند این جا (یعنی ای کسی که خبر مرگ شمس را برای من آورده توجه کن که چگونه تشعشعات جهان‌اعلی از کثرت، درخشیدن گرفته و کثرت‌های متضاد یعنی تصاویر زشت و زیبای نقاش ازل، مانند بحر و کشتی در این جهان کثرت، بهم برخورد

می نمایند) 2- بین عذرا و وامق را در آن آتش خلاق را/ بین معشوق و عاشق را، بین آن شاه آن طغرا (یعنی ای کسی که خبر مرگ شمس را آوردی توجه کن به سرانجام تلخ عشق و عاشقی وامق و عذرا که سرانجامی تلخ به مانند سرانجام تلخ عشق و عاشقی من و شمس داشته است که چگونه خلاق یعنی جمعیت غالب که گروه علاءالدین ولد و دوستان او، مخالف با این عشق روحانی بودند بر ضد آن عمل کردند و نیز توجه کن به عشق سوزان من و معشوقه من شمس که حاصل اراده سیمرخ یعنی وحدت محض یعنی آن شاه یعنی عنقای کوه قاف و دستور او بوده است یعنی که اینگونه در قالب تصاویر متضاد زشت و زیبا و برای اثبات قدرت خود در کثرت پدیدار شده و جلوه گر گردیده است)، 3- چو جوهر، فلزم اندر شده نه پنهان گشت و نی تر شد/ ز فلزم آتشی بر شد در او هم لاو هم الا (یعنی وقتی شمس به دریای مرگ فرورفت از نظر ما پنهان نشد و حتی نبود او نیز حس نشد بلکه از دریا به مانند آتشی بالا آمد که در او هم نفی هست و هم اثبات و در ادامه مولانا به کسانی که این خبر را آورده و در اطراف آن توجیه و تأویلات غیر وحدت وجودی می نمایند هشدار می دهد) 3- چو بیگانه است آهسته، چو چشمت هست بر بسته/ مزن لاف و مشو خسته مگو زیر مگو بالا (یعنی چون الان وقت این مزخرف بافی ها یعنی افشا چگونگی قتل شمس و انتقام گیری و رسوایی های حاصل از آن نیست و از طرفی چون این موضوع کاملاً مخفی بوده و علنی صورت نگرفته و....، مثل آنست که چشم تو بر آن بسته است پس محتاط باش و مزخرف و یاوه سرائی مکن و سخنان پرت و پلا و درهم و برهم در این رابطه مگو) 5- که سوی عقل کژ بینی، درآمد از قضا کینی/ چو مفلوجی، چو مسکینی، بماند آن عقل هم برجا (یعنی که قتل شمس و داستان آن اینست که از سوی خدا کینه ای به سوی عقل کج بینی یعنی فرزند برومند و غیور او و دوستان او فرود آمد که بر اثر آن، اراده خدا در به تصویر کشیدن تصویر زشت، آن عقل کج بین یعنی اراده فرزند او هم مانند مفلوج و مسکین عمل کرد یعنی تسلیم بود یعنی قتل شمس اراده خدا بود و....، و در ادامه، خبر آور را تهدید می کند و او را هشدار می دهد که اگر فهم و شعور دارد واجب بر تو اینست که خفه شوی و این مطلب را افشا نکنی چه امروز و چه فردا یعنی این موضوع بایستی همچنان پنهان و سر به مهر باقی بماند) 6- اگر هستی تو از آدم (یعنی اگر فهم و شعور داری)، در این دریا (یعنی دریای فتنه ای که پیا شده است) فروکش دم (یعنی ساکت شو یعنی خفه شو) که این واجب است ای عم (یعنی ای عمو این مطلب یعنی پنهان داشتن این موضوع بر تو واجب است) اگر امروز اگر فردا (یعنی فرق نمی کند تو، نه امروز و نه فردا یعنی بعد از مرگ من هم نبایستی این داستان

و چگونگی آن را افشاء نمایی او در ادامه از این عمل فرزند برومندش اظهار خجالت می کند و مدعی است وقتی او از این قضیه در خجالت و شرمساری است دیگر چه جای مردم عادی دارد یعنی وقتی او این گونه خجل و شرمسار است چه جای عکس العمل مردم عادی می رود) 7- ز بحر (یعنی از وحدت محض) این در (یعنی مولانا) خجل باشد (یعنی از عملی که فرزندش صورت داد او خجل در برابر سیمرخ کوه قاف است)، چه جای آب و گل باشد (یعنی تا چه رسد به آدمیانی که در مرحله درک پائین قرار دارند) / چه جان و عقل و دل باشد (یعنی وقتی من این گونه خجل هستم) که نبود او کف دریا (و مانند مردم عادی مانند کف دریا نیستیم پس عکس العمل مردم بی عقل و بی شعور چه خواهد بود پس مولانا در ادامه همچنان راوی خبر مرگ شمس را با هشدارهای خود انذار می دهد تا لب باز نکرده و دهان خود را چه در این زمان و چه در آینده ببندد) 8- چه سودا می پزد این دل، چه صفرا می کند این جان / چه سرگردان همی دارد تو را این عقل کارافزا (یعنی ای خبر آورنده، دل تو چرا همچنان در جوش و خروش است و چرا تو را تفکر و تعقل، سرگردان و مشغول نموده است یعنی رها کن و در این خصوص ادامه مده و فکر نکن که ما از فیض وجود شمس بعد از مرگ او محروم هستیم و از بیت بعدی معلوم می شود که خبر آورنده به تصور محروم شدن از فیوضات شمس، قصد قتل و انتقام گیری و افشاء موضوع را داشته ولی مولانا او را ترسانیده و ابلاغ کرده که مرگ شمس به دست علاءالدین ولد حکم خدا بوده و ما حق نداریم آن را افشا کنیم هرچند که برای ما خجالت آور است ولی تو خفه باش و این راز را چه الان و چه در آینده افشاء مکن و تفکر و تعقل تو، موجبات سرگردانی تو را فراهم نکند بلکه آگاه باش که فیوضات شمس همچنان به ما می رسد و . . . یعنی با این ترفند، آورنده خبر مرگ شمس، که بر چگونگی وقوع آن آگاهی کامل داشته است را به سکوت دعوت کرده و با وعده رسیدن فیوضات شمس از انتقام گیری بازمی دارد) 9- زهی ابر گهر بیزی ز شمس الدین تبریزی / ز هی امن و شکر ریزی میان عالم غوغا) یعنی آفرین بر آن فیوضات که همچنان از شمس تبریزی به ما می رسد و ای آفرین به این آسودگی معنوی و افاضه فیض او، به ما وحدت وجودی ها که پس از مرگ او نیز در عالم کثرت به سوی ما نازل می شود و . . . آری اینست ثمره پیروی از شیطان و هوی نفس که سراشیبی بدون بازگشت دوزخ سوق می دهد همان دوزخ که هولناک و هراسناک است و وارد شونده در آن از آن خارج نشده و با دیدن آن صحنه های عظیم و هولناک آرزو می کند ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 66: تقدیس و ترویج شراب و شرابخواری و افیون و افیون کشی و استهزاء آیات کتاب خدا و احکام شریعت و.....

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که در این غزل مولانا فردی را که محترم و صاحب نام و در ضمن متشرع به احکام شریعت نیز می باشد را به سوی مقدمه عشق مجاز یعنی شراب و شراب خواری و افیون و افیون کشی سوق می دهد و او را که از رسوائی این فساد و تبهکاری در جامعه و نیز عواقب سوء آن به حکم شریعت هراسان است را دلداری می دهد و این آموزه های شیطانی را در نظر او زینت داده و ارتکاب به آن ها را در نظر او سبک و بی مقدار می نماید و در ادامه او را در عالم هیروت سیر داده و به سوی شمس تبریزی حواله می دهد که ای سالک که این شراب ناب را می خوری و دیگر از رسوائی و عواقب آن هراسی نداری پس به راه خود همچنان ادامه بده و به سوی سیمرغ یعنی شمس تبریزی برو و سلام مرا به او برسان و بگو ای شمس تبریزی از آن شراب های مخصوص خود به من بده و نشانندن آن را به مولانا حواله نکن و . . .، و از این غزل معلوم می شود که شمس تبریزی هنوز به غضب سلطان علاءالدین ولد گرفتار نشده بود (1-تورا ساقی جان گوید برای ننگ و نامی را/ فرو مگذار در مجلس چنین اشگرف جامی را (یعنی مولانا همان شخص موردنظر را که معرفی نمودیم که در ظاهر شخص محترم و آبرومند و سرشناسی هم بوده و در ضمن به احکام شریعت اسلام نیز پای بند بوده است را به شرابخواری و در کنار آن به افیون کشی تشویق می کند و با اطلاق ساقی جان به خود، آن بدبخت را خطاب و دعوت می کند که به توصیه او توجه نماید و برای حفظ نام و احترام خود و حفظ شئون اجتماعی خود، دست او را رد نکند و در مجلس شیطانی او از نوشیدن شراب خاص او استنکاف ننماید و در ادامه خود را برای بی ضرر بودن این شراب خواری، به گرو می گذارد و به او وعده رهایی و آزادی می دهد و تاکید می کند که او نباید او را که ساقی خاص او شده است رها نماید و برای حفظ آبروی خود در میان مردم دست رد بر سینه او بزند) 2-ز خون ما قصاصت را بجو این دم خلاصت را (یعنی اگر بد دیدی از ما انتقام بگیر و نگران نباش و این زمان این شراب را بنوش و از این دغدغه ها رهایی بیاب)/ مهل ساقی خاصت را (یعنی به من که ساقی خاص تو شده و تورا به نوشیدن آن اصرار و توصیه می کنم، بی اعتنا نباش)، برای خاص و عامی را (یعنی پیش خود مگو که من در پیش خاص و عام رسوا شده و احترام خود را از دست می دهم و از این فراز معلوم می شود که مجالس شیطانی این جرثومه های فساد و تباهی همانگونه

که به راحتی می توان حدس زد مجلس بسیار بسیار کثیف و شیطانی بوده است یعنی تونل عشق مجاز که مقدمه آن شراب خوار و افیون کشی و لواط و زنا یعنی به اوج سرمستی رساندن سالک بوده است و البته بسیاری از سالکان همانگونه که قبلاً اثبات نمودیم تا همین مقدار بسنده می نمودند و از سماع و نعره انا الحق کشیدن و....، صرف نظر می کردند و به همین دلیل مورد انتقاد مولانا واقع می شدند که این گروه از پیروان او نباید در این عشق مجاز متوقف شوند و بایستی تا مرحله نعره اناالحق پیش روند و خدایی خود را اعلام کنند و... و ظاهراً فهم و شعور این گروه متوقف شده در عشق مجاز، از فهم و شعور آن ها بیشتر بوده است زیرا می دانستند که اصل کار تا همین جا است و باقی دلقک کاری و دلقک بازی و اعمال ابلهانه و احمقانه است پس چون بر این فراز آگاه شدی پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند به این نکته که نگارنده در عجب می شود از مکر و حيله های شیطان رجیم که اینگونه اعمال تباه و زشت را در نظر این خلاق نیکو و خوب جلوه می دهد به گونه ای که حکم صادره از عقل سلیم خود را نمی پذیرند و توجیحات و تأویلات شیطانی در نظر آن ها نیکو جلوه می نماید که اندیشه ها و افکار و آموزه های این فرقه شیطانی وحدت وجودی، در واقع آیینه تمام نمای این روش و طریق شیطان است و....، به طور مثال در رابطه با شراب و شرابخواری، هر انسان نفهم و بی شعور می داند که شراب زایل کننده عقل است ولی مولوی در کمال وقاحت و بی شرمی، به طرف داران خود القا می نماید که بر خرد خردمندان می افزاید و کسی برای نگارنده تعریف می کرد که شخص شرب شراب را ترک کرد و چون علت را جويا شدند معلوم شد او از کسانی بود که اعتقاد داشت شراب بر عقل و درک و فهم او نه تنها اثر منفی ندارد بلکه اثر مثبت دارد پس در مجلسی که دوستان او جمع بودند، رندی ابتدا انگشت خود را در خیار ماست می کرد و در دهان او می گذاشت و می گفت این مزه شراب تو است بخور و برو آنجا که غم نباشد و ادامه می داد تا اینکه او مست شد و سپس آلت خود را در ظرف خیار ماست می کرد و در دهان او می گذاشت و همان کلمات را تکرار می کرد پس روز بعد که مضحکه شدن او نقل زبان دوستان او گردید، شرب شراب را ترک کرد و یا چگونه است مکر شیطان با گروهی کثیر از پیروان شخصی که ادرار خود را به عنوان تبرک در شیشه کرده و به عنوان شفا و تبرک به آن ها می فروشد و این پیروان احمق، ادرار نجس او را با کمال طیب خاطر و عشق و علاقه می نوشند و...، و یا چگونه است که خلائق را چنان فریب داده و از راه راست به در می نمود که برای رضای آن بت که پرستش می کردند حاضر می شدند که فرزندان دلبنده خود را برای آن ها به عنوان هدیه قربانی بسوزانند و....، و برای این که

ضجعه و فریاد این کودکان آن‌ها را ناراحت نکند به هنگام اجرای مراسم، طبل و دهل زده و با سروصدای زیاد مانع از رسیدن صدای کودک قربانی به مردم می‌شوند و یا به عنوان عمل عبادی زنان را مجبور کنند که برای رضای این بت‌ها و...، فاحشگی کند و از این طریق رضای خدا را بدست آورند و یا چگونه است که بعد از سنگ و چوب و پرستش انسان‌ها و...، به پرستش آلت‌های تناسلی روی بیاورند و مجسمه‌های بزرگ و تمثال‌های بزرگ از آن‌ها بسازند و معابد مخصوص برای آن‌ها بنا کنند و خادم و موقوفه برای اداره این معابد به هم برسانند و پیروان آمده و در زیر این توپ‌های مروارید با عبادت و مناجات و عرض توسل و اشک ریختن مدام و مستمر، به العیاذبالله خدای اوهام خود تقرب بجویند همان خدا که مورد تقدیس این جماعت وحدت وجودی به عنوان مرجعی است که مدعی هستند همه پرستش‌ها، صحیح بوده و به او ختم می‌شود) 3_ بکش جام جلالی را، فدا کن نفس و مالی را/ مشو سخره حلالی را، مخوان باده حرامی را (پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که چگونه مولانا در این فراز از غلاف نحس و نجس وحدت وجودی خود خارج و به استهزاء شریعت جاودانی اسلام و احکام و فرایض ابدی خداوند و آیات عظیمه کتاب خدا و...، می‌پردازد او در این بیت به آن شخص به دام افتاده تصریح می‌کند که شراب ناب و باشکوه و شاهانه را سر بکش و بخور و دین خود را فدای این باده گساری کن، و شان و شخصیت و آبرو و حیثیت خود را در جامعه و در بین خواص و عوام فدیة بده و خود را مسخره احکام حلال و حرام منما و شراب و شراب خواری را به پیروی از احکام شریعت پسندیده خداوند و آیات عظیمه قرآن مجید، حرام مخوان زیرا وفق یاوه‌های شیطانی وحدت وجودی، مکتب عشق و عشق ورزی مجازی به تو امر می‌کند که برای رسیدن به عشق حقیقی یعنی خدا و یا وحدت محض و یا سیمرغ قاف و عنقای ربانی، بایستی مستی عرفانی خود را با نوشیدن شراب و کشیدن حشیش و سبزینه بارور نموده و سپس از وصل با زنان و کودکان زیبارو که زیبایی ایشان قطره‌ای از دریای زیبایی‌های محبوب حقیقی است یعنی زنا و لواط سرمستی خود را به اوج رسانیده و از جذبه وجود آن‌ها، عریان شده و به سماع و رقص در آبی و سپس از خود فنا شده و در ذات سیمرغ قاف فرو روی و آن زمان است که خود را خدا می‌بینی پس نعره من خدا هستم خود را به آسمان مرتفع کن و چون نمایش تمام شد خود را برای سانس و پرده دیگر آماده کن) 4- غلط کردار نادانی همه نامی ست یا نانی/ تو را چون پخته شد جانی، مگیر ای پخته خامی را (یعنی بر اساس تفکر وحدت وجودی کردار غلط آنست که تمام عمر به دنبال کسب آبرو و حیثیت و نام نیک و...، باشی و یا تلاش معاش برای خود و خانواده خود

نمایی پس اکنون که با این شراب و شراب خواری و افیون و افیون کشی جان تو پخته شد و از خامی بیرون آمدی یعنی وفق آموزه های شیطانی وحدت وجودی پخته شدی پس دیگر به خامی قبل رجوع مکن) . . . 9- بیا ای همدل محرم بگیر این باده خرم/ چنان سرمست شو این دم که شناسی مقامی را* (یعنی ای کسی که در این زمان همدل و محرم رازهای فرقه وحدت وجودی شده ای پس بیا این شراب شادی بخش را بخور و چنان سرمست شو که دیگر هیچ مقامی را تشخیص ندهی یعنی هیچ درجه و شان و شخصیتی برای تو باقی نماند و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که چرا مولوی تا این حد اصرار دارد که این فرد متشخص و صاحب نام و آبرومند را با کشیدن به سوی خود و آموزه های شیطانی مکتب خود لجن مال نماید آری دلیل آن کاملاً واضح و روشن است زیرا اگر صد را شکار کند، نود هم در نزد اوست یعنی تمام کسانی که منزلت اجتماعی و شئون دینی و اخلاقی آن ها پایین تر از این شخص مورد نظر مولانا است گ، خودبه خود به سوی تفکرات شیطانی این فرقه جذب خواهند شد پس در ادامه مولانا از به دام انداختن این بدبخت مشعوف شده و از فرط سرمستی جایگاه خود را به او می بخشد به گونه ای که خود را شایسته خدمت گذاری این شخص نمی بیند و به او خبر می دهد که او در این سیر و سلوک از شخص او یعنی مولوی نیز جلوتر افتاده به گونه ای که مولانا نزد او حقیر و به منزله نوکر و خادمی است که او بایستی سلام وی را به شمس برساند و لذا می گوید (برو ای راه ره پیما) به سوی خورشید جان افزا یعنی شمس و به او بگو که آن پائین مولوی به تو سلام می رساند و سپس برای تحکیم در یوزگی و حقارت خود در نزد این فرد متشخص و صاحب نام که اکنون با التزام به شراب خواری و افیون کشی در مکتب وحدت وجودی سرآمد همه شده است به او می گوید که به شمس سلام مرا برسان و بگو از آن می های ناب که در نزد توست خودت شخصا برای من بریز و به غلامت مولوی دستور این خدمت گذاری و نوکری را مده) 10- برو ای راه ره پیما بدان خورشید جان افزا/ از این مجنون پرسودا ببر آن جا سلامی را 11- بگو ای شمس تبریزی از آن می های پاییزی/ به خود در ساغر مریزی، نقرمایی غلامی را) ، آری او یک ماکیاولیست به تمام معنی و تمام عیار است و هدف او استقرار یاوه های وحدت وجودی است و لذا شراب و شراب خواری و افیون و افیون کشی و زنا و زناکاری و لواط و لواط کاری و گدایی و در یوزگی و انگلی و مفت خواری و حقارت و حقارت پذیری و نوکری، ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم، ستیزه گری با قرآن مجید و آیات عظیمه آن، ستیزه گری با تعقل و تدبر و . . . ، همگی ابزارهای رسیدن او به این هدف شیطانی است، او می داند که

شاخصه اثبات محبت و عشق به خداوند پیروی از محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم است ولی عمدا سهو می نماید و در راستای رضایت طلبی از ناصیبان معاند به توهین و اهانت به اهل بیت عصمت و طهارت روی می آورد تا در پناه این حمایت شیطانی به ترویج آموزه های مشرکانه و شرک آمیز و ملحدانه وحدت وجودی پردازد او می داند عشق و عشق ورزی در این مکتب بهانه ای برای شهوت رانی و فساد و تبهکاری است همان فساد و تبهکاری که به دوزخ جاوید ختم می شود همان دوزخ که پشیمان کننده است همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد آری و این بیت زیبا و سحرانگیز شاعر شیرین سخن سعدی شیرازی است که تفسیر و تأویل آیه ای عظیمه 31 سوره مبارکه آل عمران است همان قصیده که او در ستایش برترین و بالاترین پیامبران الهی و اهل بیت عصمت و طهارت سروده است که مفهوم و معنی عشق و عشق ورزی به خداوند یعنی دوستی محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم را در آن بیان نموده است (ماه فروماند از جمال محمد/ سرو نباشد به اعتدال محمد* قدر فلک را کمال و منزلتی نیست/ در نظر قدر با کمال محمد....، شمس قمر در زمین حشر نتابد/ نور نتابد مگر جمال محمد*.... سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی/ عشق محمد بس است و آل محمد)، اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 67: خروج از لاک متعفن و نجس و نحس وحدت وجودی:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل نیز مولانا به ظاهر به تقدیس شمس تبریزی و در باطن به تقدیس ماکیاولیستی خود و تشریح داستان مسخره و مضحک و دلچکانه و مشرکانه وحدت و کثرت و سی مرغ و سیمرغ و عنقای ربانی و...، می پردازد و توجه نماید مخاطب ارجمند که مولانا در این غزل و تمامی غزل های مانند آن به گونه ای به توصیف و تشریح عشق و عاشقی می پردازد که مخاطب احمق او تصور نماید که مفهوم عشق و دل دادگی و.....، را فقط او فهمیده است ولی اثبات نمودیم که چگونه براساس شاخصه ذات اقدس احدیت جل جلاله یعنی قرآن مجید، مهر باطل بودن بر یاهوهای دجالی او زده شد که کذب کذاب معلوم و طشت رسوائی او از بام ادعاهای شیطانی او بر زمین افتاد (1-از آن مایی ای مولا (یعنی ای شمس) اگر امروز، اگر فردا/ شب و روزم ز تو روشن زهی رعنا زهی زیبا (یعنی ای شمس تبریزی رعنا و زیبا، تو به ما وحدت وجودی ها تعلق داری چه امروز و چه فردا یعنی چه زنده باشی و چه مرده

باشی و شب و روز من از تو روشن است و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند همانگونه که قبلاً اثبات نمودیم این تعریف و تمجیدها و این توصیف‌ها برای کسی که مداح او به غیر مولانا نیست، فقط با همان هدف ماکیاولیستی یعنی رجوع این تعاریف به تعریف کننده یعنی خود مولانا، صورت می‌گیرد و در واقع مولانا با هدف تقدیس خود به توصیف شمس می‌پردازد و او را در نظر مخاطبان عظیم جلوه‌گر می‌کند و سپس خود را به عنوان کسی که نزدیک‌ترین شخص به اوست مقرب‌ترین مرغ به سیمرغ و انمود می‌کند و با این ترفند ماکیاولیستی دیگران را به تقدیس خود می‌خواند و دلیل قاطع این استدلال ما همین آتشی است که فقط از وجود شمس در جان مولانا شعله‌ور شده و به غیر از او کسی دیگر را خاکستر نکرده است) 2- تو پاک پاکی از صورت ولیک از پرتو نورت/ نمایی صورتی هر دم چه با حسن و چه با بالا (یعنی هر چند تو این صورت نیستی ولی از پرتو ذات تو هر لحظه به صورتی جلوه‌گر می‌شوی و البته این جلوه‌ها را فقط این چشمان شمس بین او می‌بیند و کسی دیگر قادر به دیدن آن نیست مثل آن که وجود ندارد و همین عدم جلوه‌گری او یعنی شمس بر سایرین بود که موجب شد علاءالدین ولد با سایر دوستان، توجهی به مقام حاجیت و خداوندگاری او که فقط پدرش آن‌ها را دیده و نورش فقط بر وجود او ساطع شده بود ننموده و این خدای ساخته و پرداخته شده یعنی این عنقای ربانی را غافل‌گیر کرده و به قصاص قتل کیمیا خاتون به قعر چاه قوتیه سرازیر نماید مولانا در ادامه و در راستای ترویج یاوه‌های برخلاف عقل و بر خلاف شرع وحدت وجود، به تقدیس خود به عنوان رهبر مرغان یعنی پوپک و هدهد مرغان پروازکننده به سوی سیمرغ در قاف می‌پردازد و به بهانه عشق ورزی به شمسی که اوصاف او را شرح دادیم به صراحت اعلام می‌کنند که تفکرات و اندیشه‌های مشرکانه و دلقکانه و مضحک و مسخره وحدت وجودی برخلاف احکام عقل و احکام شرع مقدس است یعنی از ویژگی‌ها و از خصایص آموزه‌های این فرقه شیطانی، ضدیت آن با یافته‌های عقل و اوامر شرع مقدس است یعنی ای شمس که با غمزه ابروی خود هر لحظه صورتی را آفریدی و این جمال‌های تو مرا از تعقل و پای بندگی به دین و احکام آن منع کرد یعنی دل بستگی به عشق‌های مجازی که تو نماد آن هستی مرا از رعایت الزامات عقلی و پیروی از احکام شریعت مانع شد) 3- چو ابرو را چنین کردی (یعنی ای شمس چون با ابروی خود به عشوه و ناز درآمدی، یعنی این حالت‌های مختلف عشوه و ناز و غمزه تو در ابروی تو موجب شد که به صورت‌های مختلف در آمده و این جلوه‌های مختلف از عشق تو، موجب شد که عقل و دین من ضایع شود)، چه صورت‌ها چنین کردی/ مرا بی عقل و دین کردی/ بر آن نقش

و بر آن حورا (یعنی ای پیروان من، شما هم به من تاسی کنید و ناز و کرشمه و عشوه های ابروی مرا در نظر بیاورید و از عشق جلوه های مختلف من، به بندگی عشق مجاز درآمده و خود را از پای بندی به اصول عقلی و آداب شریعت رها کرده و به سوی معبود حقیقی و از راه این عشق مجازی که در صورت های زیبای زنان و پسران اطراف شما وجود دارد یعنی با وصل از اسافل آنان یعنی زنا و لواط بهره بگیرید و اگر حکم عقل و شرع و احکام هراسناک شریعت مانع است از مقدمه آن یعنی شرب شراب و کشیدن سبزینه وارد شوید تا عقل و دین به کناری رود و عشق و جلوه های آن بر شما ساطع گردد و....، مولانا در ادامه به این نکته ای که مذکور شد اشاره می کند یعنی این که ای شمس تو معشوقه هر کسی نیستی و خود بر این حقیقت آگاهی که فقط بر من جلوه گر شده ای و وجود مرا خاکستر کرده ای و من فقط آگاه از مقام حاجبی تو شده ام و من هستم که با تو باده و شراب عنقای ربانی می زنم و باب تو به درگاه تو هستم و همه پیروان اگر می خواهند به جایی برسند یعنی به مقام سیمرغ در قاف برسند، باید از طریق من وارد شوند و من هستم که می دانم که اسرار و رموز عرش و کرسی خدا چگونه از تو ظاهر شده است): 5_ ایا معشوق هر قدسی چه می دانی چه می پرسی (یعنی ای شمس آیا تو معشوقه هر مقدسی هستی یا فقط معشوقه من هستی و چون به این حقیقت آگاهی که فقط عشق من هستی پس چرا وقتی این را می دانی می پرسی و مقصود او از این فراز شیرفهم کردن مریدان است که آگاه باشند که شمس معشوقه کسی نیست و فقط غمزه های ابروی او و عشوه های صورت او را من تشخیص می دهم و اسرار و رموز عرش و صد کرسی را یعنی اسرار و رموز عالم از آشکار و نهان را من خبر دارم ولی نمی توانم افشاء کنم و بلکه مریدان بایستی از سکوت من به دانستن من از این رموز آگاه شوند)/ که سر عرش و صد کرسی ز تو ظاهر شود پیدا (مولانا در ادامه از فنا شدن خود در ذات شمس و تبدیل شدن به آن عنقای ربانی و از کثرت به وحدت رسیدن خود از طریق شمس خبر می دهد و به مریدان حاج و واج خبر می دهد که آتش شمس در وجود او کارگر شد و او را سوزانیده و صدتای وی یکی شد یعنی کثرت او به وحدت تبدیل شد یعنی مرغ وجود او به تنهایی سی مرغ شده و به قاف رسیده و یکتا شده یعنی سیمرغ و عنقا شده و عنقا بودن خود آگاه شده است یعنی از عشق مجاز ناسوتی شمس به عشق لاهوتی و کمالات وحدت وجودی یعنی وحدت محض رسیده و این گونه تمامی کثرت های او به وحدت تبدیل شده و.... همانگونه که آتش کثرت نمود بر ابراهیم، به وحدت گلستان او ختم شد) 6- زدی در من یکی آتش، که شد جان مرا مفرش (یعنی همه وجود مرا دربر گرفت

و مرا خاک و خاکستر کرد) که تا آتش شود گل خوش (یعنی مانند آتش کثرت نمرود به گلستان وحدت ابراهیم بدل شود)، که تا یکتا شود صدتا (یعنی چرخه وحدت محض حاصل شود یعنی کثرت تبدیل به وحدت شود یعنی سی مرغ کثرت به سیمرغ وحدت تبدیل شود یعنی مولانا به واسطه تشعشعات وجود شمس تبریزی از سیمرغی و عنقای ربانی بودن خود آگاه شود یعنی ای مریدان آگاه باشید که من در این زمان در مقام خدایی قرار گرفتم پس مرا پرستش کنید و سعی نمائید شما هم به راز و رمز عشوه ها و نازهای ابروی من و جلوه گری های صورت من پی ببرید و از آتش وجود من در وجود خود شعله ای را جذب کنید و خاکستر شده و فنا شده و شما نیز به مقام سیمرغی نایل و بانگ اناالحق یعنی من سیمرغ هستم و در جبه من جز سیمرغ نیست و مرا پرستش نمائید و....، شما به آسمان مرتفع شود و این همان راز و رمز وحدت وجودی است که از شمس تبریزی به من افاضه فیض شده و من از او می خواهم تا این رمز را رمزگشایی کند و حاصل آن را به تبریز ببرد) 8- بکن این رمز را تعین، بگو مخدوم شمس الدین/ به تبریز نکو آئین ببر این نکته غرا) و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند به مزخرفاتی که در این فراز آخر از مولانا صادر شده است که دلیل قاطع بر پوکی مغز اوست زیرا از شمس می خواهد که این یاهو هایی که او آن را تشریح کرده است را توضیح دهد و این نکته غرا به تبریز ببرد و....، یعنی تحصیل حاصل نماید و فراز آخر یعنی بردن این نکته غرا به تبریز هم گواه عادل و شاهد صادق ما در استدلال ما است و....، آری اینست ثمره یک عمر ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و اینست ثمره جدال و انکار و ستیزه گری با آیات عظیمه کتاب خدا یعنی قرآن یعنی معجزه جاوید حضرت محمد صلی الله علیه و اله و سلم و عجل فرجهم و اینست همان چاه ویل که از آن خبر داده اند، همان چاه هولناک که در اعماق دوزخ قرار دارد، همان دوزخ که بسیار ندامت آور است همان دوزخ که وارد شونده به آن از آن خارج نمی شود و آرزو می کند ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 68: ترفند ماکیاولیستی تقدیس شمس تبریزی و....:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند به فراز دیگر از ترفند ماکیاولیستی و شیطانی مولانا که آن را در باطن و در راستای تقدیس خود ولی از طریق ایجاد منصب های اوهامی در عالم هیروت، برای شمس بهم می بافت تا به خود راجع شود و البته دلیل آن هم بسیار

روشن و واضح است زیرا اگر او این درجات را برای خود ادعا می کرد پس می بایست برای آن دلیل اقامه می نمود و لذا وقتی می گوید شمس در درجه ای قرار دارد که حضرت جبرئیل به دلیل عظمت رفعت مقام شمس، قادر نیست محل او را بیابد، پس همه مریدان از او می پذیرند زیرا او را شاهد و گواه این ادعا می دانند و لذا از او سوال نمی کند و از او دلیل نمی خواهند و... ولی اگر این ادعا را برای خود می نمود که من از جبرئیل بالاتر هستم و به دلیل رفعت مقام من، حضرت جبرئیل به جایگاه من واقف نیست یعنی در مقام قاب قوس قرار دارم و مانند بایزید العیاذبالله از رسول خدا بالاتر هستم پس چون خود مدعی می گردید پس از او دلیل و گواه و شاهد می خواستند یعنی ذهن های جستجوگر حتی مریدان متعصب او نیز در ضمیر خود آگاه و ناخودآگاه خود، این پرسش را مطرح می کردند پس او برای ایجاد و جعل این درجات و پست ها و مناصب روحانی برای خود، به این ترفند شیطانی و ماکیاولیستی متشبث می شود و در این راه به موفقیت کامل نیز می رسد زیرا می دانست اگر به نیمی از آن چه برای شمس به هم بافته است را در اذهان پیروان ایجاد نماید پس به راحتی و سهولت تام به هدف خود رسیده است بدون آنکه نیازمند اقامه دلیل و حجتی برای آن باشد پس برای دستیابی به این هدف، او ابتدا به ساختن شمس یعنی ایجاد شخصیت موردنظر خود در قالب او می پردازد و پس از القا و استقرار جایگاه رفیع او در حد عنقایی و سیمرغی در اذهان گیج و گمراه مریدان دهن ولا، از هم رتبه بودن خود به او دم می زند و به مریدان اعلام می کند که او بواسطه خصایص و ویژگی های خاصی که دارد مفتخر به مجالست و مؤانست خاص با شمس بوده و در واقع نفر دوم خلقت محسوب می شود یعنی وقتی حضرت جبرئیل قادر به شناخت جایگاه شمس نیست پس از رفعت مقام و منزلت عنقایی و سیمرغی من هم اطلاع ندارد و اگر به فرض هم اطلاع داشته باشد همین فضیلت برای ایجاد تفاوت و برتری من بر تمامی خلایق جهان کفایت می کند پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس تو ای مخاطب ارجمند به نمونه این تقدیس های شیطانی و ماکیاولیستی مولانا، که نگارنده از آن رمزگشایی نموده است توجه نما: (1-چو شست عشق در جانم شناسا گشت شست اش را/ به شست عشق، دست آورد جان بت پرست اش را (یعنی در راستای تقدیس خود و معرفی ویژگی خاص خود می گوید که چون قلاب عشق من که در جانم وجود داشت توانست دام و قلاب عشق شمس را بشناسد پس به دام و قلاب عشق خود جان شمس که عنقا پرست بود را به دست آوردم)* 2- به گوش دل بگفت اقبال (رست آن جان به عشق ما)/ بکرد این دل هزاران جان نثار (آن گفت رست) اش را (یعنی به گوش دل من،

شمس گفت که آن جان تو به عشق ما رستگار شد و آنگاه دل من هزاران جان نثاری برای این تذکر او روانه او کرد پی به داستان مضحک و مسخره و دلکانه و شیطانی فنا در ذات و تبدیل شدن در وحدت محض و خروج از کثرت و.....، اشاره کرده و می گوید) 6-چو اندر نیستی هست است و در هستی نباشد هست (یعنی در فنا شدن از کثرت به هستی وحدت می رسی و در کثرت دوئیت و شرک است و در وحدت محض دوئیت و شرک وجود ندارد یعنی همان نعل شیطانی وارونه که بر موحد بود خود پس از نعره های مشرکانه من خدا هستم می زند یعنی همان افترای عظیم شرک و مشرک بودن که بر جمیع پیامبران خدا و اوصیاء ایشان و جمیع مقدسین می زند و آن ذوات مقدسه را به دلیل اقرار ایشان به عبودیت از دوئیت برخوردار و مشرک و اهل دوزخ می داند یعنی در این هست آنان یعنی این اظهار عبودیت آن ها، هست یعنی وحدت یعنی موحد بودن وجود ندارد یعنی العیاذبالله جمیع پیامبران و رسولان و اوصیاء معصوم ایشان و تمامی امت های مقدس آن ها و در راس آن ها رسول خدا و امامان معصوم و همه امت اسلام تا قیام قیامت که همگی اظهار عبودیت خدا می کنند و روز و شب شهادت به یگانگی خدا و بندگی خود می دهند همگی از دوئیت برخوردار و مشرک هستند ولی این جرثومه های فساد و تباهی و این شراب خواران بنگی و حشیشی و این زناکاران و لواط کاران مشرک که بعد از وصل به این عشق های مجازی یعنی شراب خواری و بنگ کشی و زنا و لواط با زنان فریب خورده بدبخت و تجاوز به کودکان زیبا رو یعنی تجاوز جنسی به ایشان و به اوج سرمستی رسیدن و سپس به وجد و سماع شیطانی درآمدن و از سرمستی و این به اوج رسیدن نعره من خدا هستم سر دادن و از خود فنا شدن و در ذات سیمرغ قاف فرورفتن و از خدایی خود آگاه شدن و نعره های من خدا هستم را سر دادن، چون دیگر اظهار بندگی نمی کنند و از دوئیت خارج شده و اظهار خدایی می کند پس موحد هستند و اینگونه از مرغی درآمده و سیمرغ شدند یعنی به خدا بودن خود آگاه شدند) / بیامد آتشی در جان، بسوزانید هست اش را (یعنی آن آتش عشق اناالحق آمد و دوئیت او را سوزانید و او را آگاه کرد که مرغ نیست و بلکه خود سیمرغ است یعنی فنا در الله ، العیاذبالله همان بقای بالله است یعنی هستی مجازی او سوخت و محو شد و هستی دروغین او یعنی مرغیت او از بین رفت و هستی حقیقی یعنی هستی سیمرغی او ظاهر گردید) 5-برات عمر جان، اقبال چون برخواند پنجه شصت/ تراشید و ابد بنوشت بر طومار شصت اش را (یعنی این فنای مرغی در قاف سیمرغی عمر پنجاه یا شصت ساله او یعنی سالک را تبدیل به عمر ابدی یعنی جاودانی یعنی عمر سیمرغی کرد یعنی از کثرت محدود به نامحدود رسید او در این فراز

در راستای آنچه مذکور نمودیم به تقدیس شمس و با این ترفند ماکیاولیستی در واقع به تقدیس خود می پردازد (6- خدیو روح، شمس الدین (یعنی این شمس تبریزی که خداوند و مالک و صاحب و پادشاه و سلطان و صاحب اختیار حضرت جبرئیل است) که از بسیاری رفعت (که به دلیل عظمت جایگاه و منزلت) نداند جبرئیل وحی خود جای نشست اش را (یعنی این شمس تبریزی خدا و پادشاه و صاحب اختیار حضرت جبرئیل امین است و به جهت رفعت مقام او، حضرت جبرئیل توانایی شناخت جایگاه او را ندارد و سپس در ادامه، فاز دوم ترفند خود یعنی تقدیس خود را اجرا می کند) 7- چو جامش دید این عظم (یعنی به محض این که من به جایگاه عظیم شمس و مقام قاب قوسین و هم ردیف خداوند است آگاه شدم)، چو قرا به شد اشکسته (یعنی مانند ظرف شیشه ای شراب شکسته شد ولی) / درستی های بی پایان ببخشید آن شکست اش را (یعنی شمس تبریزی به معجزه خود این وجود شکسته مرا اصلاح جاویدانی کرد و به جایگاه والا و رفیع رسانید یعنی شمس تبریزی اول مرا نابود کرد و سپس خاکستر مرا به پدیده ای شگرف تبدیل کرد و سپس علت آن را که همانا ویژگی های خاص خود اوست را این گونه شرح می دهد که به چه علت شمس تبریزی در خصوص او چنین عمل کرد) 8- چو عشقش دید جانم را به بالای است از این هستی / بلندی داد از اقبال او بالا و پست اش را (یعنی وقتی شمس تبریزی دید که من ویژگی خاص و منحصر به فرد دارم و روح من افلاک را در هم می نوردد و از مقام جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و... عبور می کند پس به این روح با عظمت من مقامی رفیع بخشید و البته شمس و مولانا وقتی به واژه عزرائیل می رسند قلم های آن ها درهم می شکنند زیرا حضور آن حضرت در نزد این جرثومه های فساد و تباهی و شرک ورزی، پایان بخش بازی ها و داستان سرایی ها و یاهو گویی های آنان است و آخرین خنده آن ها بعد از این حضور خواهد بود همان خنده که بر احمقی و حماقت و تکبر و ستیزه گری خود می زنند همان تکبر و ستیزه گری که قبور آن ها را به حفره ای از حفرات نار بدل می کند همان آتش که کیفر ستمکاران است همان ستمکاران که در ایجاد گمراهی و فساد و تباهی در زمین خداوند از حد و حدود خود خارج شدند، همان حد و حدود که رعایت آن حفظ می نمود صاحب خود را از ورود در آتشی که از غضب خداوند مشتعل است همان خداوند که در کمین ستمکاران است همان ستمکاران که با دیدن شراره های ابدی دوزخ آرزو می کنند که کاش خدا آن ها را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 69 : نالیدن و سر دادن آه ماکیاولیستی در فراق شمس تبریزی

پس تو ای عاقل دانا و خردمند توجه نما که چگونه در این غزل مولانا در فراق شمس تبریزی ناله و آه ماکیاولیستی سر می دهد و از سیاق غزل محرز می گردد که این هجران همان هجران ثانی است که در اثر قصاص قتل کیمیا خاتون بر جان شمس وارد و مولانا را به مصیبت ماکیاولیستی آن مبتلا کرده است خصوصاً به اینکه در بیت هفتم، این فراق با سرزنش و شماتت و لعن و بدگویی اطرافیان از خباثت شمس همراه بوده است و البته همانگونه که قبلاً مذکور نمودیم مولانا بعد از آن شخصیت سازی و سوار شدن بر مرکب موفقیت، وفق تفکرات ماکیاولیستی خود، نیازی به این ابزار یعنی شمس و مانند آن ندارد و لذا در بیت نهم به ناگاه یکصد و هشتاد درجه تغییر جهت داده و به جای ادامه اشک و آه وزاری دستور می دهد تا مطربان و رباب زنان و دف کوبان، مجلس سرور و شادی برقرار کرده و نغمه های جانانه ساز کنند و این فراز قول ما را در شاکله و روند شکل گیری این ساختار شیطانی تحکیم می نماید: (1- چه باشد گر نگارینم (یعنی شمس تبریزی) بگرد دست من فردا (از سیاق شعر بر می آید که زمان سرودن این بند، در انتهای شب و نزدیک صبح فردا بوده است و یا اینکه مجلس آن ها به پایان رسیده و از آمدن شمس ناامید بودند و در اصل مقصود او از فردا همان فردایی است که هرگز نمی آمد یعنی اینکه از قتل شمس مطمئن و آن را قطعی می دانسته است) / از روزن سر در آویزد چو قرص ماه خوش سیما (و اشاره او در این فراز به حدیث جعلی جماعت گمراه اشاعره است که اجماع دارند بر رؤیت خدا با همین چشمان سر که در آخرت واقع می شود و به این حدیث جعلی استناد می کنند که مورد استناد مولانا نیز قرار گرفته است که (سترون ربکم کما ترون القمر ليله البدر)) 2- در آید جان فزای من (یعنی شمس تبریزی بیاید)، گشاید دست و پای من / که دستم بست و پایم هم کف هجران پابرجا (یعنی که بیا و مرا ازین رنج دوری خود که مرا زمین گیر کرده رهایی بده) * 3- بدو گویم به جان تو که بی تو ای حیات جان / نه شادم می کنم عشرت نه مستم می کند صهبا (یعنی نه رقص و شادی و عشق مجاز یعنی لواط و زنا و افیون کشی مرا شاد و شنگول می نماید و نه شراب ناب مرا مست می نماید) * 4- و گر از ناز او گوید برو از من چه می خواهی / از سودای تو می ترسم که پیوندد به من سودا * 5- برم تیغ و کفن پیش اش چو قربانی نهم گردن / که از من درد سر داری مرا گردن بزن عمدا * 6- تو می دانی که من بی تو نخواهم زندگانی را / مرا مردن به از هجران به یزدان که از اخراج الموتی (او در این فراز به قبول این هجران یعنی آگاهی از قتل او اقرار می کند و درعین حال اقرار می کند به علت آن یعنی کینه تیزی و دشمنی

علاءالدین ولد و خاندان او و دوستان ایشان به کینه قتل کیمیا خاتون که او از آن ها به اراجیف و بهتان و دشمنان یاد می کند یعنی تلاش می کند تا شمس را از اتهام او در قتل کیمیا خاتون برهاند) . . * 7- مرا باور نمی آمد که از بنده تو برگردی/ همی گفتم اراجیف است و بهتان گفته اعدا (ولی می دانست که گفته اعدا یعنی علاءالدین ولد و خانواده او و همفکران او که در دادگاه عدل خود، شمس را محاکمه و به جرم قتل ددمنشانه کیمیا خاتون به قصاص و مرگ محکوم نمودند هرگز اراجیف و بهتان نبوده است بلکه اراجیف و مزخرفات و بهتان همین یاوه هایی بود که او در عشق هیپروتی این تبریزی به هم بافته بود و نیز می دانست که به هدف خود رسیده است و این درگیری نیز سودی برای او ندارد جز اینکه مجالس عیش و عشرت او را به هم بزند پس در ادامه با اجازه بزرگان مجلس، یکصد و هشتاد درجه تغییر جهت داده و به خنیاگران و قوالان مجلس امر می کند تا جام شراب ناب را پیش کشیده و نغمه ای زیبا ساز کنند و با برگزاری مجلس عشرت عشق مجاز، دیو غم و غصه را از وجود خود به بیابان هوشیاری تبعید نمایند) . . . 9-رها کن این سخن ها (یعنی این چرندیات را)، بزین مطرب یکی پرده/رباب و دف به پیش آور اگر نبود تو را سرنا)، آری ای مطرب بزین و بنواز که از نوا و نغمه دف و رباب و دنبک و دایره و غم ها را فراموش کنیم و شادی را بیاوریم و بنوشیم و برویم در آن جا که غم نباشد و . . . ولی غافل از اینکه به زودی مجالس طرب آن ها و امثال آنها به مجلس عزا تبدیل می شود و آن زمانی است که فرشته مرگ در حضور ایشان ظاهر می شود و مهلت نمی دهد تا آن کس که چشمان خود را باز کرده، آن را ببندد و آن که چشمان خود را بسته آن را باز نماید و سپس قبر را که صندوق اعمال است حفره ای از حفرات نار بیابند پس به سزای کردار ستمکارانه و شرک ورزی ها و فساد و تبهکاری های خود برسند و در سراسیمگی بی بازگشت دوزخ وارد شوند همان سراسیمگی بی بازگشت که کیفر استهزا آن ها به آیات خداوند است همان کیفر که سزای آن ها به کفر و الحاد و عناد آن ها با ذات اقدس الهی و رسول گرامی او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم است همان کیفر که سزای استهزا و اهانت های آن ها به ساحت مقدس حسین بن علی و حضرت زهرا اطهر و حضرت ابوطالب و حضرت علی علیه السلام و بی اعتنائی به آموزه های محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم است همان کیفر و سزا که خوار کننده و پشیمان کننده است و همان کیفر که بواسطه ایجاد گمراهی و سوق دادن دیگران به سوی دوزخ برای آن ها عذاب آور تر است همان دوزخ که وارد شونده در آن از آن خارج نمی شود و همان دوزخ که همه مقدسین از بدی آن جایگاه به ستمکاران هشدار داده اند همان دوزخ که وارد

شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 70: عمر آمد عمر آمد ببین سر زیر شیطان را و.....

پس تو ای عاقل دانا و خردمند توجه نما به حيله گری های مولانا که چگونه در غزلیات خود و در راستای اهداف ماکیاولیستی خود عمل می کند، همانگونه که در قبل اثبات نمودیم اظهار علاقه و اظهار محبت و عشق او به عمر و ابابکر و عثمان و معاویه و عایشه و..... هرگز به دلیل محبت او به آن ها نبوده است بلکه وسیله و ابزار ماکیاولیستی بوده است تا با به کارگیری آن ها بتواند از حمایت افشار متعصب ناصبی برخوردار شده و در پناه این حمایت، افکار و اندیشه های مشرکانه و آموزه های شیطانی وحدت و جودی خود را ترویج و آزادانه بر جان مراسم مشرکانه عشق مجاز پردازد یعنی شراب خواری و افیون کشی و زنا و لواط و دلقکی و رقص و سماع و دف زنی و چرخش و فرورفتن در ذات سیمرغ و نعره کشیدن انالحق را در مکان های خاص خود که آن را در برابر مساجد خداوند به پا کرده بودند و نیز توجه نما به این نکته مهم تر که او این تقدیس ها را در غزلیاتی می آورد که در آن از مزخرفات و یاوه سرایی های وحدت و جودی خبری نیست زیرا در این غزلیات سر و کله متعصبین در حواشی تقدیس او در چرخش است و لذا او در اینگونه غزلیات به هیچ وجه سخن از بالاتر بودن بایزید از جبرئیل و رسول خدا و یا توجیه و تأویل نعره های انالحق و یا هتل چهار ستاره بودن جهنم و... در میان نمی آورد بلکه در خصوص بهار و شکفتن شکوفه ها و سر سبزی طبیعت و... اشعار نغز خود را ارائه می کند و با این ترفند خود را در اذهان متعصبین جا کرده و جامعه اطراف خود را آماده پذیرش مطالب مشرکانه وحدت و جودی خود در دیگر غزلیات و مجالس دیگر و آثار دیگر نظم و نثر خود می نماید* (1-برات آمد برات آمد بنه شمع براتی را/ خضر آمد، خضر آمد بیار آب حیاتی را)* 2-عمر آمد عمر آمد ببین سرزیر شیطان را/ سحر آمد سحر آمد بهل خواب سباتی را 3-بهار آمد بهار آمد رهیده بین اسیران را/ به بستان آبه بستان آبین خلق نجاتی را.....* 6-درختان بین درختان بین همه صائم همه قائم/ قبول آمد قبول آمد مناجات صلاتی را..... 10-شقایق را شقایق را تو شاکر بین و گفتمی نی/ تو هم نوشو، تو هم نوشو بهل نطق بیاتی را* 11-شکوفه و میوه بستان برات هر درخت آمد/ که بیخ من نیست پوسیده ببین وصل سماتی را* 12-زبان صدق و برق او برات مؤمنان آمد/ که جانم واصل وصل است و هشته بی ثباتی را)* آری او می داند که در راستای اهداف ماکیاولیستی خود و در

راستای ترویج اندیشه های شیطانی وحدت وجودی و در راستای ترویج آموزه های مشرکانه وحدت وجودی، کدام حرف را در کجا و کدام مجلس مذکور نماید و نیز این یاوه های مشرکانه را در کجا و در کدام مجلس مخفی نماید ولی فراموش نمود که بار کج او و امثال او هرگز به منزل نمی رسد و بازگشت او و امثال او به غضب از جانب خداست همان غضب که مغضوب را سوی دوزخ جاوید سوق می دهد، همان دوزخ که وارد شونده در آن، آثار مکرها و حيله ها و ستیزه گری های خود را با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا ملاحظه می کند همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 71: عشق کتب و عشق شراب و عنایت های ربانی:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند در مفاد این غزل که چگونه مولانا در راستای اهداف ماکیاولیستی خود به تقدیس شمس تبریزی و تقدیس آموزه شیطانی فرقه ای شراب خواری و حشیش کشی می پردازد و همان طور که ما اثبات نمودیم علت و هدف تقدیس مولانا از شخصی بی مقدار و بی محتوا مانند شمس تبریزی فقط و فقط تقدیس خود و به زیر کار کشیدن مریدان در همه جوانب و نیز ترویج آئین و احکام مسلک مشرکانه وحدت وجودی بود و نیل به این هدف ممکن نبود مگر از طریق جعل مراتب و درجات سیمرغی برای شمس در وحدت محض و القاء برتری او از پیامبر و یا صعود و نزول و عروج مستمر او به قاب قوسین و جهل جبرئیل امین به جایگاه رفیع او و منزلت حاجبی او و . . . و القاء اینکه بر این مراتب آگاه نشد مگر او یعنی مولوی که از داشتن این مراتب، به مریدان خبر داده و درضمن به ایشان آگاهی داده که او به واسطه ویژگی های خاص خود یار غار شمس تبریزی است و با این ترفند ماکیاولیستی برای خود مقام و منزلت جعلی فراهم نمود، همان مقام و منزلتی که نیاز به اقامه دلیل و اقامه استدلال و یا ارائه نشان و بینه نداشته است او در این غزل به عشق شمس تبریزی استناد می کند که چگونه عشق شمس او و دیگر جرثومه های فساد و تباهی را از دام های دنیایی و از بت شهوت رهایی داد و چگونه نوازش های عشق او موجب شد که از رنج ها و دردهای نفسانی نجات یابند و چگونه با نوکری به درگاه او مشمول عنایت ربانی شده و چگونه بهار حسن او بر ایشان، شقایق و ریحان به ارمغان آورد و چگونه با شراب لب خود آن ها را از مستی وجود خود مالا مال کرد و چگونه در مجالس خود جام های شراب و کوزه های عرق را می گردانید

و آن‌ها را فارغ و سبکبال می‌کرد او در پایان به غزل مزخرف خود با تقدیس گیاه کنب یعنی گیاه حشیش و شاهدانه و بنگ، حسن ختام می‌بخشد و آن را آب حیاتی می‌نامد که قلوب آن‌ها را به سوی خود می‌کشد همانگونه که به سوی خطه تبریز می‌کشد و تمامی آنچه او در جهت تقدیس شمس و حشیش و بنگ و مجلس شراب به هم بافته است، در واقع فرورفتن در قعر تعفن و فساد است همان تعفن که در مقام وحدت وجودی، برای او معطر و دل‌فریب است: (1- اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز شب ما را (یعنی اگر ما در هر روز و شب عشق شمس تبریزی را نداشتیم)/ فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را (یعنی کی می‌توانستیم از دام‌های علاقه به دنیا و اسباب ظاهری رها شویم)* 2- بت شهوت برآوردی دمار از ما ز تاب خود/ اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را (یعنی عشق شمس تبریزی چنان ما را به تب و تاب درآورد که شهوت و شهوت‌پرستی را رها کردیم و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که مقصود مولانا این نیست که آنها زنا و لواط را ترک کرده و همگی علیه السلام شده‌اند بلکه مقصود او آنست که آنچه آن‌ها تحت عنوان عشق مجاز با زنان و کودکان صورت می‌دهند زنا و لواط نیست بلکه ابزار وصل به جانان است و در عشق مجاز و جذبه آن، زنا و لواط معنی ندارد بلکه نام و صورت دیگری به خود می‌گیرد و آن عشق و عشق‌ورزی است)* 3- نوازش‌های عشق او، لطافت‌های مهر او/ رهانید و فراغت داد از رنج و نصب ما را (یعنی عشوه‌ها و غمزه‌ها و نوازش‌ها و لطافت‌های عشق و مهر او موجب شد تا ما از رنج‌ها و دردهای نفسانی رهایی یابیم و... او در ادامه نوکری مریدان به شمس و به تبع آن نسبت به خود او را عاملی می‌داند تا عنایت ربانی بسوی آن‌ها سرازیر شود یعنی شبیه آنچه که به تعبیر مولانا المظلوم علی علیه السلام که با این مضمون در رابطه با تلاش‌های خلیفه دوم برای خلافت خلیفه اول می‌فرمود (بدوش که نیمی از آن برای تو خواهد بود)، و در این فراز نیز مولانا تلاش‌های جنون‌آمیز خود را به کار می‌گیرد تا انواع و اقسام مراتب روحانی و فضایل مختلف تا حد اعتلای به مقام سیمرغی را برای شمس فراهم نماید زیرا می‌داند با اثبات و استقرار این یاوه‌ها در اذهان گیج و گمراه پیروان و مریدان و سپس القاء تمامی این مراتب برای خود که به دلیل حضور در مقام قائم مقامی شمس، برای او به طور اتوماتیک و خودکار حاصل می‌شود، وارث تمامی و یا حداقل نیمی از این ثروت‌های بادآورده می‌شود)* 5- عنایت‌های ربانی ز بهر خدمت آن‌ها (یعنی شمس تبریزی)/ برویانید و هستی داد از عین ادب ما را (یعنی نوکری و دریوزگی و گدایی و... برای شمس تبریزی موجب شد تا عنایت ربانی نازل شود یعنی ای مریدان عزیز عین همین نوکری و دریوزگی

و گدایی و... برای من نیز باعث می شود تا مشمول الطاف و عنایات ربانی شوید پس هر چه نوکری و خدمت بیشتر شود این عنایات ربانی نیز بیشتر خواهد شد). . . * 7- زهی دولت، زهی بخت و زهی اختر/ که مطلوب همه جان ها کند از جان طلب ما را (یعنی وه چه دولتی، وه چه رفعتی، وه چه بخت و اقبالی، وه چه ستاره اقبالی زیرا که شمس تبریزی از جان و دل به ما علاقه مند است مولانا در ادامه اشاره می کند که او در زمانی که ما از شراب خواری مست شدیم، لب های خود را گزید و به ما دستور داد که مستی خود را ظاهر نکنیم یعنی خلاق آگاه نشوند که ما حکم کرده ایم به حلالیت شراب و زنا و لواط و افیون کشی تحت عنوان عشق مجاز و این اعمال را عیب و ننگ و عار نمی دانیم و در مسلک عشق ما همه چیز بر عاشق روا و جایز است) 8- گزید او لب گه مستی که رو پیدا مکن مستی/ چو جام جان لبالب شد از آن می های لب ما را (یعنی آن قدر به ما از شراب لب خود لب داد که مانند جام جان از می عشق لبالب شد او در ادامه به این نکته تاکید می کند که در مجلس مورد تقدیس او، این شمس است که از روی لطف خود کوزه های شراب را بین شراب خواران را می گردانید و دل و جان مریدان را به واسطه این شادی بخشی، گران قدر و سبک دل می نمود و سپس در ادامه جهت رفع شک و شبهه گروهی که از روی حماقت تصور می کنند مقصود مولانا از این مجلس شراب و شراب خواری، موضوع اثربخشی روحانی و تجلی مقام معنوی شمس به مریدان است، در بیت 11، اصل عشق ورزی به حشیش و بنگ را نیز به این قطعه عرفانی می افزاید تا گروه مردد ها و کسانی که در داستان شراب خواری و بنگ کشی و لواط و زناکاری و... این جماعت شک دارند را از شک و شبهه و تردید خارج نماید او در این بیت به جای واژه عشق به بنگ و عشق به حشیش و عشق به سبزینه از عشق به کنب سخن به میان می آورد و مقصود او از کنب همان گیاه جادویی شاهدانه است که برگ ها و گل های آن را به صورت خمیر درآورده و برای آنکه گیرایی آن زیاد شود آن را در ارتفاع بیست سانتی چاه مدفوع در یک خانواده پر جمعیت قرار می دهند تا از بخارات مدفوع انسانی پخته شده و به عمل آید و ما قبلاً در خصوص این ماده شیطانی و اثرات مخرب توهم زایی آن و تخریب سلول های مغزی که عوام به آن پوک شدن مغز می گویند کلام خود را آورده و آن را تکرار نمی کنیم)* 10- در آن مجلس که گردان کرد از لطف او صراحی ها (یعنی در آن مجلس که شمس ساقی شراب شد و از روی لطف کوزه های شراب را بین شراب خواران می چرخانید)/ گران قدر و سبک دل شد دل و جان از طرب ما را (یعنی این عمل او موجب شد که با این شراب خواری ما شاد و شنگول بشویم و خود را بزرگ حس کرده و قلب ما

از غم سبک شود)* 11-سوی خطه تبریز چه چشمه آب حیوان است/کشاند دل بدان جانب به عشق چون کنب ما را (یعنی به سوی خاک تبریز یعنی محل ولادت شمس تبریزی عجب چشمه حیاتی وجود دارد زیرا دل ما را به سوی خود می کشد همان گونه که بنگ و حشیش دل ما را به سوی خود می کشاند) ، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و اینست ثمره لذت طلبی و لذت جویی لجام گسیخته یعنی پیروی از هوی و هوس و اینست ثمره ظلم و ستمگری که به دوزخ جاودانی ختم می شود همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل 72: بازهم طرح داستان مضحک و مسخره و دلگانه نقاش ازل در قالب های دیگر و . . .

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که چگونه مولانا در تمامی آثار نظم و نثر خود، به طور جنون آمیزی صرفاً به دنبال القاء همان چند موضوع خاص وحدت وجودی است ، یعنی چون چیزی دیگر در چنته ندارد پس مجبور است تا بر آن چند موضوع محدود خود قالب های متفاوت بزند تا طرح آن ها را از حالت تکراری خارج نماید و همانگونه که قبلاً اثبات نمودیم این تکرار مکررات مورد اعتراض مخاطبان او نیز بوده است پس چون بر این فراز آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که یکی از اصول مزخرف و مضحک و دلگانه و مسخره وحدت وجودی همین داستان مضحک نقاش ازل و اراده او در به تصویر کشیدن و پدید آوردن دو نقاشی زشت و زیبا به منظور قدرت نمایی بوده است و او در این غزل همین داستان ابلهانه عرفانی خود را که در عالم هیروت به او افاضه فیض شده است را در قالب انسان هایی که مانند مهره های شطرنج در دست اراده خدا حرکت می کنند و معلوم نیست نقش خوب یا بد ایفا می کنند، را بیان می نماید: (1-به خانه خانه می آرد چون بیدق، شاه جان ما را (یعنی سیمرخ وحدت وجود)/عجب برد است یا مات است زیر امتحان ما را (یعنی معلوم نیست که ایفای کدام نقش را به ما داده است یعنی این خداوند است که ما را به این سو و آن سو می کشاند و ما خلائق مانند مهره های شطرنج حرکت داده می شویم) 2-همه اجزای ما را او کشانیده است از هر سو/ تراشیده است عالم را و معجون کرده زان ما را (یعنی براساس تفکرات احمقانه وحدت وجودی انسان همان جهان است به نحو اجمال و جهان همان انسان است به نحو تفصیل و البته او شنیده است

که به قول مازندرانی ها زن حامله گل می خورد ولی نمی داند می سابد و می خورد و یا می جود و می خورد و خواسته است تا کلام حضرت علی علیه السلام را همانگونه که عادت اوست به نام خود به پیروان گیج و گمراه خود القا نماید و تفکرات مشرکانه خود را با این ترفند به آن ها برساند و عقل سخیف او به او این گونه رهبری نموده است که چون این جهان کثرت و متضاد پدید آن وحدت محض است پس این جهان خدا و یا نمود اوست و چون این تفصیل در این اجمال یعنی انسان جمع شده است پس آن ها مرغ هایی هستند که مجموع آن ها سیمرغ می شود یعنی خود خدا هستند ولی به خدایی خود آگاه نیستند پس بایستی که از عشق مجاز یعنی از راه شراب خواری و حشیش کشی مست شده و با وصل و با بهره گیری از اسافل اعضای زنان و کودکان زیبا یعنی زنا و لواط با آن ها به اوج مستی و سرمستی رسیده و سپس از این لذت عظیم به وجد و سماع درآیند و آنگاه از خود بی خود شده و در ذات خدا فرو بروند و چون به سیمرغ قاف داخل شدند پس به سیمرغی خود واقف و بایستی نعره من خدا هستم یعنی همان سیمرغ هستم را فریاد بکشند) 3-ز حرص و شهوتی ما را مهاری کرده در بینی / چو اشتر می کشاند او به گرد این جهان ما را (یعنی پیروی ما از حرص و شهوت، اراده خداوند است و این خداست که بوسیله حرص و شهوت ما را وادار به لواط و زنا و دزدی و قتل و غارت و جنایت و . . . می نماید و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که او عمداً از شاخصه عقل اعطائی خداوند به بندگان سخنی در میان نمی آورد چون در این زمان بایستی سخن از اختیاری بیاورد که بندگان را در انجام اعمال خوب و بد مختار می نماید و این اختیار مغایر با این یاوه سرایی ها وحدت وجودی است که او به هم می بافتد و القاء می نماید که خدا مانند حیوانات حرص و شهوت را بر انسان ها حاکم نموده و آن ها مانند حیوانات از روی غریزه و براساس حرص و شهوت عمل می کنند او در ادامه برای تحکیم کلام احمقانه و ابلهانه خود، به حرکت چرخ گردون اشاره و تاکید می کند که انسان ها نیز مانند کوکب و سیارات در تحت اراده خدا حرکت می کنند و به عبارتی اعمال و رفتارهای آن ها کاملاً قهری و تدوین شده و طبق اراده خدا انجام می شود و آن ها هیچ اختیاری از خود ندارند و این گونه است که در دیدگاه این جرثومه فساد و تباهی ابن ملجم دست خدا و مأمور خدا در قتل علی علیه السلام می شود)، 4-چه جای ما که گردون را چه گاوان در خرس بست او / که چون کنجد همی کوبد به زیر آسمان ما را (یعنی این نماد ابله‌ی و حماقت، چنین به پیروان گیج و گمراه خود القا می نماید که العیاذبالله خدا یا همان وحدت محض همه ما و چرخ گردون یعنی آسمان و زمین را مانند گاوها و خرها به آسیاب بسته و همه انسان ها

چشم بسته در مسیر تعیین شده حرکت می کنند یعنی تمامی ذرات این جهان همگی تابع اراده ی خدای وحدت وجودی یا همان سیمرغ یا همان وحدت محض هستند و از جمله انسان ها را نیز با افسار غرایز حیوانی مانند حرص و شهوت به این سو و آن سو می دواند و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که این یاوه سرائی این دجال و دیگر جرثومه های فساد و تباهی مانند او ، به منزله انکار صریح و واضح و آشکار آیات عظیمه قرآن مجید یعنی معجزه جاویدان آخرین و برترین پیامبران الهی یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجه است زیرا ذات اقدس احدیت جل جلاله سراسر کتاب عظیم خود را با امر و نهی یعنی ترغیب و تشویق بندگان به ایمان و عمل صالح و هشدار یعنی نهی از عمل ظالمانه و ستمگرانه مملو و مشحون فرموده است و نیز ذات اقدس الهی به واسطه عقل که ممیز و جداکننده انسان و طایفه جن از حیوانات است ، به آن ها اختیار داده و آن ها را مختار نموده تا با ایمان و عمل صالح، راه بهشت جاوید را پیموده و نیز هشدار داده تا با دوری از پیروی از هوی و هوس به سوی دوزخ جاوید او قدم بر ندارند و وفق مضمون فرموده امام مبین و جگرگوشه رسول خدا یعنی امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ، خداوند متعال، عمل به نیکی ها یعنی احکام و فرایض ابدی خود را ، خیر دنیا و آخرت بندگان خود قرار داده و انجام آن را سهل و آسان و گوارا نمود و بلعکس عمل به زشتی ها یعنی اعمال حرام و تباه را ، شر دنیا و آخرت بندگان خود قرار داده و عمل به آن را برای ایشان از روی فضل و مرحمت خود سخت و ناگوارا قرار داد و پیامبران عالی قدر خود را پی در پی برای ارشاد و راهنمایی آن ها به همراه آیات بینات و معجزات عظیم مبعوث فرمود تا آن ها را از حسابرسی روز معاد و شراره های عظیم آتش ابدی دوزخ او بترسانند و به ارتکاب به خوبی ها که متضمن خیر دنیا و آخرت آن ها نیز هست و به بهشت ابدی او و نعمت های عظیم که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده است، بشارت دهند یعنی آن ها را به نعمت عظیم عقل و اختیار مشرف فرمود تا بسوی خیر و خوبی قدم برداشته و از زشتی و بدی دوری نمایند و اینگونه در برابر اعمال اندک و حقیر آن ها ، نعمت های عظیم جاودانی خود را مقرر فرمود و تمامی این امرها و نهی ها و بشارت ها و هشدارها و.....، همگی دلیل قاطع است به اینکه انسان در عمل و کردار خود مختار است پس انکار کننده این عقل و این اختیار، در واقع به استهزاء خدا و رسول او و آیات عظیمه کتاب او و آموزه های امامان معصوم تعیین شده او، برخاسته و بر ضد شریعت پسندیده او قیام و ستیزه گری کرده است پس چون بر این فراز آگاه شدی پس در ادامه توجه نما که چگونه او در راستای فریب پیروان بدبخت خود کوشیده و تلاش

می نماید تا در راستای توجیه و تأویل داستان مضحک و مسخره و دلگکانه نقاش ازل یعنی خدای وحدت وجودی یعنی همان سیمرغ یعنی همان وحدت محض که دو تصویر متضاد زشت و زیبا برای اثبات قدرت نمایی خود ترسیم کرده است، خود و دیگر پیروان وحدت وجودی را سعادت‌مندی توصیف نماید که مهار شتر رهبر یعنی شمس تبریزی را در دست دارد و این باقی شتران وحدت وجودی یعنی مولانا و دیگر پیروان بدبخت و نگون بخت را همواره مست و مخمور می دارد)* 5-خنک آن شتری کو را مهار عشق حق باشد (یعنی ای خوش به حال آن شتر یعنی شمس تبریزی که افسار او در دست خدای وحدت وجودی یا همان وحدت محض و یا همان سیمرغ و یا همان خودش باشد) / همیشه مست می دارد میان اشتران مارا) یعنی و این شتر که رهبر ما شتران وحدت وجودی است، با غمزه های چشم و ابروی خود و دادن لب و . . . و امر نمودن به شراب خواری و کنب کشی یعنی حشیش کشی ما را مست و بی عقل می نماید تا به اتکای این مستی و از راه عشق مجاز یعنی تجاوز به زنان و پسران زیبا یعنی زنا و لواط که در شریعت حرام ولی بر اهل معنی یعنی این جرثومه های فساد و تباهی یعنی این عاشقان جایز است، به اوج سرمستی رسیده و به وجد و سماع درآمده و چرخش نموده و در ذات سیمرغ قاف فرورفته و به خود برسند و با آگاهی از این که خود خدا و یا همان سیمرغ هستند نعره انال‌الحق یعنی من خدا هستم مرا عبادت و ستایش خود را، به آسمان مرتفع نمایند و . . . آری اینست ثمره دشمنی و ستیزه گری با عقل که پیامبر باطن انسان هاست و اینست ثمره ستیزه گری و دشمنی با خدا و رسول او و امامان معصوم و اینست ثمره ستیزه گری با آیات عظیم کتاب خدا یعنی قرآن مجید که معجزه جاوید پیامبر عظیم الشان، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم است و اینست ثمره ستیزه گری با آموزه های شریعت پسندیده او یعنی اسلام و این است ثمره ستیزه گری با احکام و فرایض ابدی و جاودانه خداوند یعنی ورود به دوزخ یعنی همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل 73: هدایت به شیوه و طریق وحدت وجودی:

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که هدایت در این فرقه تبهکار به دو صورت ممکن بوده است اول به طریق زور و خشونت مانند آنچه در دستور کار شمس تبریزی بوده است و دوم از طریق همین اشعار مزخرف و یاوه و نیز دیگر آثار نظم و نثر، در رابطه

با تشویق و ترغیب به عشق مجاز پس توجه نما که آن گونه که از آثار این جرثومه های فساد و تباهی ظاهر و محرز می گردد و شمس تبریزی به لحاظ علوم رفتاری فردی بیمار با خشونت روحی لجام گسیخته بود و عفونت و تعفن این بیماری روحی او، از اشعار مولانا و از جمله بیت پنجم همین غزل و . . . و یا آنچه از مقالات او ساطع است، محرز و معلوم می شود، یعنی که شمس اساساً دارای شخصیتی کاملاً تهاجمی و خشن و لجام گسیخته بوده و آنگونه که مشهور است به غیر از مولانا با همه اطرافیان خود و حتی پدر خود درگیری و نزاع داشته است، او در آثار به جامانده خود حتی شاگردان مولانا را خوک خطاب می کرد و همه را از ضرب و تهدید خود می ترسانید تا جایی که به ضرب کتک و شتم و فلک کردن های بی امان، یکی از شاگردان مکتب خانه را به قول خودش سربه راه کرد و نیز با همین روش به جای احترام به نزدیکان مولانا، و با اتکاء دوستی مولانا، به آن ها تهاجم و پرخاش نموده و ایشان را تحقیر و تهدید می کرد و برعکس برداشت گروهی نادان هرگز، علاقه مولانا به شمس موجب حسادت و کینه توزی آن ها نبود بلکه آن ها ملاحظه می کردند که بدون هیچ دلیل منطقی و عاقلانه، به شدت مورد تهاجم رفتارهای زشت و زننده این شخص قرار گرفته و نوامیس آن ها نیز در برابر خواسته های او کاملاً بی دفاع و در خطر هستند و آن گونه که مشهور است حضور کیمیا خاتون یعنی آن دختر مظلوم و معصوم در خانه این جرثومه فساد و تباهی در واقع حضور یک فرشته، در یک زندان مخوف و یک بازداشتگاه غیرانسانی بوده است و نصایح حتی مولانا و اطرافیان نیز در جلوگیری از رفتارهای وحشیانه و غیرانسانی او، موثر و بازدارنده هشونت های جنون آمیز او نبوده است و البته این نحو برخورد با آن دختر، کاملاً قابل درک و فهم بوده است زیرا کسی که با افراد غریبه که هیچ تسلطی به آن ها ندارد، این گونه لجام گسیخته عمل می کند پس با دخترکی مظلوم و محروم که در چنگال او اسیر و زندانی است چگونه رفتار خواهد کرد و بگونه ای که مشهور است خانواده او از روی ترحم و برای نجات روح آن دختر ستمدیده، ناگزیر شدند تا به عنوان تفرج او را برای تفریح و تغییر روحیه به باغ خانوادگی ببرند ولی از بخت بد او، این خبر به گوش این خبیث تبهکار رسید و غضبناک به خانه برگشت و منتظر بازگشت کیمیا خاتون شد و به محض بازگشت و ورود، وی را مورد تهاجم و ضرب و شتم قرار داد و شدت ضربات وارده به گردن آن دختر کاری شد و در ظرف چند روز از دنیا رفت پس مرگ نابهنگام و مظلومانه آن دختر، آتشی هراسناک را در قلوب خانواده و خصوصاً فرزند شریف و برومند و حروآزاده مولانا یعنی علاءالدین مشتعل نمود و با همراهی خانواده داغ دار خود دادگاهی برگزار و حکم قصاص صادر نمود

و خود نیز مأمور اجرای این حکم گردید و به دنبال آن با همکاری تعدادی از دوستان خاص خود در کمین این ستمکار نشست و به سرعت و دقت تمام به عمر نحس و نجس او و خشونت های رفتاری او پایان داد و بعد از سر به نیست کردن او جسد پلید او را در چاه قونیه مدفون کرد و خبر این قصاص به مولانا رسید ولی او صلاح دید که آن را مکتوم بدارد زیرا در دیدگاه ماکیاولیستی او، علاءالدین دست خدا و ابزار خدا و مأمور خدا برای قصاص کیمیا خاتون بوده است ولی او این برداشت وحدت وجودی را نسبت به خود عملی نکرد و در عمل نشان داد که هیچ اعتقادی به مزخرفات خود ندارد و لذا در عین اینکه با قتل شمس به هدف خود که تقدیس و ابراز وجود خود بود رسید ولی همیشه کینه خود را نسبت به علاءالدین ابراز می کرد تا جایی که وقتی این دست خدا و ابزار خود و مأمور خدا از جهان رفت از روی کینه و عداوت با فرزند شریف خود حاضر نشد در مراسم تشییع جنازه او حاضر شده و یا حتی بر پیکر بی جان او نماز بخواند و این در حالی بود که علاءالدین به ابراز هم دردی و طلب مغفرت او نیازی نداشت و آن انتقام درواقع شیرین ترین شهدی بود که خود نوشید و به خاندان محترم خود نیز تقدیم کرد و البته نگارنده شک ندارد که عدم خروج و ترک قونیه توسط شمس بعد از قتل کیمیا خاتون، دلیل بر ابله‌ی و کودنی او و یا تکیه کردن بر حماقت مولانا و اطرافیان او بوده است، زیرا هر انسان عاقلی حدس می زد که از قهر و انتقام بستگان کیمیا خاتون و خصوصا بعد از آن رنج ها و شکنجه های مستمر که در زندان مکافات بر او روا داشته بود جان سالم به در نمی برد ولی فکر می کرد که خود را مواظبت کرده و در پناه حمایت های مولانا محفوظ و در کمال عزت و سلامت و با ازدواج موفق دیگر ادامه حیات خواهد داد ولی بار کج تصورات او به سر منزل مقصود نرسید و خون جوشان و خروشان کیمیا خاتون موجب شد تا به دست قدرتمند علاءالدین و دوستان صدیق او گرفتار و به چاه قونیه سرنگون و از حفره آن به دوزخ جاوید وارد شود پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس تو ای مخاطب ارجمند توجه نما به توصیف شخصیت تهاجمی و حیوانی و ددمنشانه و خشونت بار و لجام گسیخته شمس که مولانا آن را این گونه توصیف می کند (1-آمد بت میخانه تا خانه برد ما را/ نبود بهار نو تا تازه کند ما را (و مقصود او از بت میخانه، ظاهر فکری و رفتاری شمس است که بر ضد شریعت و نظام فکری اهل شریعت است و مقصود او از بهار نو، آوردن اندیشه هایی غیر از اندیشه های مرده اهل شریعت است)* 2-بگشاد نشان خود، بر بست میان خود/ پر کرد کمان خود تا راه زند ما را (یعنی این راهزن مکان یابی کرد و مصمم و مسلح شد تا از ما راهزنی کند) 3-صد نکته در اندازد، صد دام و دغل سازد/ صد نرد عجب بازد تا

خوش بخورد ما را (یعنی این راهزن صد گونه حيله و مکر و دروغ بکار می گیرد و صد روش ضددینی را وسیله و ابزار خود می نماید تا ما را راحت بخورد یعنی کاملاً محو کرده و در خود هضم نماید و البته بهتر بود که مولانا تمثیل دیگری به جای خوردن به کار می گرفت زیرا بعد از خوردن هر چیزی، ذهنیت خارج کردن آن به صورت مدفوع و ادرار نیز بطور خودکار در فکر و ذهن مخاطب، تداعی و متبادر می شود یعنی که او مولانا با مریدان وی را کاملاً با میل خورد و به صورت مدفوع و ادرار خارج کرد) مولانا در ادامه به صفت زشت تهاجمی و خشونت رفتاری بیمار گونه و غیر متعارف و...، شمس اشاره کرده و به مریدان توصیه می کند که از بی ادبی و رفتارهای زشت و خشونت های رفتاری و حیوانی او رنجیده نگردیده و از او فراری نشوند زیرا شخصیت او چنین است که فرد را خوار و بی مقدار و بی هویت و...، نموده و سپس به دنبال خود می کشد) 5-گر هست دلش خارا، مگریز و مرو یارا/ که اول بکشد ما را و آخر بکشد ما را (یعنی ای یار و ای مرید بدبخت اگر این حیوان با تو بدر رفتاری می کند ناراحت نشو و قهر نکن زیرا این جانور دست خودش نیست و عادت او این است اول به قتل می رساند یعنی آبرو و حیثیت و شرف تو را پایمال می کند و سپس تو را به راه وحدت و جودی دعوت می کند و البته اگر مرید اندکی شعور و فهم داشت، می فهمید که وقتی ابتدای راهی که می روند این است، پس عطای بقیه راه را، می بایست به لقای اول آن بخشیده و رها می کرد و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که چگونه مولانا در خلال این ابیات به رفتارهای زشت و خلاف اخلاق و خلاف شأن و شخصیت انسانی و حیوان صفتی شمس اشاره می کند و با این اوصاف مخاطبان محترم بایستی طرز رفتار و مش و مشی حیوان صفتانه او را با کیمیا خاتون که اسیر دست او و زندانی زندان مخوف او بوده است حدس بزنند).... 7-باز آمد و باز آمد آن عمر دراز آمد/ آن خوبی و ناز آمد تا داغ نهد ما را (و البته توجه نماید مخاطب ارجمند که آزار پذیری به مانند جنون آزار دهی هر دو در علم روان شناسی بیماری محسوب می شود و بر اساس معیارهای اثبات شده علمی این دو جمعیت بیمار روانی را در اصطلاح گروه سادیسمی ها و گروه مازوخیست ها نام گذاری کرده اند پس محرز می شود که چگونه مولانا در تمامی این ابیات به رفتارهای سادیسمی شمس و رفتارهای مازوخیستی خود و دیگر پیروان وحدت و جودی گواهی می دهد یعنی یورش آوردن به مانند راهزن قاتل و بلعیدن و خوردن و خارج کردن، چون درخت نو نهال از بن کندن و به قتل رسانیدن و داغ نهادن و پرده دریدن و آتش زدن و ترسانیدن و...، همگی دلیل قاطع بر وجود این بیماری ها در شمس و مولانا و پیروان آن ها است) 7-باز آمد و باز آمد آن عمر دراز آمد/ آن خوبی و

ناز آمد تا داغ نهد ما را 8- آن جان و جهان آمد و آن گنج نهدن آمد/ و آن فخر شهان آمد تا پرده درد ما را 9- می آید و می آید آن کس که همی باید/ وز آمدنش شاید گر دل بجهد مارا (یعنی از آمدن او خوفناک و هراسناک و وحشت زده شویم) 10- شمس الحق تبریزی در برج حمل آمد/ تا بر شجر فطرت خوش خوش بپزد ما را)، آری اینست سزا و کیفر کسانی که آموزه های بهترین خلائق عالم و دارنده خلق عظیم و رهبر مهربان خلائق عالم یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم و آموزه های اوصیا با کرامت آن حضرت را رها کرده و تن به هر خفت و خواری و در یوزگی و حقارت به...، بدهند و البته اینست کیفر دنیایی این جرثومه های فساد و تباهی و البته ذات اقدس الهی جل جلاله در کمین ستمکاران است و البته کیفر کفر و الحاد و انکار و ستیزه گری و استهزاء آن ها را نسبت به خود و رسول خود و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب مقدس خود خواهد داد و آن کیفر دوزخ ابدی است همان دوزخ که از قبور آن ها بر آن ها نشان داده می شود و قبور آن ها در واقع حفره ای از حفرات نار خواهد بود همان دوزخ که راه بی بازگشت است و واردشونده در آن از آن خارج نمی شود و تا خدا خدایی می کند در آن معذب است همان عذاب که پشیمان کننده است همان پشیمانی که سودی به صاحب خود نمی رساند و بلکه آرزو می کند ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل 74: دعوت عنکبوتی از فریب خوردگان: (تا تو را مثل خود گدا نکنم / دست از دامنت رها نکنم)

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولانا گروهی را تشویق می کند تا در فرقه مشرکانه او وارد شده و ایشان را با وعده های شیطانی باز شدن چشمان آن ها به رموز وحدت وجودی یعنی به داستان های مزخرف و مضحک و مسخره و دلچکانه نقاش ازل و سی مرغ و سیمرغ و موحد شدن با بانگ اناالحق زدن و فخر ورزیدن در گدایی از خلائق و ریختن به پای این اوباش و اراذل و...، می فریبد و...، او در ابتدا فریب خورده را که ظاهراً متمول نیز هست به جویندگی فرامی خواند و سپس به شادی و سرور می فریبد و به مفلسی و گدایی تشویق می کند و این زنده پوشی و گدایی را عالم زنده دلان و خوشحالان وانمود می کند و باز وعده می دهد که به زودی چیزهای بیشتری خواهد فهمید و سپس حواله او را به شمس می دهد که او با غنچه دل خود به تو می گوید که وقتی چشم تو باز شود مثل ما بیننده می شوی یعنی بیننده اسرار وحدت وجودی می شوی،

همان اسرار که همه آن در سه سطر خلاصه می شود یعنی داستان مسخره و مضحک و مشرکانه نقاشی ازل و اراده او در به تصویر کشیدن صورت های زشت و زیبا با هدف قدرت نمایی و دیگر اینکه تمامی اشقیای عالم دست خدا و ابزار خدا و مأمور خدا هستند و اینکه همه سی مرغ هستند که به رهبری پوپک یعنی هدهد یعنی شمس تبریزی بایستی به سوی سیمرغ در قاف وحدت محض رفته و به خدایی خود آگاه شده و نعره انالاحق سر دهند و راه این سلوک نیز با شراب خواری و بنگ کشی شروع شده و با بهره جنسی بردن از زنان و دختران و کودکان فریب خورده مریدان و دیگر خلائق و . . . ، یعنی زنا و لواط به اوج سرمستی رسیده و اوج این طرب و سرمستی با گردش و سماع ادامه و با فنا در ذات سیمرغ و نعره انالاحق کشیدن یعنی خدا شدن پایان می یابد: * (1-گر زان که نه ای طالب، جوینده شوی باما/ورزان که نه ای مطرب گوینده شوی باما (پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این فراز مولانا به اثر محیط و هم نشینی در انسان ها اشاره می کند و از رفیق غار او، شمس نقل کرده اند که می گوید اگر در کاه بنگری در تو سستی حاصل می شود و اگر در سبزه و گل نگاه کنی با طراوت و تازه می شوی زیرا محیط، تو را به سوی خود می کشد و ما همانگونه که در قبل اثبات نمودیم این جرثومه های فساد و تباهی، تمامی این یاهو سرایی های ماکیاولیستی را صرفاً به منظور به دام انداختن افراد ناآگاه و بهره کشی از اموال و منصب ها و قدرت های اجتماعی آن ها صورت می دادند و به همین دلیل هرگز در زندگی خصوصی خود این نصایح و وعده ها را عملی نمی کردند و نمونه بارز این تضاد، قتل وحشیانه و ددمنشانه کیمیا خاتون بوده است زیرا خانواده مظلوم او با دیدن وضعیت روحی نامساعدی که در اثر خشونت های لجام گسیخته شمس و . . . برای او حاصل شده بود و با هدف اینکه حال و هوای این دختر مظلوم با دیدن باغ و گل و سبزه عوض شود او را به همراه خود به باغ خانوادگی می بردند و در این زمان خبر به گوش شیطان مجسم می رسد و تنوره کشان به خانه خراب شده خود بازمی گردد و منتظر می ماند تا آن بخت برگشته به خانه بازگردد پس به محض وارد شدن او را مورد ضرب و شتم قرار می دهد و دخترک بدبخت به دلیل صدمه ای که به گردن او وارد می شود در بستر مرگ قرار می گیرد و تلاش های خانواده او نیز برای نجات وی مثمر ثمر واقع نمی شود و دخترک بعد از تحمل دو روز درد وحشتناک سال های پر از مشقت و خشونت از دنیا می رود و در عنفوان جوانی با هزاران امید و آرزو به زیر خروارهای خاک مدفون می شود ولی خون او جوشش می کند و ارواح عزیزان او را متالم نموده و دادگاه محاکمه قاتل برگزار و حکم قصاص کیمیا خاتون صادر و مأمور قصاص نیز تعیین

می گردد پس علاءالدین ولد فرزند غیور و شریف مولانا مأمور اجرای حکم صادره می شود و به همراه دوستان صدیق خود بر سر راه شیطان مجسم کمین می کند و با سرعت و دقت او را غافل گیر کرده و به سزای اعمال ننگینش می رساند و جسد نحس و نجس او را در چاه قونیه سرازیر و صفحه روزگار را از لوث وجود او پاک می کند و خبر در میان خواص منتشر می شود و مولانا دستور سرپوشی می دهد و اجازه نمی دهد تف سربالا به گردن و یقه او بیفتد ولی جسته و گریخته به سرزنش علاءالدین و دوستانش می پردازد ولی برای آن ها این سرزنش و عتاب و خطاب، ذره ای ارزش ندارد و برای آنها مهمترین مسئله این بود که صفحه روزگار را از وجود ناپاک شمس پاک کرده اند و انتقام خون آن دختر رنج کشیده را از آن دیو خون آشام گرفته اند پس چون بر این فرازا آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که در ادامه مولانا شخص مورد نظر را که فردی و ثروتمند است می فریبد و به طور ضمنی به او القا می کند که اگر قارون است و فرد بسیار ثروتمندی است بایستی به مسلک عشق درآمد و ثروت خود را به آن ها واگذار و مثل آن ها مفلس و گدا شود و با این ایثارگری، از تکبر خداگونه ی خود دست بکشد و مثل آن ها بنده باشد و سپس به او القا می نماید که با این هم نشینی با ما سعادت به تو روی آورده شده و مانند گل شکفته و خندان می شوی و سپس به او تأکید می کند که بیا به مانند ما گدا و ژنده پوش شو تا زنده دلان یعنی این جماعت تبهکار شراب خوار و افیونی و زناکار و لواط کار را ببینی یعنی جزء آن ها شوی و با این القاء خواهی دانست که بایستی از ثروت خود چشم پوشی و مانند ما گدا و ژنده پوش و آویزان شوی و . . . پس در این زمان است که شمس تبریزی به تو با غنچه دل خود می گوید که ای یار جدیدالورود به زودی چشمان تو به حقایق وحدت وجودی (یعنی همان چیزهایی که در همان چند سطر قبل بیان گردید، باز می شود)*

2- گر زان که توقارونی، در عشق شوی مفلس / و رزان که خداوندی هم بنده شوی با ما* 3- یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند / گر مرده ای و زنده، هم زنده شوی با ما* 4- پاهای تو بگشاید، روشن به تو بنماید / تا تو همه تن چون گل در خنده شوی با ما* 5- در زنده در آیک دم تا زنده دلان بینی / اطلس به در اندازی، در ژنده شوی با ما . . . * 7- شمس الحق تبریزی با غنچه دل گوید / چون باز شود چشمت بیننده شوی با ما)، آری در این فراز و برای رسیدن به اهداف ماکیاولیستی ملاحظه می شود که چگونه شمس الحق تبریزی تغییر ماهیت داده و با غنچه دل با اهداف تعیین شده خود سخن می گوید و برای آن ها طرح و برنامه و . . . می دهد تا پس از بدام کشیدن این طعمه های چرب و نرم، آن ها را لخت و عور کرده و ثروت آن ها را از آن ها بگیرند و خرج

معبود و ترویج احکام شیطانی خود نمایند آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و اینست ثمره ستیزه گری با آیات عظیمه کتاب خدا و اینست ثمره ستیزه گری با عقل و درک یعنی با تعقل و تدبر و اینست حاصل این فساد و تباهی یعنی ورود به دوزخ جاودان همان دوزخ که پشیمان کننده است و همان دوزخ که وارد شونده به آن از آن خارج نمی شود و بلکه آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 75: پاسخ مولانا به شخصی باوقار که او و افکار شیطانی او را سرزنش و وی را دیوانه خطاب کرده است

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولانا در پاسخ فردی باوقار و محترم که او را به واسطه افکار مزخرف و وحدت وجودی سرزنش و ملامت کرده و او را دیوانه نامیده است به پاسخی یاوه روی می آورد و قادر نیست جوابی به او بدهد بلکه در مقابل به تقدیس توخالی و بی محتوا شمس می پردازد و از آن شخص شریف می خواهد تا برای فهم بیشتر حقایق وحدت وجودی، به شراب خواری و حشیش کشی روی بیاورد: * (1- ای خواجه (یعنی ای کسی که مرا ملامت کرده و دیوانه خطاب می کنی)، نمی بینی این روز قیامت را (یعنی این قیامتی که شمس تبریزی به پیا کرده است) این یوسف خوبی را این خوش قد و قامت را (یعنی این شمس تبریزی را نمی بینی که چگونه مظهر خوبی ها است و مانند یوسف خوش قد و قامت است و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند مقصود مولانا از یوسف خوبی ها همان شمس است که اوصاف او را بیان نمودیم همان شمس که به قصاص کیمیا خاتون در قعر چاه قونیه به بش المصیر روانه شد و نیز توجه نما که مولانا فکر کرده است که آن خواجه محترم وی را در رابطه با زشتی های رفتاری و ظاهری او و شمس و پیروان او ملامت و سرزنش نموده و دیوانه خطاب کرده است در حالی که او دقیقاً می داند که آن شخص باوقار از سرزنش و ملامت او و دیوانه خطاب کردن او، تفکر مضحک و مسخره و دلچکانه و مشرکانه وحدت وجودی او و اربابان گمراهش و شمس را مدنظر داشته است ولی باین وجود مولوی عمداً خود را به نادانی و نفهمی می زند و به تعریف و تمجید اوهامی شمس می پردازد همان شمس که نور وجودش فقط در او و به همان علت که عرض شد تجلی کرده و آتش عشق او فقط مولانا را سوزانیده و خاکستر کرده است و علت اصلی آن هم، درواقع دوشیدن همان شیری بود که اگر نصف آن هم

به او می رسید به هدف ماکیاولیستی خود رسیده بود ، مولوی در ادامه ملامت گر و سرزنش کننده و دیوانه خطاب کننده به خود را شیخ خطاب می کند و از این دو خطاب و خطاب بعدی یعنی (ای میر) معلوم و محرز می گردد که شخص ملامت گر و سرزنش کننده و کسی که او را دیوانه خطاب کرده است شخصی عالم و دانشمند و بزرگ زاده و سرشناس و صاحب منصب و شریف است و لذا او در پاسخ مجبور است که با ادب به او پاسخ دهد وگرنه او شخصی است که در این گونه موارد اگر فرد مخاطب ، در حد خودش یا در حد شمس می بود وی را با (غر خواهر) و یا (مادر فلان) و... خطاب می کرد ولی در این فراز به واسطه علم و دانش و شرافت اجتماعی و سرشناس بودن و صاحب منزلت و صاحب قدرت بودن مخاطب خود، یعنی ملامت گر و سرزنش کننده بر خود و بر شمس و تفکرات ابلهانه وحدت وجودی و به کسی که او را دیوانه و مجنون خطاب کرده با احترام پاسخ می دهد یعنی در حدی که فقط بتواند فشار را از سر او تا حدی کم کند که مورد تهاجم و هجمه مریدان و شاگردان قرار نگیرد)* 2- ای شیخ نمی بینی این گوهر شیخی را (یعنی گوهر دانش را یعنی شمس را) این شعشعه ی نور، این جاه و جلالت را (یعنی این تابش جدید یعنی این افکار جدید را در این گوهر دانش یعنی شمس نمی بینی و این جاه و جلالت او را درک نمی کنی یعنی به اقامه استدلال شمس و اقامه دلایل و براهین او در برتری بایزید دلفک، بر وجود مقدس خاتم انبیاء و برترین و بالاترین انبیا الهی توجه نمی کنی و این جاه و جلالت تفکرات او را که فرقه وحدت وجودی را به آن پر نموده و ملکوت خداوند را به چرک آبه و تعفن خود مملو نموده است را نمی بینی و... و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که در این فراز مولانا تلاش می کند تا با ایجاد تفاهم و لفاظی و توصیف های توخالی مخاطب را بفریبد و البته ابیات بعدی نشان می دهد که او در این القا موفق نمی شود و لذا تلاش می کند تا با دعوت او به شراب خواری و به دنبال آن بنگ کشی و سپس به هوس انداختن عشق مجازی یعنی زنا و لواط او را بسوی خود بکشد، ولی مقاومت و عدم قبول پیشنهادات مزخرف او موجب می شود که مولانا به او القا نماید که اگر در این راه وارد شود یعنی به راه شراب خواری و بنگ کشی و لذت بردن از عشق مجاز یعنی زنا و لواط و... می تواند به حسن و ملاحظت تفکرات وحدت وجودی واقف شود و اگر نمی خواهد به این راه وارد شود پس خاموش باشد بهتر است یعنی به نوعی طرف را تهدید می کند و درعین تهدید کردن از او می خواهد تا خرمن قیل و قال یعنی احکام شریعت را بسوزاند و از سرزنش و ملالت و دیوانه خطاب کردن حتی به حالت رمزگونه و اشارت هم دست بردارد و سپس به تقدیس مجدد شمس

می رود و او را خورشیدی خطاب می کند که از تابش خود به آن ها حرارت و گرمی می دهد و البته همان گونه که قبلاً مذکور و اثبات شد این گرمی فقط برای او حاصل می شود و نور او، آن هم در راستای آن هدف ماکیاولیستی یعنی تقدیس خود، فقط در او تجلی می یابد)*

2- ای شیخ (یعنی ای دانشمند) نمی بینی این گوهر شیخی را/ این شعشعه نورا، این جاه و جلالت را* ای میر (یعنی ای سرور و ای پادشاه بزرگ زاده صاحب منصب)، نمی بینی این مملکت جان را/ این روضه دولت را این بخت و سعادت را* 4- ای خوش دل و خوش دامن (یعنی ای کسی که اعتقادات صحیح و پاک داری و شخصی پاک دامن و عقیف هستی)، دیوانه تویی یا من (یعنی آیا تو با التزام به احکام شریعت که قشری و قیل و قالی و... هستی، دیوانه هستی یا من که پیرو مسلک عشق هستم و هیچگونه پای بندی به اصول دین و احکام و فرایض شریعت ندارم)/ در کش قدحی با من بگذار ملامت را (یعنی بیا و تا شرابی با هم بخوریم و تو سرزنش و ملامت مرا رها کن) او در ادامه این بزرگوار را به ماه در گردش یعنی شخصی محترمی که در جامعه معتبر و صاحب آبرو و احترام است و... خطاب کرده و از او به عنوان کسی یاد می کند که به هیچ وجه احترام او در بین مردم از بین نمی رود و نیز کسی است که با او روشنگری های خود تاریکی های ضلالت و و گمراهی را دریده است یعنی او در این فراز می خواهد تا او را بفریبد و به این بزرگوار القا نماید که تفکر و طریقت ماکیاولیستی وحدت وجودی مرتبه ای بالاتر از تفکر و التزام به شریعت است یعنی آنچه او و شمس و دیگر جرثومه های فساد و تباهی به الهام شیطان به هم یافته اند و... ، العیاذبالله از احکام و فرایض شریعت و آموزه های جاودانی محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم بالاتر و برتر است)* 5- ای ماه که در گردش هرگز نشوی لاغر/ انوار جلال تو بدریده ضلالت را (و نیز توجه نماید مخاطب ارجمند که از سیاق بیت بعدی اثبات می گردد که این عنوان (ای ماه) به این شخص بزرگوار راجع می شود نه به شمس تبریزی زیرا در بیت بعد ادامه داده و می گوید) 6- چون آب روان دیدی بگذار تیمم را/ چون عید وصال آمد بگذار ریاضت را (یعنی همان تعبیر و تاویل ما صحیح است یعنی ای بزرگوار، طریقت وحدت وجود مثل آب است و دین و شریعت بمانند تیمم و چون به تفکرات وحدت وجودی رسیدی دست از شریعت بردار زیرا آموزه های شیطانی و لذت طلبی های عشق مجاز یعنی شراب خواری و بنگ کشی و زنا و لواط به منزله عید فطر است و دیگر برای کامل شدن نیازی به التزام به احکام شریعت یعنی ریاضت کشی نداری مولوی در ادامه به این بزرگوار یعنی این شیخ و این عالم و این دانشمند و این صاحب منصب خطاب می کند که اگر پیشنهاد مرا قبول نکنی یعنی به ما

ناز کنی پس خام یعنی کم تجربه هستی یعنی به التزام طریقت کامل نشدی و اگر ناز ما را بکشی یعنی به هدف و مقصود ما رسیده ای زیرا وقتی به کلام ما توجه کنی و آنچه گفتیم را بپذیری یعنی به عشق مجاز وارد شوی لذت و ملاحظت و خوبی و پیروی از تفکر شیطانی و مشرکانه وحدت وجودی را درمی یابی)* 6- چون آب روان دیدی بگذار تیمم را (و مقصود او از آب روان تفکر نحس و نجس و ماکیاولیستی وحدت وجودی این جرثومه های فساد و تباهی است و مقصود او از تیمم احکام و فرایض شریعت جاودانی اسلام است که بایستی با پذیرش تعالیم این فرقه شیطانی، کناری گذاشته شود و به عبارتی چون عید مرام و مسلک وحدت وجودی آمد، دیگر ریاضت احکام و فرایض شریعت اسلام لازم نیست و بلکه بایستی ترک شود یعنی با پذیرش مسلک و مرام عشق و حال، دیگر لواط و زنا را عمل زشت محسوب کردن معنی ندارد و یا اعتقاد با اینکه شراب خواری و بنگ کشی خلاف شرع است معنی ندارد زیرا همه چیز برای پاکان یعنی عاشقان پاک است یعنی روا است)/ چون عید وصال آمد، بگذار ریاضت را 7- گر ناز کنی، خامی و ناز کشی رامی/ در بارکشی یابی (یعنی وقتی مانند خر این بار رسوایی و ننگ را به دوش بکشی و از ملامت و سرزنش نترسی پس آن زمان حسن و ملاحظت وحدت وجودی را درمی یابی یعنی همانگونه که آن بقال طمع کار، آن حسن و ملاحظتی که جناب بهلول رحمه الله علیه برای او در خرابه قرار داده بود را دریافت کرد)، در بارکشی یابی آن حسن و ملاحظت را (پس در ادامه همان گونه که عادت مولانا است چون به بن بست فکری و عقیدتی رسیده و یا حرفی برای گفتن ندارد و یا قافیه تنگ می شود و دیگر قادر به مزخرف گویی و جفنگ بافی نیست فوراً حکم خاموش بودن را صادر و حکم می نماید تا فتیله سخن او پایین کشیده شود)* 8- خاموش که خاموشی بهتر ز غسل نوشی/ در سوز عبارت را (یعنی قیل و قال شریعت را رها کن)، بگذار اشارت را (یعنی حتی به کنایه نیز سخن مگو و سپس رو به سوی شمس تبریزی نموده و از او استعانت می جوید تا تابش نموده و حرارت خود را به این جماعت شراب خوار و بنگی و زناکار و لواط کار رقاص و مدعی خدایی برساند)* 9- شمس الحق تبریزی ای مشرق تو جان ها/ از تابش تو یابد (این شمس) حرارت را (و مقصود او از این شمس اشاره او به خود او به عنوان شمس ثانی است و این همان مقصود ماکیاولیستی او است که ما قبلاً به آن اشاره نمودیم یعنی به (در) شمس می گوید تا (دیوار) مریدان بشنود و حاصل به سوی او سرازیر شود و . . . آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا یعنی قرآن مجید یعنی معجزه جاویدان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل

فرجهم، و اینست ثمره پیروی از هوی و هوس که به سرایشی هولناک و هراسناک و وحشتناک و دهشت آور دوزخ جاوید سوق می دهد و اینست ثمره عناد و کینه توزی با احکام و فرایض شریعت جاودانی اسلام و اینست ثمره استهزاء و مسخره کردن مقدسات یعنی ورود به دوزخ جاویدان یعنی همان وعده گاه ستمکاران، که به محض ملاحظه شراره های آن آرزو می کنند که ای کاش خدا آن ها را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنابهم آمین یا رب العالمین

غزل 76: من آنم که رستم بود پهلوان و....

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در اکثر غزلیات مولانا این نکته اساسی یعنی تقدیس شمس، با همان هدف ماکیاولیستی، یعنی پیش انداختن خود در اذهان پیروان گیج و گمراه وجود دارد و لذا او در این غزلیات نیز شمس را بالا برده و تقدیس می کند و در این تقدیس وحدت وجودی او، حد توقف وجود ندارد تا جایی که العیاذبالله آیاتی در کتاب خدا که مربوط است به معرفی ذات اقدس الهی، را در مرحله حاجبی و سپس در مقام سیمرغی در وصف او می سراید و بعد از استقرار این مزخرفات و این اراجیف مشرکانه وحدت وجودی در اذهان پیروان گیج و گمراه، به خصایص و ویژگی های خود در ارتباط با تقرب خود به شمس یاوه سرانی می کند و با این مضامین که من با شمس باده مستانه زدم و او مرا از اسرار آگاه کرد و با خود به قاب قوس برد و من قائم مقام و وزیر و معاون او هستم و...، برای خود مقام و منزلت جعل کرده و سپس بر کله پوک مریدان مسلط و برگردن آنها سوار می شود و البته تمامی مریدان وی نیز به جهت مفت خواری و شراب خواری و بنگ کشی و زنا و لواط در معبد او جمع می شوند و او را به رقص و سماع و نعره انالالحق کشیدن تشویق می کنند و مثال آن ها مثال آن بوزینه ای است که نگارنده در عالم رؤیا دید که در نقطه ای رفیع بر فراز قله کوهی رفته و جماعتی در پائین کف زنان و سوت زنان او را تشویق به رقص و وجد می کنند و او نیز با رقص و بازی خود آن ها را به وجد می آورد و این وجد آوری متقابل، مجلس آن ها را پرشور و پر از شادی می کند، یعنی او می رقصد و کف می زند و کسانی که در پایین هستند به وجد آمده و آن ها نیز کف زده و فریاد می کنند و این عمل آن ها نیز این بوزینه را به رقص بیشتر و بازی بیشتر وامی دارد: (1- آخر بشنید آن مه (یعنی شمس تبریزی)، آه سحر ما را/ تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را... 3_ کورستم دستان تا دستان بنمایم اش/ کویوسف تا بیند خوبی و فرما را.... (او در ادامه تکریم به خود را، اینگونه در قالب تکریم به شمس به مریدان

شراب خوار و بنگی و زناکار و لواط کار خود تدریس می کند و نیز توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که این اعمال تباہ عاشقانه در دیدگاه شیطانی این جماعت زشت و بد و حرام تلقی نمی شود بلکه در مجلس آن ها عشق است که حکومت می کند و عشق است که حلال کننده تمامی حرام ها است و لذا تقدیم خود و یا تقدیم نوامیس اعم از همسر و یا دختر یا پسر به شرحی که مولانا نسبت به شمس معمول نمود در واقع حرکتی است که مولانا در امواج دریای تفکرات مشرکانه وحدت وجود به هم می آورد و این اعمال در دیدگاه این جرثومه های فساد و تباہی یعنی ارتکاب به زنا و لواط و شراب خواری و حشیش کشی و . . . ، در واقع زنا و لواط و شراب خواری و بنگ کشی و افیون کشی و . . . ، نیست یعنی اعمالی نیست که آن ها را وفق احکام شریعت به سوی دوزخ ببرد بلکه سلوک عرفانی است که آن ها را از عشق مجاز به محبوب حقیقی یعنی سیمرغ قاف می رساند و سی مرغ وجود آن ها را از کثرت به سیمرغ وحدت محض وصل می کند یعنی آن ها را تبدیل به سیمرغ می کند یعنی تبدیل به خدا می شوند و لذا این گونه نعره های انا الحق ایشان یعنی من خدا هستم و مرا در آسمانها جستجو نکنید من نزد شما هستم پس مرا عبادت و تقدیس و تنزیه و . . . ، و مانند کعبه به سوی من به طواف آمده و مرا سجود کنید آنها به فضا مرتفع می شود) 7- بی پای طواف آریم (یعنی ای شمس به دور تو طواف می کنیم)، بی سر به سجود آئیم (یعنی تمامی وجود ما به سجده برای تو تبدیل می شود)/ چون بی سر و پا کرد او، این پا و سر ما را (یعنی ای پیروان، شمس تبریزی و به تبع او، من همه شما را بی سر و پا و مست از وجود خود نمودیم پس ما را طواف کرده و به سوی ما سجده کنید و در خدمت و بندگی ما باشید زیرا ما در مقامی هستیم که سی مرغ ها به سیمرغ بدل شده است) 8- بی پای طواف آریم کرد در آن شاهی/ کو مست الست آمد بشکست در ما را (یعنی ما به دور در او می گردیم زیرا او مست الست بود و در ما را شکست و . . . ، او در ادامه این تقدیس های وحدت وجودی مذکور می نماید) . . . ، 10- در رنگ کجا آید، در نقش کجا گنجد/ نوری که ملک سازد جسم بشر ما را (یعنی نور وجود شمس و به تبع آن نور وجود من، شما را بوسیله التزام به عشق مجاز از کالبد انسانی بیرون کشیده و تبدیل به فرشته می نماید و البته مخاطبان ارجمند می توانند وجود ظاهری این فرشتگان را در معابد شیطانی آنها در حالی که چشمان آن ها از شدت شهوت و مستی سرخ شده و از نشنگی شراب و حشیش قادر به کنترل خود نیستند و با این حالت در معشوقه های خود آویخته و وصل به محبوب حقیقی را از آن ها طلب می کنند، به تصور خود درآورد و . . . ، آری او نعل وارونه می زند و این شیاطین جنی و انسی را در

وحشتناک ترین حالت های خود به فرشتگان خدا تشبیه می کند و . . . ، مولانا در ادامه یاهو سرایی های شیطانی خود، العیاذبالله شمس را خدای سیمرغی کوه، قاف یعنی وحدت محض معرفی می کند و خود و دیگر جرثومه های فساد و تباهی را وفق قانون وحدت وجودی و شاکله سیمرغ یعنی خدا بودن (مشکوه) و (زجاجه)، مصباح یعنی سیمرغ وحدت محض معرفی می کند) . . . 12- فرمود (یعنی شمس تبریزی فرمود) که نور من مانند مصباح است (یعنی العیاذ بالله، من همان مصباح هستم که در قرآن مذکور شده است یعنی در مقام سیمرغ قاف قرار گرفته و سیمرغ وحدت محض یعنی خدا هستم و اشاره این خبیث ملعون، به آیه عظیمه 35 سوره مبارکه نور است که ذات اقدس احدیت جل جلاله خود را به آن معرفی فرموده است: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِثْلِهَا فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ.....)، یعنی خداوند نور آسمان ها و زمین است و مثل نور او مانند این است که در چراغدان چراغی باشد و آن چراغ در آبگینه ای بلورین باشد که گویی ستاره ای درخشان است و....)، / مشکاه و زجاجه گفت سینه و بصر ما را (یعنی شمس خود را وفق تصورات شیطانی وحدت وجودی، هدهد سیمرغ و همان مصباح نامید و دیگران یعنی مرغ های دیگر را مشکوه و زجاجه لقب فرمود یعنی به مقام سیمرغی خود و بقیه مرغ های وحدت وجودی اشاره کرد و . . . ، او در ادامه همان گونه که عادت اوست دستور خاموشی یا خفه شدن می دهد زیرا مجبور است برای یاهو های مشرکانه خود اقامه دلیل کند و چون از مجاب کردن آنها عاجز و ناتوان است، مخالفان خود را به عدم فهم و عدم درک حقایق شیطانی فرقه وحدت وجودی خود متهم می نماید): 13- خامش کن (یعنی به خود خطاب می کند که ساکت شو)، تا هر کس در گوش نیارد این (یعنی این حقیقت وحدت وجودی را درنیابد که شمس و من و این پیروان من، همگی سی مرغ هایی هستیم که در قاف وحدت محض تبدیل به سیمرغ شده و اناالحق هستیم) / خود کیست که دریابد او خیر و شر ما را) یعنی خاموش باش تا هر کسی این یاهو های ما را نشنود زیرا فهم لازم را برای درک افکار وحدت وجودی ندارد و این اندیشه ها بهتر است که در میان خود ما وحدت وجودی ها ردوبدل شود و.....، آری اینست همان ضلالت و گمراهی آشکار و همان شرک ورزی محض که ذات اقدس احدیت در کتاب عظیم خود قرآن مجید، به دارندگان آن وعده دوزخ جاوید داده است و.....، و اینست همان ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا یعنی ورود به دوزخ همان دوزخ جاوید که به ستمکاران و پیروان هوای نفس و شیطان رانده شده وعده داده شده بود همان دوزخ که وارد شوند به آن، از آن خارج

نمی شود و با دیدن شراره های عظیم آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 77: نهی مریدان از دعوت صاحبان عقل و درایت و . . . ، برای قبول یایه های وحدت وجودی:

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولانا پیروان احمق و ابله خود را نهی می نماید از دعوت صاحبان عقل و درایت و آن ها را به جغد و کور عصبایی و قراضه و . . . ، تشبیه می کند و به آن ها القا می نماید که آن ها استحقاق درک و توفیق ذاتی برای وحدت وجودی شدن را ندارند یعنی همان داستان مضحک و مسخره و دلنکانه و مشرکانه نقاش ازل در به تصویر کشیدن دو نقاشی زشت و زیبا و متضاد برای نشان دادن و اثبات قدرت خود و اینکه این جرثومه های فساد و تباهی در تصویر زیبای این نقاش ازل قرار دارند و به همین دلیل وحدت وجودی ها در ذات خود به هم کشش دارند همان گونه که آهن به آهن ربا به طور ذاتی کشش دارد (1- آب حیوان باید مر روح فزایی را ماهی همه جان باید دریای خدایی را (یعنی همانگونه که آب حیات مایه حیات ابدی می شود پس در دریایی خدایی یعنی وحدت وجودی فقط ماهیان جان می توانند حیات داشته باشند و مقصود او از ماهیان جان همین شمس و اربابان او و خود او و دیگر جرثومه های فساد و تباهی مانند او هستند) 2- ویرانه آب و گل چون مسکن بوم آمد این عرصه کجا شاید پرواز همایی را (یعنی طبق نقشه از پیش طراحی شده نقاش ازل، جغد یا بوم باید برود در ویرانه آب و گل یعنی در احکام و فرایض شریعت غوطه ور باشد و کوکو کند و این عرصه مشرکانه یعنی عرصه و جایگاه وحدت وجودی او و شمس و دیگر تبهکاران و جرثومه های فساد و تباهی، چگونه شایسته پرواز جغد است) 3- صد چشم شود حیران در تابش این دولت تو گوش مکش این سو هر کور عصبایی را (در تابش این دولت یعنی در تابش این دولت تفکرات شیطانی و مسخره و دلنکانه وحدت وجودی، صدها چشم حقیقت بین حیران و سرگردان می شوند یعنی تو ای مرید ما تلاش نکن که هر کور عصبایی را به سوی قبول اندیشه های فرقه وحدت وجودی ما جلب نمایی و مقصود او از کور عصبایی، پیروان عقل و تفکر و منطق و استدلال هستند که با بحث و جدل می خواهند ما را قانع کنند در حالی که چشمان آن ها به حقایق عظیم فرقه وحدت وجودی بسته و کور است یعنی نمی توانند درک کنند که شراب خواری و حشیش کشی و زنا دادن و زنا کردن و لواط دادن و لواط کردن و عشق ورزیدن و معشوقه بودن و . . . ، همگی در دین عشق وحدت

وجودی، وسیله و ابزار رسیدن به محبوب حقیقی یعنی سیمرغ قاف است یعنی سالک باید با این عشق مجازها سرمست شده و از جذبه این وصل‌ها به اوج لذت رسیده و سپس به سماع و گردش و رقص درآمده و از خود بی خود شده و خود را در ذات خدا یعنی سیمرغ فرو کرده و از خود فنا و به سیمرغ بدل شود یعنی به خدا بدل شود و از دوئیت درآمده و نعره من خدا هستم خود را مرتفع نماید پس چون آن‌ها این حقایق را درک نمی‌کنند پس لیاقت آن را ندارند و تو ای مرید احمق سعی مکن که آن‌ها را به سوی ما بکشی چون آن‌ها وفق دستورات نقاش ازل در تصویر زشت قرار دارند و چون ذاتاً هم جنس ما نیستند نمی‌توانند در فرقه ما وارد شوند) 4- گرنقد درستی تو چون مست قراضه ستی (یعنی وقتی تو وحدت وجودی هستی چرا در فکر جذب این آشغال‌ها که مخالف تفکرات وحدت وجودی هستند می‌باشی) / آخر تو چه پنداری این گنج عطایی را (یعنی چرا قدر این گنجی که خدا به تو داده است یعنی گنج عضویت در فرقه وحدت وجودی را نمی‌دانی،، او در ادامه به داستان مسخره و دل‌کانه و مضحک نقاش ازل، قالب دیگری داده و آن را به گونه دیگری تعریف می‌کند یعنی تعلقات ذاتی خیر و شر به اصل خود یعنی به تصاویر خود و کشش هر جنسی به اصل خود مانند کشش آهن به آهن ربا) 6- دل نیست کم از آهن، آهن نه که می‌داند / آن سنگ که پیدا شد فولاد ربایی را (یعنی وحدت وجودی‌ها به واسطه ماهیت ذاتی خود به سوی این فرقه جذب می‌شوند و، او در ادامه به طرف داران ابله خود القا می‌کند که عقل تابع عشق است و لذا همه کسانی که مدعی عقل و تفکر و تعقل و تدبر هستند بایستی در مسلک و مرام وحدت وجودی بیابند زیرا وحدت وجودی‌ها تابع عشق و عاشقی بوده و به همین جهت اهل شریعت که اهل قیل و قال و جدل و بحث تعقل و تفکر و هستند بایستی برای ما وحدت وجودی‌ها تعیین تکلیف نمایند بلکه بایستی در بسته تسلیم اوامر ما باشند زیرا ما منادی عشق و عاشقی هستیم و، توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در واقع دقیقاً عکس این القا و برداشت و تلقی صحیح هست یعنی این عشق است که تابع عقل است یعنی این علاقه و کشش و جذبه زمانی در راه درست و صحیح قرار دارد که تحت حکومت عقل باشد در غیر این صورت این علاقه و حب و دوستی مفرط دارای نام‌های دیگری شده و صاحب خود را به سوی دوزخ می‌برد یعنی عشق و علاقه به ارتباط جنسی زمانی صحیح و روا و بجا است که در مدار تعقل و تدبر و احکام شریعت و اوامر و نواهی پروردگار قرار داشته باشد و آن از طریق ازدواج و ارتباط زن و شوهری است اگر در غیر آن باشند مفاهیم زنا و اگر ارتباط با مردان دیگر باشد لواط محسوب می‌گردد که مدار آن نیز مدار هوی و

هوس است و شاخصه این انتخاب عقل است و به همین لحاظ در حیوانات این حرام و حلال مفهوم ندارد زیرا آن ها طبق غریزه خود عمل نموده و از نعمت عقل برخوردار نیستند پس عنصر علاقه و حب و دوستی مفرط که این جرثومه های فساد و تباهی بر آن نام عشق نهاده اند اگر در مدار عقل و شریعت باشد پس بسوی بهشت رهنمون می شود و اگر بر ضد این مدار یعنی در مدار شیطانی هوی و هوس قرار داشته باشد پس به سوی دوزخ جاوید رهنمون می شود و عنصر عشق، یعنی علاقه مفرط و دوستی مفرط و.....، همگی با شاخصه عقل تعیین بستر می شود و به عبارتی عشقی که بر پایه عقل و تفکر و تعقل باشد صاحب خود را در راه رضای خدا و رسولان او به بهشت جاویدان هدایت می نماید و بلعکس آن عشقی که بر پایه دشمنی با عقل و تفکر و تعقل یعنی بر پایه پیروی از هوی و هوس باشد صاحب خود را به سوی غضب خدا و به دوزخ جاویدان او رهنمون شده و در قعر آن تا ابدالآباد ساکن می نماید پس چون بر این فرازها از القائنات شیطانی مولانا بر پیروان بدبخت او آگاه شدی پس توجه نما که چگونه او در ادامه تلاش می نماید تا مریدان را به سوی تقدیس وحدت وجودی شمس و اطاعت چشم و گوش بسته از او و در نهایت همان گونه که اثبات نمودیم به سوی اطاعت خود بکشد زیرا او همان است که رستم بود پهلوان) 8- خورشید حقایق ها شمس الحق تبریز است/ دل روی زمین بوسد آن جان سمایی را) یعنی ای مریدان من هم مثل شما خورشید حقایق هستم و دل های شما نیز بایستی جان سمایی مرا بوسه بزند یعنی در طاعت و اجرای او امر و دستورات من بوده و به من خدمت نماید و.....، آری اینست ثمره پیروی از هوی و هوس که به دوزخ جاوید ختم می شود همان دوزخ که وارد شونده به آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل 78: بیرون آمده از لاک نحس و نجس و متعفن و پلید وحدت وجود:

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این فراز توجه نما به یاهو های مشرکانه مولانا که چگونه از لاک نحس و نجس و متعفن و پلید و مشرکانه وحدت وجودی خود خارج می شود و بعد از لاف و گزاف مدعی می شود که آموزه های عشق مجازی فرقه وحدت وجودی که مهم ترین آن ها شراب خواری و افیون کشی و سرمستی یافتن از زنا و لواط است موجب می شود تا با فرشتگان هم کاسه شده و از غیب برای آن ها روزی خاص برسد و سپس در نهایت وقاحت و بی شرمی مدعی می شود که خدا بی واسطه یعنی بدون حتی نزول

جبرئیل، بر آن ها وحی می کند و آن ها را مستقیماً هدایت و ارشاد و . . . می نماید و کتاب وحی یعنی قرآن که نازل شده ذات اقدس احدیت به واسطه حضرت جبرئیل به وجود مقدس رسول خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم عجل فرجهم کتاب استاد غیر صوفی است، مولوی در این فراز، وقاحت و بی شرمی را به نهایت خود می رساند و با کنایه مشرکانه خود، العیاذ بالله رسول خدا و امت اسلام را که کتاب خدا راهنما و معلم آن ها است را صابی و کتابی می خواند یعنی کافر و بی دین زیرا در این فراز صابی و کتابی حمل بر ظاهر نمی شود و در مقابل وحی مستقیم خدا به آن ها در نمی آید بلکه در برابر آن وحی است که با واسطه است و وحی با واسطه مقصود وحی خداوند به واسطه حضرت جبرئیل امین و در قالب کتاب عظیم خداوند یعنی قرآن مجید است و او در این خطاب مشرکانه خود بطور ظاهر، غیر اهل اسلام و در باطن اهل اسلام را نشانه رفته است زیرا تبعیت از کتاب های آسمانی منحصر به یهود و نصاری و . . . نیست خصوصاً به این که کتب آن ها تحریف شده نیز می باشد پس این خبیث در راستای اثبات برتری جوئی با یزید و شمس و خود او و دیگر جرثومه های فساد و تباهی، بر ساحت مقدس رسول خدا این گونه از غلاف نحس و متعفن وحدت وجودی خود خارج شده تا بار دیگر العیاذ بالله کفر و الحاد و شرک و دوئیت رسول خدا و همه انبیای عالم و همه مقدسین و امت های ایشان را که تا آخرین لحظه عمر خود شهادت به بندگی و عبودیت خود داده اند را ثابت نماید و در مقابل ثابت نماید که این اوباش و اراذل فاسد و متعفن که با اعمال و نعره های اناالحق خود ملکوت خدا را به تعفن کشیده اند با اظهار این شرک عظیم از دوئیت خارج شده و موحد هستند و بدین لحاظ در منزلت خدایی هستند و چون خدا هستند یعنی سیمرغ قاف هستند پس از همه خلائق برتر و بالاتر هستند و توجه نماید مخاطب ارجمند که سراسر آثار نظم و نثر این تبهکار ملعون، مشحون و مملو از این یاهو های مشرکانه است یعنی وقتی مولانا شمس را کسی معرفی می کند که دائم در مسیر زمین تا تاب قوس در صعود و نزول است، در واقع می خواهد این باور را در ذهن پیروان خود العیاذ بالله در برتری شمس بر پیامبر و به تبع آن برتری خود بر پیامبر القا نماید یعنی که اگر رسول خدا یک بار به معراج رفت و با آن رفتن در ذات خدا وارد نشد و در آن درجه متوقف ماند، شمس هر روز صد بار در این مرتبه وارد شده و از آن حد که پیامبر متوقف شده بالاتر رفته و وارد ذات خدا شده یعنی به وحدت محض رسیده و برگشته یعنی به خدایی خود یعنی سیمرغی خود واقف شده و با حمل این اسرار وحدت وجودی، با دست پر به سوی این جماعت تبهکار برگشته و قلوب و مغزهای متعفن آن ها را از خبر این اسرار پر

کرده است: (1-ساقی ز شراب حق پر دار شرابی را (یعنی ای شمس تبریزی از شراب وحدت وجود، ساغر شرابخواران وحدت وجودی را پر نما)/ درده می ربانی دل های کبابی را (یعنی از می وحدت وجودی که با خود از قاب قوس آورده ای به دل های سوخته مریدان وحدت وجود و از طریق دادن اسراری که نزد توست شفا مرحمت بفرما) 2-کم گوی حدیث نان در مجلس مخموران (یعنی وحدت وجودی ها)/ جز آب نمی سازد (یعنی جز شراب شفا نمی دهد) مر مردم آبی را (یعنی شرابخواران وحدت وجودی را که شراب خواری و حشیش کشی جزء لاینفک عشق ورزی آن ها در سلوک از عشق مجاز به سوی عشق حقیقی قبل از به اوج رسیدن آن با زنا و لواط است)*..... 5-بفزای شراب ما، بر بند تو خواب ما (یعنی به ما شراب بیشتر بده و مگذار تا با خماری بخوایم)/ از شب چه خبر باشد مر مردم خوابی را (یعنی مردمی که خواب را بر شب نشینی های شیطانی ترجیح می دهند چه خبر از فیوضات ما وحدت وجودی ها از شب دارند و مقصود این پلید از مردم خوابی، پیروان شریعت هستند که سر شب می خوابند تا صبح برای عبادت برخاسته و بعد از اظهار عبودیت و بندگی به سراغ روزی و نان حلال و رفاه خانواده و باشند و مقصود او از (کم گوی حدیث نان) در بیت دوم همین مقصود است که ما مذکور نمودیم پس در ادامه کوره یاوه سرائی و اراجیف گویی و مزخرف بافی وی روشن می شود)* 6-همکاسه ملک باشد مهمان خدایی را/ باده ز فلک آید مردان ثوابی را (یعنی این جرثومه های فساد و تباهی در مجالس شیطانی خود با فرشتگان و ملائکه خداوند هم کاسه یعنی هم روزی می شوند و حواله های شراب آن ها از غیب برای آن ها بدون این که برای پرداخت آن ها وجهی پردازند یا کار کرده از محل درآمد آن وجه آن را پردازند حاصل می شود یعنی از راه گدایی و موقوفه خواری و .. . او در ادامه به استهزاء آیات کتاب خدا رفته و مجالس متعفن و نجس شراب خواری و حشیش کشی و زنا و لواط خود را به مجلس اهل بهشت به شرح آیه عظیمه 18 به بعد سوره مبارکه واقعه تشبیه می کند که در آن ذات اقدس احدیت جل جلاله می فرماید: (. فی جنات النعیم . . . باکواب و اباریق و کاس من معین) یعنی در بهشت (اهل بهشت مستقر می شوند) با نعمت های زیاد. . . (پذیرایی می شوند) با کوزه ها و مشربه ها و جام هایی از شراب و نوشیدنی ها می آورند که نه هرگز از آنچه می نوشند ناراحتی بر آن ها عارض می شود و نه مستی و بی عقلی و رنج می کشند، و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که ما در صدد شرح و تفسیر این آیات عظیمه و یا آنچه با مضمون آن ذکر نمودیم نمی باشیم بلکه هدف ما فقط اثبات وقاحت و بی شرمی و بی حیایی و جرات او بر آیات عظیمه کتاب خداست که مجالس لهو و لهب و نجس و پلید

خود را با مجالس اهل بهشت مقایسه و این گونه به استهزاء آیات عظیمه کتاب خدا می رود)*7 - نوشد لب صدیقش ز اکواب و اباریقش / در خم تقی یابی آن باده نابی را (یعنی در خم تقوی وحدت وجودی او این عشق مجاز وجود دارد و این لب بسیار راست گوی او یعنی شمس تبریزی است که از نوشیدنی های بهشتی می نوشد و به شما افاضه می کند مولوی در ادامه از لاک و نجس و متعفن و پلید وحدت وجودی خود خارج شده و در نهایت وقاحت و بی شرمی خود و ارباب تبهکارش شمس و دیگر رهبران مشرک و گمراه وحدت وجودی را در قالب واژه صوفی که خود را نماد و اسوه و الگوی آن می دانند، مدعی می شود که خدا بدون واسطه و مستقیماً به آن ها وحی نازل می کند و آن ها را تعلیم و رهبری و ارشاد و تدریس می نماید در حالی که برای غیر آن ها وحی را با واسطه و در قالب کتاب نازل کرده است یعنی مقام و منزلت این جرثومه های فساد و تباهی از پیامبرانی که خدا از طریق وحی با واسطه و کتاب آسمانی ایشان را مبعوث فرمود بالاتر است) 9-استاد، خدا آمد بی واسطه صوفی را/ استاد، کتاب آمد صابی و کتابی را (مشهور است که شخصی تبهکار و خبیث از دنیا می رود و به خواب پسرش می آید و می گوید ای پسر آگاه باش که هر چه این آخوندها و ملاها می گویند همه دروغ است پس سوال کرد چرا گفت چون آن ها دائم از فشار قبر و عالم برزخ و حسابرسی روز معاد و . . . می گفتند ولی مرا وقتی از دنیا رفتم، مستقیم وارد دوزخ کردند و از آنچه آن ها می گفتند اصلاً خبری نبود و . . . آری خبر ندارند این تبهکاران که برای امثال آن ها که کافر محض و سران الحاد هستند، حسابرسی و مواخذه ای وجود ندارد و به حکم آیات کتاب خدا (کل يعمل علی شاکله) که شرح آن را در کتاب تفسیری خود مذکور نمودیم، حکم دوزخی بودن این جماعت بطور کاملاً استثناء در دنیا صادر می شود و آن ها مانند معاویه و یزید و هارون و مامون و اربابان و پیروان ناصبی ایشان از عذاب قبر و احوال روز قیامت و حسابرسی روز معاد معاف هستند و قبور ایشان حفره ای از حفرات نار است که مستقیم به آن وارد می شوند پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که در ادامه مولوی، به توجیه و تأویل این القاء شیطانی پرداخته و مدعی است که مریدان هم می توانند وقتی محرم خدا یعنی وحدت محض و یا سیمرغ شدند، از واسطه ها بگذرند و نقاب از رخ خوبان نقابی یعنی خدا یعنی وحدت محض بردارند و در ذات او فرورفته و مانند آن ها یعنی شمس و بایزید و خود مولانا و . . . ، سیمرغ شوند یعنی العیاذبالله رسول خدا و تمامی پیامبران معصوم الهی دیگر که با واسطه وحی حضرت جبرئیل امین با خدا در ارتباط بودند در حقیقت همه نامحرم بوده و العیاذبالله لیاقت آن

را نداشته اند که بی واسطه با خدا در ارتباط باشند)* 10- چون محرم حق گشتی و از واسطه بگذشتی / برای نقاب از رخ، خوبان تقایی را (یعنی محرم اسرار وحدت وجودی شو و.....، او در ادامه به القاء این مطلب به پیروان بدبخت می پردازد که در پاسخ کسانی که به آن ها می گویند با این مضمون که این راه در واقع راهی نیست که به سعادت ختم شود به آن ها بگویند آن ها بایستی در این راه وارد شوند تا حقیقت آن را بیابند یعنی وحدت وجودی شده و از راه عشق مجاز یعنی شراب خواری و حشیش کشی و زنا و لواط به محبوب حقیقی یعنی سیمرغ وحدت وجودی برسند و اگر استتکاف کردند پس آن ها یعنی اهل شریعت و اهل تعقل، در واقع همان جغدهای خرابه نشین هستند که ویرانه شریعت جایگاه آنان است و سپس در ادامه طبق عادت خود دستور خاموش بودن صادر می کند و مدعی می شود که از غیب به او دستور می رسد که ساکت شو و فتنه و آتش برپا مکن)* 11- منکر که ز نومییدی گوید که نیایی این (یعنی این ره به کعبه نمی رود و به ترکستان است) / بنده ره او سازد آن گفت نیایی را (یعنی اینکه می گوید در باطل هستی و این گمراهی راه به جایی ندارد موجب می شود تا در این راه وارد نشود)* 12- نی باز سپید است او، نی بلبل خوش نغمه (یعنی او مثل ما وحدت وجودی ها باز سپید و یا بلبل خوش نغمه نیست) / ویرانه دنیا به آن جغد غرابی را (یعنی ویرانه دین شریعت برای این جغد کلاغ صفت کافی است)* 13- خاموش و مگو دیگر، مفزای تو شور و شر / کز غیب خطاب آید جان های خطابی را (یعنی خاموش شو و دیگر کلامی بر این یاهو های وحدت وجود اضافه مکن زیرا موجب افزایش فتنه و آشوب و خون ریزی می شود و این دستورها و خطاب هایی است که از غیب به ما وحدت وجودی ها وحی می شود، ابلاغ و اعلام می شود و...، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا که به گمراهی محض ختم می شود، همان گمراهی که به دوزخ جاودانی منتهی می شود همان دوزخ که بدترین جایگاه در جهان هستی است همان جایگاه که وارد شونده به آن از آن خارج نمی شود و تا خدا خدایی می کند در عذاب آن به سر خواهد برد همان دوزخ که محکوم در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 79: داستان ریاضت و کرامت وحدت وجودی

پس تو ای عاقل دانا و خردمند توجه نما به این نکته مهم که ذات اقدس احدیت جل جلاله انبیا و پیامبران خود را به دلایل قاطع آیات عظیمه خود خود معجزات انبیا، مبعوث فرموده و راهنمایی خلاق را بر عهده ایشان قرار داده است و ما نمی خواهیم در این فراز

در خصوص موضوع معجزات الهی و تفاوت آن با کرامت و ریاضت، قلم فرسایی نمائیم زیرا به حد کافی در کتب شریف برهان ذوالفقار و تلبیس ابلیس و تفاسیر خود از آن کلام خود را مذکور نموده و تکرار نمی نماییم و فقط اشاره ای می نماییم که معجزات انبیاء الهی شکستن قوانینی است که فقط ذات اقدس احدیت قادر به انجام آن است مثلاً تبدیل تکه چوبی به اژدهایی سهمناک و یا شکافتن دریا و قرار دادن آب های عظیم روی یکدیگر و یا زنده کردن مردگان که زمان زیادی از مردن آن ها گذشته است و یا بیرون آوردن شتر صالح از دل کوه و یا برگردانیدن خورشید و زمان و یا شکافتن ماه و یا نزول آیات قرآن عظیم و . . . ، پس این اموری است که به غیر از ذات اقدس الهی کسی قادر به انجام آن نیست و این گونه امور را ذات اقدس الهی به منظور معرفی و تأیید و یاری پیامبران عظیم الشان خود و یا اوصیاء ایشان معمول می دارند و اما موضوع کرامت پس آن عملی است خلاف عادات که انجام آن از هر کسی قابل صادر شدن است مانند باز شدن درهای حرم معصومین بر بزرگانی همچون مقدس اردبیلی و . . . ، و اما ریاضت پس بر دو نوع است اول ریاضت باطل که فرد را قادر می سازد به امور برخلاف رضای خدا و دوم ریاضت حق که قادر می شود شخص به اموری که بر مدار رضای خداوند است و اما ریاضت باطل مانند خوردن مدفوع و یا انجام اعمالی که در شریعت مقدس از انجام آن نهی شده است زیرا انسان از دو بعد روح و جسم است پس هر گاه جسم تحت ریاضت قرار بگیرد، فرد ریاضت دیده قادر به انجام بعضی از امور و انجام بعضی از تصرفات و ارتباطات می شود و اما ریاضت حق مانند انجام واجبات و دوری از محرمات الهی پس این عمل نوعی ریاضت است ولی ریاضت حق یعنی تحمل آن سختی که مورد رضای حضرت پروردگار است و انسان ها و بندگان به واسطه این اطاعت ها و اعمال صالح مورد آزمایش الهی قرار می گیرند و . . . ، پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس تو ای عاقل دانا و خردمند توجه نما که در طول تاریخ همیشه انسان ها و افرادی بوده اند که می خواستند تا به منظور بهره گیری و بهره کشی از مردم عادی و عوام و . . . ، ایشان را فریب داده و بر آن ها ریاست کرده و هستی آن ها را به غارت ببرند و لذا دین و آیین و فرقه ها به وجود آورده و گمراهی های عظیم بهم رسانیده اند و وفق وعده خداوند به سوی دوزخ روانه شده اند، پس در ریاضت صحیح، پس حکم خداوند در قالب اوامر و نواهی برای بندگان خدا به عنوان ریاضت جایز است ولی اگر ریاضت در راهی انجام شود که برخلاف رضای خدا و مخالف با احکام و فرایض خداوند باشد پس این ریاضت باطل و به منزله جادوگری است و جادوگر محکوم به دوزخ است و نیز توجه نما در خصوص کرامت پس کرامت فضیلتی است که ذات اقدس احدیت به

واسطه خلوص در بندگی و . . . ، به بعضی از بندگان خود عطا می فرماید مانند نزول باران رحمت به واسطه دعای بنده خالص و یا رفع بلا یا و خطرات و یا استجاب دعوات اهل ایمان و . . . ، پس در این راستا بازار شیادان و رمالان و تبهکاران تحت عنوان اولیاء الهی و با هدف ماکیاویستی فریب خلائق داغ می شود و مدعیان با ادعای طی الأرض و یا بر روی آب راه رفتن و یا روی هوا راه رفتن و . . . ، ظاهر می شوند پس توجه نما تو ای مخاطب محترم با آن مقدمه که مذکور شد، جماعتی با ریاضت باطل به بعضی از قدرت ها دست یافته و انسان های نادان بر آن توانایی هایی که خارج از رضای خداست، نام کرامت می گذارند و این نام گذاری خطا است و جماعتی دیگر با ریاضت حق که در مدار رضای خداست محل عنایات خدا واقع شده و بعضی از قدرت ها به ایشان داده می شود و این کرامت است و این نام گذاری صحیح است، پس چون بر این فراز آگاه شدی پس تو ای مخاطب ارجمند توجه نما که در کرامت حق، صاحبان کرامت حق به سوی محمد و آل محمد و پیروی از شریعت جاودانه و پسندیده خدا دعوت می کنند ولی صاحبان کرامت باطل به سوی خود و به سوی فرقه های شیطانی با آموزه های خلاف شریعت جاودانی اسلام دعوت می کنند، یعنی به سوی آتش دعوت می کنند پس خلائق باید پیروی نمایند از کسانی که صاحب معجزات عظیم الهی هستند پس آن جمعیت که به معجزات خداوند و رسولان وی ایمان آورده و با اعمال صالح از دنیا می روند پس به سوی بهشت ابدی خداوند گام برمی دارند و گروه دیگر یعنی صاحبان ریاضت باطل که از این طریق به قدرت های باطل دست می یابند پس این جماعت نیز به سوی آتش سوق داده می شوند و اما در مقابل گروهی که در مسیر ریاضت حق گام برمی دارند پس آن ها به سوی رضای خدا قدم برداشته و از رحمت و رضوان او بهره مند می شوند پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما که گروهی از صاحبان ریاضت های باطل و شیطانی، خلائق را فریب داده و به خود دعوت و بر ضد شریعت پسندیده خداوند قیام می کنند پس این جماعت نیز به سوی آتش حرکت می کنند و اما گروهی که داشتن قدرت های باطل را کرامت فرض کرده و با این عنوان غلط، به فریب خلائق می پردازند پس این جماعت نیز داخل در آتش خواهند شد زیرا ثمره اعمال آن ها ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم است پس این گروه آخر گروهی هستند که براساس ریاضت باطل بر قدرت های باطل دست یافته و بر اعمال تباه آن ها نام کرامت قرار داده می شود و این نام گذاری از سوی کسانی است که از این نام گذاری اراده فریب خلائق را نموده اند زیرا عملی که به باطل ارشاد کند هرگز کرامت نامیده نشده و بلکه شیطنت نام دارد زیرا صاحبان کرامت به خدا

و رسول او و امامان معصوم ارشاد کرده و هرگز از خود ادعایی ندارند پس آن گروهی که در مدار باطل و ضد شریعت هستند، برای فریب خلائق از این قدرت های باطل بهره می برند و نام کرامت بر آن می گذارند و تمامی این فرقه های باطل در هر حال نقطه اتکایی را برای تبلیغ و ترویج آموزه های شیطانی خود دارند ولی با کمال تعجب ملاحظه می شود که این جماعت وحدت وجودی شیاد بر مدار باطل و بر ضد شریعت اینگونه قیام می کنند در حالی که هیچ صاحب قدرت باطل هم نیستند و به قول خود کرامتی هم ندارند ولی ادعای آن ها این است که برای ستیزه گری با شریعت جاودانه و پسندیده خداوند لازم نیست که دارای قدرت های باطل و به قول ایشان کرامت باشند بلکه بایستی حریص و یا دنیاطلب نباشند و . . . ، و از این گونه مزخرفات دیگر که به هم می بافند یعنی جماعتی شیاد و کلاش و مفت خوار و گدا که بخارات شراب و حشیش مغز آن ها را پوک کرده است در عالم هیروت بند قبای خدا را باز می کنند و با خدا رابطه جنسی برقرار کرده و از خود فنا شده در ذات او فرومی روند و مدعی خدایی می شوند و چون برای حقانیت این فرقه شیطانی از آن ها دلیلی خواسته می شود، با وجود این که خود را از پیامبران الهی بالاتر می دانند ولی قادر به ارائه اعمال باطل که ناشی از ریاضت باطل است هم، نیستند ولی از روی خباثت و فریب کاری، تقوی گریه ای در پیش می گیرند و مدعی می شوند که در این سلوک شیطانی یعنی برای رهبری خلائق به سوی خدا شدن و جنگ با شریعت خداوند و احکام و فرایض آن و . . . ، نیازی به هیچ چیزی نیست جز دوری از عقل و نیت نیکو و . . . ، ولی آنها در عمل موجوداتی تبهکار و شیاد هستند که از راه سلوک در عشق مجاز، مدعی خدا شدن هستند یعنی از راه شراب خواری و حشیش کشی و زنا و لواط و . . . ، و این البته از نهایت خباثت و شیطنت و ابلهیی مخاطبان ایشان است که این گونه به فریب پیروان جاهل و نادان می پردازند و جالب اینکه موفق به فریب نیز می شوند: (1- ای خواجه نمی بینی این روز قیامت را/ ای خواجه نمی بینی این خوش قد و قامت را (یعنی در این فراز مولانا این پاسخ را در جواب فردی آگاه و دانا می دهد که مولوی را فردی دیوانه و فریب کار می داند که حتی برای اثبات رهبری فرقه ای وحدت وجودی خود از داشتن کمترین وسیله که همانا بروز کرامت است عاری است، و لذا مولوی تلاش می کند تا با لفاظی و بازی با کلمات همان القاناتی را که بر مریدان به هم می رساند در این شخص نیز کارگر و مؤثر نماید ولی ظاهراً آب در هاون می کوبیده زیرا فقط حرف خود را زده و منتظر جواب نبوده است و توجه نماید مخاطب ارجمند که این جرثومه های فساد و تباهی جز لاف و گزاف و دروغ پردازی های شیطانی و ادعاهای مزخرف صعود و نزول به قاب قوسین

و نعره های انالحق کشیدن و.....، چیزی در چننه ندارند و مولوی و امثال او در تمامی آثار نظم و نثر خود تلاش می کنند تا با ادعای آنکه دیگران این فضایل را دارند برای خود فضیلتی بتراشند مانند فضایی که آنها برای دقوی و بایزید و شاگردان آن ها به دروغ و یاوه به هم می بافند از قبیل جمع شدن میلیاردها ماهی به دور کشتی حامل یکی از این ارادل که در نوک دهان هر کدام یک مروارید قرار داشته (که هر مروارید خراج یک سال امپراطوری های عظیم مثل ایران و روم باستان بوده است)، و درحالی که روی دم های خود بر روی امواج خروشان دریا رقصان بوده اند این میلیارد ها مروارید را به این شخص پاپتی تقدیم می کردند و سپس این درویش های تقدیس شده این جماعت گدا و مفتخوار، دست خود را به معجزه دراز کرده و چند مروارید از نوک دهان این ماهی ها می گیرند و به عنوان صدقه در میان اهل کشتی پرت می کنند و سپس با آن ها قهر می کنند که چرا به آنها تهمت احتمال دزدی زدند و سپس جستی زده و به موازات کشتی روی هوا به مدت چند سال سفر دریایی را ادامه می دهند و.....، پس فیلم سازان هندی بایستی پیش این جماعت احمق لنگ بیندازند و یقین داشته باشند که اگر فیلمی براساس یاوه های هیروتی آن ها مانند این مزخرفاتی که عرض شد بسازند تمام هندی هایی که عاشق خریدن رؤیا هستند حاضرند خون اهدا کرده و چند روپیه بگیرند و به سینما رفته و رؤیاهای هیروتی تماشا کنند و لذت ببرند پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که شخصی که مولانا در صدد مجاب کردن اوست به او تفهیم کرده است که از آن ها دلیل و بینه و یا حداقل کرامت هایی را می خواهد که آن ها به واسطه نقل آنها از بایزید و دقوی و سررزی و....، و دیگر اوباش و ارادل وحدت وجودی به دیگران فخرفروشی کرده و فضایل اوهامی آن ها را دلیل حقانیت و فضل خود می دانند و لذا تاکید دارد که اگر شما ناقل این کرامت ها از اربابان وحدت وجودی خود هستید و به آن افتخار نموده و آن را دلیل حقانیت آن ها می دانید، پس نمی توانید بگویید که من آنم که رستم بود پهلوان یعنی حال که ادعای رهبری مسلک وحدت وجودی را برای شمس و خودت داری پس بیار آنچه داری ز مردی و زور یعنی لاف و گزاف زن و کرامت و خرق عادت و .. .، چیزی ارائه کن ولی همانگونه که ملاحظه می شود این جرثومه های فساد و تباهی جز دروغ و دروغ گویی و لاف و لاف زنی و .. .، چیزی در چننه ندارند و حربه ماکیاولیستی آن ها شراب خواری و حشیش کشی و روا دانستن زنا و لواط و ارتزاق از مفت خواری و گدایی و دریوزگی است تا به وسیله این ابزار، گروهی عاطل و باطل را به دور خود جمع کرده و به فساد و تباهی پرداخته و سپس به سوی دوزخ روانه شوند، آری او در قالب این

ایبات تلاش می نماید تا این شخص آگاه و دانا را با ترفند اینکه ای بزرگوار آیا این قد و قامت شمس تبریزی و خورشید جمال او را نمی بینی و ای بزرگوار تو که به فکر خوشی و خوش گذرانی و عشق مجاز نیستی در واقع دیوانه ای پس بیا با من پیله ای شراب ناب بزن و آگاه باش که قبل از تو بسیار از طالبان حقیقت به دنبال دیدن کرامت از ما بودند ولی چون رخ ساقی یعنی شمس را دیدند اندیشه دیدن کرامت را رها کردند)*2- دیوار و در خانه، شوریده و دیوانه/ من بر سر دیوارم از بهر علامت ها (یعنی من و شمس به لحاظ داشتن شوریدگی و دیوانگی، دلیل بر حقانیت فرقه وحدت وجودی هستیم)*3- ماهی ست که در گردش لاغر نشود هرگز (یعنی شمس تبریزی دائم در تابش انوار وحدت وجودی است) / خورشید جمال او دریده است ضلالت ها (یعنی خورشید جمال شمس تبریزی تاریکی ها را دریده است)*4- ای خواجه خوش دامن (یعنی ای بزرگوار که دامن اخلاق تو آلوده نیست و فرد خوشنامی در جامعه هستی)، دیوانه تویی یا من (یعنی تو که از زندگی خود لذت نمی ببری دیوانه هستی یا من که پیرو دین لذت طلبی هستیم یعنی اعتقاد دارم که سالکان از عشق مجاز یعنی شراب خواری و بنگ کشی بایستی از عقل تهی شده و سپس با تجاوز جنسی به زنان و کودکان یعنی زنا و لواط و به نام عشق مجاز به اوج لذت جنسی برسند و سپس از فرط این سرمستی به رقص و سماع درآمده مانند فرفره بچرخند و خود را در ذات خدا یعنی در وحدت محض یعنی سیمرغ فرو کنند یعنی خود را در خود فرو ببرند و آگاه از خدا بودن خود شوند یعنی مرغیت خود را انکار و سیمرغی خود را ثابت نمایند) / درکش قدحی با من (یعنی خوش نامی و خشکی رعایت احکام و فرایض را کنار بگذار و با من قدحی شراب ناب بزن)، بگذار ملامت را (یعنی جزء وحدت وجودی ها بشو و ملامت ما وحدت وجودی ها را کنار بگذار)*5- بیش از تو بسی شیدا می جست کرامت ها (یعنی بسیاری طالب حقیقت که به دنبال کرامت در ما به عنوان مدعیان رهبری خلاق بودند) / چون دید رخ ساقی (یعنی وقتی شمس تبریزی را دیدند)، بفروخت کرامت را، یعنی وقتی وحدت وجودی شدند و مانند ما طرفدار عشق مجازی شدند و از عشق مجاز بسوی عشق حقیقی رفتند دیگر دنبال کرامت نبودند زیرا آگاه شدند که بهترین کرامت همین عشق مجاز یعنی شراب خواری و حشیش کشی و زنا و لواط با زنان و کودکان و سرمست شدن از این لذت های جسمی و جنسی و چرخش و سماع کردن و فرورفتن در ذات سیمرغ یعنی در وحدت محض و از حالت مرغیت درآمدن و به حالت سیمرغی رسیدن است و . . . آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و اینست ثمره ستیزه گری با آیات عظیمه

کتاب خدا که به گمراهی محض ستمگر منتهی می شود همان گمراهی که به قعر دوزخ ختم می شود همان دوزخ که وارد شوند در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 80: تقدیس شراب و شراب خواری و زنا و زناکاری و لواط و لواط کاری و . . .

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این غزل توجه نما به یاوه های مولانا در رابطه با تقدیس شراب و شراب خواری و به تبع آن حشیش و حشیش کشی و سپس زنا و زناکاری و لواط و لواط کاری و . . . ، که آنها را تحت عنوان عشق ورزی مجازی مقدمه سیر و سلوک عارفانه خود می داند: (1_ امروز گزافی دهد آن باده نابی را (یعنی ای ساقی مجلس وحدت وجودی امروز تا می توانی از آن باده و شراب ناب به ما برسان)/ برهم زن و در هم زن این چرخ شتابی را (یعنی این روزگار پرشتاب را بر هم و درهم کن)* 3- ای عشق طرب پیشه خوش گفت و خوش اندیشه (یعنی ای عشق مجازی که به واسطه تو عیش و عشرت می کنیم که شادی انگیز و مجلس افزا و زیبا و صحیح هستی)/ بر بای نقاب از رخ آن شاه نقابی را (یعنی از عشق مجاز، ما را بسوی عشق حقیقی یعنی وحدت محض یعنی سیمرغ هدایت کن)* 4- تا خیزد ای فرخ زین سو (اخ) و زان سو (اخ) (یعنی که تا صدا و کلام آهسته (اخ) و (اخ) بپا خیزد و مقصود این تبهکار از این واژگان در (زین سو (اخ) ، لذت بردن از زنا و زناکاری و از (زان سو (اخ) ، یعنی لذت بردن از لواط و لواط کاری است و مقصود او از فرخ همانا معشوقه های نر و ماده وحدت وجودی هستند که به منزله مرکب عشق مجاز بسوی عشق حقیقی یعنی به سوی وحدت محض یعنی به سوی سیمرغ قاف هستند)/ پرکن هله ای گلرخ، سغراق و شرابی را (یعنی جام های شراب را پر کن ای کسی که شراب دادن و شراب خوردن صورت تو را برافروخته کرده و صورت تو را چون گل زیبا کرده است)* 5- گرزان که نمی خواهی تا جلوه شود گلشن/ از بهر چه بگشادی دکان گلابی را (یعنی ای سیمرغ وحدت و ای ساقی و ای شمس حاجب و ای

سیمرغ آمده در سی مرغ یعنی کثرت اگر نمی خواستی که ما از عشق مجاز به سوی تو بیاییم و سی مرغ ما سیمرغ شود پس چرا اسباب عشق مجازی یعنی دکان گلابی را برای ما باز کردی)* 6- ما را چوز سر بردی، وین جوی روان کردی/ در آب فکن زودتر بط زاده آبی را (یعنی وقتی در راستای عشق مجازی ما را با شراب و حشیش بی عقل و بی شعور کردی و با زنا و لواط به اوج سرمستی رسانیدی پس ما را در ذات خودت فروبیر یعنی در دریای وحدت

محض وارد کن زیرا ما مرغابی های دریای وحدت محض هستیم و می خواهیم هر چه زودتر به دریای وحدت محض فرو برویم و سی مرغ کثرت ما به سیمرغ قاف بدل شود)* 7- ماییم چو کشت ای جان، بر رسته در این میدان/ لب خشک و به جان، جویان باران سحابی را (یعنی وجود ما تشنه وصل و فرورفتن در تو می باشد) 8- هر سوی رسولی نو گوید که نیابی رو/ لا حول بزن بر سر آن زاغ غرابی را (یعنی برای این طرز فکر مشرکانه و این سیر سلوک شیطانی ما، هر لحظه شماتت کننده ظاهر می شود و متذکر می شود که از این راه به حق نمی رسی پس تو ای مرید بدبخت، با ذکر لا حول این دشمن وحدت وجودی را از خود دور کن و البته مولوی در این فراز از فرط نشنگی جغد غرابی را زاغ غرابی آورده است)* . . . 10- امروز چنان خواهیم تا مست و خرف سازی/ این جان محدث را و آن عقل خطابی را (پس ای ساقی از تو می خواهیم برای جلوگیری از بحث، با آن شماتت کنندگان، مرا چنان مست کنی که بی عقل و خرفت و بی شعور شوم و این روح مجادله گر و بحث کننده که آن را عقل می نامند را که در نهاد هر انسان پژوهشگر برای تحری حقیقت را از کار بیندازم)* 11- ای آب حیات ما، شوفاش چو حشر ارچه / شیر شتر گرگین جان است غرابی را (یعنی ای کسی که برای ما به منزله آب حیات هستی خودت را ظاهر کن و ما را حیات بده هر چند اگر مانند شیر شتر بیمار و مریض و گر گرفته هم باشی برای ما که چون اعراب بادیه نشین هستیم حیات بخشی خواهی کرد)* 12- ای جاه و جمالت خوش، خامش کن و دم درکش / آگاه مکن از ما هر غافل خوابی را (یعنی ای کسی که جاه و جمالت خوش است او در این جا خود را تقدیس می کند و به خود دستور می دهد که درکش و خاموش باش و بیشتر از این دشمنان وحدت وجودی را آگاه مکن که آن ها غافل و خواب از حقیقت سیر و سلوک وحدت وجودی هستند و.... آری او هر زمان که با هجمه مخالفان و صاحبان عقل و تفکر و پژوهشگران مواجه می شود و..... و بلافاصله از ترفند ماکیاولیستی خامش کن و دم درکش و ساکت باش و دم نزن و..... بهره می گیرد زیرا بهتر از هر کسی می داند که شاخصه عقل، تمامی یاهو ها و مزخرفات این جرثومه های فساد و تباهی را به مزبله دان تاریخ می فرستد و.... آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا که ستیزه گر را به چاه ضلالت که به دوزخ جاوید منتهی می شود سرنگون می نماید، همان دوزخ که خوار کننده تکبر متکبران و یاهو های یاهو گویان است همان متکبران و یاهو گویان که برای تکبر و یاهو گویی خود حد و مرز نمی شناخته اند پس در نهایت دوزخ وعده گاه آنان است، همان دوزخ که وارد شونده در آن از آن خارج نمی شود و با دیدن شراره های عظیم آتش،

آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 81: تقدیس شراب خواری و تقدیس راه و طریقه مشرکانه وحدت وجودی:

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این غزل توجه نما به یاوه های مشرکانه مولانا که در تقدیس شراب و شراب خواری و تقدیس یاوه های ایدئولوژی وحدت وجودی تلاش جنون آمیز خود را به کار می گیرد و همانگونه که ما در قبل اثبات نموده ایم علی رغم ادعاها و لاف و گزافه های او و.....، از روی آثار منظوم و منثور او، بی سواد و عدم آگاهی و یا تظاهر ماکیاولیستی او به عدم آگاهی و بی سواد و ابتدایی ترین مفاهیم دین و شریعت پسندیده خدا و ارکان تعقل و تفکر و.....، محرز و آشکار می شود او در این غزل، در نهایت حماقت، اصل روا بودن شراب خواری در دین و شریعت عیسی علیه السلام را به عنوان یک فریضه عبادی از سوی خدا به عنوان باده انگیزی مطرح می کند و به دنبال آن روا بودن طریقه مستی از عشق مجاز و برتری آن تا رسیدن سالک شراب خوار و بنگی به کوه قاف و آگاهی از سیمرخ شدن و نعره انالالحق کشیدن که او آن را به باده منصوری تعبیر می کند را مذکور نموده و طریقه دوم را بر طریقه اول رجحان می دهد و تفکر نمی نماید این نادان و جاهل که تهمت روا بودن شراب خواری در دین عیسی و مسیح، در واقع بهتان عظیم تحریف گران یهودی به واسطه فتنه پولس در دین عیسی بوده است تا جایی که العیاذبالله تبدیل آب به شراب و پذیرایی از میهمانان در مجلس عظیمی که بر پا شده بود را از معجزات آن حضرت مذکور نموده اند (به شرح انجیل یوحنا باب دوم از عبارت اول به بعد)، و یا وجوب شرب شراب به شرح آنچه در مراسم عشای ربانی بجای می آورند که عیسی گفت شراب را بخورید که خون من است و نان را بخورید که گوشت من است و.....، که ما شرح بطلان این اباطیل شیطانی را در سلسله کتب شریف ماندگار خود مذکور نموده ایم یعنی در مجموعه الاحتجاج یعنی الاحتجاج، سراج منیر و نور الانوار خود و یعنی در حدود چهارده هزار صفحه به حول و فضل الهی و عنایات حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و توجهات مولانا حضرت زینب سلام الله علیها و آن را برای اهل حق و حقیقت و دانش پژوهان و دانشجویان به یادگار گذاشته ایم و آنچه ما در این آثار مذکور نموده و از بسیاری از فرازهای آن رمزگشایی کرده ایم، به خوبی محرز می گردد که چگونه یهودیان متعصب و در راس آن ها پولس یهودی، برای تخریب دین نوپای عیسای مسیح این اراجیف و بسیاری مانند آن از قبیل راهب نمودن دختران و زنان جوان و حلال نمودن تمامی

حرام های دین موسی و عیسی و موضوع خدایی عیسی مسیح و . . . را در آئین او وارد نموده تا بزعم خود خلایق را از دین عیسی متنفر و به سوی دین یهود سوق دهند ولی در کمال ناباوری، این فتنه بر عکس اثر نمود یعنی پیروان عیسی مسیح بر این اباطیل شیطانی شاخ و برگ داده و با توجیه و تأویل های شیطانی مورد پذیرش قرار دادند ولی در دین موسی (که آن هم به واسطه شرارت یهودیان متعصب و گمراه، در طول تاریخ تحریف شده و به آموزه های شیطانی جادو و جادوگری، شرک و شرک ورزی، شراب و شراب خواری و زنا و زناکاری و.....، تبدیل شده بود)، وارد نشدند و چون بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در این غزل مولانا به باده انگوری و باد منصوری اشاره می نماید و اولی را آموزه ای الهی برای پیروان دین عیسی قلمداد نموده و دومی یعنی باد منصوری را نیز آموزه الهی در همین راستا عنوان و سپس در رجحان و برتری باده منصوری بر باده انگوری داد سخن می دهد ولی اگر مخاطبی متصور نماید که مقصود مولانا در این فراز و مانند آن از شراب منصوری و یا شرب شراب در اشعار منظوم و منثور خود، شراب عشق آسمانی و یا یاوه هایی مانند آنست پس باید در عقل خود شک و در ابلهی خود یقین نماید زیرا مقصود و راه و طریقه او در این خصوص، سلوک از عشق مجاز برای رسیدن به عشق واقعی است یعنی از لذت شراب خواری و بنگ کشی و به اوج رساندن آن با زنا و لواط با زنان و کودکان و سپس در این اوج لذت طلبی بسوی معشوق حقیقی رفتن و بند قبای او را باز کردن و با او مجامعه کردن است و.....، او در این اشعار در واقع می خواهد به مخاطبان خود القا نماید که شراب خواری این جرثومه های فساد و تباهی با شراب خواری این جماعت مسیحی متفاوت است، او در این غزل ابتدا به تقدیس شرابخواری وحدت وجودی می پردازد و القاء می نماید که این شراب موجبات خماری چشمان خدا بین یعنی بینش اهل شریعت را نسبت به خداوند، به واسطه آمیخته شدن آن با روح و جان اهل شریعت، فراهم می نماید و سپس با این مقدمه تفاوت این شراب خواری را (که وفق آموزه های وحدت وجودی آن را می منصور می یعنی می خواری وحدت وجودی منصور می نام می نهد)، با شراب خواری اهل کتاب یعنی مسیحیان که به زعم او خوردن آن طبق شریعت آن ها بر آن ها روا است، بیان می نماید و در ضمن در نهایت وقاحت و بی شرمی آموزه های مشرکانه وحدت وجودی را آموزه های امت یاسین یعنی امت رسول خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم القا می نماید و به دنبال آن تاکید می کند که حقیقت شراب خواری در دین و آئین وحدت وجودی اوست و اگر کسی بخواهد از این شراب منصور بیچشد باید که آن را در سلوک عشق مجازی

بخورد تا به نتایج وحدت وجودی برسد، یعنی شراب خواری به شیوه مسیحیان هرگز آن ها را به سر منزل مقصود وحدت وجودی یعنی سیمرخ شدن هدایت نمی کند، او در ابیات بعد تأکید می کند که یک قطره شراب خواری بر طبق آموزه های وحدت وجودی، اوضاع معنوی سالک را به سوی قاف سیمرخ به بهترین وجه فراهم می کند و در بیت هشتم یاران وحدت وجودی را با هشدار خود می فریبد که مواظب باشند که یار بد یعنی اهل شریعت آن ها را نفرینند و موجب نشوند که آن ها عهد سلاطین وحدت وجودی یعنی عهد بایزید و شمس و دقوی و خود او و دیگر جرثومه های فساد و تباهی را بشکنند: (1-ای ساقی جان، پر کن آن ساغر پیشین را/ آن راهزن دل را، آن راه بر دین را (یعنی ای ساقی وحدت وجودی بازهم جام شراب من و دیگر مریدان را از شراب ناب پر کن، همان شراب که دزد و راهزن دل و دین اهل شریعت و دشمن اهل قیل و قال و اهل بحث و جدل و اهل تعقل و تفکر و دشمن پیرو احکام و فرایض شریعت اسلام است)* 2-زان می که ز دل خیزد (یعنی از روی اعتقاد به آموزه های وحدت وجودی در جام های پیروان ریخته می شود)، با روح درآمیزد (و به همین دلیل با روح درمی آمیزد و توجه نماید مخاطب ارجمند که مولانا در این فراز به این نکته اساسی اشاره می کند که نیت ها در اعمال دخالت می نمایند یعنی شراب خواری با اعتقاد مشرکانه وحدت وجودی در جان شراب اثر می کند و او در این فراز راست می گوید و دلیل آن هم به طور مثال بر اساس احکام شریعت جاودانی، حرام بودن خوردن گوشت هایی است که بر بت ها قربانی می شود پس نیت های پلید در اعمال اثرگذار می گردد یعنی همان گونه که نیت های پاک در اعمال صالح و خیر اثرگذار می گردد و نیز توجه نماید مخاطب ارجمند که نیت تقرب به خدا برعکس القائنات شیطانی مولانا و دیگر جرثومه های فساد و تباهی وحدت وجودی از طریق حرام ممکن نیست بلکه بالعکس غضب ذات اقدس احدیت را بدنبال دارد یعنی قتل بی گناهان و زنا با نوامیس اهل اسلام و لواط با کودکان و شراب خواری و بنگ کشی و.....، با قصد تقرب به خدا، وفق احکام شریعت جاودانی و آیات عظیم کتاب خدا، از مصادیق استهزاء خداوند و رسول او و آموزه های شریعت جاودانه او و استهزاء آیات عظیمه کتاب خدا بوده و منتهی به دوزخ جاودانی است)/ مخمور کند جوشش مر چشم خدا بین را (و مقصود او از آن چشم خدا بین که در اثر آموزه های شراب خواری این تبهکاران مخمور اندیشه های وحدت وجودی می شود همانا چشم اهل شریعت و چشم اهل قیل و قال و چشم اهل جدل و چشم اهل تفکر و اهل تعقل است او در ادامه به تفاوت های مراسم شراب خواری مسیحیان و پیروان فرقه وحدت وجودی می پردازد و در نهایت وقاحت و بی شرمی به پیروان

تبهکار خود القا می کند که خداوند به امت عیسی آن گونه شراب خواری را عطا کرد و به امت اسلام این گونه شراب خواری را تفضل نمود ولی از اسرار این شراب خواری، شمس و بایزید و دقوقی و منصور و سررزی و تعدادی دیگر از جرثومه های فساد و تباهی آگاه هستند که این آگاهی خود را به تعدادی مریدان منتقل کردند ولی بقیه امت یاسین یعنی امت رسول خدا از این تفضل، به دلیل قشری بودن و داشتن تعصب در احکام و فرایض خداوند و پیروی از عقل و تدبر و پیروی از آیات کتاب خدا، آگاهی نداشته و به منزله جغد غرابی هستند)* 3- آن باده انگوری، مرامت عیسی را (یعنی العیاذبالله آن گونه شراب خواری را خدا به امت عیسی داد)/ وین باده منصوری (یعنی العیاذبالله این گونه شراب خواری وحدت وجودی را خدا به این امت یعنی امت اسلام داد)، مرامت یاسین را)* 4- خم هاست از آن باده، خم هاست از این باده (یعنی آن هم شراب خواری است و این هم شراب خواری است)/ تا نشکنی آن خم را، هرگز نجشی این را (یعنی باید آن شراب خواری را ترک کنی و وفق آموزه های مشرکانه وحدت وجودی، به نیت عشق مجاز، شراب خواری و بنگ کشی نمایی و سپس از زنا و لواط سرمست شده و به سماع و چرخش درآمده و در ذات خدا و وحدت محض یعنی سیمرغ فرو بروی و از خدایی خود آگاه شده و نعره من خدا هستم را برآوری پس در آن آموزه یعنی طبق دین مسیح هرگز به این سعادت وحدت وجودی یعنی آگاه شدن از سیمرغی خود نخواهی رسید) 5- از آن باده به جز یک دم، دل را نکند بی غم (یعنی از شراب خواری وفق دستور دین مسیح فقط یک لحظه غم از دلت خارج می شود)/ هرگز نکشد غم را، هرگز نکند کین را (یعنی مثل آموزه شراب خواری در دین وحدت وجودی، غم نابود نمی شود و درخت کینه از بیخ کنده نمی شود)* 6- یک قطره از این ساغر کار تو کند چون زر (یعنی یک قطره شراب خواری وفق دستور العمل عشق مجازی وحدت وجودی، وجود تو را چون طلا می کند)/ و جانم به فدا بادا، این ساغر زرین را (یعنی جان این جرثومه های فساد و تباهی به فدای این آموزه شیطانی عشق مجازی شراب خواری و به تبع آن بنگ کشی باد)* 8- زنهار که یار بد از وسوسه نفریبد (و مقصود او از یار بد، پیروان شریعت پسندیده خداوند یعنی اهل اسلام و اهل تفکر و تعقل و به قول او اهل قیل و قال و اهل جدل و مباحثه و . . . هستند که با مریدان گفتگو کرده و آن ها را از عاقبت سوء و بدی پیروی از این مذهب و مسلک شیطانی می ترسانند و به قول مولانا پیروان وحدت وجود را وسوسه می کنند تا از این مسلک شیطانی دست بکشند)/ تا نشکنی از سستی مر عهد سلاطین را (یعنی که ای پیرو مسلک وحدت وجودی از وسوسه اهل شریعت بر حذر باش و با سستی خود، عهدی را که با

سلاطین بستی مشکن و مقصود او از سلاطین، رهبران وحدت وجودی هستند یعنی اراذل و اوباشی مانند بایزید، شمس، دقوی، سررزی و خود مولانا و دیگر اراذل و اوباش وحدت وجودی که رهبری این پیروان بدبخت را به سوی دوزخ در اختیار دارند، مولانا در ادامه به این حقیقت بزرگ یعنی درگیری اهل شریعت با این جماعت مفت خور شهوت ران و.....، اشاره و آن ها را تشویق می کند که در برابر خشونت اهل شریعت صابر باشند زیرا که در دعوا حلوا خیرات نمی کنند)* 9-گر زخم خوری بر رو، رو زخم دیگر می جو/رستم در صف (یعنی در جنگ)، دسته گل و نسرین)، آری او می داند که تمام قد در برابر احکام و فرایض ابدی ذات اقدس احدیت و کتاب آسمانی او و اوامر و نواهی رسول معظم و آموزه های امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم ایستاده است و وعده گاه خود در دوزخ را نیز حدس می زند ولی همچنان به راه خود می رود و از راه تکبر و سرکشی بر انجام اعمال تباه خود اصرار دارد پس آن زمان که به وعده گاه خود وارد می شود، آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 82: ورود شمس به قتلگاه قونیه و . . .

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که شمس تبریزی در سال 642 هجری قمری به قونیه وارد شد و حدود یک سال به سر برده و به هر دلیل به سوی شام رفت و رفتن او هم حدود یک سال طول کشید و سپس دوباره به قونیه برگشت و آن جا بعد از گذشت حدود یک سال به قعر چاه قونیه نقل مکان نمود و ما در خصوص شخصیت منحرف و شیوه های رفتاری و خشونت های بی دلیل و تکبر مسخره و آزار و اذیت اطرافیان و دست بزن داشتن او و.....، کلام خود را آورده و تکرار نمی کنیم و به شرح آنچه در دفتر مقالات او آمده است محرز می گردد که او بسیار از مرحله پرت و به اصطلاح عوام شوت بوده است و همانگونه که اثبات نمودیم مولانا نیز او را در راستای تقدیس خود و مطرح نمودن خود و بر گردن مریدان سوار شدن خود و.....، تقدیس ماکیاولیستی می کرده است و نیز همانگونه که اثبات نمودیم علت برخورد اول و دوم بزرگان قونیه با شمس که در برخورد ثانی منجر به قتل او شد هرگز حسادت و بدخواهی و کینه جویی نبوده است بلکه همانگونه که مذکور شد به دلیل خودستایی های لجام گسیخته و دروغ پردازی های او و خشونت های رفتاری و.....، او بوده است به عنوان مثال او ابتدا بایزید را از رسول خدا العیاذبالله بالاتر معرفی کرده و به دنبال آن ادعا می کند که با یزید طاقت فهم ادراکات مرا ندارد یعنی

طاقت صحبت مرا ندارد و یا به طرف داران جنید و بایزید می گفت ما چنان سخن می گوئیم که سخن جنید و بایزید بر دل طرف داران آن ها سرد شود و یا اگر همه مردم کره زمین یک طرف باشند و من طرف دیگر و طرح سؤال و مشکلی نمایند پس من برای هر سوال آن ها ده پاسخ می آورم که در هیچ کتاب نباشد یعنی به علم غیب ولدنی خود و یا این مولانا مهتاب است و من خورشید هستم یعنی هیچ منزلت و ارزشی نسبت به من ندارد و آن سخن مزخرف دیگر او که من برای هدایت عوام نیامده ام بلکه آمده ام تا دست خود را بر رگ های اولیای هادی در عالم قرار داده و آن ها را بیدار کنم و البته مخاطبان احمق او از او سؤال نکردند که تو در مدت این هفتاد سال عمر خود علی القاعده می بایستی حداقل چند صد هزار مانند مولانا را که رهبران فکری و عقیدتی خلاق بودند را بیدار می کردی و دست خود را بر روی رگ های آن ها می گذاشتی ولی معلوم نیست که این چند صد هزار خواص از شیوخ که مدعی هدایت خاصه آن ها بودی در کدام مغاره یا بیغوله ساکن بوده و رهبران کدام فرقه و مسلک در جهان هستند.....، و یا کلام مزخرف دیگر او که هر کسی که با من هم نشین شد هم نشینی دیگران بر او سرد می شود به گونه ای که لال می شود از صمیمیت با دیگران یعنی به معجزه من و.....، و امثال این گنده گویی ها و دروغ پردازی های هیروتی و یاوه سرایی ها و ما در جای خود اثبات نمودیم که چگونه و به چه دلیل مولانا او را در اذهان گنج و گمراه پیروان تقدیس کرده و بزرگ می نمود و ظاهراً تا جایی که امر بر خود شمس نیز مشتبه شد که عددی در اعداد یا محلی از اعراب است و خبر نداشت که در هدف مولانا او، ابزاری برای مطرح کردن خود او بوده است ولی مشتبه شدن امر بر او گران تمام شد و زمانی بر این حقیقت آگاه شد که در حال سقوط به انتهای چاه قونیه بوده است: (1- معشوقه به سامان شد، تا باد چنین بادا (مقصود او از معشوقه شمس تبریزی است که به قونیه برگشته است و مولانا از آمدن معشوقه خود اظهار شغف و مسرت می کند)/ کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا (یعنی غیبت او به ظاهر شدن او منتهی شد)* 2-ملکی که پریشان شد از شومی شیطان شد/ باز آن سلیمان شد تا باد چنین بادا (یعنی در این فراز باز هم مولانا استناد به داستان مضحک و مسخره و دلگدازنده دزدیده شدن انگشتر سلیمان می نماید همان انگشتر که رمز و علت جادویی، سلطنت و نبوت او بر جهان بوده و، به توسط شیطان به هنگام رفتن العیاذبالله حضرت سلیمان به توالی و دادن آن انگشتر به همسرش، دزدیده شده است یعنی حضرت سلیمان در زمان رفتن به توالی انگشتر خود را برای این که کثیف نشود طبق عادت خود به همسرش داد و به دست شوئی رفت و در این زمان شیطان خود را به شکل سلیمان

درآورده و نزد همسر او آمد و گفت انگشتر را بده و زمانی که انگشتر را گرفت بلافاصله در دست کرد و مانند داستان و فیلم های تخیلی و هپروتی هزار و یک شب، صاحب تمامی قدرت های جهان شد و سلیمان را از قصر بیرون کرد و خود چند سالی بر جهان حکومت کرد و سالیان سال العیاذبالله با زنان سلیمان زنا می کرد تا جایی که زنان سلیمان شکایت به نزد مادر او بردند که این سلیمان حتی در ایام حیض نیز با ما نزدیکی می کند و.....، آری اینست نهایت شعور و حد فهم کسانی که با پیروی از هوی و هوس از القائات شیطان پیروی و به سوی سراشی بی بازگشت دوزخ رهسپار می گردند)* 2-ملکی که پریشان شد از شومی شیطان شد/ باز آن سلیمان شد تا باد چنین بادا..... 5_ زنان طلعت شاهانه، زان مشعله خانه / هر گوشه چو میدان شد تا باد چنین بادا (یعنی از آن بزرگی شخصیت او و آن مشعل وجود او، هر گوشه مجلس ما رونق گرفت و.....، او در ادامه به همان خشونت رفتاری و اعمال ناروای او اشاره می کند و لگد پرانی ها و کتک زدن های او را شیوه شیرین او وصف می کند)* 6-زنان خشم دروغینش، زان شیوه شیرینش / عالم شکرستان شد تا باد چنین بادا) . . . 9-عید آمد و عید آمد یاری که رمید آمد (یعنی یاری که رم کرده بود یعنی قهر کرده بود آمد) عیدانه فراوان شد (یعنی باید مریدان به هم عیدی بدهند..... مولانا در ادامه از لاک متعفن وحدت وجودی خود خارج شده و آمدن شمس را در برگشت به قونیه با رجوع به وحدت محض مقایسه می کند که در این وحدت شادی آور، فرعونها، یعنی دشمنان او تبدیل به موسی می شوند) 13-فرعون بدان سختی (یعنی آن گونه کافر و معاند و . . .)، با آن همه بدبختی (یعنی این که به عنوان ستیزه گر با خدا/ نک موسی عمران شد (یعنی در رجوع الی الله و رفتن در وحدت محض همگی تبدیل به موسی می شوند و بر همگان معلوم می شود که چگونه شیطان و فرعون و ابن ملجم و.....، و همه اشقیای عالم دست خدا و ابزار خدا و مأمور خدا هستند یعنی اعمال دشمنان شمس، در این وحدت محض و این بازگشت عام، تبدیل به اعمال خوب می شود)* 14-آن گرگ بدان زشتی، با جهل فراموشی / نک یوسف کنعان شد تا باد چنین بادا (البته در این فراز مولانا این تشبیه مسخره و بی ربط را از روی فرط جهل و نادانی به هم بافته است وگرنه برادران یوسف وقتی داستان دریده شدن یوسف توسط گرگ را به پدر دادند آن گرگ ساخته شده در اوهام برادران یوسف که زاییده جهل و فراموشی آن ها بود تبدیل به یوسف نشده بود تا این تشبیه به تمثیل او منطبق شود و دلیل مسخره بودن این تمثیل و نیز اصرار او در به قافیه درآوردن بازگشت یوسف کنعان او یعنی شمس به قونیه بوده است و . . .، او در ادامه از روی حسادت و کینه توزی زادگاه شمس یعنی تبریز را که

مورد توجه کسی جز او نبوده است از برکت شمس تبریزی به خراسان تشبیه می کند که مرقد مطهر حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه السلام در آن واقع و مورد توجه شیعیان و بزرگان جهان بوده است)* 15- شمس الحق تبریزی از بس که در آمیزی (یعنی از بس که همه چیز را با هم مخلوط می کنی)/ تبریز (که زادگاه توست و مورد توجه کسی نیست)، خراسان شد تا باد چنین بادا (او در ادامه باز هم با آن کلام یاره و مسخره و دلقکانه و مزخرف مسلمان شدن شیطان به دست رسول خدا اشاره می کند در حالی که می داند آنچه به هم می بافد بر ضد آیات عظیمه کتاب خدا است ولی او عمداً این مزخرفات را به هم می بافد زیرا در دیدگاه ماکیاولیستی او، دوزخی وجود ندارد تا شیطان و اشقیای عالم در آن تا ابدالآباد معذب باشند و لذا عمداً و در راستای انکار آیات عظیمه کتاب خدا از جمله آیات عظیمه 85 و 86 سوره مبارکه (ص) که در آن ذات اقدس احدیت شیطان و پیروان او را به ورود در دوزخ بشارت می دهد، به این روایت که بر ضد آیات کتاب خداست استناد می کند پس مخاطب ارجمند توجه نماید به مفاد آیه عظیمه استنادی ما که شاخصه نابودی روایات جعلی و ساختگی است که توسط دشمنان خدا و رسول بهم بافته شده است در این آیات عظیمه ذات اقدس احدیت پس از سوگندی عظیم می فرماید: (قال فالحق و الحق اقول، لا ملان جهنم منک و ممن تبعک منهم اجمعین)، یعنی خدا فرمود به حق سوگند و کلام من حق و حقیقت است که جهنم را از تو و پیروان تو از آنان تمام پر خواهم کرد و ما در کتاب شریف در جست و جوی رستگاری و دیگر آثار تفسیری خود، تلاش نمودیم تا گروه هایی که ذات اقدس احدیت جل جلاله ایشان را بشارت به دوزخ خود داده و به همراه شیطان در عذاب ابدی خود مستقر خواهد نمود را معرفی نماییم پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که عظیم ترین ستمگری ها که به دوزخ جاوید ختم می شود همانا شرک و شرک ورزی به ساحت مقدس ذات اقدس احدیت جل جلاله است و ما تمام انواع شرک را در کتاب شریف برهان ذو الفقار اول و دوم خود شرح و بسط داده و در این فراز تکرار نمی کنیم و نیز همان گونه که اثبات نمودیم تمامی تلاش های ماکیاولیستی مولانا در تقدیس های پوچ و واهی از مقام سازی و منزلت سازی هپروتی برای شمس گرفته تا جعل حدیث و دیگر دروغ پردازی های او، همه و همه در راستای تقدیس خود و ترویج افکار و اندیشه های شیطنانی وحدت وجودی او دور می زند، و او به ضدیت این کفر ورزی ها و الحاد و ستیزه گری های خود با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا و احکام و فرایض شریعت جاودانی، بیشتر از هر فرد دیگری آگاه است ولی عمداً سهو می کند زیرا پیرو هوی و هوس و القائنات شیطان شده و

با این انتخاب شیطانی، اینگونه خود و پیروان خود را به سوی دوزخ جاوید هدایت کرده و در اعماق آن جای داده است همان دوزخ که آن را از روی استهزا و مسخره، بهشتی معرفی می کند که در آن از عذاب و کیفر خبری نیست و خوراک و طعام اهل دوزخ با خوراک و طعام اهل بهشت تفاوتی ندارد و دوزخیان در رفاه کامل بوده و همگی در تمامی شب ها و روزهای آن به عبادت و اطاعت خدا مشغول اند و تنها ناراحتی آن ها دوری از دیدار خداوند است و نیز توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که در دیدگاه مشرکانه او بد مطلق وجود ندارد و همانگونه که در تمامی فرازهای آثار منظوم و منثور خود ذکر نموده است، شیطان و ابن ملجم و فرعون و تمامی اشقیاء و قاتلان و ستمگران عالم از ابتدا تا انتها، مأمور خدا و دست خدا و ابزار خدا برای انجام مأموریت های خود بودند و در واقع اعمال آن ها طبق اراده خداوند صورت پذیرفته و خداوند در واقع برای معرفی و نشان دادن قدرت خود، دو نقاشی زشت و زیبا یعنی متضاد هم را ترسیم نموده است یعنی همان داستان مسخره و مضحک و دلچکانه نقاش ازل و . . .، پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس در ادامه توجه نما به یاوه های ماکیاولیستی وحدت وجودی که او در راستای ترویج تفکرات مشرکانه خود و اربابان خود و تقدیس خود و مطرح کردن خود به هم می بافتد: 16- از اسلم شیطانی، شد نفس توربانی (یعنی ای شیطان بعد از آن که به دست رسول خدا مسلمان شدی اهل بهشت گردیدی) // ابلیس مسلمان شد تا باد چنین بادا (یعنی ای مریدان فرومایه من آگاه باشید که چون ابلیس بدست پیامبر مسلمان شد پس شما هم نگران آخرت خود نباشید زیرا شیطان نیز وجود ندارد تا با پیروی از او به سوی دوزخ روانه شوید، او در ادامه العیاذبالله شمس تبریزی را با این ترفند، بالاتر از رسول خدا معرفی می کند که با حضور او دوزخ از بین رفت (کونین گلستان شد)، یعنی دنیا و آخرت تبدیل به بهشت شد و خلائق همه جان شدند یعنی که همه فرعون ها تبدیل به موسی شدند) 17- آن ماه چو تابان شد، کونین گلستان شد/ اشخاص همه جان شد تا باد چنین بادا (او در ادامه به منزلت هیروتی شمس که آن را در او هام مشرکانه خود و در راستای تقدیس خود و ترویج تفکرات وحدت وجودی خود و . . .، به هم بافته است تاکید می کند که از ابتدای خلقت مقام شمس از حضرت جبرئیل امین بالاتر بوده است و در این زمان شکوه او درخشیدن گرفته است و من به عنوان قائم مقام او، به آن آگاه شده ام) بر روح بر افزودی (یعنی از حضرت روح الامین یعنی حضرت جبرئیل بالاتر رفتی)، تا بود چنین بودی (یعنی از ازل دارای این منزلت بودی) // فر تو فروزان شد، تا باد چنین بادا (یعنی اکنون شکوه تو درخشان شد و من یعنی مولوی تنها کسی هستم که این مقام و منزلت را به

عنوان قائم مقام تو درک می کنم او در ادامه به اخلاق شیطانی و مزخرف و خشونت رفتاری و و درندگی او به عنوان (قهر او) و (زهر او) اشاره می کند و از این اشاره محرز می گردد که صدمات روحی و جسمی که او به اطرافیان خود وارد می کرد بسیار عذاب آور و کشنده بوده است) 19- قهرش همه رحمت شد زهرش همه شربت شد/ ابرش شکرافشان شد تا باد چنین بادا (او در ادامه به تقدیس سنایی و تفکر وحدت وجودی او می پردازد و به دنبال آن طبق معمول، حکم خاموش شدن خود را صادر می کند زیرا می داند در برابر سخن حق و گفتار متین و پرسش های اهل تعقل و تفکر چیزی برای اظهار ندارد و لذا به همین مقدار برای تخدیر افکار پیروان خود بسنده می کند)* ارضی چو سمایی شد، مقصود سنایی شد/ این بود همه آن شد، تا باد چنین بادا (پس اشاره او به سنایی در این فراز به این دلیل است که سنایی در ابتدا فردی عیاش و هجو سرا و هزل گو و دلچک بوده و سپس از این امور دست کشیده و وحدت وجودی شده است یعنی از وادی گناه به وادی شرک وارد شد و ای کاش که تغییر وادی نمی داد زیرا ذات اقدس احدیت جل جلاله امکان و احتمال آمرزش خود را برای اهل گناه و معصیت ممکن ساخته ولی مشرکان را به دوزخ جاوید خود وعده حتمی داده است)* 22- خاموش که سرمستم، بر بست کسی دستم/ اندیشه پریشان شد تا باد چنین بادا) آری از این باد و باد او، هیچ ثمری حاصل نگردید مگر آنکه شمس را با پای خود به قتلگاه خود کشید و البته آنچه او را سر به نیست کرد اعمال و رفتار خشونت بار او بود که فکر می کرد بدون قصاص و انتقام می ماند ولی زمانی به اشتباه خود واقف شد که سرنگون در چاه قونیه سرازیر و از آن جا به سوی بدترین جایگاه ها روانه شده بود همان جایگاه که با دیدن صحنه های هراسناک آن، واردشونده آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد تا او، خدا و دین او و پیامبر او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب او یعنی قرآن و احکام و فرایض شریعت جاودانه او یعنی اسلام را مسخره و مضحکه خود و پیروان گمراه خود نماید اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 83: ترویج آداب شیطانی سماع و تقدیس وحدت وجودی مغولان . . .

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که این غزل در ترویج مجالس عیش و عشرت شبانه و در ترویج آداب شیطانی سماع و رسیدن به وصل که پس از مستی شراب و دود

افیون یعنی حشیش و بنگ و سبزینه و با ضرب دَف و چنگ و نای در حال به اوج رسیدن و فرورفتن در ذات وحدت محض یعنی سیمِرخ حاصل می‌شود، سروده شده است مولانا در خلال این ابیات به تقدیس شراب و شراب خواری و جوانی که باید از پس همه برآید و نیز تقدیس مغولان خون آشام و قاتل می‌پردازد آری برای او که دین او لذت طلبی و عیش و عشرت است، تقدیس مغولان بایستی در دستور کار باشد تا در پناه آنها، این جرثومه های فساد و تباهی، به فساد و فحشا و شهوت رانی خود پردازند همانگونه که با تقدیس امامان جور و ستم خود را در پناه پیروان متعصب آن‌ها قرار داده بودند (1-ای بار قمر سیما، ای مطرب شکر خا/ آواز تو جان افزا تا روز مشین از پا (یعنی ای مطربی که زیبا هستی و صورت تو مثل ماه است و از لبان خود شکر می‌ریزی و آواز و خنیاگری تو جان من و مریدان را هر دم تازه و تازه تر می‌کند پس این محفل عیش و عشرت ما را همچنان گرم

نگه دار و ما را به اوج لذت و سرمستی برسان و تا صبح از پای منشین، پس از این فراز یعنی این مجلس عشق مجاز، محرز می‌گردد که آنچه که این جرثومه های فساد و تباهی را به اوج لذت جنسی و روحی تحت عنوان عشق مجاز می‌رساند همانا بعد از شرب شراب و و مصرف سبزینه یا حشیش و بنگ ناب که آن را در شراب خیسانده باشند، همانا مجلسی است که ساقی آن ماه تکه یا قمر سیما و شکرخا و خوش آواز و دلربا و.....، باشد و قادر باشد تا لذت مستی را در ایشان به اوج خود برساند و با کوبیدن دَف یعنی باش باش، ایشان را آماده وصل به عشق مجاز یعنی زنا و لواط نموده و از این طریق به سماع وادار و در ذات خدای وحدت وجودی یعنی سیمِرخ قاف هپروت فرو ببرد و در آن زمان حالتی عجیب به آن‌ها دست می‌دهد که همان آگاهی آنها از خدا بودن آن‌ها است یعنی آگاه شوند که از مرغیت درآمده و سیمِرخ شده اند و آن زمان نعره من خدا هستم را از صفاق قلب خود طنین انداز نموده و منزلت خود را به سایر مریدان نشان می‌دهند)*.....، 5-در خانه چنین جمعی، در جمع چنین شمعی/ دارم ز تو من طمعی، تا روز مشین از پا (یعنی ای کسی که در جمع ما چنین جلوه‌گری می‌کنی و در چنین جمعی شمع مجلس ما هستی پس بدان که من طمع وصل تو را دارم ولی فعلا- ساقی‌گری کن و شراب بریز و دَف بزن و خنیاگری کن و فتنه‌گری کن و مجلس ما را آشوب کن و تا صبح ما را سرمست کن و دم صبح مرا به وصل خود برسان و.....، او در ادامه به تقدیس شمس تبریزی و سپس به تقدیس آبا قباخان سفاک فرزند هلاکوخان مغول که قاتل حرث و نسل ایرانیان و هما جهانیان است می‌رود همان هلاکو که این تبهکار وحدت وجودی، او را پیامبر خدا و مأمور خدا و دست خدا و ابزار خدا برای جنایات و سفاکی‌های او می‌داند)*

9- این چرخ و زمین خیمه، کس دید چنین خیمه/ ای استن این خیمه، تا روز مشین از پا (یعنی این خلقت جهان مانند خیمه ای است و ای شمس تبریزی و ای معشوقه من، تو ستون خیمه این جهان هستی و خلقت جهان می باشی پس دم بگیرد ای اهل مجلس و بنوازید و بکوبید و سماع کنید و تا صبح از پای منشینید)..... 11- در بحر چو کشتیان، آن پیل همی جنبان/ تا منزل (اباقآن) تا روز مشین از پا) یعنی ای شمس تبریزی در دریای هستی تو کشتیان کشتی ما هستی پس این کشتی غول پیکر وحدت وجود ما را مانند پیل پیروزی بجنبان و تا سرمنزل پادشاه بزرگ و مقدس یعنی آبا قا خان فرزند هلاکو خان مغول (که طبق تفکرات وحدت وجودی مبعوث شده از سوی خدا، همان مأمور خدا برای کشتار و قتل عام مردم ایران و جهان و همان سفاک و خون ریز تاریخ همان دست خدا و ابزار خدا و تحت اراده خدا است)، ببر و در شادی این سلوک از پای منشین و .. آری اینست سزا و کیفر پیروان هوی و هوس که به تقدیس سیاهی ها و زشتی ها و پلیدی ها بروند و آن را اراده خدا در نشان دادن قدرت خود بنامند و به جای عبادت و اطاعت و رکوع و سجود در دل شب، به شراب خواری و بنگ کشی و معشوق پروری و زنا و لواط و نعره های مشرکانه و.....، و ترویج آداب شیطانی خود بپردازند و البته این همان ضلالت عظیم است همان ضلالت و گمراهی که کیفر ستیزه کنندگان با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا است همان ضلالت که به دوزخ جاودانی ختم می شود همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل 84: فنای مرغیت و حصول سیمرغی و.....

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این غزل آگاه شو به شوق و سرمستی مولوی که از مقام مرغیت خود فنا و در مقام سیمرغی، یعنی وحدت محض وارد شده است یعنی در او فرورفته و تبدیل به دریای وحدت محض یعنی سیمرغ شده است (1- چون گل همه تن خندم، نه از راه دهان تنها/ زیرا که منم بی من با شاه جهان تنها (یعنی من با تمام وجود می خندم یعنی لذت می برم، چون از خود فنا شده و بی من شده ام یعنی از دوئیت خارج شده و با پادشاه جهان یعنی سیمرغ قاف در وحدت محض وارد یعنی یکی شده ام یعنی در ذات آن فرورفته ام)* 2- ای مشعله آورده (یعنی ای شمس تبریزی که برای ما مشعل عشق سیمرغ را آوردی، ای هدهد و ای همای سعادت ای شمس بزرگ)، دل را به سحر

برده (در هنگام سحر دل ما را بردی)/ جان را برسان در دل، دل را مستان تنها (یعنی ما را به سر منزل مقصود یعنی قاف وحدت وجود ببر و ما را در مرحله عشق مجاز متوقف مکن)* 3_ از خشم و حسد جان را، بیگانه مکن با دل/ آن را مگذار اینجا و این را بمخوان تنها (یعنی ای شمس تبریزی که دارای خشونت رفتاری و غیرت هستی، (حسد در این فراز به معنی غیرت ورزی و تعصب است)، ما را در عشق مجاز متوقف مکن و با خود به کوه قاف وحدت محض ببر ای هدهد، ای همای سعادت و ای پوپک و ای راهنمای عاشقان به سوی وحدت محض و ای شمس تبریزی)* 4- شاهانه پیامی کن یک دعوت عامی کن/ تا کی بود ای سلطان این با تو و آن تنها (یعنی ای شمس تبریزی که پوپک و هدهد مرغان هستی پیام شاهانه خود را در دعوت عام خود و فراخوان سی مرغی به عمل بیاور و ای سلطان تاکی این کثرت به وحدت نرسد و چرا سی مرغ ها را به سوی کوه قاف وحدت حرکت نمی دهی تا همه سی مرغ ها از سیمرغی خود آگاه شده و نعره های انالحق آن ها در فضا طنین انداز شود و.....، آری اینست ثمره پیروی از هوی و هوس و اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیم کتاب خدا یعنی قرآن مجید، همان ستیزه گری که به دوزخ جاوید سرنگون می نماید همان دوزخ که پشیمان کننده است همان دوزخ که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 85: ترند تقدیس مشرکانه شمس، با هدف ایجاد پست قائم مقامی برای خود و....

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که در این غزل نیز مولانا به تقدیس اوهامی شمس می پردازد و هدف ماکیاولیستی او از این تقدیس های شیطانی، جعل و ساختن منصب های دروغین و منزلت های واهی برای خود و در راستای ترویج یاوه های شیطانی وحدت وجودی و در نهایت جلب و جذب نظر مریدان از همه جا بی خبر است یعنی اگر یک هزارم آنچه که او برای شمس می بافد را بتواند به عنوان قائم مقام شمس و معاون او و آگاه به راز و رمز مرتبه سیمرغی او، در او هام پیروان ایجاد نماید، پس به اهداف ماکیاولیستی خود رسیده است بدون آنکه برای اثبات آن دلیل و یا بینه و یا شاهی را بخواهد ارائه نماید: (1- از بهر خدا بنگر در روی چون زر جانا/ هر جا که روی ما را با خویش ببر جانا (یعنی ای شمس تبریزی در روی زرد و زار ما توجه کن و هر جا می روی ما را با خود ببر که طاقت دوری تو را نداریم یعنی ای مریدان از من بخواهید که من هم

به عنوان قائم مقام شمس در روی زرد و زار شما نظر کنم و هر جا که می روم شما را با خود برای خدمت و درپوزگی و رفع نیاز و.....،
یدک بکشم)* . . . 5_گفتی که سلام علیک، بگرفت همه عالم/ دل سجده در افتاده جان بسته کمر جانا (یعنی ای جان من و ای شمس
تبریزی وقتی سلام علیک گفتی این سلام تو همه جهان را فرا گرفت و دل ما به سجده افتاد و جان ما برای نوکری و خدمت و درپوزگی و
رفع نیازهای تو کمر بسته و به خدمت ایستاده است یعنی ای مریدان آگاه باشید که سلام علیک من هم سلامتی را به همه جهان می آورد
چون معاون شمس هستم پس دل های شما هم برای من باید به سجده بیفتند و برای نوکری و درپوزگی و خدمت به من کمر بسته همیشه
آماده و مهیا باشید)* . . . 7-شمس الحق تبریزی شاهنشاه خونریزی/ ای بحر کمر بسته پیش تو گهر جانا) یعنی ای شمس تبریزی که
شخصیت تهاجمی و سفاکانه و ددمنشانه داری و خشونت های رفتاری تو قابل کنترل نیست و دارای تندخویی و خشونت های رفتاری
خاص خود هستی و از روی تکبر همه را جاهل و احمق و منافق می دانی تو به منزله آن گوهر هستی که برای خدمت به تو، دریا کمر بسته
است یعنی ای مریدان کمر به خدمت من ببندید زیرا من آن گوهر وحدت وجودی هستم که دریا با همه عظمت خود به من خدمت می
کند و . . . آری او یاوه به دنبال یاوه و مزخرف به دنبال مزخرف می بافتد و در تقدیس کسی که عقلی در سر ندارد جز آنکه مزخرفات
گروهی مانند خود را در قالب تفکرات مشعشع خود به گروهی بدبخت دیگر ارائه کند، می کوشد همان گروه که از فرط تعصب پشکل خر
او را به عنوان شفا و تبرک به دهان و صورت می کشند و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که نگارنده تمامی مزخرف بافی های شمس و
بی ادبی ها و خشونت های رفتاری او را ریشه یابی کرده و معلوم شده است که شمس تمامی گستاخی ها و بی ادبی ها و خشونت های
رفتاری خود را این گونه نعل وارونه زده و تأویل شیطانی می نموده است که اعمال زشت و تباه او، ریشه در دوستی او به مردم دارد زیرا
مردمی که با هم اختلاف می کنند ولی تحمل می کنند و یا گذشت می کنند مردمی منافق و دورو و پست هستند و گرنه می بایستی به
محض بروز اختلاف به روی هم پنجه کشیده و یکدیگر را می دریدند و کلام او (که اگر من نفاق توانستمی کردن مرا در زر گرفتندی) نیز
ناظر بر همین حقیقت است یعنی او می دانست که اگر بی ادب و بی تربیت و هتاک و تبهکار نباشد خود به خود در میان مردم از احترام
بیشتری برخوردار می گردید ولی عمداً برای لگد پرانی های خود توجیه و تأویل می آورد که من بمانند شما منافق نیستم و به محض بروز
اختلاف همه باید منتظر لگدهای جانانه و مشت های گره کرده و فحاشی ها و هتاک های من باشند، آری او برای

رفتارهای زشت و جنون آمیز خود فلسفه می بافد تا جایی که به دو دوست قدیمی که با هم در صفا و صمیمی زندگی می کردند می گوید آیا تا به حال با هم درگیر شده اید آن ها می گویند نه می گوید که شما منافق هستید زیرا درگیری و خشونت دلیل صداقت در دوستی است آری تفکر شیطانی او این گونه تأویل می شود که انسان ها در جامعه بایستی عین سگ و گربه در حال نزاع و درگیری و خشونت پرداز باشند و حتی اگر کار نیز بالا گرفت و حتی به قتل و انتقام جویی های مشرکانه رسید این ها همه نتایج و نشانه های صداقت در دوستی است و البته چنین توجیه و تأویل احمقانه بر سجایای اخلاقی چون حلم و بردباری و گذشت و کرم و ورزی و محبت و . . . نمی نماید مگر فرد ابله و احمق مانند او و نقل کردند که ملا نصرالدین کودکی را در آغوش گرفت و کودک او را با ادرار خود خیس کرد پس ملا نصرالدین بلافاصله او را پائین گذاشت و شلوار خود را پائین آورده و به سر تا پای بچه شاشید و گفت این برای تو درسی باشد که به هیکل مردم نشاشی و آری اینست ثمره خود رایی و تکبر و امام رهبر قرار دادن هوی و هوس که به گمراهی عظیم منتهی می شود همان گمراهی که به دوزخ جاوید ختم می شود همان عاقبت که پشیمان کننده است همان پشیمانی که سودی نمی بخشد و وارد شونده در عذاب ابدی خدا در آن، آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد پس در این زمان جایگاهی در بهشت ابدی به او نشان می دهند که آراسته و بی همتا و غرق در انواع نعمت و است پس به او خطاب می شود که اگر از عقل خود پیروی می کردی که پیامبر باطن تو بود و ایمان به خدا و رسول او و امامان معصوم آورده و خود را مزین به ایمان و عمل صالح می نمودی و از احکام و فرایض ابدی شریعت جاودانی خداوند بهره می بردی و خیر دنیا و آخرت را برای خود حاصل می نمودی و به جای این جایگاه در دوزخ به این جایگاه رفیع در بهشت می آمدی پس در این زمان حسرتی بر حسرت های دیگر او اضافه و در طبقات دوزخ فرومی رود اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 86: تقدیس بی ادبی و بی شعوری و تقدیس خشونت و زشتی و درنده خوئی و

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که مولانا در این غزل و مانند آن و با همان اهداف ماکیاولیستی که مذکور شد یعنی تقدیس لجام گسیخه شمس برای القاء جایگاه و منزلتی رفیع در عالم هپروت برای قائم مقامی و جانشینی خود در اذهان پیروان و مریدان گیج و گمراه و . . . به غزل سرایی، می پردازد یعنی به تقدیس لجام گسیخته و بیمارگونه و سراسر دروغ و یاوه شمس می پردازد تا جایی که در تقدیس مشرکانه و ملحدانه خود مدعی می شود که جهان هستی و فلک افلاک و تمامی ذرات آن همگی عبد و بنده و نوکر شمس تبریزی هستند و بالاتر اینکه تمامی خلائق عالم از ازل هم به واسطه او حیات داشته و دارند و خواهند داشت و چون نور دریای جمال او موج زند جهان به لحاظ زیبایی خود به جلوه گری درآمده و بهشت نیز به باغ زیبا تبدیل می شود و به هر طرف که قدم بگذارد قبل از این قدم، گل پیشاپیش قدم او می روید و.....، مولانا در ادامه تلاش می نماید تا به سوال ذهنی پیروان خود در خصوص رفتارهای زشت و بی ادبانه و هتاکی ها و خشونت های بیمارگونه و رفتارهای ددمنشانه شمس تبریزی، توجیه و تأویلی بتراشد و چون به این عمل قادر نیست از روی تعصب ماکیاولیستی که حاصل جهل و نادانی و پیروی از هوی و هوس اوست، مدفوع متعفن، بدخویی و دشنام گویی و جفا گویی او را، حلوائ شیرین و مطبوع توصیف می کند و.....: (1- ای گشته ز تو خندان بستان و گل رعنا/ پیوسته چنین بادا چون شیر و شکر ما را (یعنی ای کسی که باغ و گل های جهان از تو زیبا و آراسته شده است پس این فرح بخشی و زیبایی امید است که همیشه به مانند شیر و شکر در جان ما ممزوج باشد)* 2- ای چرخ تو را بنده و ای خلق ز تو زنده (یعنی ای شمس تبریزی که جهان هستی غلام توست و خلائق جهان از ازل تا ابد به واسطه تو زنده بوده و هستند و خواهند بود و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که این تقدیس های مشرکانه و شیطانی مولانا هرگز تعاریف شاعرانه و رویایی و هپروتی نیست بلکه تعاریف اعتقادی است یعنی او واقعاً به این موضوع در مقام حاجبیت و سیمرغیت شمس اعتقاد دارد یعنی وقتی می گوید من با شمس در آسمان چهارم ملاقات کردم و یا تا عرش او را همراهی کردم و یا وقتی از قاب قوس آمد او را استقبال کردم دقیقاً مقصود او همان مواردی است که به آن اشاره می کند و لذا اطلاق تعابیر شاعرانه هپروتی به این گونه اراجیف و مزخرفات از کمال جهل و نادانی است)* 2- ای چرخ تو را بنده، و ای خلق ز تو زنده/ احسنت زهی خوبی، شاباش زهی زیبا* 3- دریای جمال تو چون موج زند ناگه/ پر گنج شود پستی (یعنی دنیا)، فردوس شود بالا (یعنی وقتی دریای جمال تو به جلوه درمی آید از جلوه های آن جهان و دنیا پر از گنج گل و زیبایی می شود و بهشت نیز به باغ

و بستان تبدیل می شود) 4- هر سوی که روی آری، در پیش تو گل روید/ هر جا که روی، آبی فرشت همه زر بادا (یعنی به هر سمت که می روی قبل از تو گلی در مسیر تو می روید و هر جا که رفت و آمد می کنی تبدیل به طلا می گردد و . . . ، پس مولانا در ادامه یاوه سرایی های ماکیاولیستی خود، مجبور است در برابر سؤالات ذهنی مریدان و شاگردان در رابطه با بی ادبی ها و خشونت های رفتاری و لگد پرانی های شمس و سبعت و درنده خویی او، توجیه و تأویل بتراشد ولی علی رغم تمامی تلاش های خود پاسخی نمی یابد جز آنکه به شاگردان القا نماید که آن ها بایستی مانند او به مدفوع بدبو و پلید شمس به عنوان حلوای معطر بنگرند یعنی همگی پیرو تعصب خاص و لجام گسیخته باشند، همان تعصب که ریشه در جهل و نادانی و بی شعوری انسان ها دارد)* 5- و آن دم که ز بدخویی، دشنام و جفا گویی (یعنی آن زمان که تو ای شمس به واسطه بدخویی و اخلاق زشت و زنده خودت به ما دشنام و فحاشی و هتاک و لگد پرانی و . . . می نمای) می گو (یعنی به رفتار و اعمال زشت خودت ادامه بده)، که جفای تو (که اعمال حیوانی و زشت و ددمشانه و حیوان صفتانه و . . . ، حلواست همه حلوا (یعنی که تمامی رفتارهای زشت و ناهنجار روحی و بیمارگونه و ددمشانه تو و . . . ، همگی در نظر ما چون حلوای شیرین و معطر است، او در ادامه خطاب خود را به مریدان احمق راجع می کند که اگرچه این شمس انسان سنگدل و بی رحم است ولی به رنگ و ظاهر او نگاه کن که چه نورانی و زیبا است)* 6- گرچه دل سنگ استش بنگر که چه رنگ استش / کز مشعله ننگ استش و زرنگ گل حمرا (و در ادامه به ترفند دعاگویی برای شمس مشغول می شود تا این معنی را به شاگردان گیج و گمراه خود القا نماید که خدایا به او فخر و ناز و صدها سال عمر دراز می دهد و . . . ، ولی روزگار به او نشان داد که دعای فریبکارانه او نفعی به شمس نرسانید و او قربانی خشونت های لجام گسیخته رفتاری خود گردید و به انتقام خون به ناحق ریخته دختری مظلوم به قصاص او گرفتار و به سوی جایگاه ابدی خود در دوزخ روانه شد)* 7- یا رب دل بازش ده/ فخرش ده و نازش ده تا فخر بود ما را، آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا که ستیزه گر را در قعر دوزخ ساکن می نماید، همان دوزخ که از هراسناک بودن و دهشتناک بودن آن تمامی انبیای الهی اخبار نموده و به خطرات عظیم و ابدی آن هشدار داده اند همان هشدارها که پشیمان کننده است همان پشیمانی که سودی به وارد شونده نمی رساند همان وارد شونده که آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 87: تقدیس مشرکانه سیمرغ وحدت وجودی یعنی شمس تبریزی

پس تو ای عاقل دانا و خردمند توجه نما که تمامی آثار منشور و منظوم مولانا همانگونه که قبلاً نیز ذکر شد همگی قالب های مختلف برای چند موضوع انگشت شمار مسخره و مضحک و دلقکانه وحدت وجودی است یعنی شرح داستان مضحک و مسخره نقاش ازل و شرح سیر و سلوک شیطانی از عشق مجاز به عشق حقیقی یعنی سیمرغ شدن سی مرغ ها در قاف وحدت محض و دست خدا و مأمور خدا و ابزار خدا بودن شیطان و دیگر اشقیای عالم و نیز تقدیس های شیطانی و بیمارگونه از شمس تبریزی که به منزله استهزاء او بوده و آنها را در راستای تقدیس خود به هم بافته است، پس در این غزل نیز مولانا به تقدیس مقام و منزلت سیمرغی شمس تبریزی در قاف وحدت محض اشاره دارد همان مقام که منزلت پوپکی و هدهدی را برای او به عنوان قائم مقام شمس به ارمان می آورد: (1-جانا سر تو یارا مگذار چنین ما را/ ای سرو روان بنما آن قامت و بالا را* 2-خرم کن و روشن کن این مفرش خاکی را (یعنی این کره زمین را)/ خورشید دگر بنما این گنبد خضرا را (یعنی خورشید وجود خود را در افلاک هستی طالع کن) . . . 4-خورشید پناه آرد در سایه اقبال/ آری چه توان کردن آن سایه عنقا (یعنی سیمرغ وحدت) را (یعنی خورشید جهان هستی به تو پناه می آورد تا به او توجه نمایی تا از هم متزلزل نشود و البته چاره ای ندارد زیرا تو ای شمس تبریزی سایه عنقا یعنی سیمرغ یعنی حاجب وحدت محض یعنی سایه عنقا یعنی خدای وحدت وجودی یعنی سیمرغ هستی)* . . . 8-یارب که چه داری تو، کز لطف بهاری تو/ در کار در آری تو سنگ و که و خارا را (یعنی ای سایه خدای وحدت وجودی ما، ای سایه سیمرغ، ای سایه عنقا، ای حاجب خدای وحدت محض، یعنی ای شمس تبریزی، در تو چه نعمت هایی هست که موجب می شوی تا سنگ و کوه سخت به حرکت درآیند) 9-افروخته ای نوری، انگیخته ای شوری/ نشانند صد طوفان آن فتنه و غوغا را، یعنی ای شمس تبریزی تو نور عظیمی برپا کردی و نیز شوری عظیم برپا کردی به گونه ای که صد طوفان عظیم آن فتنه و غوغای تو را نمی نشانند . . .، آری اینست ثمره خودخواهی و تکبر و خودرایی و خودسری و اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا و اینست ثمره امام و رهبر قرار دادن هوی و هوس و اینست همان گمراهی عظیم که پاداش ستمکاران است همان ستمکاران که به سوی دوزخ جاوید روانه و در آن مستقر خواهند شد همان استقرار که

موجب می شود تا واردشونده در آن آرزو نماید که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل 88: من خمره حشیش و بنگ هستم و . . .

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که در آئین و مسلک شیطانی وحدت وجود، عشق مجاز و ابزارهای رسیدن به آن در نزد این جرثومه های فساد و تباهی مقدس هستند زیرا سکوی پرتاب این تبهکاران به سوی کوه قاف و سیمرغ وحدت وجود می باشند یعنی هر آنچه که ایشان را مست نموده و از خود بی خود نموده و به اوج لذت جسمی و جنسی برساند مقدس است زیرا این اوج سرمستی مقدمه وصل به محبوب حقیقی یعنی خدای وحدت وجودی این جرثومه های فساد و تباهی است و لذا شراب و حشیش به عنوان دو ابزار و دو حربه مقدس جسمی، به عنوان مقدمه برای رسیدن به اوج لذت جنسی یعنی زنا و لواط می باشد و این اوج سرمستی جسمی و جنسی است که ایشان را به وجد و سماع در آورده و آماده ورود در ذات حضرت سیمرغ یعنی ذات وحدت محض می نماید تا سی مرغ ها تبدیل به سیمرغ شده و نعره های شیطانی من خدا هستم آن ها در آسمان اذهان پیروان ابله آن ها طنین انداز شود: (1- یک پند ز من بشنو، خواهی نشوی رسوا/ من خمره افیونم، زنهار سرم مگشا (یعنی من می دانم که حشیش کشی و بنگ کشی و سبزه کشی مغز را پوک و مصرف کننده را رسوای خاص و عام می کند و لذا توصیه می کنم و پند می دهم که اگر می خواهی رسوا نشوی به این وادی وارد مشو زیرا من به عنوان نماد مشوق به این عمل مجرمانه و تبهکارانه یعنی حشیش کشی و بنگ کشی و سبزه کشی هستم یعنی اگر می خواهی وحدت وجودی شوی و با ما همراه و همدم شوی باید پیه رسوایی همه چیز را به تن خود بمالی چون ما مقید به هیچ یک از آداب و احکام شریعت نیستیم و در مکتب عشق ما، بنگ کشی و گدایی و شراب خواری و لواط دادن و لواط کردن و زنا دادن و زنا کردن جرم و ننگ و زشت نیست بلکه ابزار و وسیله عشق مجاز و بستر رسیدن به عشق حقیقی یعنی فرورفتن در ذات خدای وحدت وجودی یعنی سیمرغ قاف یعنی فرورفتن در وحدت محض و یکی شدن و وصل شدن و نعره های دهشتناک و مستانه من خدا هستم کشیدن و است و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که این فراز صراحت دارد در آنچه مذکور شد و دلیل آن نیز تصریح مولانا به ذکر واژه رسوایی است زیرا آنچه مذکور شد منتهی به رسوایی می شود و گرنه تعبیر این یاوه ها به شراب ربانی و عرفانی و از این دست تعابیر دیگر، یعنی عبادت و اطاعت و خدمت

به خلق و تهجد و ذکر شبانه روز و.....، باعث بدنامی و رسوایی نیست بلکه موجبات خوش نامی و سعادت و.....، انسان را فراهم می آورد پس تعبیر و تأویل شیطانی نمی نماید این یاوه ها را به افیون ربانی و حشیش عرفانی و بنگ روحانی و.....، و امثال آن، مگر فرد احمق و ابله که برداشت های او نماد ابله‌ی و حماقت باشد پس چون بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که ما در خصوص اثرگذاری فیزیکی این ماده شیطانی یعنی حشیش یا بنگ و یا سبزک و یا سبزینه بر سلول های مغز و نابودی آن که به پوکی مغز در بین عوام شهرت دارد و نیز آثار توهم زایی آن و.....، کلام خود را آورده و تکرار نمی کنیم و نیز توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که این جرثومه های فساد و تباهی به منظور اثرگذاری بیشتر در عشق مجازی خود، ماده حشیش و بنگ و بقول خود سبزک و سبزینه را با شراب مخلوط کرده و زهر مار می کردند زیرا اثرگذاری آن بسیار وحشتناک است و به همین دلیل در ابیات بعد به این حقیقت شیطانی اعتراف می کند) 2- آتش به من اندر زن آتش چه زند با من / کاندنر فلک افکندم صد آتش و صد غوغا (یعنی وقتی من خود منبع آتش هستم پس آتش چه اثرگذاری بر من خواهد داشت یعنی درحالی که من خود با این تعالیم و آموزه های شیطانی خود، عالم هستی و ملکوت خدا را به تعفن و لجن کشیده ام آتش دوزخ چه اثری در من دارد) 3- گر چرخ همه سر شد و ر خاک همه پاشد/ نی سر بهلم آن را نی پا بهلم این را (یعنی اگر جهان هستی سر و زمین پا شود همه را می سوزانم و نه سری قرار می دهم و نه پایی باقی می گذارم و مثال این یاوه سرا به آن مورچه حقیر شباهت دارد که آب در زیر او افتاده و به گمان آن مورچه حقیر رسید که جهان را آب برد و در این فراز هم دود و مصرف حشیش و شراب این توهم را در او حاصل کرده است که جهان را آتش زده است) * 4- یا صافیه الخمر فی آنیه المولی / اسکر نفر لدا و السکر بنا اولی (یعنی ای شراب ناب یعنی ای شرابی که با حشیش و بنگ مخلوط و ناب شده ای، و در ظرف دوست ما یعنی شمس تبریزی به سوی ما می آیی، پس بیا و این دشمنان مخالف و لجوج ما را هم دچار مستی کن، هرچند مستی به ما سزاوارتر است تا ایشان را فراموش نماییم و.....، آری اینست ثمره پیروی از هوی و هوس و اینست ثمره ستیزه گری با احکام و فرایض ابدی شریعت پسندیده خداوند، یعنی همان شریعت جاودانی که تمامی انبیاء گذشته از ظهور پر جلالت آن اخبار نمودند و اینست ثمره این ستیزه گری ها یعنی ضلالت آشکار یعنی ورود در دوزخ یعنی ورود در آتش ابدی خداوند یعنی همان آتش که خوار کننده و پشیمان کننده متکبران و ستیزه گران است همان متکبران و ستیزه گرانی که با دیدن شراره های عظیم آتش دوزخ

هراسان شده و آرزو می کنند که ای کاش خداوند آنها را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم
آمین یا رب العالمین

غزل 90: تقدیس شمس و استهزاء پیامبران و مسخره کردن مقدسات و خانه خدا و چشمه زمزم و . .

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این غزل آگاه شو به تقدیس های لجام گسیخته مولانا در خصوص شمس و با همان هدف ماکیاولیستی که از قبل به آن اشاره شد و.....، مولانا همانگونه که اثبات نموده ایم در راستای تقدیس خود و ترویج یاوه های وحدت وجودی، به تقدیس لجام گسیخته شمس تبریزی می پردازد: (1-هم ناظر روی تو هم مست سبوی تو/ هم شسته به نظاره بر طارم تو جانا (یعنی شمس تبریزی ما به تو نگاه می کنیم و از یاوه های وحدت وجودی تو مست می شویم و از دیدگاه اندیشه های شیطانی وحدت وجودی تو نیز به جهان هستی نگاه می کنیم یعنی آن را خدا و یا نماد آن می دانیم یعنی آن سی مرغ که در کثرت این گونه هستند و در رجوع، این کثرت سی مرغی بایستی به سیمرغ بودن و یا وحدت محض خود برسند و از خود فنا شده و به ذات وحدت محض وارد شده و نعره من خدا هستم آن ها طنین انداز شود)* 3- تو جان سلیمانی، آرامگه جانی/ ای دیو و پری شیدا از خاتم تو جانا (یعنی تو خدای سلیمان نبی هستی و محل استقرار جان های عالم یعنی سیمرغ یعنی وحدت محض سی مرغ ها هستی و ای کسی که تمامی اجنه و فرشتگان دیوانه انگشتر تو هستند و مقصود او از انگشتر سلیمان، همان اشاره احمقانه او به آن داستان مضحک و مسخره و مشرکانه و دلقکانه و الحادی و کفر آمیز است که قدرت نبوت و سلطنت حضرت سلیمان بر کل اجنه و فرشتگان به واسطه قدرت آن انگشتری بود که در دست داشت و سپس آن را از دست داد و به واسطه از دست دادن انگشتر قدرت و سلطنت و نبوت خود را از دست داد و آواره بیابان ها گردید و شیطان بر سلطنت او و قدرت نبوت و بر خاندان او و همسران او مسلط شده و العیاذبالله با همسران او مجامعت جنسی می کرده تا جایی که همسران سلیمان نزد مادر سلیمان رفته و از سلیمان شکایت کردند که او در ایام حیض هم به ما رحم نمی کند و . . . ، آری این ماکیاولیست تمام عیار فقط در راستای اهداف ماکیاولیستی خود، یعنی استقرار یاوه های مزخرف و مشرکانه خود، آن روایات جعلی که یهودیان و دشمنان اسلام جعل کرده و تمامی علمای اسلام به یاوه بودن آن ها تصریح و اجماع نمودند را مستمسک یاوه سرایی های وحدت وجودی خود قرار می دهد و به پیروان خود نیز این گونه القا می کند که نبوت و

سلطنت الهی سلیمان نبی بر اجنه و فرشتگان و....، ناشی از قدرت آن انگشتر بوده است که او هنگام رفتن به مستراح از دست درآورده به همسر خود داده و شیطان از این فرصت استفاده کرده و خود را به شکل سلیمان درآورده و انگشتر را از همسر سلیمان گرفته و بر نبوت و سلطنت و پادشاهی عظیم او مسلط شده و سلیمان را آواره کرده و بر نوامیس او حاکم شده و...، و شمس تبریزی نیز به واسطه داشتن خاتم و انگشتر تفکرات وحدت وجودی موجب شده است تا همه اجنه و فرشتگان، دیوانه و شیدای شمس تبریزی شوند همان شمس تبریزی که خدای سلیمان و محل جمع شدن و کانون جان ها یعنی کانون سی مرغ های کثرت یعنی سیمرغ وحدت است و این نمونه ای از تفکرات لجام گسیخته و مشرکانه وحدت وجودی او است که بر پایه یاقه های احمقانه و مشرکانه دیگر او استوار است و شک نیست که همگی این تقدیس های ملحدانه و تفکرات شیطانی و...، حاصل مصرف بی حد و حصر حشیش یا بنگ و یا سبزینه و یا همان سبزه است که توأم با شراب ناب زهرمار کرده و مغز علیل آن ها را نابود کرده است تا جایی که شیطان به آن ها القا و الهام کرده است که بایستی از راه عشق مجاز یعنی شراب خواری و حشیش کشی و سپس با زنا و لواط تحت عنوان اصول مکتب عشقی که حلال کننده تمام حرام ها است و...، به اوج سرمستی رسیده و آنگاه به وجد و رقص و سماع درآمده و سپس گردش و دوران کرده و چون فرقه ای خود را در ذات خدای وحدت وجودی یعنی سیمرغ وحدت محض فرو کرده و سی مرغ آن ها به سیمرغ بدل شده یعنی آگاه از سیمرغیت خود شده و مرغیت خود را رها کرده و نعره من خدا هستم آن ها به عرش اذهان بیمار پیروان گمراه تر از خود آن ها برسد)* 4- ای بی خودی جان ها در طلعت خوب تو/ ای روشنی دل ها اندر دم تو جانا (یعنی ای شمس تبریزی که از طلوع و درخشش جمالت همه وحدت وجودی ها از خود بی خود یعنی از خود فنا شده و در ذات تو یعنی سیمرغ وحدت وجودی فرومی روند و ای کسی که دل های پیروان وحدت وجودی از دم یعنی تفکرات وحدت وجودی تو روشن می شود و.....، و او همان گونه که اثبات گردید در لابه لای این تقدیس ها به منزلت پوپکی و هددهی و قائم مقامی خود تصریح می کند و با این ترفند در ضمائر آگاه و ناخودآگاه پیروان برای خود منصبی خدایی جعل می نماید بدون آنکه برای اثبات این منزلت خدایی برای خود، نیاز به اقامه ی دلیل و یا بینه و شاهدهی داشته باشد یعنی روی خود را به سوی شمس تبریزی نموده و خود را تحت لفاظی های مشرکانه به عنوان نزدیک ترین فرد به او معرفی می نماید)* 5- در عشق تو خمارم، در سر ز تو می دارم/ از حسن جمالات پر خرم تو جانا، یعنی ای شمس من

بواسطه جذب اندیشه های وحدت وجودی تو، به ساقی شراب وحدت وجودی به این پیروان تبدیل شده ام و از نتایج اندیشه ها و تفکرات تو که آن را در سر من فرو کرده ای به مقام قائم مقامی رسیده و آنها را به پیروان بدبخت وحدت وجودی افاضه فیض می کنم) 6- تو کعبه عشاقی شمس الحق تبریزی، زمزم شکر آمیزد از زمزم تو جانا) یعنی تو محل عبادت و سجده و اظهار عبودیت عاشقانه وحدت وجودی برای پیروان ابله و احمق این تفکر مشرکانه هستی و تو کسی هستی که زمزم برای گوارا شدن و شیرین شدن خود یعنی مقدس شدن خود بایستی از برکات وجود تو بهره بگیرد و . . . آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و اینست ثمره انکار و دشمنی با آیات عظیمه کتاب خدا و اینست ثمره همان پیروی از هوی و هوس و همان پشت پا زدن به ارشادات عقل سلیم که پیامبر باطن همه انسان ها است، همان ستیزه گری که موجب می شود در نهایت شیطان بر این ستیزه گران مسلط شده و اعمال مشرکانه و ملحدانه و کفرآمیز آنان را در نظر آنان زینت و جلوه داده و آن ها را با خود به سوی دوزخ جاوید بکشاند همان دوزخ هولناک و دهشتناک که وعده گاه تمامی مشرکین و ملحدین و ستمکاران و متکبران و . . . است همان دوزخ که وارد شونده از آن خارج نمی شود و آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 91: تکرار داستان شیطانی اخ اخ، در غزل (80) و.....

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که مولانا در این غزل هم مانند آنچه در غزل هشتاد آورده است به تقدیس مجلس شراب خواری و بنگ کشی تحت عنوان مقدمه عشق مجاز و تبلیغ و ترویج انجام اعمال منتهی به اخ- اخ، از دو سوی عشق مجاز یعنی زنا و لواط و ربودن نقاب از رخ معشوقه نقابی یعنی خدای وحدت وجود یعنی سیمرغ کوه قاف و . . . می پردازد، و نیز توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که از این تقدیس های شیطانی (زین سو اخ) و (ز آن سو اخ)، در مقدمه ربودن نقاب از رخ معشوقه نقابی یعنی سیمرغ قاف یا خدای وحدت وجودی که اوج لذت جنسی و جسمی عشق مجاز این جرثومه های فساد و تبهکاری قبل از ورود و فنا شدن در خدای وحدت محض یا سیمرغ کوه قاف وحدت وجود است و.....، محرز و معلوم می گردد که مجالس شیطانی این نمادهای شیطان پرستی به گونه ای بوده است که صدای اعمال تباه آن ها و ناله های زنا و لواط آن ها به یکدیگر می رسیده است و تقدیس شیطانی این مجالس شیطانی دلالت بر آن دارد که

این فسق و فجور این اعمال شیطان علنی و یا شبهه علنی بوده است و این همان آثار بی شرمی و بی حیایی است که از عوارض شرب شراب و مصرف حشیش و افیون و بنگ و سبزهک و . . . است* (1- در آب فکن ساقی، بط زاده آبی را/ بشتاب و شتاب اولی، مستان شبابی را) (یعنی ای شمس تبریزی بیا و با دادن شراب و حشیش، ما پیروان وحدت وجودی را که در ذات خود، وحدت وجودی خلق شده ایم سیراب کن یعنی همانگونه که تخم مرغابی در واقع مرغابی است و چون زیر مرغ قرار گیرد و از تخم خارج شود به سوی آب می رود پس تو ای شمس تبریزی ما را که چون مرغابی در ذات خود مرغابی یعنی وحدت وجودی هستیم را از شراب ناب و حشیش مملو و سرریز و سیراب کن و در این کار عجله کن که ما را خدا از ازل وحدت وجودی و عاشق بی کله شراب و بنگ و عشق مجاز خلق نموده است) *..... 3_ ای ساقی شور و شر، هین عیش بگیر از سر/ پر کن زمی احمر سغراق و شرابی را (یعنی ای شمس تبریزی که ساقی بزم ما وحدت وجودی ها هستی و یک دور ساقی گری کرده و همه را مست و مدهوش کرده ای و با این ساقی گری خود موجب بالا رفتن هیجان و بد مستی بعضی را فراهم کرده ای و ما را در بین عوام و خواص رسوا کرده ای پس دوباره ساقی گری خود را از سر بگیر و از شراب ناب قرمز انگور، جام های بزرگ و کوچک ما را از شراب ناب مخلوط به حشیش پر نما)* 4- بنما ز می فرخ این سواخ و آن سواخ/ بر برای نقاب از رخ معشوق نقابی را (یعنی این شراب مخلوط به بنگ موجب شد تا صدای (اخ اخ) از این سو (یعنی از حاصل زنا)، و صدای (اخ اخ) از آن سو (یعنی از حاصل لواط) در این مجلس شیطانی ما برخاسته شود و این عشق مجازی به اوج برسد و با این اوصاف، همگی به هدایت تو ای پوپک عزیز و ای هدهد سی مرغ ها، به کوه قاف برسیم و نقاب از صورت معشوقه خود یعنی سیمرغ وحدت محض برداریم و به خود برسیم و ندای اناالحق یعنی ما خدا هستیم ما به آسمان مرتفع شود)* . . . 6- صد حلقه نگر شیدا، زان باده ناپیدا/ کاسد کند این صهبا صد خمر شرابی را (یعنی پس نظاره کن تو ای پیرو وحدت وجودی که چگونه صد حلقه این مستان وحدت وجودی از اثر آن شراب ناپیدا یعنی حشیش و بنگ، دیوانه و مجنون شده اند همان حشیش و بنگ که اثر آن صد خم شراب را بی رونق کند و توجه نماید مخاطب ارجمند که در دیدگاه شیطانی مولانا بنگ و حشیش و یا سبزینه و سبزهک و . . . شرابی به مراتب قوی تر و مؤثرتر از شراب انگور است و مقصود او از اثرگذاری شگفت آور شراب حشیش یا باده بنگ بر شراب لعاب یعنی شراب جافتاده و غلیظ، همان اثرگذاری بر روح و روان کسانی است که شراب خوار حرفه ای و پر عادت هستند)* *..... 9- مائیم چو کشت ای جان، سر سبز در این میدان/

تشنه شده و جویان، باران صحابی را (یعنی ما در کشتزار هستی به واسطه آنکه وحدت وجودی هستیم این گونه سرمست و شیدا از عشق مجازی هستیم یعنی سرمست از شراب خواری و بنگ کشی و حشیش کشی و عاشق زناکاری و لواط کاری و رقص و سماع و . . . هستیم و نیز این گونه تشنه شراب و حشیش و زنا و لواط و جویای آن هستیم و پیوسته در انتظار رسیدن این نعمت ها به خود می باشیم همانگونه که کشتزارها منتظر باران پر آب هستند)* چون رعد نه ای (پس) خامش (یعنی حالا که مثل ما چون رعد و برق نیستی پس خاموش باش یعنی خفه شو و ساز مخالف زن یعنی با ما مخالفت مکن و قیل و قال راه نینداز)، چون پرده توست این هش (یعنی چون این هشیاری تو پرده حجاب توست که نمی توانی وحدت وجودی شوی)/ وز صبر و فنا می کش طوطی خطابی را) یعنی با سکوت و داخل شدن در گروه ما وحدت وجودی تا مقام فنا در ذات خدای وحدت وجودی بیا و این طوطی پرسخن وجود عقل و تعقل و تدبر و تفکر خود را خاموش کن و . . . آری او می بافت و به تقدیس مجالس شیطانی شراب و شراب خواری و حشیش و حشیش کشی و بنگ و بنگ کشی و زنا و لواط کاری لجام گسیخته در بین پیروان می پردازد و با لذت شنیدن صدای (اخ اخ) ایشان که از هر سو بلند است، اظهار شعف و شادی می کند و به تقدیس اثرگذاری حشیش و بنگ می پردازد و از آن با عنوان شراب ناپیدا یاد می نماید و آن را برتر از صد شراب ناب جافتاده انگور می داند و . . . آری اینست همان سرایشی بی بازگشت دوزخ که ثمره ستم ستمگران است، همان دوزخ که وارد شونده در آن از آن خارج نمی شود و آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 91: هم فاعل باش و هم مفعول ولی وابسته مباش و . . .

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این فراز توجه نما به آموزه های شیطانی این فرقه گمراه که در آن مولوی در تحت عنوان عشق و عشق ورزی، به القاء آموزه های مشرکانه و شیطانی وحدت وجودی، به شاگردان بدبخت خود می پردازد او در ابتدا تلاش می نماید تا به پیروان بیچاره خود القاء نماید که احکام آئین شیطانی وحدت وجودی او، از عالم بالا یعنی از سوی خدا به این جرثومه های فساد و تباهی الهام شده است و آن ها در واقع کسانی هستند که خداوند بی واسطه و مستقیماً به آن ها وحی نموده و دائماً در حال تبادل نظر و انجام گفت و شنودهای دوستانه و ارائه راهکارهای لازم و مرتبط به آنها، برای خروج از دوئیت و موحد شدن یعنی نعره اناالحق کشیدن یعنی من خدا هستم می باشد) مولوی در ادامه به

این اصل وحدت وجودی تاکید دارد که در مذهب عشق مهم نیست که چه چیز را پرستی و چگونه پرستی و چرا پرستی زیرا همه پرستش ها به نقطه وحدت محض یعنی به سیمرخ کوه قاف وحدت وجود ختم می شود و لذا شخص گاو پرست و یا العیاذبالله شیطان پرست و حتی آلت پرست و.....، همگی در حال پرستش خدا هستند و... آری او این گونه با زبان بی زبانی و با خل خلی و خود را به نفهمی و نادانی زدن، و در کمال بی شرمی و وقاحت، اصل بعثت انبیای الهی در طول تاریخ را به استهزاء و سخره و مسخره می گیرد و با این مزخرفات منظوم، کتب آسمانی و خصوصا کتاب عظیم قرآن که معجزه جاویدان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم که برترین و آخرین پیامبران الهی است را مسخره و انکار می کند: (1-زهی باغ، زهی باغ که بشکفت ز بالا/ زهی قدر و زهی بدر تبارک و تعالی و.....، 4-چو جان سلسله ها را بدرد به حرونی/ چه ذا النون، چه مجنون چه لیلی و چه لیلا (یعنی وقتی عشق وحدت وجودی سرکشی نماید فرق نمی کند به جان چه کسی بیفتد یعنی فرق نمی کند که آن شخص که باشد، یعنی ذا النون مصری باشد که به زعم ایشان پیشوای اهل تصوف است و یا مجنون باشد و یا لیلی و لیلا باش یعنی فرق نمی کند به جان زن یا مرد بیفتد) 5-علم های الهی ز پس کوه برآمد/ چه سلطان و چه خاقان و چه والی و چه والا (یعنی وقتی پرچم های عشق وحدت وجودی از پس کوه قاف به تجلی در کثرت وارد شد، همه را تابع خود می کند یعنی همه سلاطین و والی ها و والاها و.....، همگی دست خدا و مأمور خدا و مبعوث از سوی خدا هستند)* 6-چه پیش آمد جان را که پس انداخت جهان را/ بزن گردن آن را که بگوید که تسلا (یعنی چگونه شد که پیروان تفکر وحدت وجود، دنیا را رها کردند، پس باید که مخالفان آن ها را گردن زد زیرا که می گویند بایستی به دنیا رو کنی و با کار و تلاش آرام بگیری یعنی گدایی نکنی و با تلاش و کار شرافتمندانه امرار معاش نمایی پس در ادامه بعد از تقدیس گدایی و گدا پروری و...، به بهانه ترک دنیا به تقبیح کار و تلاش شرافتمندانه پرداخته و سپس، از لاک متعفن و پر فساد وحدت وجودی خود خارج شده و در کمال وقاحت و بی شرمی خداوند را متهم می کند که در نزد او تفاوتی در پرستش ها نیست یعنی طبق آیین و آداب شیطانی فرقه وحدت وجودی، تفاوتی در پرستش ها وجود ندارد چه پیرو ناقوس یعنی دین مسیحیان گمراه و مشرک باشی و یا پیرو ناموس یعنی پیرو شریعت جاودانه و بی زوال و بی تحریف آخرین و برترین پیامبران الهی یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم باشی) 7-چو بی واسطه جبار بیرورد جهان را/ چه ناقوس و چه ناموس، چه اهلا و چه سهلا (یعنی وقتی خدا بی واسطه جهان

را خلق کرد پس تفاوتی نمی کند در نزد او که پرستش شود در تحت شریعت تحریف شده و مشرکانه دین و آیین مسیحیت و یا پرستش در تحت تعالیم اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و عجل فرجهم یعنی چه پیرو حق باشی و چه پیرو ناحق باشی تفاوتی ندارد زیرا به زعم این جرثومه های فساد و تباهی، تمامی پرستش ها به خدای وحدت محض یعنی به سیمرغ کوه قاف وحدت وجود ختم می شود و.....، او در ادامه به تقدیس این حال و هوای شیطانی خود که مرتبه ای از سلوک عرفانی این فرقه شیطانی است می پردازد (8-گر اجزای زمینی وگر روح امینی/ چون آن حال ببینی بگو (جل و جلالا) (یعنی اگر در ابتدای راه سیروسلوک وحدت وجودی هستی و یا اگر به مرتبه جبرئیل رسیدی هر زمان درک کردی که همه پرستش ها در تحت هر عنوان و به هر شکل به خدای وحدت محض یعنی سیمرغ کوه قاف ختم می شود به شکرانه این درک وحدت وجودی بگو خدا بزرگ است و پر جلال است و.....، او در ادامه بازهم طبق عادت مزخرف و شیطانی خود یعنی به محض اظهار یاوه های وحدت وجودی و سپس برای فرار از پرسش صاحبان عقل و تفکر به حربه ماکیاولیستی خمش باش خمش باش یعنی خفه شو متشبث می شود و یاران را در جو خفقان فرومی برد)*..... 10-فرو پوش، فرو پوش، نه بفروش نه بخروش/ تویی باده مدهوش، یکی لحظه پپالا- (یعنی، این اراجیف و مزخرفات ما را مخفی کن و افشا مکن و برای کسب منافع مادی و شخصی به دیگران مگو زیرا تو خود به شراب وحدت وجودی ها تبدیل شده ای پس خود را به هر کسی عرضه مکن)* 11_ تو کرباسی و قصار، تو انگوری و عصار/ پپالا و بیفشار ولی دست میالا (یعنی تو خود باید ببری و بدوزی پس چنین کن ولی دم به تله اهل شریعت و اهل تفکر و اهل تعقل و اهل تحری حقیقت مده و سپس همان ضرب خمش باش خمش باش در مجمع اوباش یعنی فرو مایگان را، ساز می کند و از پیروان می خواهد که این اسرار مشرکانه و مضحک و مسخره و دلکانه وحدت وجودی او را در هر مجلسی بازگو نمایند)* 12-خمش باش خمش باش در این مجمع اوباش/ مگو فاش مگو فاش ز مولی و ز مولا) یعنی وقتی در مجمع اوباش یعنی مخالفان این مرام و مسلک وحدت وجودی حاضر شدی پس خاموش باش یعنی خفه شو و ساکت باش و این اسرار مزخرف وحدت وجودی ما را فاش مکن زیرا اسباب رسوائی و کفر و عناد ما با دین و شریعت منجی عالم بشریت یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم فراهم می آید و ما قادر به توجیه و تأویل مزخرفات خود نیستیم پس این اسرار را یعنی این که در دین و مرام و مسلک وحدت وجودی، تفاوتی در راه های پرستش خدا وجود ندارد و پرستش کنندگان در هر مسلک و

مرامی که هستند در واقع همگی مشغول پرستش خدا هستند و یا شیطان و فرعون و ابن ملجم و چنگیز مغول و....، همگی دست خدا و مامور خدا و ابزار خدا هستند و....، را جایی بازگو مکن و....، آری اینست ثمره تکبر و حرص و عناد و دشمنی با خدا و رسول او و امامان معصوم و احکام و فرایض ابدی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم، که به سرایشی بی بازگشت دوزخ منتهی می شود همان دوزخ خوار کننده متکبران و ظالمان است، همان متکبران و ظالمان که به محض دیدن شراره های آتش ابدی، آرزو می کنند که ای کاش خود آن ها را خلق نمی کرد، . . . اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

غزل 93: میندیش میندیش خر باش و الاغ باش که اندیشه چو دام است و....

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این غزل توجه نما به آموزه های شیطانی این فرقه وحدت وجودی که مولوی منادی و مبلغ و ترویج کننده آن است که چگونه امر می نماید پیروان این مکتب را به خرفتی یعنی بی شعوری و نفهمی و اندیشه نکردن یعنی پیروان او بایستی با تفکر و تعقل نکردن به پیروی کورکورانه و محض روی بیاورند و از گروهی که تفکر و تعقل و تدبیر را که ذات اقدس الهی جل جلاله آن را پیامبر باطن انسان ها به سوی رستگاری قرارداد را دشمن مکتب و مرام شیطانی خود می دانند، پیروی نمایند، مولوی و رهبران او، به بهانه عشق و عشق ورزی به پیروی از هوی و هوس و القانات شیطانی می خوانند و شراب خواری و حشیش کشی و زنا و لواط را تحت عنوان عشق مجاز، مقدمه رسیدن به خدا و محبوب حقیقی می دانند و سپس پیروان بدبخت و گمراه و هوس باز و شهوت ران را بدین وسیله فریفته و به رقص و سماع دلقکانه وادار می کنند و به آن ها القا می نمایند که بعد از این چرخش و این دوران مانند فرقه، حالتی به آن ها دست می دهد که حکایت از وصل و فرورفتن آن ها در ذات سیمرغ وحدت وجودی می کند و در آن زمان بر آن ها مکشوف می شود که از کثرت به وحدت رسیده و سی مرغ آن ها سیمرغ شده و به خود رسیده و از خدایی خود آگاه می شوند و آن نعره های مستانه من خدا هستم آنها، دلیل قاطع بر حقانیت آن ها است و نیز این نعره های من خدا هستم شرک نیست و آن ها را به سوی دوزخ نمی راند بلکه بالعکس عین موحد بودن است زیرا آن ها را از دوئیت خارج کرده و موحد کرده است یعنی مولوی و رهبران و پیروان او، بالاتر از همه پیامبران و اوصیای معصوم خداوند و بندگان شایسته خدا در طول تاریخ هستند یعنی بالاتر و برتر از برترین و آخرین این پیامبران و اوصیای ایشان و امت او یعنی برتر و بالاتر از محمد و

آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم و امت مرحومه او تا روز قیامت، زیرا در دیدگاه مشرکانه ماکیاولیستی او، همه این مقدسین، العیاذبالله به واسطه داشتن دوئیت مشرک و اهل دوزخ جاوید هستند و فقط او و اربابان مشرک او یعنی بایزید و شمس و دقوقی و سررزی و پیروان شراب خوار و بنگی و زناکار و لواط کار ایشان که از وجد وصل مجاز به رقص آمده و خود را در ذات سیمرغ کوه قاف یعنی در عالم هیروت وحدت محض فرو کرده و از خدایی خود آگاه شده و دانسته اند که مرغ نیستند و بلکه سیمرغ هستند و نعره اناالحق یعنی من خدا هستم آن ها به هوا بلند شده است و...، موحد و رستگارانند: (1- میندیش میندیش که اندیشه گری ها/ چون نفت اند بسوزند ز هر بیخ تری ها (یعنی ای پیرو مکتب الحادی و مشرکانه وحدت وجود، هرگز به دنبال تفکر و تعقل و تدبر مباش زیرا تفکر و تعقل مانند نفت اساس هر تری یعنی اندیشه های وحدت وجودی را می سوزاند و مقصود او از تری ها در این فراز اندیشه های وحدت وجودی است ولی او در نهایت وقاحت و بی شرمی بر این برداشت، نعل وارونه ی ماکیاولیستی زده و اندیشه های مشرکانه وحدت وجودی را که با شاخصه تفکر و تعقل به مزبله دانی تاریخ رفته و سیفون آن هم کشیده می شود را، اندیشه های حق و درست و صحیح عنوان می نماید او، در ادامه به این حقیقت اقرار می کند که تبلیغ تفکر و تعقل نکردن، در واقع به منزله تبلیغ نفهمی و بی شعوری و به اصطلاح عوام خر بودن و الاغ بودن است و لذا برای راحت کردن فکر و اندیشه پیروان خود به این اصل وحدت وجودی یعنی به خرفت بودن و بی شعور بودن و اطاعت محض دعوت می نماید و القا می نماید که آن ها بایستی عاشق باشند یعنی پیرو هوی و هوس باشند و از مستی و حیرت این عشق مجاز، به نیستان شکر یعنی ذات وحدت وجودی یعنی سیمرغ وحدت وارد شوند)* 2- خرف باش و خرف باش ز مستی و ز حیرت/ که تا جمله نیستان نماید شکری ها (یعنی ای پیرو فرقه وحدت وجودی، تو باید از مستی عشق مجاز، خرفت و بی شعور و سبک مغز و.....، یعنی مانند چهارپایان باشی تا به نیستان وحدت وجود داخل شوی و از شکر و شیرینی سیمرغ بودن بهره گیری نمایی و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که در شریعت جاودانه اسلام هرگز اصول اعتقادی یعنی توحید و نبوت و امامت و معاد نمی تواند براساس تقلید کورکورانه پذیرش شود بلکه هر مسلمان بایستی از راه تفکر و تعقل و تدبر که شاخصه تمایز او از حیوانات است به راه رستگاری قدم بگذارد و سپس در فروع دین لزوماً تفکر و تعقل و تدبر از او برداشته می شود یعنی در احکام و فرایض، و نیز توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که وفق کلام مبارک و معجزه آسای امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، تمامی احکام و فرایض

خداوند متضمن خیر دنیا و آخرت و دور کننده شر دنیا و آخرت است و رسیدن به علت ها و اساس وضع آن ها و دانستن فلسفه آن ها نیز از راه تعقل و تفکر، البته هادی و هدایتگر است یعنی آگاهی از حکمت و فلسفه احکام و فروع دین الزام آور نیست ولی تعقل و تفکر و تدبیر در اصول دین و اصول شریعت امری واجب و حیاتی است و هرگز علم و آگاهی از آن از اهل ایمان برداشته نمی شود و به عبارتی ذات اقدس احدیت جل جلاله هرگز دینی را که بر پایه تفکر و تعقل و تدبیر نباشد را از اهل ایمان نمی پذیرد) 2- خرف باش و خرف باش ز مستی و ز حیرت/ که تا جمله نیستان نماید شکری ها (یعنی مانند انسان های پیر و فرسوده و وا رفته که قادر به تفکر و تعقل نیستند بی عقل و بی شعور و نادان باش تا از مستی و حیرت یعنی از اصول فرقه ای وحدت وجودی در رابطه با عشق مجاز بهره گیری نمایی و تمام عمر خود را در لذت لجام گسیخته جسمی و جنسی یعنی شراب خواری و حشیش و بنگ کشی و زناکاری و لواط کاری صرف نمایی و سپس به رقص درآمده و ادعای خدایی نمایی و ترس از عاقبت کار خود زیرا اربابان گفته اند دوزخ محل عبادت و طاعت شیطان و دیگر اشقیای عالم است و جایگاه آن ها با جایگاه اهل بهشت به لحاظ رفاه و تنعم و خورد و خوراک تفاوتی ندارد، مگر آنکه از دوری خدا در غم و اندوه هستند که این هم موقتی است و.....، یعنی العیاذ بالله تمامیوعده های خداوند متعال در کتاب عظیم او قرآن مجید همگی در رابطه با دوزخ و عذاب ابدی در آن برای اشقیای و ستمکاران و مشرکین و ظالمین و.....، همگی دروغ و خلاف است و آنچه بازید و دقوی و شمس و سررزی و این مولوی در قالب این اشعار مزخرف و این آثار نظم و نثر مسخره به هم بافته اند حق است و معاد و روز حسابرسی در کار نیست زیرا همه خلائق اعم از خوب و بد همگی تصویرهای نیک و بد نقاش ازل یعنی خدا هستند که همگی برای نشان دادن قدرت خود در کثرت پدید شده اند یعنی شیطان و ابن ملجم و فرعون و.....، همگی مبعوث شده از طرف خدا و دست او و ابزار او در انجام شرارت هستند و در واقع همگی مرغ هایی از سی مرغ کثرت هستند و در واقع العیاذبالله در وحدت، همگی به سیمرغ یعنی به خودشان می رسند و آگاه از خدایی خود می شوند و البته تو نعره های اناالحق یعنی من خدا هستم شیطان و ابن ملجم و دیگر اشقیای عالم را در این زمان نمی شنوی ولی بعداً می شنوی یعنی همان زمان که وقت اظهار آن است نه مانند فرعون که آن را در زمانی گفت که نمی بایست بگوید و من خدا هستم یعنی این حقیقت وحدت وجودی را زود و بی موقع اظهار کرده است آری به قول مازندرانی ها مولوی شنید که زن حامله گل می خورد ولی ندانست که می سابد و می خورد و یا می جود و می خورد، او شنید که رسول خدا

حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم فرمود: (اکثر اهل الجنة البله)، ولی او فکر کرد مقصود رسول خدا از ابلهی در این فراز العیاذ بالله احمقی و نفهمی و بی شعوری است و ندانست که مقصود آن حضرت با این مضمون آن است که این جماعت، صاحب عقل در امور خیر و دشمن و دور کننده و بی خبر از کار بد و شر و زشت هستند)*³ - جنون است شجاعت، میندیش و در انداز/ چو شیران و چو مردان گذر کن ز غری ها (یعنی آگاه باش که در دیدگاه وحدت وجودی، خلی و دیوانگی و خر بودن و بی شعوری را شجاعت می نامند پس ای پیرو آئین وحدت وجودی، مانند شیر خود را در این دریای حماقت بینداز و مانند مردان وحدت وجودی از قحبگی ها و فاحشگی و هرزه گی ها گذر نما و...، آری او نمی گوید که بی شرمی و کنار گذاشتن حیا و عفت و روی آوردن به هرزه گی و قحبگی و فاحشگی با مصرف شراب و حشیش و بنگ و زنا دادن و زنا کردن و لواط دادن و لواط کردن مصداق تام و اتم غری ها و قحبگی ها و هرزه گی ها و...، است بلکه طبق عادت ماکیاولیستی خود نعل وارونه می زند و زشتی ها را زیبایی و کفر و الحاد و شرک را موحد بودن و زنا و لواط و شراب خواری و سبک و حشیش کشی و...، را اعمال عبادی در قالب عشق مجاز و مقدمه سیر و سلوک عرفانی در رسیدن به خدا نشان می دهد ولی چه خدایی همان خدای وحدت وجودی همان خدای وحدت محض همان خدا که در کثرت ظاهر شده یعنی به سی مرغ بدل شده یعنی همان سیمرغ که در رجعت، تمامی این سی مرغ ها به سیمرغیت خود آگاه شده و نعره ما خدا هستیم آن ها به هوا می رود، مولوی در ادامه در نهایت وقاحت و بی شرمی و برخلاف مفاد صریح آیات عظیمه کتاب خدا، که ذات اقدس احدیت جل جلاله در آنها، تفکر و تعقل و اندیشه را هادی و رهبر و رهنمون به سوی سعادت ابدی معرفی می فرماید، به فریب ماکیاولیستی خود روی می آورد و اندیشه و تفکر و تعقل را دام پیروان وحدت وجودی می داند که بر آن ها حرام است و نبایستی با تمسک به آن به شریعت و احکام و فرایض آن که او آن ها را (لقمه) می داند روی بیاورند)*⁴ - که اندیشه چو دام است، بر ایثار حرام است/ چرا باید پی لقمه بری ها (یعنی که تعقل، دام نابودکننده است و بر آن ها ورود در آن حرام است پس آن ها هرگز نبایستی به دنبال حيله گری یعنی تفکر و تعقل باشند یعنی این نماد جرثومه های فساد و تباهی، تعقل و تفکر را حيله گری نام نهاده و آن را دام بدبختی و بیچارگی و قحبگی و...، می داند)*⁵ - ره لقمه (یعنی راه تعقل و تفکر و راه دین و شریعت را) چو بستی، زهر حيله (یعنی بدبختی و بیچارگی و چاره جوئی و...، برستی (یعنی نجات یافتی) و گر حرص بنالد (یعنی ندای وجدان در گوش ما هشدار بد عاقبتی و دوزخی

بودن را زمزمه نماید) بگیریم کری ها (یعنی خود را به کر بودند و ناشنوا بودن خواهیم زد)، آری اینست ثمره تکبر و خودرایی و خودسری در امر دین و شریعت و اینست ثمره پیروی از هوی و هوس که شاهراه سعادت را برای ستمکار بیراهه و بیراهه منتهی به دوزخ جاوید را، برای او باغ و بستان جلوه گر می نماید تا آن زمان که در قبور نحس خود وارد شوند پس آن را حفره ای از حفرات نار بیابند و آن زمان آرزو کنند که ای کاش خدا آن ها را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 94. داستان مسخره فلسفه چرخیدن و توجیحات مضحک ماکیاولیستی دیگر تفکرات وحدت وجودی

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این غزل توجه نما به فلسفه بافی مولوی در خصوص علت چرخیدن و علت رقص کردن و سماع کردن و.....، و اینکه تلاش می نماید تا به دیگران القا نماید که رقصی آن ها به دلیل ساز و آواز و دست افشانی و نغمات دف و نی و...، نیست بلکه به واسطه فیوضات وحدت وجودی است یعنی علت بیرونی ندارد بلکه علت درونی دارد و البته توجه نماید مخاطب ارجمند که این رسوایی رقصی که این جرثومه های فساد و تباهی تلاش جنون آمیز دارند تا آن را وجهه روحانی دهند از مواردی است که توجیه آن برای آنها سنگین تمام می شود و امثال ابن عربی برای فرار از این رسوایی، بر پیروان خود در صورتی که با ساز و آواز به رقص درآیند این داستان چرخیدن و رقصیدن را حرام کرده بود یعنی برعکس مولوی که آن را به هر نحو و هر تقدیر بر پیروان خود واجب می دانست تا جایی که مرگ پیروان خود را بهانه ای برای رقصی و دست افشانی و پای کوبی و کوبیدن دف و نی قرار داده بود و به همین دلیل در شب اول قبر پیروان او که دار فانی را وداع کرده بودند، به جای سوگواری و قرائت فاتحه و.....، در مجالس ترحیم آن میت از دنیا رفته می زدند و می رقصیدند و به عیش و عشرت می پرداختند و.....، و این مجلس صلاح الدین زرکوب از خلفای مولوی بود که به جای عزاداری تبدیل به مراسم جشن و سرور و رقص و پای کوبی شده بود و این عقل سخیف مولوی است که در توجیه علت این کار احمقانه، این گونه به هم می بافد که اهل شریعت در پیشاپیش مرده قرآن می خوانند تا نشان دهند که این فرد مؤمن بوده است اما وحدت وجودی ها، با بر پایی آئین جشن و سرور و پای کوبی و رقص سماع نشان می دهند که این میت هم مؤمن بوده و هم عاشق و لذا به محض برخاستن آواز رحیل از خود مولوی

نیز یارانش به برگزاری مراسم پر شکوه و مفصل جشن و سرور و رقص و پای کوبی پرداخته و این رسم را تا این زمان نیز حفظ کرده اند یعنی شب به دار البوار رفتن مولانا را کسی مصیبت نمی داند بلکه به مانند شب عروسی به بزن و بکوب برقص پرداخته و آن را جشن گرفته و به سرور و شادی و دست افشانی و پای کوبی و دف زنی و کف زنی و . . . می پردازند، آری بایست هم این گونه باشد یعنی برای کسی که عمری را به شهوت رانی و شراب خواری و حشیش کشی و زنا و لواط و ادعای خدایی سپری می کند پس شیطان به مرگ چنین کسی نیز مهر حسن ختام می زند و او را این گونه به سوی دوزخ روانه می نماید پس اینگونه بارهای کج آن ها به مقصد نمی رسد و با ورود به قبور خود آن را حفره ای از حفرات نار می یابند و در حالی که یاران خوش گذران و شراب خوار و لواط کار و زناکار او در مجلس مرگ او به عیش و عشرت مشغولند این گونه اشخاص آرزو می کنند که ای کاش خدا ایشان را خلق نمی کرد تا دین خدا را به استهزا بگیرند و در برابر احکام و فرایض ابدی خداوند دکانی شیطانی باز کرده و به تجارت آخرت خود مشغول شوند: (1-زهی عشق، زهی عشق که ما راست خدایا/ چه نغز است و چه خوب است چه زیباست خدایا (یعنی به به از این تفکر و ایده لوژی که با آن ها است یعنی سلوک از عشق مجاز به سوی عشق واقعی یعنی با مصرف لجام گسیخته شراب و بنگ و سپس با تجاوز به کودکان و زنان فریب خورده این لذت طلبی جسمی و جنسی را به اوج خود رسانیده و سپس اینگونه با از خود فنا شدن و از شدت سرمستی های شیطانی به وجد و سپس به سماع و رقص درآمدن و سپس چرخیده مانند فریره در ذات خدای وحدت وجودی فرورفتن و از سی مرغی درآمدن و به مقام سیمرغی رسیدن و از خدایی خود آگاه شدن و نعره های من خدا هستم و مرا عبادت و اطاعت کنید و را مرتقع کردن و آری اینست همان عشق که این جرثومه های فساد و تباهی از آن دم می زنند و شیطان نیز اعمال تباه آن ها را اینگونه در نظر آن ها جلوه و زینت داده است) 2-از آن آب حیات است که ما چرخ زنانیم/ نه از کف و نه از نای نه دف هاست خدایا (یعنی ما به واسطه عشق مجاز یعنی بهره گیری از لذت های جسمی و جنسی به اوج سرمستی رسیده و به چرخ یعنی به رقص در می آییم یعنی با شراب خواری و مصرف لجام گسیخته حشیش و بنگ و سپس از دست دادن شرم و حیا و تجاوز جنسی به کودکان و زنان به اوج سرمستی رسیده و به سماع در می آییم ولی گروهی تصور می کنند که این آهنگ کوبیدن دف و کف زدن و نای زدن و . . . است که ما را تهیج نموده و به رقص و سماع وادار می کند درحالی که این کوبیدن دف و زدن نای و کف زدن ها به مستی ما شدت بیشتر می بخشد و چرخش ما را نیز تیزتر می کند و ما را آماده

فرورفتن در ذات وحدت محض نموده و سی مرغی خارج و به سیمرغ بودن خود آگاه می کند) 2- از آن آب حیات است که ما چرخ زنانیم (یعنی ما وحدت وجودی ها از عشق مجاز وحدت وجودی یعنی از لذت طلبی جسمی یعنی شراب خواری و بنگ و حشیش و سبزک و سبزینه کشی و لذت طلبی جنسی یعنی لواط دادن و لواط کردن و زنا دادن و زنا کردن به اوج سرمستی می رسیم و به چرخش درمی آئیم) نه از کف و نه از نای و نه از دف ها است خدایا (یعنی ای خدا کف زدن ها و نای زدن ها و کوبیدن دف ها ما را به چرخش در نمی آورد و البته او راست می گوید و خدا نیز آگاه تر از هر کسی به احوال آن هاست و می داند که کف زدن و نای زدن و کوبیدن دف آن ها را به رقص و سماع در نمی آورد و بلکه علت سرمستی و به اوج رسیدن آن در چیست و البته وعده داده است که در کمین آن ها است، او در ادامه به شرح مشرکانه و بیان قانون حضور و پدیدار شدن وحدت در کثرت طبق ایده لوژی و آئین وحدت وجودی ها می پردازد و در قالب اینکه آن شاه یعنی خدای وحدت وجودی یعنی سیمرغ کوه قاف در کثرت حاضر است، این حضور را به حاضر بودن داماد در مجلس عروسی تشبیه می کند که موجب می شود که اهل مجلس به شکر ریزی و شادی و . . . ، پردازند یعنی علت شادی و سرور آن ها ، حضور شاه داماد وحدت وجود در کثرت است یعنی حضور و پدیدار شدن سیمرغ در سی مرغ است) 3- یقین گشت که آن شاه (یعنی سیمرغ یعنی خدای وحدت وجود یعنی وحدت محض) در این عرس (یعنی عروسی)، نهان است (یعنی سیمرغ وحدت در سی مرغ هستی پنهان است) / که اسباب شکر ریز مهیاست خدایا (یعنی که اینگونه موجبات شادی و شکر ریزی او و دیگر وحدت وجودی ها را فراهم آورده است، او در ادامه به همان یاوه مشرکانه یعنی تقدیس و پرستش خدا در هر قالب حتی در بت پرستی و آلت پرستی و حیوان پرستی و شیطان پرستی و خودپرستی و ، اشاره نموده و با این القاء تلاش می کند تا به مریدان ابله و گیج و گمراه ثابت نماید که اساس بعثت انبیا الهی و حکمت هدایت انسان ها بواسطه کتاب های آسمانی و معجزات پیامبران معصوم و اوصیاء معصوم ایشان همگی کذب و دروغ بوده و پرستش در هر شکل و هر شیوه و هر روشی که به فکر و ذهن انسان ها برسد مقدس و روا است) 4- به هر مغز و دماغی که در افتاد خیالش (یعنی خیال خدا در هر فکر و هر ذهن و هر مغز که واقع شد عالی است یعنی این که خدا به هر شکل و روش و شیوه ای که پرستش شود عالی است) / چه مغز است (یعنی چقدر صحیح و بجا و مقدس است) و چه نغز است (یعنی چقدر این پرستش زیبا و گیرا و جذاب است) و چه بیناست (یعنی به حقیقت ناظر است یعنی به سیمرغ یعنی به خدای وحدت وجود

ناظر است یعنی نظر دارد، یعنی همه پرستش ها در هر قالب و هر شکل زیبا و نغز و به جا و به سوی خدای وحدت محض نظر دارد یعنی آن کسی که شیطان می پرستد و یا آلت تناسلی مردانه و زنانه می پرستد و یا گاو و گوساله و سنگ و چوب و یا مانند این جرثومه های فساد و تباهی، خود را می پرستد همگی مشغول پرستش سیمرخ یا خدا یا وحدت محض یا همان خدای وحدت وجودی هستند زیرا هر یک کثرتی از وحدت را می پرستند که در مقام جمع الجمعی می شود سیمرخ یعنی وحدت محض و.....، او در ادامه یابوه سرایی های مشرکانه خود، باز هم به داستان مضحک و مسخره و دلنکانه نقاش ازل اشاره کرده و برای توجیه و تأویل اعمال فاسد و اندیشه های مشرکانه و فساد و فحشا و رقاصی و دلنکی و.....، خود و دیگر اشقیای عالم، تمامی اعمال خوب و بد را در قالب این بیت، به خدا یعنی نقاش ازل نسبت می دهد)* 5-تن ار کرد فغانی زغم سود و زبانی / از توست آن که دمیدی نه ز سرنا است خدایا (یعنی اگر اعمال ما از خوب و بد، هرچه ظاهر می شود به واسطه آن است که از روح خود در ما دمیده ای و از اسباب و علل نیست یعنی اراده ما نیست و مقصود او از دمیدن از روح در وجود ما، تاویل و تعبیر شیطانی این جرثومه های فساد و تباهی یعنی القاء شیطانی و مشرکانه و القاء برداشت های ملحدانه از آیه عظیمه 72 سوره مبارکه (ص) است که در آن ذات اقدس احدیت جل جلاله می فرماید (فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعو له ساجدین)، یعنی پس آن زمان که او را به خلقت کامل آراسته نمودم و از روح خود در او دمیدم بر او به سجده در افتید و نیز به شرح آنچه ذات اقدس احدیت در آیه عظیمه 29 سوره مبارکه حجر فرموده اند ولی این تبهکار تفسیر به رأی وحدت وجودی نموده و روح را به خدا نسبت می دهد در حالی که وفق کلام امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم مقصود ذات اقدس احدیت از این روح، روح مخلوقی است مانند آنچه در حضرت عیسی دمیده شد، و لذا از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود (هذه روح مخلوقه و الروح التي فی عیسی مخلوقه) و نیز از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمودند (و آن روحی است که خداوند آن را آفرید و از آن در آدم دمید) و در روایت دیگر فرمودند: (دو روح از آفریده ها بوده اند که خداوند آن دو را به عنوان روح آدم و روح عیسی انتخاب کرده و برگزیده است) و نیز در خصوص انتساب آن به خدا، حضرت صادق علیه السلام در ضمن روایتی مشروح می فرماید: (. . . و همانا خداوند روح را به خود نسبت داد زیرا که آن را بر دیگر انواع برگزیده است همانگونه که از میان خانه ها به یک خانه (یعنی خانه کعبه) گفته است (خانه من) و به یک فرستاده از میان رسولان خود فرموده است (خلیل من) و مانند این فرازها

و همه این‌ها آفریده شده و ساخته و پرداخته و پدید آمده و پرورش داده شده و تدبیر شده از ناحیه خدا هستند) و . . . ، و این شرح و تفسیر برای اهل تعقل و تحری حقیقت به واسطه شرح و تفسیر امامان معصوم اظهر من الشمس است ولی همان گونه که اثبات نموده ایم این پیرو هوی و هوس، از آیات کتاب خدا به عنوان حرب و ابزاری ماکیاولیستی برای القاء تفکرات مشرکانه و شیطانی وحدت وجودی خود به پیروان گیج و گمراه خود بهره برداری می نماید یعنی در این فراز القاء می نماید که ای خدا اگر عملی از خوب و بد از ما سر بزند همه آن‌ها از جانب تو است که در سرنای وجودمان دمیده ای و یا در بیت بعدی که این مزخرفات و یاوه های وحدت وجودی را به نی تشبیه می کنند که دست خدا سوراخ هایی روی آن را ایجاد کرده و آهنگ های کلیشه ای یعنی اعمال بندگان، طبق این سوراخ ها از آن خارج می شود)*

6_ نی تن را همه سوراخ چنان کرد کف تو / که شب و روز در این ناله و غوغاست خدایا (و مقصود او از شب و روز در این ناله و غوغا است یعنی ای خدا اعمال بندگان که در هر شب و روز از آن‌ها صادر می شود و این ناله ها و غوغاها و . . . ، همگی تصاویر زشت و زیبای تو نقاش ازل هستند که برای قدرت نمایی خود و به صورت متضاد ترسیم نموده ای و . . . ، و در ادامه برای شیرفهم کردن پیروان بدبخت خود به آن‌ها القا می کند که بندگان چه می دانند که این اعمال چیست زیرا این دم نای خداست که بیننده و دانا است یعنی طراح و مجری و) است) 7_ نی بیچاره چه داند که ره پرده چه باشد / دم نایی ست که بیننده و داناست خدایا (او در ادامه ضمن ارائه شرح و بسطی بیشتر از این یاوه ها و مزخرفات در بیت 11 از لاک متعفن وحدت وجودی خود بیشتر خارج شده و از فساد و تعفن آن کل ملکوت خدا را به عفونت می کشد) 11- ز عکس رخ آن یار در این گلشن و گلزار / به هر سو مه و خورشید و ثریاست خدایا (یعنی از ظهور آن وحدت محض به این دنیا که محل کثرت است این کثرت ها در قالب ماه و خورشید و . . . ، ظاهر شده پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که این جرثومه های فساد و تباهی در راستای ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و نیز در راستای ستیزه گری با آیات عظیمه کتاب خدا و تحت الهام شیطان لعین در پی القای این برداشت مشرکانه به پیروان بدبخت تر از خود هستند تا با القاء این مزخرفات ابلهانه و احمقانه خود اثبات نمایند که جهان خلقت عین خدا و کثرت های ظاهر شده یعنی سی مرغ، همان وجود مطلق یا سیمرغ است و این معاندین و دشمنان خدا و شریعت جاودانی، از طریق وحدت در شهود به این حقیقت دست یافته اند که یک هستی بیشتر در جهان نیست و مابقی سایه ها و طفیل آن سیمرغ هستند و البته این

وحدت شهودی فقط بر رهبران این فرقه شیطانی کشف می شود زیرا آن ها به خوبی از بال عشق مجاز بهره گرفته و با مهارت، خود را در ذات وحدت محض فرومی کنند و ندای من خدا هستم سیمرغی آن ها نیز گواه این مطلب است یعنی که به خدا بودن خود آگاه می شوند و این موجودات خبیث که با افکار و اندیشه های متعفن خود ملکوت خدا را به تعفن کشیده اند همان عارفان هستند که در اثر غرق شدن در انگبین و مانند مگس شیره چیزی جز حق یعنی سیمرغ نمی بینند و از خود فنا شده و در ذات سیمرغ فرورفته و از مرغیت درآمده و به سیمرغی خود آگاه شده و سپس نعره من خدا هستم آن ها دلیل قاطع است بر اینکه ثابت نمایند که از دوئیت خارج شد و موحد هستند و مرتبه آن ها بالاتر از همه انبیا الهی و اوصیای ایشان است که العیاذبالله همگی در دوئیت یعنی مرتبه بنده بودن متوقف شده و مشرک از دنیا رفته اند ولی این تبهکاران بر اثر غلبه و طغیان عشق غیر از سیمرغ را نمی بینند و نمونه در بیان این مفهوم، احوال ابوحمزه خراسانی از پیروان جنید بغدادی است که از فرط عشق حق و غرق شدن در عشق خدا، دعوت حق را از صدای عرعر خر و یا بع بع گوسفند و ماو ماو گاو و پارس سگ ها و..... شنیده و عربده کشی نموده و نعره برمی آورد لبیک لبیک و.....، آری مولانا در ادامه شرح و بیان ارکان شیطانی فرقه ای وحدت وجودی خود، به اصل رجوع سی مرغ به سیمرغ در قالب بیت منحوس بعدی خود اشاره و در ابیات بعد همانگونه که عادت اوست برای فرار از اما و اگر پرسشگران و فرار از توجیه و تأویل مزخرفی که به هم بافته است، به خود دستور خاموشی می دهد)

12- چو سیلیم و چو جوییم (یعنی قدرت ما به میزان مرتبه ای است که در عرفان وحدت وجودی داریم، یعنی بایزید و دقوقی و من و شمس و سررزی مثل سیل هستیم و بقیه این مریدان به منزله های جوی های باریک و بی مقدار)، همه سوی تو پوئیم (یعنی بیان همان داستان مضحک و مسخره و دلخکانه و مشرکانه حرکت سی مرغ ها که به سوی کوه قاف به سیمرغ یعنی به خودشان می رسند که در این جا این سی مرغ ها را به سیل و جوی آب و سیمرغ را به دریا تشبیه کرده و قالب زده است) / که منزلگه هر سیل به دریاست خدایا (یعنی همه در دریا فنا شده و تبدیل به دریا شده و دریا می شوند یعنی سیمرغ می شود یعنی بعد از فنا شدن در دریا به دریا بودن خود یعنی سیمرغ بودن خود آگاه شده و نعره من خدا هستم و یا من قاف وحدت محض هستم و یا همان خدای وحدت محض هستم و یا همان خدای وحدت وجود هستم و....، را مرتفع می کنند همان نعره های شیطانی که او و رهبران او مانند بایزید و شمس و دقوقی و....، به آسمان مرتفع کرده و خدایی خود را با نعره اناالحق یعنی من خدا هستم به گوش

پیروان خود رسانیده و مست و مدهوش تا سانس و پرده بعدی بر زمین پهن شده و آماده می شوند برای پیاله ای دیگر و بستی دیگر و چیلی دیگر تا از سرمستی شراب و حشیش به شهودی دیگر رسیده و از طریق وصل ایازوشان یعنی زنا و لواط دیگر در اوج سرمستی به سماعی دیگر و انا الحق دیگری واصل شوند)* 13_ بسی خوردم سوگند که خاموش کنم لیک/ مگر هر در دریای تو گویاست خدایا (یعنی سوگند بسیار خوردم که این اسرار وحدت وجودی را فاش نکنم و آن را از تهاجم اهل حق و حقیقت و تحری کنندگان شریعت محفوظ دارم ولی احوالات ما اسرار ما را فاش می کنند یعنی سلوک از عشق مجاز یعنی از شراب خواری و مصرف حشیش و بنگ و سپس لواط دادن و لواط کردن و زنا دادن و زنا کردن و.....، و نعره های من خدا هستم ما وحدت وجودی ها، اسرار ما را فاش می کند)* 14- خمش ای دل که تو مستی، مبادا بجهانی/ نگهش دار ز آفت که بر جاست خدایا (یعنی ای دل خاموش باش که مبادا اسرار عشق وحدت وجودی را از فرط مستی و بی عقلی فاش کنی زیرا شایسته است که آن را حفظ کنیم و در معرض عقول صاحبان عقل و اهل شریعت و اهل خرد مطرح نکنیم، او در ادامه باز هم پای شمس تبریزی را وسط می کشد و عشق به او را علت این عشق بازی های سوزناک می داند) 15- ز شمس الحق تبریز، دل و جان و دو دیده/ سراسیمه و آشفته سودا است خدایا)، آری اینست ثمره تکبر و خودسری و اینست ثمره پیروی از هوی نفس و اینست ثمره لذت طلبی و شهوت پرستی و اینست ثمره دشمنی با عقل و تفکر و اینست ثمره پیروی از شیطان که بسوی دوزخ جاوید رهبری می کند همان دوزخ که کیفر ستمکاران و معاندین با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب عظیم و قرآن مجید است همان دوزخ که وارد شونده از آن خارج نمی شود و با دیدن شراره های عظیم آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 95 و 96: توصیه برای حفظ ظاهر و.....

پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که ما از شرح غزل 95 که تقریباً با همان محتوای غزل 94 به هم بافته شده بود صرف نظر کرده و به شرح غزل 96 می پردازیم، در این غزل مولانا پیروان خود را به شدت نهی می کند از عشق ورزی به لواط دهندگان خیابانی و زنان زناکار که شهره شهر هستند و از آن ها می خواهد تا با عشق ورزی یعنی زنا و لواط با یاران قدیمی به سلوک در عشق مجازی بپردازند و در این حد هم متوقف نشوند بلکه از این

مرحله یعنی عشق مجاز یعنی شراب خواری و بنگ و حشیش کشی یعنی لذت جسمانی و بهره گیری جنسی از ایازوشان هم عقیده اهل طریقت یعنی پیروان وحدت وجود که همگی یاران قدیمی هستند یعنی زنا و لواط با یاران قدیم، به سوی محبوب حقیقی در کوه قاف پرواز کنند و از خود فنا شده در سیمرغ قاف فروروند و نعره های اناالحق بکشند و.....، و خبر نداشت که در حرام شفا نیست و این عاشقان عشق مجاز به عادت عمل می کنند نه به طریقت او یعنی خانقاه و مرکز دینی او را تبدیل به لواط خانه و زنا خانه و صید گاه

زنان و جوانان بی سرپناه و مرکز و کانون لذت طلبی لجام گسیخته از شراب و حشیش می نمایند و بقیه نمایشنامه را باید او و اربابان او مانند شمس و دقوی و سررزی، اجرا نمایند و آن ها فقط تماشاچی و کف زن و اخ کن مجالس او هستند (1- لب را تو به هر بوسه و هر لوت میالا (یعنی ای پیرو وحدت وجودی دنبال هر زنا دهنده و هر لواط دهنده مباش) / تا از لب دلدار شود مست و شکر خا (یعنی دنبال لواط دهندگان و زنان دهندگان مشهور شهر نباش بلکه از روی اعتقاد به آموزه ها و آیین وحدت وجودی، یعنی به عنوان یک عمل عبادی و یک سلوک عرفانی به عشقبازی با ایازوشان پرداز زیرا در مسلک عشق وحدت وجودی این اعمال، زنا و لواط محسوب نمی شود بلکه وصال جانان نام دارد پس اگر می خواهی لب تو از لب دلدار مست و شکر خا شود یعنی به عشق حقیقی برسی و از لب خدای وحدت وجودی لب بگیری و مست و شکر خا شوی پس در عشق مجاز نیایستی به دنبال زنان فاحشه شهر و لواط دهندگان شهر باشی و خانقاه و مرکز دینی وحدت وجودی ها را کانون و مرکز حضور آن ها نمایی بلکه این مراکز خصوصی و مرکز پیروان وحدت وجودی است و تبدیل آن به مرکز لواط کاران و لواط دهندگان شهر و زنان و مردان هرزه به صلاح نیست) 2- تا از لب تو بوی لب غیر نیاید (یعنی از لب تو بوی زنان فاحشه و مفعولان شهر نیاید) / تا عشق مجرد شود و صافی و یکتا (یعنی تا عشق ورزی از طریق عشق مجاز وحدت وجودی یعنی زنا و لواط عارفانه یعنی عشق بازی عارفانه انجام شده و با سلوک در آن به سیمرغ وحدت وجودی برسی زیرا زنا و لواط و شراب خواری و بنگ کشی با فاحشه ها و لواط دهندگان خیابانی و کوچه و بازاری، تو را به عشق حقیقی نمی رساند بلکه بایستی با حالت عرفانی و مقدس شراب بخوری و حشیش بکشی تا مست رخ یار شوی و سپس به عشق وصال او خدای سیمرغی وحدت وجودی با ایازوشی بهم در آمیزی و عارفانه زنا و لواط کنی پس در چنین زمانی اکسیر عشق موجب می شود که چیزی بنام زنا و لواط مفهوم نیابد بلکه وصل جانان است که تو را به اوج لذت می رساند و سپس به رقص و سماع وادار می کند و این چرخش موجب می شود تا از خود

فنا شده و در ذات سیمرخ کوه قاف فروروی و تبدیل به سیمرخ شوی و آن زمان است که حالتی خاص دست می دهد پس از خود بی خود شده و خدا از گلوی تو می گوید من خدا هستم و اگر تصور کردی که این شیطان است و از گلویت فریاد می کند ترس و نگران نباش زیرا اصلا دوزخی وجود ندارد زیرا آن مکان که همه انبیای الهی به عنوان محل عذاب ابدی ستمگران خبر داده اند، در واقع محلی است که در آن شیطان و همه اشقیای عالم، شب و روز مشغول عبادت و طاعت و ذکر خدا هستند و خوراک و طعام آن ها هم با خوراک و طعام اهل بهشت تفاوتی ندارد و تنها رنج آن ها دوری آن ها از خداست و اگر هشدارهای قرآن تو را می ترساند پس آن را ببند و بر سر طاقچه خانه ات قرار بده و به اراجیف و مزخرفات مولوی و شمس و دیگر اربابان وحدت وجودی توجه نما که تو را به اوج لذت جسمی و جنسی می رسانند و تو را آگاه می کنند که خدا هستی و همچنین او به عکس تمامی انبیای الهی و اوصیای معصوم آن ها که العیاذ باللله به واسطه اقرار به بندگی، با دوئیت و مشرک از دنیا رفته اند تو به واسطه گفتن اناالحق از دوئیت درآمده و موحد شده ای و البته این اسرار فرقه وحدت وجودی است و تو آن را در نزد دیگران یعنی غیر پیروان وحدت وجودی، بیان نکن و خموش کن و.....، مولوی در ادامه شهوت رانی وحدت وجودی ها را با فاحشه های خیابانی و لواط دهندگان خیابانی به بوسه زدن به کون خر تشبیه می کند که پیرو وحدت وجودی نبایستی به آن ها بوسه بزندی یعنی اگر زنا و لواط عارفانه با دیگر وحدت وجودی ها ننماید پس چگونه می تواند به لب خدای وحدت وجودی لب بدهد و یا به قول مولوی بند قبای او را باز کند و با او جماع کند) 3_ آن لب که بود کون خری بوسه گه او/ کی یابد آن لب شکر بوس مسیحا (او در ادامه به تقدیس عشق مجاز از طریق سلوک وحدت وجودی تکیه کرده و ضمن اقرار به پلیدی این اعمال شیطانی یعنی عشق مجاز که شراب خواری و حشیش کشی و بنگ کشی و زنا و لواط با زنان و کودکان فریب خورده و.....، ابتدای را آن است، این اعمال شیطانی را ضمن اقرار، لازم ولی وسیله ای برای رفتن به سوی خدای وحدت وجودی می داند) 6- تا تو حدثی (یعنی تا تو آلوده هستی به ناپاکی ها از راه غیر وحدت وجودی یعنی غیر عارفانه، چگونه لذت تقدیس آن را متوجه تقدیس آن می شوی، پس تو زمانی متوجه می شوی که از این حدث یعنی این اعمال شیطانی به عنوان عشق مجاز بهره گرفته و به سوی خدای وحدت وجودی یعنی سیمرخ تبارک و تعالی قدم برداری)، لذت تقدیس چه دانی/ رواج حدثی سوی تبارک و تعالی (یعنی از آلودگی عشق مجاز یعنی شراب خواری و بنگ کشی و حشیش کشی و زنا و لواط عارفانه بسوی سیمرخ تبارک و تعالی و.....، سلوک نما، او در

ادامه نفس پیروان وحدت وجودی را به سگ تشبیه می کند که اگر سیر شوند دنبال سیر و سلوک عرفانی و رسیدن به سیمرغ نمی روند)* . . .
 11- سگ سیر شود هیچ شکاری بنگیرد/ کز آتش جوع است تک و گام تقاضا (یعنی آتش جوع خود را با عشق زنان فاحشه خیابانی و لواط دهندگان مشهور شهر منشان بلکه این آتش را در عشق مجاز وحدت وجودی به کار ببر یعنی با ایازوشان وحدت وجودی عشق و حال کن تا لذت طلبی جنسی از آن ها، تو را به عشق حقیقی یعنی وصال سیمرغ برساند) 13- بنمای از این حرف تصاویر حقایق/ یا من قسم القهوه و الکاس علینا) یعنی ای آن کسی که قسمت می نمایی شراب ناب و جام لبریز از آن را، پس از این تذکر من، به این پیروان وحدت وجودی راه موردنظر مرا تفهیم نما و..... آری و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند به این تلاش های مجدانه شیطانی که مولای بکار می برد تا پیروان خود را از فساد و فحشایی که او را رسوا کرده است بسوی فحشا و فساد پنهان بیاورد و این تلاش ماکیاولیستی او به این دلیل است که اعمال لجام گسیخته پیروان او موجب می شود که فرقه او بدنام شود و توجه ندارد که همه پیروان فرقه او یعنی اکثریت قریب به اتفاق آنها، به عادت خود عمل می کنند و آن بخش از نمایشنامه را، که مربوط به اجرای بعد از عشق مجاز است یعنی چرخش و در ذات خدا فرورفتن و نعره انالالحق کشیدن را به خود آن ها واگذار کرده اند و..... آری اینست ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و اینست ثمره ستیزه گری و دشمنی با آیات عظیمه کتاب خدا و احکام و فرایض ابدی آن که به دوزخ جاوید ختم می شود همان دوزخ که وارد شونده در آن از آن خارج نمی شود و با دیدن آثار دهشتناک آن، آرزو می کند که ای کاش خدا را خلق نمی کرد، اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 97: باز هم تقبیح عشق ورزیدن به زنا دهندگان و لواط دهندگان خیابانی و تقدیس عارفانه آنها و . . .

پس تو ای عاقل و دانا و خردمند در این غزل نیز دقت تمام نما که چگونه مولوی از لاک متعفن و مشرکانه وحدت وجودی خود خارج می شود و در تقبیح و نهی عشق ورزیدن پیروان خود نسبت به مفعولان خیابانی و هرزه های کوچه و بازار و..... می کوشد و در مقابل به تقدیس این اعمال شیطانی یعنی لواط و لواط گری و زنا و زنا کاری عرفانی، براساس اندیشه وحدت وجودی خود می کوشد و او با این ترفند ماکیاولیستی خود

می کوشد تا از ورود زنان هرزه و لواط دهندگان مشهور به مراکز فساد و تبهکاری منسوب به خود جلوگیری نماید و با این وسیله از رسوایی لجام گسیخته آن در بین عوام و خواص مانع بوجود بیاورد و لذا در این فراز از لاک متعفن خود خارج و به تقدیس لواط و لواط گری عارفانه با معشوقه های خصوصی وحدت وجودی می پردازد که از نظر زیبایی العیاذبالله به حضرت یوسف شبیه است آری او ترس از خدا و رسول او و روز قیامت ندارد و از شراره های عظیم آتش دوزخ نمی ترسد و تمام هم و غم او، اشاعه و ترویج آموزه های مشرکانه وحدت وجودی اوست و لذا در نهایت وقاحت و بی شرمی می گوید آنچه را که می گوید: (1-رفتم به سوی مصر و خریدم شکری را (یعنی به مصر رفته و برای خود غلای زیارو و جمیل خریدم) خود فاش بگو یوسف زرین کمری را (یعنی اگر می خواهی خلاصه کنم زیبایی و جمال این غلام را که می خواهم او را وسیله لواط و عشق مجاز خود قرار دهم پس بی پرده می گویم که العیاذ الله یوسف زرین کمری را برای عشق مجاز خود و لذت طلبی خریداری نمودم) 2- در شهر که دیده است چنین شهره بتی را/ در برکه کشیده است سهیل و قمری را (یعنی این جرثومه فساد و تباهی می گوید که در تمامی شهر قونیه و اطراف آن چه کسی چنین غلام زیبایی را دیده است و مقصود او از (شهره بتی)، یعنی زیارویی که با دیدن جمال او همه به سوی او سجده کرده و او را پرستش می کنند و او را مانند بت می پرستند یعنی دین و شرف خود را در راه وصال و لواط با او می بازند و از دست می دهند و.....، پس چه کسی مثل من در آغوش کشیده و لواط نموده است با این چنین ماه و ستاره ای) 3- بنشانند به ملک، ملکی بنده بد را/ بخرید به گوهر کرمش بی گهری را (یعنی مثل آن است که این پادشاه، در مملکت تو بنده ای بی مقدار چون مرا به پادشاهی منصوب کرده و با گوهر کرم خود، من بی مقدار را خریداری کرده است) 4- خضر خضران است و از او هیچ عجب نیست/ که از چشمه جان تازه کند او جگری را (یعنی این غلام زیاروی ایازوش برای من که محمود او هستم به منزله العیاذبالله حضرت خضر است که بر تمامی اقران خود پادشاه است و اگر از چشمه جان خود یعنی با لواط دادن خود جگر تفتیده مرا تازه و زنده کند جای تعجب ندارد) 5- از بهر زبردستی و دولت دهی آمد (یعنی این غلام که واسطه عشق مجاز من است و من باید طبق آیین و آموزه های وحدت وجودی بعد از شراب خواری و بنگ کشی و سرمستی از طریق وصل با او، یعنی لواط او به اوج لذت رسیده و به سماع درآمد و با بال عشق او پرواز کرده و به سوی محبوب حقیقی یعنی سیمرغ قاف یعنی خدای وحدت وجودی یعنی خدای وحدت محض پرواز کنم، درواقع وسیله لواط من نیست بلکه وسیله اقتدار بخشی و سعادت دهی

من است که مرا تا مرحله انالحق یعنی من خدا هستم برساند/ نی زیر و زبر کردن زیر و زبری را (نه این که آمده باشد تا با عشق خود مرا به لذت طلبی جنسی برساند یعنی این گونه که در میان خلایق این زمان من رسم است که لواط کردن با این غلامان را وسیله شهوت رانی خود قرار دادند بلکه من، از روی عشق مجازی وحدت وجودی و رسیدن به العیاذ الله خدای وحدت وجودی، با او لواط می کنم تا به عشق و محبوب حقیقی برسم یعنی عمل من عبادت و عشق ورزی حقیقی و سلوک عرفانی است و....، او در ادامه در نهایت وقاحت و بی شرمی به همخوابگی خود با آن غلام ایازوش در شب و معاشقه با او اشاره می کند) 6- شاید که نخسیم به شب، چون که نهانی/ مه بوسه دهد هر شب انجم شمیری را (یعنی سزوار است که ما دو نفر شب به خواب نرویم زیرا معشوقه من یعنی این غلام ایازوش که او را محمودوار برای عشق مجاز خود برگزیده ام که از وصال او به محبوب روحانی یعنی سیمرغ قاف برسم، در نهان و پنهان به کسی کام دهد که به عشق او بیداری بکشد، او در ادامه باز هم در نهایت وقاحت و بی شرمی مخصوص وحدت وجودی خود، به آموزه شیطانی و مشرکانه سلوک از عشق مجاز به عشق حقیقی یعنی سلوک از شراب و حشیش و سپس لذت طلبی از لواط با این غلام ایازوش تاکید می نماید و آن را در قالب اثر و مؤثر یعنی خدای وحدت وجودی بیان می کند که عشق مجاز این غلام، حمل کننده دل و جان اوست تا وی را به سر منزل مقصود یعنی سیمرغ کوه قاف برساند) 7- آثار رساند دل و جان را به مؤثر/ حمال دل و جان کند آن شه اثری را (یعنی این غلام ایازوش با عشق خود مرا به خدای وحدت محض می رساند و حمال و حمل کننده دل و جان من است به سوی سیمرغ وحدت وجود و این کشش را آن شه یعنی خدای وحدت محض از طریق او برای من حاصل کرده است، او در ادامه به تفاوت شهوترانی با فاحشه ها و لواط دهندگان خیابانی با عشق های مجازی و واقعی یعنی مانند آنچه او دارد و به مدح آن مشغول است و آنچه بعضی از پیروان او از کوچه و خیابان برای لواط و زنا به سوی خود می کشند و.....، اشاره کرده و تصریح می کند که عشق مجازی او العیاذ بالله جان های مانند عیسی آن ها را که آلوده به لواط کردن با عشق های خیابانی و ولگردهای کوچه بازار نیست را به سوی آسمان وحدت محض یعنی سیمرغ می برد ولی عشق های مجازی کثیف آن ها موجب می شود که وجود آن ها را که در مثال به لاشه خری متعفن می ماند را به آسمان وجود راه ندهند یعنی او در نهایت وقاحت و بی شرمی، عمل لواط خود با امردان ایازوش را وسیله ای می داند که به او تقدس عیسی مسیح را می دهد و او را به آسمان ها عروج می دهد)*..... 9- جان های چو عیسی به سوی چرخ برانند/ غم نیست

اگر ره نبود لاشه خری را (او در ادامه به مستی و بی عقلی خود در این عشق مجاز تصریح می کند و عنوان می کند که در این عشق ورزی و جنون وصل، از ذره عقل برخوردار نیست زیرا طلب کردن این گونه غلامان ایازوش مثل آنست که آهو بی شیر نری را طلب نماید یعنی عشق آن ایازوش او را مانند شیر پاره پاره می کند). . . . 12_ ما عقل نداریم یکی ذره و گرنی/ کی آهو ی عاقل طلبد شیر نری را (او در ادامه یاهو های مشرکانه وحدت وجودی خود، به تقدیس آموزه هرزه پرستی اشاره می کند که در آن دل دادن و دل سپردن یعنی عشق به هر کس مجاز است و وحدت وجودی ها می توانند با این دلیل حتی رهگذران را به این بهانه به خانه خود بکشند). 15_ بر سینه نهد عقل چنان دل شکنی را/ در خانه کشد روح چنان رهگذری را (یعنی عشق موجب می شود که عاشق وحدت وجودی، دل شکن خود، چه مذکر و مؤنث را بسوی خود دعوت کند و این روح لواط کار و یا زناکار عاشق وحدت وجودی است که اگر دل به رهگذری به بندد او را به خانه خود دعوت و با او زنا و یا لواط می کند و یا به او زنا و لواط می دهد و این فراز اشاره به عشق ورزی زنان به مردان و مردان به زنان دارد زیر دعوت به خانه از سوی مذکر و مؤنث امکان پذیر است پس در مسلک و مرام شیطانی وحدت وجودی، اصل عشق ورزی مقدس است و زنا دادن و یا زنا کردن و یا لواط دادن و لواط کردن، عیب و جرم و گناه و زشتی و بدی و انحراف و، تلقی نمی شود و، مولوی در ادامه یاهو سرانی خود به جماعت غیر وحدت وجودی توصیه می کند که صاحب چشمی شوند یعنی چشم وحدت وجودی بیابند که از اشاره آبرو یعنی آموزه وحدت وجود، چشم های کژ نگر یعنی اهل شریعت را که این امور را زشت و ناروا می دانند، راست بین یعنی وحدت وجودی گرداند تا این اعمال که مقدمه از خود فنا شدن و در ذات سیمرغ فرورفتن است را به زشتی یاد نکنند)* 17_ رو صاحب آن چشم شو ای خواجه چو ابرو/ کوراست کند چشم کژ نگری را (او در ادامه پیروان وحدت وجودی خود را نصیحت می کند که به غیر این طریق که او توصیه کرد عشق بازی مجازی نکنند و دل و جان خود را به زنان هرزه کوچه و خیابان و لواط دهندگان مشهور شهر ندهند و هدف را گم نکرده و در عشق ورزی وحدت وجودی هم متوقف نشوند بلکه آگاه باشند که این عشق های مجازی، حمال آنها به سوی سیمرغ کوه قاف است) 18_ ای پاک دلان با جز او عشق مبابزید/ نتوان دل و جان دادن هر مختصری را (او در ادامه همان گونه که عادت او است، ضمن امر به خاموشی خود و مخاطب خود، به این اصل مشرکانه و ملحدانه وحدت وجودی یعنی وجود کشش بین عاشق و معشوق اشاره و پیروان خود را از کشیدن دامن اشخاص بی هنر یعنی زنان حرفه ای خیابانی و اشخاص لواط دهنده

مشهور در شهر و....، نهی می کند)-خاموش که او خود بکشد عاشق خود را (یعنی این عشق مجازی از سوی خدای وحدت وجودی در دل تو قرار داده می شود تا زنا و لواط عرفانی وحدت وجودی نمایی و از عشق مجاز آن ها، بسوی محبوب حقیقی یعنی سیمرغ کوه قاف بروی)/ تا چند کشی دامن هر بی هنری را (یعنی تا کی می خواهی در شهوت رانی متوقف شده و به دنبال زنان هرزه و لواط دهندگان کوچه و بازاری بروی)، آری اینست همان زینت اعمال که شیطان لعین در پیروان خود ایجاد می کنند و اینست همان الهامی که پیروی کننده او را، به سوی دوزخ جاوید سوق می دهد و اینست ثمره همان پیروی از هوی و هوس و ثمره همان دشمنی با عقل که به ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب او قرآن منتهی می شود همان ستیزه گری که صاحب خود را به قعر دوزخ جاوید داخل می کند همان دوزخ دهشتناک که وارد شونده در آن آرزو می کند که ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 98: باز هم طرح و القاء داستان مضحک و مسخره و دلکانه نقاش ازل در قالب دیگر

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که چگونه مولوی در راستای القاء تفکرات ماکیاولیستی خود تلاش می کند تا موضوعات محدود و معدود وحدت وجودی خود را به بهانه های مختلف و در قالب های متفاوت به پیروان بدبخت خود القاء نموده و با این ترفند این گونه وانمود نماید که هر دم، سخنی تازه و جدید مذکور نموده و مجالس و اشعار خود را از حالت تکراری و کلیشه ای در آورده است او در این غزل باز هم به داستان مضحک و مسخره و دلکانه و مشرکانه نقاش ازل اشاره کرده و آن را در قالب الفاظ مختلف ارائه می نماید یعنی همان داستان پدید آوردن دو نقاشی متضاد خوب و بد، برای اظهار قدرت نمایی یعنی ظهور سی مرغ در سیمرغ: (1_ ای از نظرت مست شده اسم و مسمی / ای یوسف جان گشته ز لبهات شکر خا (یعنی ای کسی که هر اسم و هر مسمی از تو پدید آمده است و ای کسی که معشوقه ی ما هستی و جان ما را یوسف قراردادی که از لب های تو بوسه های شیرین بگیریم و ما البته قبلاً در خصوص وقاحت و بی ادبی و بی شرمی این جرثومه فساد و تباهی در رابطه با اهانت های لجام گسیخته به ذات اقدس احدیت جل جلاله و پیامبران عظیم الشان و اوصیای معصوم ایشان و نیز آیات عظیمه کتاب خدا و احکام و فرایض شریعت پسندیده خداوند کلام خود را آورده و تکرار نمی کنیم

او در ادامه کسانی را که وحدت وجودی نیستند را خر و گاو می نامد و به دیگران توصیه می کند که از مجادله و غوغا علیه آن ها دست بردارند) 2- ما را چه از آن قصه که گاو آمد و خر رفت/ همین وقت لطیف از آن عربده باز آ (یعنی برای ما چه فایده ای دارد که حکایت کسانی را که وحدت وجودی نیستند و گاو آمده و خر می روند را بیان نماییم بلکه وقت غنیمت است و شایسته است که تو ای کسی که وحدت وجودی نیستی دست از مجادله و غوغا علیه ما برداری، آری او این گونه مخالفان خود را هتک حرمت نموده و تلاش ماکیاولیستی دارد تا با توهین و اهانت نمودن به ایشان و این که آن ها در نفهمی و نادانی به گاو و خر شبیه هستند و....، باقی بودن در تفکرات مشرکانه و دلچکانه وحدت وجودی را به پیروان ابله خود القا نماید و ایشان را ترغیب نماید به این که تعقل و تفکر و تدبیر ننموده و توجه به عاقبت بد و دهشتناک یعنی دوزخ جاوید را در نظر نیاورند و با سلوک و طی طریق از عشق مجاز، یعنی کسب لذت های مدام جسمی و جنسی یعنی شراب خواری و مصرف افیون و حشیش و بنگ و چرس و....، حیا و شرم را از خود دور کرده و به سوی زنا با زنان فریب خورده و لواط و تجاوز جنسی به کودکان و نوجوانان بروند و از لذت این عیش و عشرت شیطانی به پرواز درآمده و بال زنان به سوی سیمرغ وحدت وجود یعنی وحدت محض رفته و این سیر و سلوک عرفانی و شیطانی را با چرخش و سماع دلچکانه خود سرعت بخشیده و با شدت خود را در ذات سیمرغ فرو کنند و به خود برسند و همه را با ذکر اناالحق یعنی من خدا هستم از این کشف و شهود آگاه کنند و سپس کف کرده بر زمین قرار گیرند و برای سانس بعدی و نمایش بعد خود را آماده نمایند)* 3_ ای شاه تو شاهی کن و آراسته کن بزم/ ای جان ولی نعمت هر وامق و عذرا (یعنی ای سیمرغ وحدت محض تو سیمرغی کن و جهان کثرت را شور نشاط ببخش و ما را آماده وصل خودنما، ای کسی که عطاکننده نقش های ازلی برای وامق و عذرا یعنی صورت های متضاد کثرت هستی)* 4- هم دایه جانمایی و هم جوی می و شیر/ هم جفت فردوسی و هم سدره خضرا (یعنی هم پرورش دهنده همه جان های نیک و بد هستی و هم حرکت دهنده اعمال آن ها هستی و تویی بهشت وتوی سدره منتهی و توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که چگونه این تبهکار، برای فریب پیروان خود، در نهایت فریب کاری از دوزخ در برابر بهشت نامی نمی برد و تبلیغ می نماید که دوزخ بهشتی دیگر است که تنها تفاوت آن با بهشت اصلی در رنج دوری اهل دوزخ از خداوند است وگرنه خوراک و تمامی نعمت های آن ها یعنی اهل دوزخ و اهل بهشت تفاوتی ندارد و دوزخ محل عبادت و ذکر و دعاهای شبانه روزی اهل دوزخ است تا به وصل خدا رسیده و به مقام جمع

الجمعی برسند و این فراز در واقع توجیه تصویر بد و نقش زشت نقاش ازل است زیرا بر اساس تفکرات ملحدانه این جرثومه های فساد و تباهی، شیطان و فرعون و ابن ملجم و... و تمامی اشقیای عالم از ابتدا تا انتهای عالم، همگی مبعوث از سوی خدا و دست خدا و مأمور خدا و ابزار خدا برای ایفای نقش خود هستند و هیچ اراده و تکلیفی در عدول آنچه خدا برای آن ها تعیین کرده ندارند زیرا فرعون در واقع موسایی دیگر است که با موسی در کثرت به ستیزه آمده و در رجوع و مقام جمع، فرعونیی وجود ندارد همانگونه که شیطانی و ابن ملجمی وجود ندارد بلکه همه العیاذبالله در مقام جمع الجمعی سیمرغ هستند و به خود می رسند و همگی به خدایی خود آگاه می شوند) 5- جز این نگوییم و گر نیز بگوییم/ گویند خسیسان که محال است و علالا- (یعنی جز این نخواهم گفت چون اگر بیشتر از این اسرار وحدت وجودی را افشاء کنم خسیسان و فرومایگان یعنی اهل شریعت خواهند گفت که این حرف ها همه یاوه و اراجیف و مزخرفات است و محال و غیر ممکن است که دوزخ وجود نداشته باشد و یا شیطان مبعوث از سوی خدا باشد و خداوند نقاش ازل باشد که دو تصویر زشت و زیبا برای اظهار قدرت خود ترسیم نموده و همه طبق طرح و برنامه او عمل می کنند)* 6- خواهی که بگوییم بده آن جام صبحی/ تا چرخ به رقص آید و صد زهره زهرا (یعنی اگر کلام مراقبول نداری پس آن جام شراب را بده تا ببینی که چگونه افلاک و ستارگان درخشان با من به رقص و سماع درمی آیند و در شهر نگارنده یک ساختمان دوطبقه اداری قدیمی بود که کف طبقه دوم را از چوب ساخته بودند به گونه ای که اگر کسی در یک طرف سالن آن راه می رفت، کف سالن به لرزه درمی آمد پس روزی شخصی که از یک شهر دیگر آمده بود و از این موضوع خبر نداشت برای انجام کار خود به طبقه فوقانی رفته و ناگهان ملاحظه کرد که زیر پای او به لرزه درآمد پس وحشت زده و هراسان فریاد زد زلزله عظیم آمد زلزله عظیم آمد الان همه جا نابود می شود و دویدن دیگران برای کمک به او، بر این لرزه ها افزود و او را تا مرز مرگ پیش برد آری این شراب خوار حشیشی و بنگی برای مجاب کردن مخالفان خود می خواهد با خوردن یک جام شراب مخلوط به بنگ و حشیش، کهکشانشان ها و اجرام سماوی را با خود به رقص درآورد) .. 10- هم قادر و هم قاهر و هم اول و آخر/ اول غم و سودا و به آخر ید بیضا (یعنی همه این صورت ها و نقش ها همه اراده ظهور سیمرغ است که به صورت سی مرغ در کثرت ظاهر شده است و در آخر وحدت محض است و....، او در ادامه داستان عیش و عشرت لجام گسیخته پیروان وحدت وجود را به رخ مخالفان خود می کشد) 11- هر دل که نلرزدت و هر چشم که نگریست/ یا رب خبرش ده تو از این عیش و تماشا (و)

توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که این جرثومه ی فساد و تباهی به پیروان خود القا می نمایند که دل آن ها برای خدا می لرزد و چشمان آن ها برای خدا می گرید ولی فراموش کار شده و از خدا می خواهند که مخالفان آن ها را به عیش و عشرت تماشایی، که آن ها دارند و رهنمون شود و...، آری او می داند که لرزیدن دل او برای عشق مجاز یعنی شراب خواری و حشیش کشی و زناکاری و لواط کاری و...، است و چشمان او نگران است بر آنچه به او و امثال او وعده داده شده است و نیز می داند که دامنه عیش و عشرت او کوتاه و کیفر او ادامه دار است پس در واقع دلی که از شرک به خدا نلرزد و از وحشت روز جزا و عذاب دوزخ نهراسد پس به آن دل بایستی هشدار داد و خدا بایستی مانند او را باخبر کند همان گونه که به یکصد و بیست چهار هزار پیامبر خود امر فرموده که از روز معاد و حسابرسی آن و عذاب دوزخ و...، بندگان او را هشدار دهند ولی این شیطان است که بر دوش او سوار است و پاشنه های پای خود را محکم بر سینه های او می کوبد به گونه ای که از پاهای شیطان و سینه ی او خون جاری است و این صدای قهقهه های هراسناک و طنین انداز شیطان است که مسرور است و از وعده ای که به خدا داده و در آن موفق شده است اظهار مسرت می کند و...، مولوی در ادامه از سرگرمی های وحدت وجودی و مشغولیت های آن تعریف و تمجید می کند و وعده می دهد که اگر کسی در این فرقه شیطانی او وارد شود و به آموزه های شیطانی آن عمل نماید پس چنان به آداب شیطانی آن مشغول می شود که فرصت ندارد سرخود را بخاراند و دم به دم زنجیر عشق مجاز و جذبه شراب و حشیش و تقاضای وصال ایازوشان به او خیر مقدم می گویند) 13-نگذار دش آن عشق که سر نیز بخارد/ شاباش زهی سلسله و جذب و تماشا (و او در ادامه در نهایت وقاحت و بی شرمی برای تقدیس این حال و احوالات شیطانی، انتساب ارتکاب این اعمال مشرکانه و الحادی و شیطانی را به خدا نسبت می دهد) 14-در شهر چون من گول مگر عشق ندیده است/ هر لحظه مرا گیرد این عشق ز بالا (یعنی مگر این عشق وحدت وجودی، در جهان هستی از من احمق تر و بی شعور تر و بی عقل تر نیافته است که هر لحظه به جان من می افتد درحالی که می دانم این جذب و کشش از سیمرخ قاف و از خدای وحدت محض است که مرا به سوی خود می کشاند، او در ادامه بازهم داستان مسخره و مضحک و مشرکانه نقاش ازل را در قالب هر قبض و هر بسط برای بندگان از سوی خدا، به پیروان بدبخت از همه جا بی خبر القا می کند) 15- هر داد و گرفتی که ز بالاست لطیف است/ گر صادق و جد است وگر عشوه و تبا (یعنی هر زشتی و زیبایی و هر قبض و بسط و هر خوبی و بدی، از نقاش ازل است و لطیف است و زیبا است هر چند حق یا باطل و یا راست

و یا دروغ و یا صداقت و یا فریب باشد) ، آری این است ثمره ستیزه گری با خدا و رسول او و امامان معصوم و آیات عظیمه کتاب خدا که موجب می شود که ستیزه گر به سوی دوزخ جاودانی روانه شود همان دوزخ که کیفر کسانی است که از هوی و هوس خود پیروی نموده و آن را خدای خود گرفته و به عقل خود پشت کرده و به هشدارهای پیامبر باطن خود توجه نکرده و از پیروی پیامبر ظاهر خود محروم شده و به بدترین مکان در جهان هستی یعنی دوزخ جاوید وارد می شوند همان دوزخ که واردشونده در آن، از آن خارج نمی شود و آرزو می کند ای کاش خدا او را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین یا رب العالمین

غزل 99: بازهم تقدیس ماکیاولیستی شمس تبریزی با هدف اظهار قائم مقامی و . . .

پس تو ای عاقل دانا و خردمند در این غزل، بازهم مولوی به تقدیس شمس تبریزی و با همان هدف ماکیاولیستی جلو انداختن خود می پردازد تا با استقرار منزلت های هیروتی اظهار شده برای او، جایگاه قائم مقامی را برای خود در ضمائر خود آگاه و ناخودآگاه پیروان بدبخت خود ایجاد و دست و پا نماید بدون آنکه برای اثبات آن دلیل و بینه ای نیاز داشته باشد و نیز توجه نما که از سیاق غزل محرز می گردد که این نوحه سرایی او در غیبت منجر به قتل شمس در موضوع قصاص کیمیا خاتون بوده است و نیز باز از سیاق غزل محرز می گردد که اطرافیان مولانا در این رابطه یعنی قتل کیمیا خاتون به توسط شمس به شدت در اعتراض و درگیری آشکار بودند به گونه ای که مولانا را در حالت انفعالی قرار داده بودند و این اشعار در واقع زمره مولانا قبل از رسیدن خبر مرگ شمس به او به هم بافته شده است و باز از سیاق اشعار محرز می گردد که شمس در پی مقتول شدن کیمیا خاتون، احساس مرگ کرده و تلاش خود را در پنهان نمودن خود از انظار و خصوصا از بستگان عزادار مولانا بکار گرفته است ولی در نهایت نتوانسته است خود را از خشم زاید الوصف قصاص کنندگان برهاند و از چاه قونیه به چاه ویل نقل مکان کرده است: (1-دلارام نهان گشت ز غوغا (یعنی ای شمس عزیز من که از غوغای بستگان عزادار من در قتل کیمیا خاتون پنهان شده ای) / همه رفتند و خلوت شد، برون آ (یعنی شب شد و همه به جایگاه های خود رفتند و کسی حضور ندارد تا به تو تهاجم نماید پس بیرون آمده نزد من بیا) 2-بر آور بنده را (یعنی مرا) از غرقه خون (یعنی از غرقاب دل خونین من که در فراق تو به دریایی تبدیل شده است) / فرخ ده روی زردم را ز صفرا (یعنی صورت زرد مرا به

حضور خودت شادمانی بخش) 3- کنار خویش دریا کردم از اشک/ تماشا چون نیایی سوی دریا (یعنی از فراق تو آنقدر گریه کردم که از اشک من دریا پدیدار شد پس چرا به تماشای دریای اشک من نمی آیی ای شمس عزیز من و از این فراز تقدیس ضمنی ماکیاولیستی خود را آغاز می کند) 4- چو تو در آینه دیدی رخ خود/ از آن خوش تر کجا باشد تماشا (یعنی من به منزله آینه وجود تو بودم و تو خودت را تمام و کمال در من ملاحظه می کردی پس حالا که من این جایگاه رفیع یعنی قائم مقامی ترا دارم پس از دیدار من خوش تر و بهتر کجا می توانی بیایی، او در ادامه تلاش می کند که تا می تواند برای شمس او هام تراشی کند زیرا دریافته است که اگر یک میلیاردم آنچه برای شمس به هم می بافد را بتواند در اذهان گیج و گمراه پیروان خود استقرار دهد پس به هدف ماکیاولیستی خود در جعل سمت و مقام های روحانی، برای خود رسیده است)* 5- غلط کردم، در آینه ننگجی/ از نورت می شود لا، کل اشیاء (یعنی من غلط کردم که گفتم من آینه تو هستم زیرا نور تو کل اشیا را لا می نماید یعنی نیست می نماید و مقصود این تبهکار از لا نمودن کل اشیاء اشاره مشرکانه او به جعل مقام خدایی برای شمس است، یعنی هیچ الهی نیست مگر شمس یعنی لا اله الا شمس تبریزی)* 6- رهید آن آینه (یعنی وجود من) از رنج صیقل (یعنی لازم نیست من خود را صاف کنم تا تو در من منعکس شوی زیرا آینه وجود من به برکت روی منحوس تو پاک و مصفا می شود)/ از رویت می شود پاک و مصفا (او در ادامه به طور لجام گسیخته در مدح و منقبت و منزلت تراشی برای شمس تبریزی بهم می بافد و برای او مقام سیمرغی را جعل می کند) 7- تو پنهانی که عقل (یعنی عقل کل یعنی مقام حاجب و جمع الجمع یعنی منزلت سیمرغی داری) و جمله از توست/ خرابی ها، عمارت ها به هر جا (یعنی تو همان نقاش ازل و عقل کل هستی که از تدبیر تو کثرت خوب و بد ظاهر شده یعنی تصاویر متضاد زشت و زیبا حاصل شده است)* 8- هر آن که پهلوی تو خانه گیرد (یعنی هر کس که مثل من قائم مقام تو شود) به پیشش پست شدی بام ثریا (یعنی در نزد او جهان هستی پست و ناچیز خواهد بود او در ادامه تظاهر به احتمال قتل شمس و تنها شدن خود نموده و مظلوم نمایی می نماید که با تنها شدن او، بعد از به سوی دارالبوار رفتن شمس، چگونه یاران صمیمی و می توانند جای خالی او را پر نمایند) 10- چه یاری یابد از یاران همدل/ کسی کز جان شیرین گشت تنها (یعنی چگونه دوستان همدل من می توانند بعد از آنکه شمس به قتل رسیده و من تنها شده باشم مرا یاری کنند، او در ادامه به خبرهایی که دیگران در احتمال قتل شمس برای او می آورند به تجلی شمس در خود با همان اهداف ماکیاولیستی تقدیس

خود، اشاره کرده و بی نیازی خود را از وجود شمس و حضور خود را در جایگاه او رسمیت می دهد)*... 12-تورا در جان بدیدم، باز رستم/ چه گمراهان نگویم زیر و بالا (یعنی وقتی تورا در جان خودم دیدم بازهم در ذات سیمرغ وحدت وجود وارد شده و مقام سیمرغی رسیده ام و نیاز به حضور فیزیکی تو ندارم و به همین دلیل مانند گمراهان یعنی کسانی که خبر مرگ تورا می آورند اخبار مزخرف و پریشان نمی گویم...، او در ادامه تلاش می کند که این بی نیازی از وجود شمس را به پیروان گیج و گمراه خود تفهیم و منزلت خود در جایگاه شمس را در نظر آن ها تحکیم نماید و...)*..... 17- هر آن پروانه که شمع تورا دید (یعنی من مثل پروانه ای هستم که شمع وجود تورا دیدم)/ شبش خوشتر ز روز آمد به سیما (یعنی شب ظلمانی در نظر من از روز روشن تر است یعنی به اسرار وحدت وجودی کاملاً واقف شده و نقطه ابهامی برای من از نظر هدایت پیروان به جای شمس وجود ندارد، مولوی در ادامه تلاش می کند تا بعد از آن که همه گفتنی ها را گفته است، بار را بر دوش شمس پنهان شده در چاه قونیه قرار دهد تا برای پیروان وحدت وجودی او، داستان کوه قاف و منزلت سیمرغ او را بهتر شرح دهد یعنی به آن ها تفهیم نماید که چگونه او در جایگاه قائم مقامی شمس، صاحب منزلت سیمرغی است و نیز به جای او در مقام جمع الجمعی حاجب قرار گرفته است)* 19- نمی یارم بیان کردن از این بیش (یعنی دیگر توانایی ندارم که بیشتر از این بگویم)/ بگفتم این قدر باقی تو فرما (یعنی ای شمس تبریزی عزیز من، این قدر را من بیان کردم و باقی را تو بفرما و سپس باقی را در لفافه می گوید و تظاهر می کند که نمی گوید تا شمس بگوید) 20- بگو باقی تو شمس الدین تبریز (یعنی باقی را تو بگو ای شمس الدین تبریزی و سپس خودش باقی را می گوید و سخنی را برای گفتن برای شمس الدین تبریزی باقی نمی گذارد زیرا می داند او را به سفری فرستاده اند که برای او بازگشتی وجود ندارد و نیازی هم به بازگشت او نیست زیرا قائم مقام او در منزلت سیمرغی شده و بر جای جعل شده او تکیه زده است)/ که به گوید حدیث قاف، عنقا) یعنی این عنقا یعنی این سیمرغ وحدت وجودی یعنی این شمس تبریز که من قائم مقام او هستم و اگر او نباشد من در جایگاه او قرار دارم، این حدیث قاف و عنقا بودن خود را بهتر می گوید و بهتر از او این حدیث را من می گویم که ای پیروان آگاه باشید که شمس رفت به آنجا که رفت و من وارث منزلت سیمرغ کوه قاف یعنی شمس الدین تبریزی هستم و..... آری او به هم می بافت و تنها هدف او ترویج یاوه های وحدت وجودی است که حاصل القانات شیطان رجیم است و وجود او پذیرای این الهامات شیطانی شده است زیرا پیرو هوی و هوس گردیده و به عقل خود که پیامبر باطن اوست

پشت کرده و قادر نیست تا از رهنمودهای پیامبر ظاهر و اوصیا معصوم او یاری و راهنمایی بگیرد یعنی از محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم یاری بجوید تا به سر منزل حیات جاودانی دست یابد پس تمام زندگی او و پیروان او صرف لذت طلبی جسمی و جنسی می شود یعنی به شراب خواری و حشیش کشی و لواط دادن و لواط کردن و زنا دادن و زنا کردن و از خود بی خود شدن و رقص و سماع کردن و ادعای خدایی کردن و...، می گذرد تا آن زمان که فرشته مرگ در نزد آن ها حاضر شود و اجازه ندهد تا اگر چشمان آن ها باز است، آن را ببندند و یا اگر چشمان آن ها بسته است، آن را باز نمایند تا این جرثومه های فساد و تباهی را در قبور آن ها وارد نمایند و آنها این قبور را حفره ای از حفرات آتش دوزخ بیابند و سپس آرزو نمایند که ای کاش خود آن ها را خلق نمی کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین

پایان یافت بخشی از شرح و تعلیق غزلیات یاوه و مزخرف دیوان شمس تبریزی در فروردین 1401 در ماه مبارک رمضان به حول و فضل الهی و عنایات حضرت مهدی و توجهات مولاتنا حضرت زینب سلام الله علیها اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجناهم آمین یا رب العالمین.

عبدالله عصام رودسری

کلب آستان حضرت علامه امینی

ص: 292

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

